کتابخانه مجلس شورای اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۱۶
گنجینه کتب خطی

فهرست دیوان فدائی

[illegible]

۱۲۲۵

[illegible]

۱۳۲۲

[illegible]

تاریخ تولد شمس آقا[illegible]
ولد آقا سید رحیم
تاریخ شب جمعه شهر
۱۲ شهر ربیع الاول
۱۳۳۴

۱۳۴۸

[illegible]

۱۲۰۰
۱۲۲۹

۱۲۵۸

هم از کرم بخلق تا ابد ‏ ‏ زان هر دو کجا صد در یابد
گر بود نه ابتدای انجم ‏ ‏ میشد ره رهروان شب گم
ای از تو چهار باد هر یک ‏ ‏ بر یک طرف فلک زده تک
باشد ز بنات نعش یکسر ‏ ‏ تا غرب ابو زنا سحر
در غرب جنوب تا سهیل است ‏ ‏ تا شرق شمال نیز راست
هو اجه ز شرق تا بنات است ‏ ‏ از بهر صبا سحر انست
ای شش جهت از تو گشته محدود ‏ ‏ در عرصه عناصر از تو موجود
از تو بمو الد ثلاث کاذیر ‏ ‏ زان چهار دنای مادر آمد
لطف تو بابت سه بکد باد است ‏ ‏ گویند یکی دو سه هزار است
چون جوهر نه عرض شد اثبات ‏ ‏ کشند ره از قوایه معقولات
جوهر که شد از تو بجد دو هم ‏ ‏ پنج از تو شد انقسام جوهر
سر مادی ودو از آن مجرد ‏ ‏ عقل آمد و نفس از آن دو واحد
هم آن سه که مادی شد انها ‏ ‏ جسم آمد و صورت هیولا
هم جنس عرض شد از تو تحیف ‏ ‏ کان این و متی بود کم و کیف
هم وضع و مضاف انفعال است ‏ ‏ پس فعل ز ملک نه خصال است
هم از تو بنه کان مقدر ‏ ‏ ده نوع عرض بوجه دیگر
طعم و نطق و الم کراهت ‏ ‏ پس شهوت و نفرت است قدرت
وانگاه حیات اعتقاد است ‏ ‏ با نوع اراده ده دهد دست
برزنده دعیز زنده بی کم ‏ ‏ عارض ز تو یافته عرض هم
تالیف بنوست دم کون ‏ ‏ پس با اجرا اعتماد دم لون
طعم آمده کیفیت هم رطوبت ‏ ‏ وانگاه حرارت و برودت
دی از تو عیان مشاعر خمس ‏ ‏ ذوق و شم و سمع هم بصر لمس
هم پنج نهان جه فهم در فکر ‏ ‏ حس هم و خیال حفظ دم ذکر
ای از تو خزانه باخم ‏ ‏ در دیر تحلیل تو هم کم
تو موبلیلا فی النهار ‏ ‏ دانای نهان آشکار

نارنجی ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible]
۱۳۵

کردش ده طاق نه سمایی — بصاحب شرع مند خدایی
ای بر همه زبان تو مدعو — واندر دل هر کسی تو مرجو
ای غیر تو در دو کون مردود — دنیا ودو جهان همین تو مقصود
ای جان تو در دل شکسته — وی انس تو با درون خسته
تو بلخ خانه چهله — تو رانی طاق آسمانی
ای دیدنا تو بدل محول — چشم از تو ندید غیر ما دل
ای زنده زمین ز آب جودت — منظوره و چشم در سجودت
ای کرده ظهور ماء م ارض — در هر علم نقل ... تا فرض
ای محیر قلب اهل عرفان — ای راحت درد درد مندان
ای عذر تو در درون عاشق — چون نیر اعظم مشارق
ای سلسله نظام از تو — آن رونق خاص عام از تو
ای مرهم زخم کاری دل — سوی تو امید واری دل
ای عون قلب هر حیدری — ای از تو بهر دلی امیدی
ای معتمد گناه کاران — وی مستند امید واران
ای بر تو امید وار هر کس — منقطع امید از تو بر کس
ای کرده عزیز انبیا را — هم نصرة بالد اولیا را
ای معتقدان ز تو سر افراز — با رحمت بجد نو دمساز
ای بر در تو شهان گدا وار — شاهی بگدای تو سزاوار
مسکین در تو عند ... کلاهی — ننهد به هزار تاج شاهی
ای فضل تو رهنما بکونین — ای نور تو رانده جا بکونین
یکتنه ز نور عزتت را — نی تاب و توان بطور سینا
تو خالق فرد بی نظیری — چون نی صاحب و وزیری
ای در دو جهان کریم مطلق — باب کرمت گشوده بی دق
ای نکوت اکر ان ... شماره — ما بعلم تو بره اشاره

باب ملجأ البیت علی حصر النمره والطف فی کتب اهل الحکمة و نثبت ما هو علیه و تحقیق القول
فی الطب و ما یتعلق بهذا الباب

اعلم ان

ای ذات تو مجمع کمالات — وی علم بذاتت از محال لا ...
هم علم بکند در صفا ... تت — باشد چه صفات عین ذاتت
بر ذات تو ره نه علم کس را — جز کفر نشاید این هوس را
یا ای کو که گوید اینقول ... — جز ذات تو ای کریم ذی الطول
ای از تو تخلف صفات است — این فرق صفات فعل ذات است
زین جای اراده لا بر پیداست — هم شاء و لم یشاء ... سد بدات
لیکن به نقیض علم و قدرت — ذاتش نتوان بخود ... نسبت
هر کو که ترا بوصف موصوف — داند باشد بکفر معروف
هم کرد صفات باید اثبات — هم نفی صفات باید از ذات
هم هستکه عین ذات او نیند — هم نیستکه عین ذات گویند
اینجا حق دانش از تو دانی — حقا که موحد ... از ما نی
کبحان اگر ز قدرتت کم — در بیضه این تمام عالم
من کرد تو کرده جمع ... را — در بیضه سبز عالی ... طا
ای بحر خار دهم ... از خالک — الفت ده کل بحار و خاشاک
ای کرده ز قدرتت سمند ... — چون ملح و آب جا ... در آند
ای از تو عجب ... یکون جا ... — با این همه بعد در میان شان
ای هر ورق ز هر ... بنات — بر ذات تو فرد ... با ... بنات
بر صفحه هر ورق ... ناوک ... — بنوشته که مجتز ... مسجل
دوزخ که بهشت ... میرا است — بر اکرم الاکرمین دلیل است
ای عوی تو لفتت ... مناجات — ما موول ... تو حاجات
ای سعی تو بهر هر ... سوالی — محتاج اسا ... اعالی
ای از تو همه کاینات ... باین — وز تو همه کاینات کاین
ای بر همه کس تو اقرب از خویش — وی در همه ... از همه ... بیش
در هر که تو نه ... راه او ... هام — شهباز کجا ... دانه ... دام
... غلطی است ظاهر ... فاش — خوش ... کجا و چشم ... خفاش

ادراک کجا و کنه آن ذات — هیهات هزار بار هیهات
با آنهمه معجزات و آیات — کی فلسفه گفت و فلسفیات
در اینهمه سنت و سینه — کو فلسفه داو فلسفیه ::
اینها همه وهم ناتمام است — با عزت و هر خیال خام است
حاشا که بغیر حرف کفری — انجا نه قدیم خفری
اعجز تو ز حکمة العین — چون وصف عماد و دید العین
کمعرفتی قدر عبا رات — در مثل شفاد در اشا رات
اعلام کم کو اظهار — فهم تو کجا فهم اسعار
ای جمله نوار فنا و منارق — ظاهر تو بود نواز شوارق
تو مظهر هر وجود ظاهر — کی مظهر جود تو عمنا عر
از محتدو یا تسلسل — نایید بظهور تو تزلزل
سبحان الله ای خدا و ند — بی شبه نظیر و مثل مانند
تو واحد و تو لطف کامل — اسماء تو خلق را مدد مثامل
ای اهل خدا نما مدد بین — بردار و سر خلاء خود بین
میبا زبه نفس و ریش بینا — بشناس خدا از این سینا
ایمان تو را نکرده تحدید — بعزتو بنرح تجرید
از کور کلاه حاجب — کی فتو شیخ است بخوانین
جز علم حیات دهر حیبت — این رزق حرام لا یغش نیست
تلک نظر این طعام را بد — در فلیظر الی طعامه
قوت از طلب و شهر از باب — هر مکنه میرو منان با ب
تا فاسئلوا اهل ذکر برا ستی — کی با نور نکنم بادات
محروم کند کس ند ز در — لا تنهر سایل بود بر
حاشا ز حسن دراک تو دانی — محتاج عطاء لهقه نانی
ای عاید تو رزق صبح و شام — کی دم دولهقه حرام
با اینکه برون ز حد مکانی — خارج ز مکان و لا مکانی

برادرتو

بر از نو وند مکان است   بجانک اینجه مرد و زنانه است
نتوان گفت که اینجا نیست   انکه که نه اینجاست لیت
در امر تو نه چرا و چون نیست   از چون و چرای ما بر و بیش
ما را نه بجا نابیا سخا لا ست   حکمت همه صنع لایزالیست
ای داننده وسط حکمت او   حیث یجعل رسالته
هم او علم ابدیست ... ب   هر علم کجا سزای هر کس
بر لجه امر خضر و موسی   هم فارس و طفل و شخص الما
آن نکو هست ای با خبر   بر هر که در آن نجو و خیر
تسلیم بکرده خدا باش   راضی بقضای کبریا باش
کر اهل تر می و تکریم   تسلیم شود کلیم تسلیم
لب باز مکن که نیست بیدا   زرد آلود باغ آمید ا
در بزم ره نیکوان بقید   میدان ذکر است نغیته
کو طیر بداند انجه با نخل   کی جان برد از کفش برون سهل
حکمت که از دست نقطه دریا   کنجد نه به قطره دل ما
کم ظرف مانده حرف باشد   بر حرف بقدر ظرف باشد
نه علم تیل ما کیش است   نه حکمت کبریا پیراست
ب بالی ذره به جا نش   کذره بابها رسد کمالش
ابناست بروکه نه بطیر است   بر بافت جه صید ما بطیر است
بال که بر و بال باشد   سورش بجهان کمال باشد
هم شاخ جه خود کمال داند   ر بنده ذو الجلال داند
جون سمع بصر بدون آلت   علمش بجهان کنند احاطت
برد هیچ خارجی نه بهری   انجاکه وجود هست د هر ی
اما که نه دل نه عیب بیناست   عاجز شود از جه اب بیناست
سوری که بود نظر بر او تنلد   هر دم بکرد بر سر نیکر نند
بر صاحب سر شرا است یکسان   هر چند که میکند نمایان

شد آنکه مدت ضد او راست — کی حاجت معرفت بیماست
نسبت بوجود حکیم دانا — مأمور علوم و ما همانا
بلحین نه تصور در جزو سریم — صد مرتبه نسبت تند موریم
میشد نه بدار زمین معصوم — ما ز ابر وجود فضل معلوم
میشد نه بدند اگر ... و سیله — ما ز ابر وجود عیان فضیله
هر کس نبود ولا نشان ماند — گمراه شد از چه رفت خود شد
جند ع به عبث وجود بباد — شد خشت او فتاد از کار
کم انکه فتاد دور از اینان — کورانکه بخفت نور اینان
این الغرض است ظلم اید دست — هر کار تو بیکی درست اوست
در یکه نیفت بی قصوری — این جون و چرای ما ز کوری
عدل است حکیم رب غفار — هر نیکو کار اگر درست کردار
بر هر چه که حکمتش نهان است — دانیم که اصل حکمت هست
بهتر ز همه سخن همین است — در طینت کفتکو نه حیث
با آنکه بقدر دانش ما — بر حکمت باهرات بیدا
حکمت چه بخلقت اقتضا کرد — خلق همه جز ز ما کرد
شد خلقت آب شور شیرین — با جنس علیب و عجیب
تا انکه کند حکیم واجب — خلق همه را ز ما بیا سب
بر مزج میان طینت کرد — تا رفع ز اضطرار بین کرد
هم تا که شود صحیح سالم — طاعات معاملش زهر یک
هم حکمتش آورد فرا هم — زادن شقی و سعید از هم
در مزج نه متحد حقیقت — نا بلد شود از تمام طینت
دیگر که بجنت کنت زد ولیک — چون خالد شد او جدا شود ریک
تا از شوند دنت معلوم — خالص شود این عمل از آن سوم
تا انکه شفا شود مصفا — از خلط شمه سو ختنها
شد آتش سوزنا شفا هم — آخر که جدا شدند از هم

انتقد

انقدر شفا کند جرعه … تا پاک شود از آن … ضمیمه
نه جمع ز سوختن … دهانی … نه زانست سوختن … شفاعی
در عقل بجد … تعقل … زیباست تعقل … بند …
هم فضل زبهر اهل دین است … هم عدل نظر بنا … صفات
گر پیشه شاه … او بپای … تو ما صدق … بپای
گر شرح مدام خواهی افزون … بر کرده به مجمل … همایون را
والله همه مثل این مراتب … اهلیت دست شرط طالب
نه هر که ببینا کند منادی … هر که نظر بد … اعتقادی
بر بنده سکوت اگر صوابست … لا ینال از بنا همه جواب … است
بود است ببایها ز معصوم … تخریم شدی ز آیه … مفهوم
حکمت همه اخذ کرده او ست … بالهام و زکبره دشمن … دوست
بر خوان وجود او کرامت … کرد او همه خلق را … ضیافت
تند او چو زهر که … سر زد … بر از خود او … کرده … بد
باشد ز ضعف عین احسان … بر دشمن و دوست جمله یکسان
او دو دشمن ز دوست را چه هم دید … بر کس نه ذیل … چشم کم … دید
حکما حدیث نکرد … ضایع … سبحان الله جل … صانع
حق کیست او نکرد … مهمل … جل الخلق … عز … و جل
باب … حق … (in red, partly illegible)
ای عقل … که نیست بازی … ما را چه و این زبان درازی
ترسم … از عقل زبان که هر دو … سوزد
کهنم … چرا … سخن … ای عقل سخن و راز چه … سخن
گفتا … سخن نیست … بگذر که مجال دم زدن نیست
بر سد ز اسکتوا زبانست … ور بند سخن … جانست
از من … آگاه … واگاه نجات از خدا خواه
مکدر … نهایت نیست … والی … است … غایت

اینجاست مقام لایعلمون — بالاتر خود مدرک برون
عالم همه گر کلام گردد — اینجا که رسد تمام گردد
گویا طلبد در سخن بود فرد — اینجا که رسید لال گردد
دارد خرد از سخن دو عالم — اینجا که رسد نمی‌زند دم
عقلی که بهر رواست رهبر — بود سر موی رهش در این در
عقل ار همه شرح حال باشد — اینجا که رسید لال باشد
عقل ار چه بهر کجاست محرم — اینجا که بود نه روا است محرم
هر چیز بعقل گردد ادراک — دور است ز ذات خالق پاک
بر عقل هر آنچه گشت ممتاز — جایز دارد عدم برو باز
چیزی جایز بود وجودش — دانند چه یک بود و بودش
این گفته بواجب الوجود است — چون خاصه ممکن او وجود ذات
واجب چه عدم برد محال است — برتر از عقل و از خیال [illegible]
ادراک شود وجود مطلق — نی خاص که مختفی است بر حق
در خاص محال باشد ادراک — باشد چون که صانع پاک
مطلق چنانکه عین ذات است — چون خاصه لازم ذوات است
تشکیک مکن که نیست مبتلا — دخیل در ذات بر مشکک
باشد نه شود ط بر سویت — ملزوم و حقیقت حرارت
باشد همه لازم تمیزی — در نار و شمس هر چیزی
[illegible] نیست یکی حقیقت نور — پیدا شود ز جمله شب کور
این جمله بعقل اگر چه دام است — بهتر اسکات از این تمام است
چون اسم و بصر یکیست در عقل — ذوق و شم و هم خیال بی نقل
در معنی جوهرات ادراک — قایم بر ذات غیر محتاج
ادراک ملازم است لذت — لیکن این همه نیست در شریعت
پس گفتن او شم ذایق — با جوهرها ملذ نه لایق
علم سر و طاق ذات ذوالمن — بخود سه بدون طاق بودن

طاقت

طاقت اگر چه بی سر شاید   تا بحث قدم و فرح نماید
طاقت اگر بد ذات ممکن   دانم که شرایط توان ممکن
بر ذات تو که او وصولی   لعنت بر صوفی ده حلولی
الهامی که ملک نوری   شیطانی و باطنی و حوری
عثمانی و ذو ضبانه تمامی   رسانی و حوری ملامی
حالت ساکن آن یهودی   جمهوری و حدت الوجودی
زانجمله ولایتی جیبی   کز عمر بادشانا نصیبی
تسلیم یا سلام متش جانا   تلقین دم مشارکی دانا
انواع صوایف نص ف   کز دین همه را بعد تحرف
اقسام جماعت مضلین   صوفی منشانه کفر آیین
شیطان صفتانه صورت انسان   یکتا شتر بشیطنت ز شیطان
تا حشر ز حق بجانشان لعن   بر نام همه انسان لعن
لعنت بر ریش همه ایشان   شیطان و برادران شیطان
لعنت بر کمر چو بده دین شان   لعنت بمشایخ لعین شان
بر شبلی بایزید و منصور   آن کافر ملحد ز حق دور
هم بر شقیق شقیق بلخی   افسرده ضلال بلخی
هم بر حسن آن لعین بصری   کز کفر نکرده هیچ کسری
بر کرخی و بر جنید بغداد   بر جمله معاندان دین باد
ابن عربی که محیی دین است   یک ملحد معتدان لعین است
بوطالب ناصواب مکی   در ملعنتش مدار شکی
سفیان لعین که ثوری است   یکراس رئیس ملحدان است
یک زان رئیس ملحدان بین   شمس الحق ناحق اهل تعزیر
زینها فرقه که مرشدانشان   یکصوفی عباد بها کمال
عمرو بن عبید هم یکی بیست   در زمره ملحدان
محمد ازین کرده بیزار است

آن شنیع ما صبح ملعونا — کز دین خدای رفت بیرون

زان جمله بدان سبزوی را — آن کافر وحی کاذب را

وز جمله ملحدان دریا م — زان جمله یکیست بو دعا نام

لعنت بوی مرید مر شد — بر جمله سنگیان ملحد

۞ لعنت بی حساب بی حصر — بر جمله ملحدانا این عصر

لعنت بغزالی ز شیخی — بر روح یزید و شریعی

بر بولف ز شیخ خالی — بر روح ضلال و بلالی

دیمن که نشد بنص معصوم — وز صاحب معجزات معلوم

تکفیر کسان که دین همینا است — دین دار اهل دین حجت است

باشد ز درخت کی انا الحق — بازار خراست یا که احمق

بهتان صریح بر درخت این — ۞ کفر درخت بیلد بحث این

عین غلطات بنا مرادی — در باطن خلعن ارادی

با انکه ازین قیاس مکذوب — کابنست هین جواب مجذوب

تکلیف بعاقل بر درخت است — این فرق درخت بیلد جحت است

زان جمله یکیست شیخ عطار — عطار که کنده کرد بار در

زان جمله یکیست رومی شوم — کش کفر ضلال مبنی مکتوم

در مثنوی اعتیان بهم باست — تا کفرنما بدوش کی پاست

آن بحر ضلال اهل حیرت — دائم است کشنده تا قیامت

وز جمله ملحدان نامی — سر لب جام کفر جامی

زان جمله یکیست بی غا شی — ملا عبد الرزاق کاشی

دان بیلد و شانا بتر زبد ۞ — باشد همه گرچه ابن اد ۞

[illegible]

لیکن بتوسط شریعت		داریم بعد امید رحمت

جز قول خدا و اهل عصمت		چیزی نبود بهر ما حجت

معیار ز بهر ما همین است		این جمله اصل و فرع دین است

هرکس که از این دو رفت بیرون		تکفیر کنش که هست ملعون

تبیین خدا و اهل عصمت		اتمام مگر نکرده حجت

تا آنکه براهل ... آرا		حجت کرده تمام ما را

یا آنکه به از خدا و معصوم		حجت ایشان کنند معلوم

اینها همه کفر و ظلم و زور است		از شیعه و اهل شیعه دور است

یا آنکه خدای احمد گوید		یا آنکه ره نگفته پوید

گر گفته بقول حق کفایت		گر آنکه نگفته رب عزت

یا بوده صلاح در نگفتن		زان کرده از آن سکوت ذوالمن

پس گفت جواب حلال بنمود		جز زندقه و ضلال نبود

یا بوده صلاح گفتن آن		پس ترک صلاح کرده یزدان

این بوده ز سهو عجز یا جهل		یا دیده بلهو ترک آن سهل

اینها نبود روا خدا را		نه دون جلال کبریا را

در نقطه و جر از دو قوس است		در جای مداد یا حروف است

... بود ... امر عادیت ...		این ما ... و مدادیت ...

صدق است محبت و ...		لیکن در علم و قادر ...

وان حجت ... که گفتگو را		اکثر از اولاد ... نعمد ...

آن طایفه از زنخ ما ...		هستند همه بکیش ...

... کما خدا تعالی		بسیط الحقیقه کل الاشیاء

عقلات وجود اعتباری		زان ... نه دوست است عاری

شرک از خدای خود کن ...		زانسان ... جنس خنزیر

انقوم بکفر نفس در ...		از کفر چه ما ... نکنند

انواع فواحش و فضایح		کردید ز قول جمله لایح

از بعد هدایت خداوند   با عصمت طهر و بصری جز
جستند بران هدای کوری   خودرائی و رخنه و دوری
چون قوم عنود ابا نمودند   تا حجت اللها فزودند
تکفیر تناسخ است زیشان   نسخ و مسخ است فسخ و رسخ آن
جسمانی آن معاد برحق   منعش میدانی تو کفر مطلق
روحانی لذت و الم هم   باشد ثابت بنقل محکم
جز کفر نشد نه یافت بهری   از بنده فلسفی و دهری
شد منع اعاده کرده معدوم   تالیف ولی که هست معلوم
با انکه بنزد عقل فایز   چه بنده اعاده هست جایز
بس خوب دلالت از نصوصی   تحقیق سدید دیبا جمعی
زیراکه بمعرفی عرف عادت   منفی است که ابدان سیادت
گفت ارچه بنظر دید طوسی   اورا جواب مثل منسی
منزلت بداد مثل معرفت   در شرع شهادت این صحه ربیت
در عقل بر دست حکم جاری   بر این در اعاده عدل باری
مثل انزدی وجود اگر مراد است   کی نادح اصل اعتقاد است
در بحث حبی و دود باشد   ماهیت اگر وجود باشد
شاهد بتو در حبی مطالب   کاینست حدیث حنث دغالب
از مثل عجبا کلام مردود   وان وجه ابو الحسین و محمود
القصه ملازم هدی باش   در فکر معاد باش و یاد اش
ای انکه بیادی از تو شادم   در روز کرم مبر زیادم
اعضای تنم به بند بر بند   بر تو همه اند آرزومند

بلسان مناجات المجیب

سبحانک ما امرت بالخیر   سبحانک ما منعت بالغیر
سبحانک ما اعز شانک   سبحانک ما علی مکانک
سبحانک ما علا ملک   ما اجمل اسمک یا ملکی

سبحانک

سبحانك ما صدقت في القول　　سبحانك ما تممت في الطول
سبحانك ما اتمك الفضل　　سبحانك ما اعمك البذل الفضل
سبحانك ما اجل جودك　　ما اكثر في السماء جنودك
سبحانك خالق الحكيم　　خلاق جحيم والنعيم
سبحانك سيد الكريم　　سبحانك انت يا رحيم
سبحانك منشئ السحاب　　سبحانك مالك الرقاب
سبحانك مرسل الرياح　　سبحانك خالق الصباح
سبحانك مجري البحار　　سبحانك خالق البرار
سبحانك غاية المقال　　سبحانك من به اتكال
سبحانك منتهى الكلام　　سبحانك غاية المرام
سبحانك غاية السؤال　　سبحانك من له النوال
سبحانك منتهى رجاء　　سبحانك غاية المناء
سبحانك عالم الصدور　　يا باعث ساكن القبور
سبحانك خالق الانام　　سبحانك رازق الهوام
سبحانك من به الوجود　　سبحانك من له السجود
سبحانك مجزل العطايا　　سبحانك غافر الخطايا
سبحانك ساتر العيوب　　سبحانك غافر الذنوب
سبحانك عالم الغيوب　　سبحانك كاشف الكروب
سبحانك آمر وناهي　　سبحانك انت يا الهي
سبحانك صانع لبيك　　سبحانك مبدع و سعد بك
هذا عبدك بين يديك　　منك و بك لك و اليك
سبحان الله ذي جلالت　　خلق بذا معيا و ألت
سبحان الله اذ هو خدائي　　زين رفعت و شانا كبريائي

باب مناجات انا كريم

حمد تو شكر سيد سفت　　تا شكر ذهره كه دهد دست

هر شکر که کردیش ز معبود   بهتر بدرستی ز درود داوود
در باید صد و بیست نه ز عقلت   شکرت نتوان نمود هیهات
لطف تو چه راستگو عیانست   شکر تو ددیت دهم چو منت
شکر تو هزار بار هم شکر   شکر تو بود بنهادم شکر
کر ملت عمر صد چه اعم   شکر تو کنم بجسم و جان هم
کرده اکرم برنده ظاهر   در هر سر مو هزار شاکر
که شکر کنم ز یک تو الت   بایک کرم بلا ز وا لت
هر گفتن شکر مر خدا را   دادن تو توفیق این عطا را
این هم یک نعمت است محکم   باید از شکر آن زند دم
شکر شر نیز در مقابل   باید کنند بشکر تا بل
هر شکر که کردیش تو آغاز   باید شکری دگر برد باز
کردن حق شکر مر خدا را   منجر بتسلسل است مارا
شکرت نه شناسد و نه نقل است   شکرت کردن محال عقلاست
باشند همه این بشکر ادا هم   عاجز از شکرت ای خدا هم
باشد که شکرت این بیا هم   کز شکر تو لال و جیره با هم
شکر تو چنانکه بر تو شاید   غیر از تو ز هیچ کس نیاید
لا احصی داد ما عبد ناک   از یاد شد سهو لو لاک
میدان تو دربیا مواد کامل   کامل بشناس دلیل شافی
ممکن ز ثنا و شکر یزدان   گوید لیکن بقدر امکان
شکری که سزای واجب است   کی در خور ذات ممکنات است
زیرا که بقدر واجب آن چیز   مخصوص بواجب است لاچیز
لا علم و تعلیم دکور هم کر   از بهر ادای شکر داور
بنود اگر ای زبانت که لال   از ذکر خدای از چه خالی
ای بای شوارندا برانه حیثیت   در ره خدا بجان کی نیست
ای دست اگر نه بیند شل که   کردنبود عبرت ازبه معطل

ای دیده اگر تو [illegible] بینی کو[illegible] — گردید عبرت ترا [illegible] بود
ای کوش که تو خود [illegible] ندا کو — بی نشنوی از چه امر [illegible] اوید
نکرفته فنا وقت کرای [illegible] دل — از یاد خدای از چه [illegible] غافل
ای جسم اگر نه اعناق [illegible] بجان — باری خود را تو [illegible] جنبان
نه بخشی و رحم اهل آن دین — در نقل جه [illegible] یقطین
از حق یزید عبرت [illegible] گیر — مردی دم و دم بود [illegible]
بکذر نقل او ترا است [illegible] — مانند یزید نیا [illegible] نویش
بر دور جهان جا ودانه [illegible] نیست — جان جز تن اندر [illegible] میان نیست
این خواست که شرط بار بیش است — این شرط نشاطه الجنس [illegible] است
رسم سبی مکن [illegible] طبیبی — طاعت کن خیزا [illegible] سببی
از دور جهان فیض [illegible] نصیب است — کو سینه دم [illegible] است
این قصه ز علم اگر [illegible] بکری — جانا که نه جعفر [illegible] بیری
بر ضعیت که بنده [illegible] خدا [illegible] — شرط است که بنده کی [illegible] عطای
بوجز بکبر [illegible] راه خود [illegible] پیش — یکباره شوی دست [illegible] خویش
شد قافله مانده [illegible] تو وا پس — برداد تو کس [illegible] کس
کو کاروان هم [illegible] اشتهار بتو مشت — دزدان هم در [illegible] برهنه
دزدان هم بهر مایه [illegible] تو — بر تیر زند [illegible] سایه [illegible] تو
تا روز نرفته باری [illegible] بردار — تا شب نشوی تو باری بر [illegible] دار
بر دور بنا خویش کن رحم — بر دوری راه خویش کن رحم
بر خود منوایی ستم [illegible] روا دار — رحمی بخود ای خدا [illegible] دار
بر حالت خویش رحمی آور — تا از رحم بر تو [illegible] دار
کو رحم بجان خود [illegible] نداری — داری چه امید رحم باری
امید بجاه راز حق [illegible] دار — لیکن بر خویش هم تو رحم آر
نفس صفت از درونت بر خود — کن ساز صبر آتش [illegible] افروز
در خویش شو باده بر بام [illegible] — در خویش عمر آتش [illegible] انگی

گواتش گوی دوست بینی   منشین که بود من نشینی
گو گفت بعبر گوش بلند چند   گو صید دلم رمیده زین بند
این بند خیال عمرو زید است   کار دل فتنه صید قید است
این طره ز انشا بریده   دین صید ز قید با کشیده
صیلنه به بند قید مکبول   کوی تو ابلای امر جلی
خویش گفت چه قایل این فریده   گویا ز زبان دل شنیده
صحبت علاج هجر داغ   اما چکنم همنوایم
سوداست علاج سخت جانی   میسود که خوب میتوانی
پروانه صفت بند براتش   منشین ز تحمل چه من براتش
گو گفت سوز خویش بنشین را   گو هجر تو سوخت تند چه من را
تا جمله یکی بود فدائی   کیش سوخته آتش جدایی
در حکه ز دست رفت کار بش   پامال خود هجر یا رغم
تا حشر ز محنت دمادم   روید از تو بنش کو سر غم
تا حشر ز انتظار یار خوش   رویدکا حسرت از سرا دل
آید بمشام تا قیامت   از خاکش بوی این شکایت
ایش نه زبار آرزو بود   گفتا نظر افکند حبیب زود
در دش همه گو چه بازکم بود   از دست ولی جدا ستم بود
بلحسرت درد آرزو رفت   انسان زود کسی که او رفت
باکش بند انکه زار سوزد   میخواست که بنش یار سوزد
برسید مش از سر آبرو کرد   گفتا خوب است اجز او کرد
گفت ای وای شد حاضر   گفت این نه وخواند قول شاعر
در دا که باب بی بند دم   لب تشنه در بن سراب مردیم

باب مناجات خود التجا

من بنده کمره ذلیلم   راه نما توای دلیلم
در بادیه ضلالت حیران   کریم همه عمر بچه باران

شاید

شاید که ز لطف خویش باری
کم کرده ز هم به پیش آری

یک ره ز کرم بحالتم بین
ای داده بما ضلالتم بین

ده ایمنی تو حالتم را
راهی بنما ضلالتم را

گرگی بلباس گوسفندی
دیدی و ز دیده اشک فکندی

افغان که ز یاد نامرادیم
آه آه کز نظر فتادیم

ای از نظرت دور اما نیم
ما از نظر او فتاده کاییم

بارا که بهم شویم دمساز
در گریه شویم هم آواز

ای آه بیا بهم بسوزیم
ما و تو چه هم سیاه روزیم

امروز بیا بکار دم ای دل
ای همدم روز کارم ای دل

در هر الم تو یار بودی
غمخوارم و غمگسار بودی

باز آه که بهم فغان برآریم
چون هردو نفید وصل یادیم

یارم ز نظر فکنده یکبار
شرمم که کنم شکایت از یار

چون یافته ام بلطف او راه
کویم که جفاست حاش لله

یارم نه که یار باجفا بود
مزدی لطف نکم دعا بود

ترک ادبی بعینه که دیده
از من که نظر ز من بریده

این میکشدم که دست رس نیست
تا پرسم ازو که مدعا چیست

نا اهلیم قابل در حالم
این الغرض است شرح حالم

ای دوست نظری که ز شستم
حب تو بود چه در سرشتم

لحم دم استخوانم هم پوست
چشم همه سوی تو است ای دوست

صد کز چه تلب نا دارم
باشد نظر تو کیمیا ام

ترک نظر تو مایه جانم
جز تو نشود به هیچ درمان

بیمار نگاه تو ز ... درد
میل نگهت سنانی هر درد

یارب نظری ز بی نظیری
باشد که فتد سوی فقیری

یا میل نگار چشم یاری
افتد بغلط بما کناری

یا از رخ آفتاب سوزی
افتد نظری به تیره روزی

یا یک نظری ز نور پاکی
باشد که فتد بمشت خاکی

غم بیتو شب است و روز کارم … ای یادت امید روز کارم

یارب ز رجاء وصل یارب … نومید مکن امید واری

یارب بصفات پاک ذاتت … یارب بجمیع صفاتت

یارب بجمال با کمالت … یارب به کمال بیزوالت

یارب بجلال کبریایت … ای آنکه توکه کبریا معطایت

دهمی بچنین دل حزینی … بیمار نگار سیمبر ینی

بخت دل روی من سیاه است … تیک از غم تیره دود آه است

دهی بنما بدرد آهم … بیرون کن ازین غم سیاهم

بده دل و دیده صبر تا بم … این سوز درون دهد بابم

دل کافر دیده خصم خونریز … ای بخت بخواب رفته برخیز

ای خفته وای دو فتنه بیدار … دایم بکمین که من ندار

کو چاره نصیب اگر یارب … یارب کنم ز لطف یارب

ای خنده که زنده توام من … لکن سگ بنده توام

لکن اگر از سگ هرا شم … لیکن سگ درگه تو باشم

شادم باین همه سگیت … چون کرده‌ام تو ما حبیت

سگ را زبرا که کو شناسند … باشد بهر رخ خداوند

گر کلب هراش دکر عفو دم … کلب توام و مساز دودم

صدبارم اگر ز در برانی … من آن سگ مبرم که دانی

لکن ز وجود سگ وجودم … چون دهیک یک سگی نبودم

کم از سگم ارچه من بد هباد … فیض تو نجات این تبه باد

نفس سگ و طبع اگر بهیم است … غم نیست خدای من رحیم است

کر سوزیم و دهی بباد … در جنتم و دهی مرادم

باین همه ام دراز تو شادات … لا تقنطوا تو چون بها دست

کو همگی ازین خویش دورم … خود سوزی خود دهی بخود دم

ما عزک راچه جای بیم است … چون جای بر تبک الکریم است

زیرا قول جاب مستقیم … باشد کر مکد یا کریم

کر مطلب

گر مطلب تو ندارد جواب است کی جای کرم درین خطابست

باب مناجات الاستشفاع بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم

یارب بضیاء چشم بینش خورشید سپهر آفرینش
شاهنشه تاج و تخت لولاک سلطان سریر ما عرفناک
آن یکه سوار آسمان گرد در لشکر ما سوی جهانگرد
آن گوهر لؤلؤ بدخشان آن بحر لآلی درخشان
آن در یتیم بحر ایجاد کی مادر دهر مثل او زاد
گر بنده کی این که مصطفی راست یک بنده نبی دگر خدا راست
گر بنده کی این بود که او کرد بر بنده خدای راست یکفرد
این بوده نبی بحرت غمگین والآدم بین ماء و الطین
فی قبضته الحصا تنطق من اصبعه القمر قد انشق
محرم بحریم کبریا یافت من اسری به الی السماء
معراج و رجوع اندر حین آن اقرار قرار جا غلیق
آن بلبل نغمه خوان اعجاز در گلشن قرب نغمه پرداز
آن برج اعتدال بحرها آن لنگر استوای کونین
آن راه نمای راه دفتار از راه نجات مسلک پرداد
غواص بحار دین کماهی جویای بجواهر الهی
بخلعت اصطفی مخلع از شعر وجود حسن مطلع
انسروز انبیاء سامی سردار مقربان نامی
شاهی که کند بلند تا جرخ جبریل عقد منش تفاخر
بحر معظم معدن در دایره وجود مرکز
آن طایر شاخ قدس مسکن آن گلشن قدس اندر مزین
آن شاه سوار بر فلک تاز آن صدر نشین محفل راز
آن بر همه انبیا مقدم یکسر ز مسیح تا با آدم
آن مجمل دیگران مفصل احرز هم دلیل اول

در جار کتابش اسم [illegible] احمد   ما جهاد احمد و [illegible] محمد
عیسی است که راکب جما داست   وین شاه که بر شتر [illegible] سوارست
عیسی نه دو حمار و جملست [illegible] ایشاه   مژده مه کجا بار نو ده [illegible] ماه
دین بنده صدق و قلدوزا بیت   خط دریع و در [illegible] شرابیت
فلک بنی مرتضی [illegible] بجالت   شاهد بنو ذو النهار [illegible] دیت آ
کفتند زانت وجه [illegible] د فی   در طلب یعود دلش [illegible] افی
اشباع عبادت از وی [illegible] آباد   در کلش منصب سرد [illegible] آزاد
در قول توکی [illegible] شامه   در نافه لامرد [illegible] مفا [illegible] عمر
ان صحف دین از و [illegible] مشکل   سر لوح مذهب مجلد [illegible] ول
ان انذه اسفلد [illegible] م اعلی   مخصوص والله [illegible] یعلی
ان شانی عاصیان [illegible] رضی   ممتاز بنا دت [illegible] فرضی
تکذیب یهود خواست چون راست   تصدیق زبان سور با خواست
شد رسم صلوة اسم احمد   م سوره ناس [illegible] از محمد
از روی امن استقا [illegible] مت   از قامتش آیه فی [illegible] قیامت
خواهی چه بیوسف [illegible] امثالش   آید انا اعطی [illegible] از زبانش
حسن شد لی بدهرکی خا[illegible]ست   کو حسن شد [illegible] از همه [illegible] زلیخاست
مهر شجره خدیجه یافت در دهر   خود را بر مال جود کند [illegible] مهر
حوش نهیب انکه کفت [illegible] ناکاه   زان نظم خوش این [illegible] عیم اکا
بر فرق سرازلعمرک [illegible] تاج   عرش شده تکیه کاه معراج
ان محمد لوا مقام محمود   مخصوص محمدی [illegible] ن مسعود
خلقی به پناه حق پنا [illegible] هش   بر تخت و [illegible] تکیه کا هش
بخشنده تاج و تخت [illegible] مد   [illegible] ناهشه ماسوی

محمدم

باب [illegible] الاستشفاع بالرسول صلی الله علیه و سلم و بیان حقیقة الاستشفاع در آن

یارب بنهنه [illegible] ولا یت   جان بخش فراق مصطفایت
من تبرهی ایدم رضایش   مرضات خدای [illegible] بتغاینش

برونم

بر قوم وصی آن نبی یزدان — بخ بخ بوی از امین یزدان
تسلیم نکو توان ز بحث — ان بر بیاید بخصم سرکش
تسلیم نمودن توان خلیفش — در باب شهنشه قیلش
نودانیتش اگر که کوش — هوش از سر عقل میبرد هوش
صاحب کرمت دم دولادست — حلذا عقود ما نزل اوست
اسرار جلیله علیه — ام حنیفه و قیه
نو زنده اخبار را مغرد — الیا حبدار علی و حیدر
گفت اگه بدیدیش بیکطرف — کین اصل معجزات بحرف
خارج ز عراق و روم و فرس — و زغام هندی این غرض برس
کرسنا هد عنه ابن حنا هی — سب بهریق هام در کواهی
شیطان بود حدیث خواهی — در باب بود شعثا سی
بالکه بنیعلت شهیرات — ملک مادی قصه غدیر است
در شهرت این حدیث عالی — کم احجه بدید ابوا لمعالی
از شهرت عینی تو سبغام — در مسجد کوفه آن برعی فا م
بیت دو هزار بیش مقصود — بودی مکتوب کنف محمود
بلسنهد ... ابن انطات — درخواست فضحش شد اثبات
ان کز نو بصورتش خلاص است — مرد بهنا و جه عمر عا دلست
بانو نه بجا حرب ضرب است — در رزم تو قول قول حرب است
در امر جه فارغب آمد از رب — نص که شد از فرغت فانصب
حق را ز علی مرتضا کیست — مشتنا عمن ارتشا کبست
در بود نشان از نبی اینست — رمز علم بود دان و طینت
حق دار اوست کفا داد — میبر جسا او بس دا و عماد
بر جمله بیان نبی است افضل — در دین بود از تمام اول
برهان طلبد اگر زما کس — احبار مخالفین ما بس
احبار روشیعه کرده کافیست — حجت به یهود بو نه دافیسه

باشدت علم و فضل و تصنیف / تا کرده یکی هزار [illegible] تالیف
خواهند اگر دلیل در [illegible] بحث / یک یک بگواه آرد [illegible] الفین
بگذیده اصفیای ساقی / سر دفتر اولیا [illegible] تمامی
ان نص بحث نص قرآن / هم لحم و دم و عطا من ازان
انشاه بلند قدر [illegible] عالی / کز جان خدای خویش عالی
شاهی که در رتبه مصطفا بیش / بگذیده بجای خویش جا بیش
در سوره عادیات سوگند / بر خیل [illegible] اهل خدا وند
بو بکر بلرزه از صفا تیش / در دادن سوره برائتش
عضا عصا دیر [illegible] / بوبکر برات عزل خوانش
بنمیدکه قلب اوست [illegible] / لکن رجل من اهل بیتی
بر ما خلق ان خلیفه / بر شاهد صدق ذی الخلیفه
علیین اگر ترا ضرور است / هم دشت غدیر در حضور است
گر خواهی عدول مؤمنین را / از باغ فدک به پرس [illegible]
از مسجد مصطفی طلب حد / گو باب علی جدا [illegible] سد
از باب علی ز حال او پرس / تسمیه بو تراب او پرس
هم پرسا نشان [illegible] / نه باب الفیل [illegible] سفیان
اعجاز به تسمیت دلیل است / نه از ثعبان [illegible] فیل [illegible] است
در خواب کن ار ستون مسجد / کو بود چگونه نقل خالد
جو ز اهن تیغ او شهادت / شد در عنق که طوق لعنت
یک یک منبر مسجد [illegible] / کن گوش که شاهدی صریح است
هم پرسا ز منبر و ز محراب / از حایط و سقف و بام میزاب
تا اگر کنند ادا شهادت / در بحر علم و زهد و طاعت
تا اگه هر اجمر دیده گویند / شاهد همه اندرو [illegible] بینند
یک یک منبر مسجد بر اثبات / کش فضل ز اهب [illegible] است
یک شاهد تر زبانه تر لب / اندر همه بحر آب جو آب

روشن تر از آفتاب [illegible] ... از حلقهٔ بو قبیس و مسجد [illegible]
هم زمزم که [illegible] زمانه ... باشند مسجد [illegible] خانه
اینها همه گرنه [illegible] کم ... دارم دو سه شاهد دگر هم
مقتول شهادت [illegible] ... بدر احد و حنین [illegible]
باشد دگرم [illegible] گواهی ... مقتول شهادهٔ [illegible] الهی
یک شاهد عدل مدعی عام ... باشد حجر [illegible] علام
از سنگ بلاط و حجر بر [illegible] ... از سقف جدار و بام [illegible]
از مسجد مشعر و منا [illegible] ... از زمزم و مروه و صفا [illegible]
بر جو زند قاف مولدایا [illegible] ... از مسجد آنم و حجون [illegible]
از سفح جدجوی [illegible] ... از غار حرا و غار ثور [illegible]
از [illegible] و [illegible] ... از ابطح و بو قبیس و [illegible] بطحا
اینها همه شاهدند و صادق ... هستند گواه [illegible] تو [illegible]
اینها همه شاهد و [illegible] ... کم گوی دلی هم [illegible]
دارم ده گواه عدل [illegible] دیگر ... گر بشنوی از حق و [illegible]
قرن کرنا بای تا [illegible] ... مقصود از آن همه [illegible]
[illegible] که بود هزار دفتر ... در وصف همین بود [illegible]
آن سینهٔ خانهٔ [illegible] یزدان ... بر ورد ختم انبیا [illegible]
تحریر شهود اوست مشهود ... میراث نه ز انبیا [illegible] داود
خلع اگر آنکه [illegible] این را ... کی گوی حدیث [illegible] و [illegible]
هم [illegible] دو قلب و [illegible] ... تا آنکه شود دل تو [illegible]
آن لو کشف الغطا [illegible] ... خود [illegible] از [illegible]
آن دالی دین [illegible] قرآن ... آن سورهٔ هل اتاش در شان
آن والد یازده [illegible] ... من [illegible] پدر شد [illegible]
ضرب [illegible] روز محشر ... از طاعت جن و انس [illegible]
آن جان جهان ز خصم [illegible] ... آن داده [illegible] دین به [illegible]

شاهی که به حجت مسجّل　　در هشت زانبیاست افضل
نسبت بحق ز رسول مولی　　هرگز ننمود ترک اولی
با اینکه اگرچه ز استطاعت　　طاعت بد و واجب الاطاعت
داد مذهب از چه انبیا را　　نسبت بخطا بترک اولی
این نبی که بد از خدای مامور　　بر خوردن گندم شدش دور
خورد آمدش ارچه بود فرمان　　بردی ز خدا نخوردن آن
آن قاسم روزی خلایق　　قطعش ز خلایق علایق
جبریل برآنکه لا فتی خواند　　خود را شد دین اخو الفتی خواند
آن سر خدا و سرور خلق　　آن تاج ولایتش بر سر خلق
آن سرور دینی که سر بنو هم　　گر حل حلا الهی شکوهم
درگاه کرم بد دشمن دوست　　بی بشر که لاشریک له اوست
آن بر همه ممکنات والی　　شاهنشه دین علی و عالی

باب مباحثاتا بغاها خلفه و المنحرفین عن امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام

فرمان دلا بپیش جهانی　　موسی است برادرت هارون
محسن حسن و حسین برابر　　شبر و شبیر بود مشبر
فرزند خطاب سامری مکر　　گوساله سامری است بو بکر
وانان دکواه دهم عبیرا　　کردند فساد قوم موسی
بوبکر عمر بدان د عثمان　　از گفته عالم بهی دانیا
یارب چه دهد جواب سنی　　از نص حدیث انت منی
کین منی نص منزلت چیست　　گوساله پرست اینزمان کیست
جبنی چه بخواندان تولّا　　بایست ز دیگران تبرا
در سوره کافرون توحید　　بیزاری کفر دان و توحید
زین ختم دو سوره شد شرافت　　کین معرفت است آن بر امت
باثلث ربع از آن مقابل　　کنند رجوع ازین دو باطل
این معرفت تو نصف دین است　　هم نصف زنص ملحدین است

این هردو

این هردو بهم شد ند چون [illegible] / دین محکم و نه زیاد و نه کم
ایمان نه نجبت بعض سعلت / چون نه چه [illegible] این بلند
چون کفر زاب ابا [illegible] نگردان / مادر زادش انان شد ایمان
[illegible] که شد بنیز [illegible] / [illegible]
در رابع این اصل [illegible] معنی / ثالث ز ثلاثه نصاری
نابلجد اشدن نه این است / گفتن به امام [illegible] حیث است
کامنت بانبیا [illegible] اقرار / باختم رسل نمودن انکار
کامنت امامت علی [illegible] / باکردن اوصیا [illegible] کم
چون حق نه زیاد [illegible] کردند / کردند دگر [illegible] زیاد [illegible] کردند
کن نابه لا ینال [illegible] عهدی / در کام ولای خلق شهدی
او قول بالعهد [illegible] / کین عهد امامت است [illegible]
این عهد چه هست عهد معهود / تاکید مکررش ز معبود
مسئول بود چنانکه مسئول / در سمع بصر [illegible] منقول
وان عهد امیر مومنان است / زین عهد نه بهره ظالمان راست
زینان بما عذیر معدود / کردیم بیوم عهد معهود
[illegible] بعهد [illegible] / عهدی که بابا [illegible] دین راست
چون شرط امامت است عصمت / [illegible] عهدی در وجه [illegible]
هنگامه کفرشان [illegible] تلبیس / مشهود بود [illegible] ابلیس
در باغ هدی ازین دو عبارت / [illegible] این دو بارت
از باغ خلافت حقت دور / معانا ره [illegible] جمهور
زالکملکم [illegible] عاقل / [illegible] خلیفه دین نه کامل
اتممت علیکم [illegible] گواهی / [illegible] الهی
اکمال تمام دین [illegible] است / [illegible] واصل فرع دین است
شد [illegible] معنی / در نص [illegible] شد [illegible]
کین منصب از آن شاه دین است / مخصوص امیر مومنین است

جون نص نبی بود علی را
بلکه مرده و مرده مرده
جند ز رسول اکرم امام کفت
از جمله بینات عیان است
فاطمه بضعه است فاسخ
لسنم اسرا است نزد لش
زینها زخانه وز عا مه
هل بنو علت بهر انکار
دان شجره نو صاحب الباب
این خنا بعد علید را عی
حاشا الله ازین حرفه
ز انعام ازل شد مدد و اسعل
تا نالد از عقل ابن عند
فی نسبت بر خاکه بشد
تا سبقت کفر بر سیغمبر
داد انکه رعیتش خلد نت
حاشا که خلیفه رسولا ت
با انکه کز اوست نزد غ است
انقدر که ثابت است بی مکر
تا بیند جدا کند به جلت
اثابر ضمه ابنیاء سامی
تا نامی ادرسول باشد
کفکت وکیل درا ما مت
تا انکه بود زامت ایکار
کردند مدد برد دو و حرح

کن لعن سرتاسی او ولی را
حق بلعن ضرار ام نه نیزه
بی شبه امامتش بود عجب
کس لعن خدا و لا عمان است
من اذاها فقد اذا سه
بود ذوق الله در سو لش
لعن متخلف از اسا مه
اعجوامن سقیف این نکته دار
هم نکته نمی لطیف در باب
عقلیت حسن دیجه لحیا ی
زین مشغر شفرته
کفتند بعزل عقل اهلی
سازند بجملتی جنبش دنه
برعصمت انبیا و ما سد
بوشند ازان دو نا خلیفه
بر هست خلیفه و رعیت
این ثابت هر ندی نعمت نست
اجماع رعیتشا دردی است
باشد ز عمر خلیفه بو بکر
تسلیم عمر کند خلد نت
بی نص خلیفه بد کذ ی
دین نص عمر فتوی ماشد
ز زبت و رسول بار امت
با از حق یا رسول محتاج
شیخ تجدی دین جراح

کذ

گفتند عمر از آن سه بار نا حق … شد الفت خلد حرمت با حق
با آنکه حق و نبی … نهاده است … دادند با ختلاف و فرقه [illegible]
اجماع کنند ادعا [illegible] … بر عکس تجرد و خدا [illegible]
بی شاهد نص صریح قرآن … بر وفق آن تمام [illegible] بهتان
هم قول رجال کن کرامت … هفتاد و سه فرقه گفته [illegible] امت
ن کو حجت کردگار یکتا … اجماع خران [illegible] بجا
با بیت نبی یا بن [illegible] … یا با مسعود با [illegible]
دریند قرینی آن [illegible] افضل … بودند چه از نبی [illegible] مرسل
که جز زخدا نبی [illegible] حجت … هم یقیمون [illegible]
رحمت بود از بدین [illegible] خلیفه … بر زین همه ایه [illegible]
گفتند ضلال گر بود [illegible] … کردند ضلال بی خود ایشان
ابطال کتیش کیش کردند … اقرار ضلال خویش کردند
از اینکه خیره دست شستند … [illegible] رجل [illegible] جستند
کردند چه تکد [illegible] ابو را … [illegible] لا تقد مورا
بودند کو کرده عاصد … قایل با امامت [illegible] اسامد
[illegible] بود به از برای ایشان … چون بود ببست [illegible] شان
بس بهر خیال نا صوابی … گفت ابجز اعتا درجا [illegible]
گفتند جا بقول ناس است … اجماع که اصلاد قیاس است
دیس [illegible] پیر [illegible] کلد … وانگاه امامت ابو [illegible]
[illegible] بنت که باشد این امامت … چون این دو بحرمت و نجاست
در امر خلیفه هر که [illegible] کیست … ای [illegible] قیاس با کیست
کرده بقیاس امام [illegible] … ابلیس لعین بدی [illegible]
چون کرد قیاس خالد یا نار … بر لعن ابد شدی گرفتار
با آنکه قیاس او [illegible] … بهتر بدی از قیاس [illegible]
تنصیص بر امامت [illegible] مسموع … بو بکر چه گفت [illegible] مسموع

بانکه بود گواه صادق ‌ ‌ ما ینطق عن الهوی رخالق
زانجمله انکم آز رسول است ‌ ‌ ای‌ها اسوه زیب مقولاست
فابتعوه است از ایها باب ‌ ‌ در بعض کتاب باب خطاب
اعالمجد بکتاب کاف ‌ ‌ از حق که نه هجر هست صادر
شد عاقبت از چه سبب کم ‌ ‌ حسنا واعظ منا سکم
شد از چه نوشتنش بنی هجر ‌ ‌ ناوید ز خواهشش نبی صبر
بوبکر و لجه مختفر شد ‌ ‌ بنوشت دلیل معتبر شد
اشکم بود از بصر روانه ‌ ‌ آتش که شد از دم زبانه
اعانک بصر دل حزینم ‌ ‌ در باب که سوخت درد دینم
خندکرید سزاست اندیشه یاس ‌ ‌ این گریه کم است یا ابن عباس
اصل همه ظلم از آن دو بر باست ‌ ‌ هر فتنه که خواست زینا دو برخواست
بر زاد خطاب لعن ابد باد ‌ ‌ زاد این دو خطا چه آن خطا زاد
سترو حیز فته دشر کرد ‌ ‌ کاری که عمر بکرد عمر کرد
زایمان بری ادبلو اشتباه است ‌ ‌ ملکان لموش گواه است
تخصیص سکینه بر پیمبر ‌ ‌ در آیه غار نص دیگر
برایکه رفیق دیگر آن ‌ ‌ پیغمبر بود بری زایمان
هر جا که رفیق مومنانند ‌ ‌ باو عا سکینه عنا شند
ان کافر که ابد از خدا دور ‌ ‌ کی خواست ز حلد بیعت زور
تا انکه بخانه نبوت ‌ ‌ آتش تو زدی ز بهر بیعت
در بابه عزت احتیبا رزد ‌ ‌ ابن حوا سفارش نبی بود
کرد از همه ظلمها وصیت ‌ ‌ زین کرده بمنبری زیادت
کهت رواکه شب زهر در ‌ ‌ یا بعد طلب بنود اظهر
با آن همه حالت پریشان ‌ ‌ از بهر علی امام اینان
واکه ندهند یاریش تا ‌ ‌ مایوس برون رود ز درها
کردید رعایتش بد اولاد ‌ ‌ امت همه روبتان سیه باد

اولاد بنی

اولا بد بین کی از علمای [illegible] بیت   بی بمذ بین جز او [illegible] کیست
کرده بنی [illegible] عقبنا   بخوذ علی بدکس [illegible] اولا
اذ وی و لد علی [illegible] بجا بود   اولا بد بین نبی رضا [illegible] بود
داون چه بین اهلش [illegible] یاد   تا طاعت کس نه وا جبش [illegible] باد
بابت بنا شدش [illegible] بکردند   جز طاعت کردگار [illegible] ذوالمنا
بود از عبر بعد [illegible] رسالت   واجب بود از بدن [illegible] اطاعت
در باب رجال [illegible] اکرام   رمز علت که لا نعادد الاویام
ست از بعد واحد [illegible] علی دانا   اثنی حسن و حسین دلها دانا
رمز نلتا بنص ناطق   از عابد با قراست [illegible] صادق
ان جا بکش اینجا منادی لعت   موسی و رضا جواد و هادی علت
میدان تو حسین عسکری [illegible] را   مردار [illegible] سروری [illegible] را
دان جمعه تو حجت ایشان را   ان نامی شمع اهل دین [illegible] را
جو صبر و صلوة را تو [illegible] یاور   دانت صبر به صلوة [illegible] حیدر
تبشر هم دلدعوی منان است   جز اهل خشوع [illegible] است
باشد بناء عظیم [illegible] آن   اعظم بناء خدا علی [illegible] دان
ان مختلفو دانو چه به بر [illegible] چه   بر جمله اختلاف [illegible]
ایمان چه حب [illegible] مردم   در آیة حب [illegible] الیکم
سفکم تو رمزو عصیان   بر بو بلد برعم [illegible] عثمان
والشمس بجان [illegible] والضحیها   دان آن دو بتم [illegible] حذا
و القمر اذا تلاها خوانا   ان رمز علی مرتضا [illegible] دان
واللیل اذا یغشیها بنور   ز ظلمتشان نهاد [illegible] نور
روشن کن والنهار جلیها   جز قائم غائب است [illegible]
سمع و بصر فواد یکسر   مسئول بود زحق [illegible] حیدر
دان این شر تو رمز [illegible] ملعون   از تیم عدی ابتر [illegible] دون
در [illegible] کفر شان تلبیس   صادق آمد گمان ابلیس

خمس خلفا ثلاث ... ثانی   جبار زعد ابنان بباغ

باید کر از دنیا معقوله پرداخت   کتاف کبیر بابیم ساخت

گفت کر از دین معقوله ... شاید   ... باید

گر دم ببیع ار مقام کنار   از عجز ... بکنار ... بار

گفتم کنم عجز بیش نهایی   شد عجز و نهاد ... ما سلی

فضل تو بخصر دنیا ... ید   احمد تو ... را ثنا ید

کفتند هر ... اهل عالم   باغ از بیش فضل تو کم

لیکن به بتمن و ...   جو بید بد کر ... تو ...

نعمت اکرچه عجایب است   لیکن روش جه ... ثنا بات

... کر ... از اعزاز   ما را بولاء تو ... سرفراز

وصفش ... ماه جمع حیات   ... صلوات

لعن بد ... بیش   زبان زبان تو بکو بیش

کن لعن ... عمل کرد   ... بد ... شان زند

بر داد خطاب ...   بر اهل خلاف ... کاه

لعن همه بکوان عالم   در ... دشمنش ... کم

لعن همه ... بد   تا دم ... سدا اند

باب ... بفاطمة الزهرا و الحسین علیهم السلام

یا رب بحق ... بتول اطهر   ای بضعه حضرت پیمبر

ای در ... بحر عصمت   ای زوجه مرتضی به نسبت

ای ... با نور   زهرا نور علی نور

کفوش ... بود حیدر   از آدم ... یکسر

ای کوکب دری که از آن   روز ... سند درخشان

ای والده ائمه ... دین   از نسل شریف ...

ای بحر طهارت که از آن   لولو شده آشکار و مرجان

... کم ... است   کو خیر نسا ... عالمیان است

شد فخر

شد غرقه بخون ... تا جوا — کامد ز جبینش چو نهرا
یارب بحق امام ... ثانی — مسموم جفا بد هر فانی
چون سرو بپوشی اندهر — سر و از خود او ولیک ساز دهر
کز ننها اجتناب جا منت — بعجب حسن بریم تا منت
یارب بحق امام ... ثالث — طوفان زده ... حوادث
ان ... زچار درهشت — کامد برضانش آه از ... دشت
انداده سر ... رضا بیت — قربان کمند ... وفا بیت
سالار قوافل ... کث — محمل کش کاروان ... کث
امید نجات ما امید ان — اکبر شهادت ... شهیدان
ان طایر قدس ... آشیا نه — شهباز بتیرکینه ... نشانه
مقتول جفای قوم ... باك — مسموم بلای عالم خاك
کلرنك قبای ... یاسین — کلکون کفن ... دیا
کشته شده ... مدفون ... — صید زده دست پای در خون
تیر اسد الله ... شجاعت — سپهر کف ... اطاعت
در شرع ... عینی — تانیز ... حسینی

باب مناجات استشفاع بجمیع الائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

یارب بحق همه امامان — ارکان قوام ... ایمان
حفاظ شریعت الهی — ابواب علوم لا تناهی
انان که بلا حرمت سنت — حق ... شان مودت
در علم و فضایل مناقب — هستند مسلم مذاهب
چه ... مرتبه ما ... شد — شد ... به ... باد ... هد
انان که ره ولای ایشان — راه ... تا رضوان
هم معجزشان چه حوز ... — هم عصمتشان چه بدر ... بیدا
قدسی صفتان صورت آدم — ... هم ...
در ... یار ... — هریك ... مصطفائی
انان که ... شان — هستند مقابل ... قرآن

کی معتقدان بکس نهاما ... ند   کو نوع صادقیا توان ... خواند
بر خلق حق اند شاهدا ... نند   بر کو شهدا پس کیا نند
خالی شود ار دمی از اینان ... تن   باشند هم این اساس ... امکان
کن گوش حدیث نقل ... جابر   بشنو ز نبی سلام ... باقر
یارب چه کنند اهل ... کینه   با نص روایت ... سفینه
منصب امامت است ظاهر   از انت امام تا باً ... خر
از کل اناس الکهف ... کر   باشد بنجاب حدیث ... اطهر
نص نقلین شان بیان است   کو داغ انف ... سنیان است
ایمان موحدان ... چار است   با چار و چهنت و یاسه نا ... است
دیباچه و حب ال ... اطهار   کفم که کم است کفت ... بیار
باشند ولا چه ... نور است   هم بیت بیان ... نور هست
عرفان که ازو حیات جان است   حق است حیات دائم ... آن است
ایمان که نجات هست از دعا   زین است که ورده سو ... بی
عرفان ایقان نجات و ایمان   اینان میدان و ... اینان
هر چیز که در دو عالم ... آن است   بیلی ز طفیل خانه داران است
بینم که ... بیت باشد   چند ... اهل بیت ... باشند
بیت است اما دل جنان بیت   کیمیا بیت است و در جهان بیت
یارب بجلال دستان ... اینان   یارب بجواریان ... اینان
سلمان ابوذر و ... بغداد   بر عمرو بمیثم ... نکو نهاد
یارب باد ... عشق ... مکر   یارب به محمد ... ابوبکر
یارب بجد ... بیقیان   دکنب ... شهیدان
بو خالد و هم جبیر ... یارب   بجنی و سعید بن ... مسیب
بن مسلم و عجل و ... مرد   در یوم ینادی ... المنادی
حمران زراره ... دو ... منکور   هم این شهید ... معروف
این نایده است بن ... جماعه   هم جمله سابقان ... بجماعه
یارب بحق تمام ... اینان   هر فرد ... از امام ... [illegible]

یارب بحق

در خویشان ... [illegible]
... [illegible]

یارب بحق محمد با جار کز معصیت حقند بیزار
بن یوسف دبا حذیفه تالی بن جعفر بن علی عالی

باب مناظرة الامر بما ارسلوا الله علیه وعلی آباءه المعصومین وعنه وعن الائمة ابنائه الرجعة والبدأ والتقیة فی الحلال والحرام والاخذ بالامر بمن ... بعد الاخذ ... ومتی ... علیهم السلام

زشیعه ... معاند شاد ... بعهد ... ملحد
انقلد خبر ز صاحب العصر نامد که جز از خدا شود حصر
نص نقلی ... سیجه با فرقه شد ز چون قرینه
حقیت شیعه شد محقق پس هر چه روست شیعه بر حق
تا جمله که اصل مذهب است اقرار بصاحب الزمان است
هر فرقه که امامت رضا راست در باره قائم است اثنا راست
زیرا که میان ان دو حضرت تفریق کسی نکرد ز امت
هر کس که رضا بهشت امام است تا یلد دارد ... تمام است
اینست تمام میان ان دو حضرت تفریق بود خلاف امت
باشد ز ابطال ... حقیه اثنا عشریه ...
زینها شود ثابت عیان حقیقت تا جمله که بر حق است رجعت
زیرا که ز شیعه شد محقق اجماع که رجعت است بر حق
حضرت ... نقل در ... سیه احد ... تا ...
مخبر من کل امت فوج ... یکذب شوند چون ...
گردد ثابت از آیات و روایت پس ... که بر حق است رجعت
خوان و عدا علیه حقا آگاه ... ببین ...
ببین که شد علت او در احیا جانب دنیا بود نه عقبا
هم ... که علت ... جانب دنیاست اثنا نه عقبات
با آنکه بود کتاب ناطق ایشاد ... سابق
بر قول ... بود ... جمل این امت حذو نعل با ... انعل
ایضا کار ... است ممکن انکار ... صادق است ... اظهار

هر خبر که حال او ... هیچ است — تصدیق کنش که شرط ... زدویات
تا بخلد که هست ... آنکا ... را — از مذهب شیعه دان بجد ... ادا
هم عقل بر او گواه ... صادق — هم سنت و هم کتاب ... ناطق
هم هست بدا محال ... بر حق — تشنیع نشود بجای ... مطلق
در سلطنت آن کمال ... باشد — در هر آنکه تغیر ... محال ... باشد
مبدا ولد درو بداست ... معروف — تا نقد سیداد نو علم ... مکفوف
لحی الجبر لایند ... کتابت — هم حجت قلم حق و ... صوابست
در آیه کل یوم ... شان — شان بیدعا نه یبتدی ... دان
باشد هر دم ... انف ... ثانی — یمحو الله ما یشاء ... کافی
بعد از نزول از ... الهی — در امر بدن کثر این ... گواهی
و دین هر باطلات و ... بیجا — تعویذ و تصدیق و ... و عاها
ظاهر شد ... مراتب — کاملی نه بواجب است واجب
واجب شود اصلح از بیک ... بلک — واجب نه بهلک بلذات ... بیلک
زیرا که به نزد عقل ... عا ... قل — مستلزم باطلات ... باطل
انقد نکه واجبات و ... قاطع — لطف است به بندگان ز ... صانع
چون لطف مقرب است ... معد — در طاعت معصیت ... باید
بس نقض غرض نداند ... حکیم است — چون فعل حکیم ... مستقیم است
ایمان همه سوی لطف ... راجع — اما مرجع نه لطف ... ناجع
هم هست بدون نص و ... برهان — توفیق نکرد کار و ... خدا را
با اهل هدی هدی خدا راست — دان آیه زاد هم ... هدی راست
ارسال رسول هم ... رسالت — از الکتاب هم ... دلالات
تکلیف او اسرد ... نواهی — انذار و بشارت ... الهی
نصب همه اوصیای ... عالی — از حجت حق زمین نه ... خالی
اینها همه لطف دان ... زبارع — لطفا به همه لطف ... آرمیدی
مادام دان رافت ... از حق — لطف از تو د ... فضل رحمت از حق
پیش اصلح صنعت ... از تعقل — من باب وجوب ... ما تفضل
هر چون نکردی ... اصلح ... است — ایم بنو الغرض ... بما ذاست

کردار

کردار تو اصلح تو ان ... هاست — تسلیم و سکوت ... اصلح ما نیست
در اصلح خویش کوش باید ... جبند — ما را چه دو اصلح ... خداوند
از ما طلبد کار ... ما — نه کار بخدای خلا ... را
تفویض نه بند جبر ... بیب — کفتند با مر بین ... امر بین
آن هر و وعید بد خلاف برهان — تا یار ز باب شد بدو ... ان
چون امامت نیابا ... جماعت — برهان بوده دلیل ... حجت
چون عامه نیست کار ... ایشان — تقلید نموده اند کیشان
بر جزئی و کلی ... مسایل — باشد همه کار شان دلایل
این فرقه زیس ... کو ار ند — تقلید بکس ... ردا ... ندارند
تقلید بحق نه ... خواه ... است — کو کفر بکو میش کناه است
تقلید بهلکت ... بس — مردی بدلیل ... زیست هر کس
بایست بها دلیل و برهان — برهانی دان تو دین و ایمان
در حال بعاینت ... از ... است — کایمان نه قبول ... قرب ... است
کردید بقامتم ... منقلب — زین وجه جواب عالم ... در
زیرا که بهیشه ... کران ... سهو — در خاطرها مطلقان ... محو
بر دعاینت طریق ... ایمان — مبعود یقین ... منزل ... ان
چون رفتن طفل ... را جو — از یاد امام ... دیدن ... او
با ترب لقاء ... عهد دیدار — شب ها وصل ... شهید ... دیدار
چون صبح ظهور شد نمودا ... — هم رفتن چراغ دهم شب ... تار
چون روز بروز ... نمودی — بنود بچراغ ... عیر ... دودی
هم جمله امامت و عقا ... ید — برهانیتش تمام ... ید
مبنود عجز حکمت ... آن — باکشف کجا مجال برهان
باید ز شما چه ... ایمان — ابلیس کند ندا ... بعنماد ... ن
نطق همه ... از این ... است — این ... برمز دین است
شد احمد دلیل شمع ... ضا ... — خورشید عیان چه کشت طالع
بر زد پادشاه ... میمون ... — کامل ... تکلیف اکر که بودی

باآنکه بمثل ... نماد ‌ ‌ تکلیف ظهور راجه ... انکار
تکلیف نکو جه در ... مت ‌ ‌ جز آنکه نشد تمام ... حجت
زان مثل عیان قدرتی ... کاری ‌ ‌ در فعل کند یکان ... باری
مانند دو والدان دو نابینا ... ‌ ‌ زان دو ولد بد وست ... قربان
بانوع دو ظهور فضل ... عصمت ‌ ‌ تکلیف حبیبی ... بحکمت
باجنس حق ظهور ... افزون ‌ ‌ زان مثل جها و راست ... مفروق
زینجاست که ضعف در عقاب ... ‌ ‌ گر از رو جا اجتناب ... است
ضعف نظر باله ... عزت ‌ ‌ ایمان طلب طریق ... نظرت
در راه خدا دلیل بی همین حجت ‌ ‌ بر کرد کنون باصل ... مبحث
حاشا باشیم ما ... الست ‌ ‌ حق فاعل فعل در ... حقیقت
این زندقه عین ظلم دوزاست ‌ ‌ از عدل و دواهل عدل ... دوراست
این عدل حکیم را روا نیست ‌ ‌ این لایق ذات کبریا نیست
خود را کر بینند کم ز ... ‌ ‌ صد لعن بحیرانی ... کافر
بنده نه مستقل ... تام است ‌ ‌ کمله لاحول از ... مرام است
هر چیز بود به همه ... خصلت ‌ ‌ یعنی با باده ... منبت
باشد بقدر دکر قضا ... ‌ ‌ اذن اجل کتاب ... کم
ازاحسن خالقین شیء ... آگاه ‌ ‌ حکم این بود این ... تبارک الله
در کار حیثی بقول ... معصوم ‌ ‌ تفویض مناسبت ... معلوم
آن نیز که هست ذا ... ‌ ‌ زان صحت خلق داد مهلت
تعلیم سبب زان ... عمی ‌ ‌ میدان سبب ... از آن ...
اینها نه محل شمار ... هزل ‌ ‌ بینها همت جامع ... الفضل
جنابی نه روا به ذوالجلالت ‌ ‌ این کفر بکبریا محالست
تفویض چه جبر در فنا داست ‌ ‌ کفر است خلاف اعتقا داست
بودن ... کست ‌ ‌ چون ما بین است در کار کست
ما ناجرد مادمایه ... است ‌ ‌ بابت ... که او خواست
ما فاعل از وست ... کاد ‌ ‌ جعل ... بهر عباد
فاعل آزاد ... همین ‌ ‌ ... فاعل ... بتند

تاکل

ناز انجمنه ذ... بدامان بطل | میدان شمیر الف ... عمرو قتل

هم ... ز دست ... کرسی | الف حتی و غیر ... حتی

از قول منجمین ... محلت | کرد که نه علم هست ... علت

برکوع بنجز رازی ... شوم | تابع بود علم ... معلوم

نقض تو بقاضی است ملصق | هم دارد نوات نقض ... قاضی

تا کی بود به یکدگر نقض | بد مذهب است و نقض در نقض

امروز بنقض هم برآید | وز ذات که لعن هم نماید

مباش بعهد خویش قائم | کین عهد ز نائم است دائم

از فتنه بزیر ابر چون خود | کز عدل کند جهان هم بر

انصاحب عصر ... عصر | کز نصرت الله اش بود نصر

ائمه معین که ماند ادیوند | از ... شاد ... جد

ما را همه ائمه ... مسئول | تعجیل ظهور اوست مأمول

از نور دوم ز عشر ... | باجار ز سبعه ... المثانی

سند امر ... از خدا ختم | چون خاتم انبیا بود ختم

بر صاف ... هم | کردیم جهان دگی محکم

بو عمرو عمری و ابن فاخر | تو بخت و ... الله آخر

بعد از ... است کز انکار | زنهار انکار و ... زنهار

باب سلیمان بن ... و ... [illegible]

و ... [illegible]

این نج دو وا ذده مذکور | این چاره همه ذیله ... بود

سو... کرده ام ثانی | ... ایشان ... بجهان

کز لطف بعدنا ... کن | ... بر سیم ... کن

ده در ... | ترکی زمی خو ... کلوبه

کردم ... | ... نوای

تا کرده و کرده ... | ... زده ...

این در ... بود کز احبابا | تو ... برند ... آن

بدر گفت آنکه شد کدام است — گو از تو نیز مقتضی [illegible] الزام است
چنانکه نحکت [illegible] فزینی — تو مصلحتش عطا [illegible] بینی
جز عجز نیاز نیست [illegible] راهی — کاید ببری تو عذر [illegible] خواهی
آن تحفه که بهر تو [illegible] عجز است — جز عجز نیاز [illegible] نیست
دریا که خدا [illegible] برسی — عین ستم است لاف [illegible] هستی
چون عذر من از گناه کاری — عجز است و نیاز داده [illegible] زاری
در جمع تو عجز [illegible] نیاز دم — یارب که ز [illegible] وزادم
یا مع دل [illegible] ناحا ن — با مشت [illegible] افتاده
کین ذین دو یکی خلوه جا [illegible] — مگذار دو دل در [illegible] میانم
تا بنده درهم [illegible] دنیا — زین طاعت ما خدا است بیزار
تا بنده جلب نفع خلقیم — یا بنده حلق دجلق [illegible] دنیقم
تا بنده ذار حرصات [illegible] آ نیم — غافل از راز [illegible] نیاذیم
بیهم چه دود [illegible] خود حیند — تا [illegible] کنم [illegible] خود بند
بربنده خالق این [illegible] لایق — بایست برید از [illegible] علایق
این شرط طریق بنده کی نیست — این راه ره دو بنده کی نیست
این راه طریق ره روان نیست — سودش بخدا که جز زیان نیست
خوش گفت چه آن دو بیت واله — اجرش بخدا که هست شاهد
بیطلبی و دشت و [illegible] صحرا — از بهر زیان سود [illegible] دنیا
هرچند دونده کی [illegible] نمودم — آخر که زیان نمود [illegible] سودم
سوسنه هر انیکه با خدا باش — از نیک و بد جهان جدا باش
زبان بیلد بدان دم ملولات — آن بیلد که خواهش تو خدا است
دل دین عمر بیلد بد [illegible] کمالست — بنکم د طاووس بد [illegible] ما است
دان فتنه این دو بیلد بد [illegible] — ور باطن هردو با خبر باش
کی صدها از صدای طاووس — بی پاش ناد و پا [illegible] طاووس
هرکس بدو بیلد مد [illegible] پیش — آید روزی به پیش پایش
خواهان همدام همی [illegible] الهی — بنکم بنکی و بیلد [illegible] خواهی

دی کل

رحمی کن و ... پناه ... کن   بنگر که ... خواه ... کن

دل ... بد ... بر بدم   ... امیدم

خوش گفت چه این سخن نظیری   بنیان ... دل ... پذیری

دلکنده شدم ز خویش ... بند   ... دل ... کند

خوشحال ز خود کنا ...   نومید ... اندر خویش

باب مناجات ... و طلب ... فی ...

اندر ... احتضار ... دم   ... از خود ... نادم

کارم چه کند ... چاره   ... چه ... شماره

یاران همه جمع گشته ... بر من   با ... و آه ... شیون

من مانده بجان خویش حیران   مشغول بکار ... جانان

بیگانه ز حال من ... خبر دار   کانم که نه ... بردار

ای ... کهی ... در ... م   ... بخدا ... ادم

از ... و ... ادی   اندم ... دست ... کاری

ایدل جان چه ... ببیند   بر ... جه لبیک

جان را چه برون ... ببیند   یارب ... ببند

بردوش ... عزیزان   افتان خیزان ... دیزانا

رویم چه بسوی قبله ... ارند   برحال ... کدارند

ای قبله دل ... بجا ... ن   رحمی کن ... مکردان

اندم که ز بهشت ... شویم   ... بود ...

میریز ... آب ... غفران   تا ... عصیان

اندم که کفن ... بوشند   ... کوشند

اندم تو ز راه لطف احسان   ... بپوشان

از بهر ... لو ... همت   ... بنا ...

یارب که ... نقلم   کیرند ... بار ... نقلم

بارکنم ز ... دار   از لطف تو تا شوم ... بار

هرکس نکند خلاص جانم   ... بجا ...

ازمن تو تمام ما [illegible] موهجش — دلشادی و جان و بمیرش بجش

کردند بدرشجن ما [illegible] یار — بارکنداز تمام [illegible] برداد

اندم که ببرند سوی کور [illegible] م — از هشت خود [illegible] ساز [illegible] دورم

هنگام ترحم [illegible] از رهبان است — کان اخر عهد دوستان است

با من بمحبت انکه [illegible] نیست — جز ناله کور همدم [illegible] نیست

بر خاک چه اندم [illegible] سپارند — تنها و حزین مرا گذارند

بلید و دوست نباشدم در ان حال — پرسد ز غریبی من احوال

عجب تر ازین دوستدارانی — از من متوحش گریزان

ان وحشت وحدت [illegible] ایم [illegible] کی — در رحمت خویش ساکنم کی

رحمت [illegible] عزیزم [illegible] را — ده انس بجای وحشتم را

اید مرا یارب [illegible] سر — ابلیجه مرا نکیر و منکر

از شدت بیم و هول مردن — وحشت زده و نکشته ایمن

اید بهیبت و [illegible] صولت — کاندر دل هست ملک دولت

باطیش [illegible] سوال [illegible] پرسند — وانگاه زمن جواب جویند

ایشان از تو امید [illegible] پریشان — کانسان برسم [illegible] دریشان

یارب بتو باشدم [illegible] اعتماد دم — کاری تو جواب شان [illegible] بیادم

یارب بتو باشد [illegible] اتکالم — اندم مکن از جواب [illegible] لالم

ادر [illegible] امام دین را — حاضر کن امیر مومنین را

با انکه بلطف امیر ذیشان — تلقین کندم جواب ایشان

دارم بدل انکه [illegible] روز [illegible] — بینم شاید بحشر روی [illegible]

در عالم برزخم [illegible] دکر بار — ده بارش رحمت [illegible] بار

نام ز جهان [illegible] یکجا — بی نام و نشان شوم ز دنیا

از مغفرت [illegible] ده [illegible] افتخارم — رحمت کن و ساز [illegible] نامدارم

اندم که نهند [illegible] بگورم — تا طعمه کنند مار و مورم

بر من بجنان تو طعمه غفرانی — مکن اورا [illegible] مار و مور ما

مایوس ز عالم و ذلیلم — یارب انم بتو [illegible] خلیلم

ضیع

عاجز تو نهی ذلیل خود را — نومید مکن دخیل خود را
دورست آن تو بکرم دور — از فضل تو دور بود کرم دور
مخلوق ضعیف زار ناچیز — حامی شود از دخیل خود نیز
ما نا که تو آتش بخود گذاری — کی باور آتش شود [illegible] یاری
اعضای من آن [illegible] که از هم — پاشید بر حمتش [illegible] بکن هم
پاشید چه جسم نا [illegible] ام — پوسید چه مشت [illegible] استخوانم
اندم تو معین کرم باش — وز فیض کمی [illegible] باش
دارد ز تو چشم [illegible] امتنان — پوسیده مشت استخوانی
دارد ز تو آنکه [illegible] هم — این بلکه کما [illegible] هم
اندر عقب خود مسافت خاک — این مشت کف عظام [illegible]
مبعوث شوم چه در قیامت — عریان تر از آه حسرت
دارم همه هستم از جر زشت — امید عجله بهشت ::
گرد نشم ورو سیاه [illegible] — لیلداز تونیم بر هم [illegible]
وز گرمی آفتاب محشر — کن سایه رحمتم برسر
اندم ز عطش شوم چه بی تاب — یا ساغر کوثرم تو دریاب
چون پر ز ولای تو است جانم — اندم مگذار تشنه کامم
در گاه حساب عرض اعمال — باشم خجل [illegible] احوال
دستم چه تهی بود ز طاعت — مرهم بده از نیاز [illegible] خجالت
این دی علمی این [illegible] — این رد [illegible] کناهی
بیچاره ایا [illegible] — القصه که جفت [illegible]
دیدیم که ز خود [illegible] — افسوس هزار بار افسوس
ز فضلت نه صد اگر نو [illegible] — یکباره ز خویش نا امیدم

باب مناجات لعدت [illegible]

سا[illegible] کرانقدر جسیم :: — گر [illegible] بر خود جهنم
تا جمله [illegible] نار — [illegible] کم است [illegible]
القصه اگر کنی تو عدلم — باشد [illegible] عدن [illegible]

لیکن کرم بفضل رحمت — از عین نظر ذهی سعادت
گر جمله عذاب‌های جانم — بر من بود و صد چنان هم
نبود سر موی … ملالم — چون تابع فضل ذو الجلالم
نفعی نبود ترا ولیکن — از سوختن هزار چون من
بیت ترا ضرر کرا حسانا — بخشی همه جرم من هزاران
لیکن کرم تو نوزی از جود — باشد همه نفع بر من آه … سود
گر تو نه بخشیم در آن وقت — باشد ضرر من … سیه بخت
کن بخششها مکن دریغ — از رحمت تو نمیشود کم
حسرت زده کس آرزو سوخت — ناسوخته کو بیا که او سوخت
جانا خودش از تو دوست ناکی — آتش زنی از بهشت … خاکی
لیکن هوش بود امید … — لا تقنطوا تو چون شنیدی
مأیوس مکن ز فضل خویشش — وز ظن حسودش به بخشش بیشش
تو دانی آه امید ها بین — نومید مکن تو ای خدا بین
باشد دامان … خدا یقینم — امید بر وی … وا ببینم
تا هول قیامت … مردها — کن ایمنم ای کریم ذو المن
شرمنده ام … گناه کارم — زان این همه ترس بیم … دارم
جبار … بطغیان — نخجیر منش نه برده فرمان
کردم چه … ز … — وز عذر گناه خویش … لالم
گوید چه زبان بعذر خواهی — با این همه جرم رو سیاهی
لیکن … معذرت لئیمی — کردیده … بر کریمی
دور است ز کرم که راندش دور — نوی کندش یقین که معذور
سازم تو نه سوی رد تمنا — وز بنده کیم … مدار حاشا
گر کلب عقود کو هراسم — با این همه بنده تو باشیم

الکلام فی الخاتمة مناجات الانقطاع الی الله … و تعالی الله عن الحق

یا رب بتو باشد اعتمادم — ای صاحب کل اختیارم
یا رب بتو باشد التجایم — ای جان ده جانستان خدایم

یا رب

یارب بتو باشد [illegible] استادم   ای غایت مقصد و [illegible] مرادم
یارب بتو باشد [illegible] اتکالم   ای عوض حاجت [illegible] سؤالم
یارب بتو باشد [illegible] اعتمادم   ای صاحب مبدء و [illegible] معادم
یارب بتو باشد انتعاشم   ای از تو معادم و [illegible] معاشم
یارب بتو باشد انقطاعم   بیکن نرد فضلت [illegible] انتفاعم
از جود بکرم منا [illegible] دفترم   ای بسته بتو همه [illegible] امورم
وحرمت بی الحقوق من [illegible]   خورسند زمن تمام [illegible]
خویش متعلم و [illegible] برادر   هم [illegible] دوستدار و [illegible]
فرزند نبیره زاده [illegible] پیوند   هرچند که [illegible] باد هرچند
هم در ره [illegible] آشنا [illegible] هم دم   [illegible] کار [illegible] هم [illegible]
هم در ره [illegible] هم [illegible]   هم مذهب و هم ولا و هم دین
استاد مصاحب و [illegible] معلم   صاحب حق و [illegible] [illegible]
یلندیل [illegible] [illegible]   دارد همه گرچه حق [illegible]
خاصه پدر است خاصه مادر   دارند حق از [illegible] چه اکثر
در پرورش من [illegible] امتنان   کردند که حق آن [illegible] دانی
رنج خود و راحتم [illegible] نمودند   نیکوئی را ز حد فزودند
کی حق پدر [illegible] [illegible] دم   لیکن جگرم که تا [illegible] مرادم
کی ذمت مادر [illegible]   تا حشر برآید [illegible] ضمیرم
با خون جگر که باده [illegible] م   پروردی و داد [illegible] کم
کلکها خود آن فرشته اطوار   میکرد زمن دریغ [illegible] نهاد
آن حق مادری [illegible] بیفزود   فرزند ولیک ناخلف [illegible] بود
ده از من عرق [illegible] سیاهی   بر جمله عوض [illegible] یا [illegible] الهی
از شرح حق تمام [illegible] لا [illegible]   حق همه را توکن [illegible] حلال [illegible]
خاصه پدری که در حق [illegible] او   تقصیر نکرد [illegible] یکسر [illegible]
هم خاصه مادری که من زاد   کن روح [illegible] قرین [illegible] شاد

یارب بتو باشد ... آرزویم — بر تخت و مریض ... ابرویم
یارب بتو باشد ... التماسم — من عبد توام منم ... بنا سم
حاشا که بمردم ... بیارم — با آنکه مرا ... گذاری
نام تو بتیغ ... اعادت — پرورده چه مادرم ... مقصد ما
عمریست کزین نوید ... دلشاد — خود را بفدای ادرم ... یاد
شد ... وفا ... کن — یارب ز کرم مرا فدا ... کن
دائم چه کند مرا جدا ... جا — آن به که خودت کنی فدایی
در بوته نهند ... نصوحم — بگذار بسازند ... قبض روحم

قصیدهٔ شهد شکر

بیاید ... نماید ... کام — که دارم به از شهد شکر کلام
پیام مرا ... کیند — که از منزل عشق ... دارم پیام
ز محبوب احببت ان اعرف — حبیب الهی ما عرفنا مقام
بکار عرف ازآنکه خواندی خدای — حبیب خود از خلقت ... تمام
تعالی الذی احسن الخالقین — ازین خلق زیبا ... خلق عظام
جهان را نما خدای که داد — بخورشید و جمشید آن هردو جام
زمین را کند زنده ازیاسمین — ثمر پرورد چون حبیبا در کام
کند اول ما خلق عقل کل — دهد در رسالت برو اختتام
خورد از لعل لب جانش قسم — زهی افتخار و زهی ... انجام
در اسرار دی کرد تیغ ... خود — که بردش با قصی ز مسجد حرام
تسلسل عجب چه چند ... ز ... — بعرش و بغای ... انفصام
همه عشق یوسف ... کرد — زلیخا از او چونکه بشنید نام
نشد تا حبیب ... جهان — نشد راه و رسم محبت تمام
ندید آفتاب ... سایه اش — کجا جسم نور ظل ... ظلام
جنان دید از بت ... شکار — که از بهشت روی ... مدام
بجز او کرا بود دیده ... شنید — چه بیداری چشم الله منام
دلا ایمن ز خواب ... زدی — کلید خفته را حالت احتلام

چه مشک و چه عنبر نمیت ابتداع | کند غایط و بول او خوش مشام
تولد کند مختون و محترم | بر علاقه قلت کی آن احتلام
ز بزغاله و صاعی انجو هد | به هفتصد نفرا از آن خورد طعام
ز انگشت سوبقی و سمنه بجز | ولیمه دهد خلق را خاص و عام
دهد ام ایمن نشان ایمنی | ز بولش کند تبرک جسته کام
خورد انکه بولش بود ان شرب | دهد دلو ابش فلک را کلام
اباطیب را شد دمی از دمشق | چه جای ذاتش که احتجام
بجز صفحه کاغذ کتف او | نبوت شد مهر ده اختتام
کند جاه جابر همه ذات باقی | کواراچه امواج داس السلام
بعیر از کعش شد در یو کجا | کف مادر کرشد به تسبیح دام
بانکشت کرکی تر شد شقی | جز انکشت این شاه والا مقام
جز آب دهان شریفش کجا | بر آن آب شد جاه خشکیده کام
دلش را بیان ما کذب الفواد | الم نشرح از سینه شرح مرام
بگوشش بگم مژده از قز اذن | بما زاغ از چشم ادیدش پیام
ز رویش بنازد بگم فذ مزغ | بر بیشانیش ظهر لطف تام
شفیعش ز تنتبلا بین که حق | کند بهر او این چه قدر اهتمام
چنان طاق کسری کند منکسر | که از هم شود شق هم سقف و بام
نه نا بختر بد کار نوشیروان | نه کل کار نرجود و نه خشت خام
شد از آب کام سماوه بداد | دل ساوه را خشک گردید کام
شد آتش کده بیز چون نار کوز | خموش از پس هو خشن الف عام
برجم شیاطین عود الکار | شهاب شرر بار هم چون سعام
ز نه جو نکه بر سنک خندق کلنک | دهد از مدینه نشانه فقر شام
چنان کرد مهر کسی نه سپهر | گر بیاانکند جناد غمام
بغیر از نبراقش کرا جبر بل | کو فتنه رکاب بسر ذد لجام
بجز مرکبش مرکب کس کجا | سمک تا فلک را بیکی کرد کام

باامداد کری که [illegible] امد [illegible] هزار   بامداد فلک عنبرخیز [illegible] انام
بجز او کرد حفظ عنکبوت   کرا عیزاد کشت حامی [illegible] حمام
بجز حبل الله کجا حبت کس   شروط نبود صلوة [illegible] صبا م
بغیر از دمیش کرا [illegible] آفتاب   خود عین چرخ چهارم [illegible] سلام
بغیر از جذبه علام [illegible] درش   کرا سلسله جاداه از خود [illegible] علام
فرع کرد بی تکیه [illegible] کس [illegible] کجا   بجز تکیه اش کل فرسوده [illegible] نام
چه در یتیم و چه [illegible] تیم   چه لالو که افند بجند [illegible] نام
ولی حمد حق داور داد [illegible] کر   کرا اینان کیندی حق [illegible] انتقام
شدی کشته دشمن دین حلال   چه تیغ هلالی کیند از [illegible] نیام
کجا مدحت خاتم [illegible] الا [illegible] بنا   ندارد بود [illegible] توان [illegible] اختتام
باخلوص الحاح [illegible] دست [illegible] دعا   برآورده که حق [illegible] شام
هزاران صلوة و سلام [illegible] ثنا   بود باد بال پاکش [illegible] مدام
ذکر لعنت حق هزاران هزار   بر اعدای او تا بود [illegible] قیام

برابنه [illegible] بهرده [illegible] مرا
ترا امید عا والدعا و السلام

آمدی باز کتابت کنمت استقبال   بعد عمری که دلم بود [illegible] اندر دنبال
بس همینم که ببازار خریدار تو ام   که تو خود یوسف من [illegible] بکف اموال
یوسف از نام تو آرد بزبان [illegible] اگر   که زلیخا کند از وعده بجها یاد وصال
کند عشقت بدل [illegible] مجنون [illegible] کاری   که تماشا که کند جلوه لیلی [illegible] سال
دید فرهاد بخواب [illegible] تو [illegible]   که عشق شیرین [illegible] بعبث خواب خیال
کر ز [illegible] [illegible] تا شا   که قند زوج [illegible] الاتصال
یاد روزی که نگاهی بقفا [illegible] انداختی   [illegible] که [illegible] بیست [illegible]
یاد وقتی که دلی با [illegible] باشیم   کو [illegible] عاشق بر [illegible] مایعلم الحال
[illegible] بجراست [illegible] سخن   نیست در کیش دنا جز [illegible] یار حلال
دل از مدعی نالهٔ [illegible] شد   [illegible] عشق که [illegible] قال

دلنا مبنوان دو سه خود دوست　　عجم جانم را نذر نبی هم پوست ::

عرض دنبهار حتی دا بحکم

تحقیق این است این والله اعلم

کشتی نوح ای عزیز باینه　　مع سید الحجر جنا مدحه حبه

هر کرا بر سر شاه حکمت است　　کشتی او اهل بیت عصمت است

هر که او شد اندرین کشتی سوار　　امد او اهل نجات ای هوشیار

انکه او ماند ای ازین کشتی برون　　گشت غرق گشتیش شد واژگون

شرح ان نص پیغمبر کو شنا د　　تا کند اگه ترا ای هوشیار

اهل بیت خویشرا جنب البشر　　خواندهم چون کشتی نوح ای پسر

گفت هر کس شد در ان کشتی سوار　　گشت ناجی از غرق ای هوشیار

هر که او کرد از یا کشتی جدا　　غرق گردد که جه باشد تا خدا

گر حدیث فرقه داداری تو گوش　　نیک ای اره تا اینجا بهوش

تا که گفت بعد موسی کلیم　　امتش گشتند با امید و بیم

مختلف هفتاد و یک حیران و شاد　　ناجی از ایشان یکی باقی هلاک

بعد عیسی امتش را اختلاف　　شد به هفتاد و دو فرقه بیگزاف

ناجی از ایشان یکی باقی دگر　　جمله گردیدند هالک سر بسر

امت من بعد من خواهند بود　　مختلف هفتاد و سه مذهب بزد و د

ناجی از ایشان یکی امد یکی　　جمله هفتاد و دو دیگر هالکی

پس جه هست ان فرقه کشتی نیکی　　در ولای اهل بیت طاهرین

ناجی آن هفتاد و دو دیگر تمام　　هست هالک والدعا و السلام

کشتی نوح از ولا شان گر بود　　کشتی ناجی بنا بید ود د د

امدی اندر روایت بیگزاف　　از طریق راوی اهل خلاف

کین جهان مهد بر جز الانام　　جون بقوم نوح شد حجت تمام

خواست حق تا غرق سازد هم که　　پاک از ایشان دوره عالم کند

وحی امد سوی نوح اندم ز حق　　بهر کشتی تا کند ابواب سبق

کشتی بود آنگاه چند الواح ساج   تا کند زان الواح روح احتیاج
ماند پس در ماندن نوح آنهم ز کار   کرچه شد الواح را بد هم قرار
کآمد از نزد خداوند جلیل   سوی نوح آنگاه در دم جبرئیل
پس نمود صورت کشتی برو   حضرت جبرئیل در دم رد برو
با بود از نزد حق عزو جل   از برای نوح دستور العمل
چون درآورد همره جبرئیل   پس یک صندوق از رب جلیل
کو در آن بد میخ کشتی از شمار   صد هزار و بیست و چهار هزار
میخها چون نصب بنمود تمام   نوح بر کشتی ز بهر انتظام
پنج میخ ماند چون از آن همه   که برآنها هر یکی بود خاتمه
پس بیک یک دست از آنها بکف   تا که سازد نصب کشتی چه کلف
پس برون آمد از آن میخ منیر   در کف نوح یکی بود کثیر
پرستار کوکب درهم که آن   از افق کرده عیان در آسمان
پس عجب کرد نوح المرسلین   حضرت نوح از حیث امر مبین
پس همانم خالق کون مکان   کرد گویا میخ را الله زمان
که بگفتی باز بان پس فصیح   در تکلم هم صریح هم ... صحیح
هست بعضی اسم خیر الانبیاء   وارث دین باعث انعام سما
سرور عالم محمد کز السلام   کشتی هستی از او گردید تمام
پس برون آمد در آندم جبرئیل   سوی نوح از جانب رب جلیل
پس بگفتش نوح که میل رسل   دعوت او دیگر کل از بهر کل
این چه میخ است چه زیب هم نور   که ندیدم آنچه مجد او اندر ظهور
گفت بر نام محمد شاه دین   هست این نور لند میخ ناز نین
نصب کن در اول کشتی متین   این سوزن میخ در سمت یمین
پس میخ دو میخ دست او نکند   حضرت نوح از برای بیت بند
پس شد از وی شعله تا بلندتر   چون خورد خود استوار بدر
گفت این میخ دگر با جبرئیل   چیست با اینگونه انوار جزیل

گفت سیمار علی ... مرتضاست   کان اخ و ابن عم ز بعد مصطفاست

میوه عشق درا ... گشته قرار   ان بود اندر بعید ... یار

پس بسیار سیم آورده ...   تا وصد اندی قرار شده ... بست

پس درختان گشت ظاهر گشته بود   ... ظهور

گفت این سیمار حمزه ... الثنا   حمزه ز هر ... اصحاب کبار

دربر سیمار بالوی قرار   ... با نوح با عزه ... قاد

پس بجام نوح دست آورده تیز   تا کنار از بهر یعقوب ادرا تمیز

پس درختان گشت گشته سبز   روشن تا سینه چون ... میز

گفت سیمار حسن باشد همین   ... باب او را قریب

دست زد پس مجتبی ... از ...   تا که ... صدا

پس درختان گشته ... دمید   گشت گریان ... شد بد بید

گفت با جبریل پس حیث ان تری   این ... دین ... جری

گفت این سیمار باشد از حسین   سید و شهید ... عین

نصب کن سیمار او را ...   بار او در ساز اورا مغز

پس ... از زبان باشید ...   گفت پس مقصود ما ... از دشمن

ذات الواح و دسر ...   کشتی ... نعانی

کر ... ما باعث ...   میشود جاری سفینه نوح را

کشتی اهلش ... بودیم   کی شدی از غرق تا یک ... خطر

... ایمان ای فلان   کشتی ... از ایشان شد ...

خوش ... در این کشتی سوار   تا که ... سالار

یکدم از آن ... باش   در دلای ... نوح باش

... است   هر که دارد ... کنج است

... جسم جان ...   زان حبیب ... کشته اند

... از حبشان داری ...   کنج باشد کنج ...

در دلای ... ای فلان   کنج ... ما

گفت دید اشفه جان رخسارها … از شعاع نور حق مه پاره ها
دیدها بیم که کولب وا کنند … در خدای خوبش آ شد عا کنند
از بیاع کنند کوهی گران … کوه از جا کنده گرده در زمان
باید امر تو با نگشتان نظام … در معاش و انتصار انتقام
دان چو پنج انگشت پنج ال عبا … که ها بنان بنه امر دو سرا
دان نبی کرده عطا انها دو بار … کرد کارت از یمین و از یسار
خواه از احمد هم چون یمین … خواه دنیا چون یسار ابرو دین
ظاهرا کارت با نگشتان بود … باطن کار تو با ستّه ایشان بود
ظاهر و باطن بهم کی معتزلا … جلد نا دیده امر ایا پنج تنا
اینکه آمد ظاهر و باطن حواس … پنج این معنی کی از وی اقتباس
یعنی امر ظاهر و باطن تمام … بر تو از ایشان پنج باید انتظام
کن بعان سیم در ناز خود پنج گنج … تو شد پنجاه هزار از حب پنج
عیر از این پنجست در آن پنجاه هزار … جان مرغ نا بد ظاهر کی بکار
کو تو با این پنج ده افزون سکنج … پنج دل بر کنج کو نا کوه کنج
جمله ملکها باشد بود خاتمه … پنج پنهان را نشان ایشان هم
ای دلا نان مرشد پنج نجات
ار شد و خیا ولای یا ولات
بشنو از صغو اهل خبر تا دیدات روشن شود … هم ظاهر هم باطن بنگفته چون گلشن شود
گفتا که بودم در اوان در آرض آذربایجان … هم بود نام بن علا که میشدی وارد بآن
چند آن دو نا بوا ب امام بوده باحز عوا … شد بلند دو ما هو گمی شد مکتب وارد آنجا
پر بخود شد بن علا هم درخلا هم ملا … کرد مستغنی او شاد تو تیح انزه حبا
بود شش صد و هوده زسالان پیر با حسن خطا … کردید تا بینا نجشم در مدت هفتاد سال
بودیم ما حاضر که شد داخل برو دربان او … گفتا بشارت مرتضی ال عراق آورده
بود عکه خوانده میشد او دایم بآن نام نکو … پس بن علا در دم نهاد بر خاک جهره
کوتاه قامت با صفا جبه بر بغلش بیا … کردید داخل پس ز جا برخاست بیا بن علا
از بهر تعظیمش بدان رسم شیخ از دیرها … بلند تو برخ بودش بدیدش آن هیبه لایکوا

بکذرانیدان توبه بیمر نصیب آن باد دین   پس دست خستش عدابن علا کردم اینچنین
پس نامه داد او دانا بر ابن علا الله نشان   دادش پس اندم بن علا بر کاتب خاص کن جواب
کاتب چه کرد او را نظر انگشت بر دندان گرفت از عجب   تا آنکه گفتی بن علا او کرد با او جنگ
گفت آمده پیر بینا مکر جزئی که با غم آکواد   گز کوید تو آید هم پیام ملالاست او شکار
گفت آمد او بهر تو پیغام هکام وفات   چار روز دیگر بعد ازین هستی تو در قید حیات
یک هفته دیگر میشود سیم مرض در تو عیان   یک هفته بعد از آن تو بینا شود چشمت بدان
هم هفت چار بهر تو گردیده تمام عمر بیک قام   مطلوب ازین نامه بود اینها بهشت و السلام
گفتا بگو اندم مرا دین هست سالم یا که نه   گفتش بلی سالم نزاست دین از آن مان آزاد منه
پس گفت اندم بن علا از بعد این هم کذا   دیگر نمانم حسرتی در دل بدرگاه خدا
سند این دو جامه با عمامه و جبه از آن   کرد عمودی تسلیم پس انده بحل عین شاد
هم داده بود او را قمیص خلعت امام دین سیخ   که داشتی آن جامه بهر آن بالا دین منقی
بنو زمین بن علا بد از نوای یک کسی   کاندر بیا ملکش بودی نصیبها بی
بود عبد رحمن نام آن یک کش داخل در نشان   گفتا به کاتب بن علا این نامه را بردی بجو آن
گفتند مرده اجبن طاقت بنارید اهل دین   یک عبد رحمان را بود تا جنبن امر مبین
پس داد بردی نامه را ابن علا آن دیده را   چون خواند گفت اینها هم نبود بعیز از افترا
هم گفتش ابن علا فر عهد لا تدری خدا   هم گفته لا یظهر علی غیبه احدا
گفتی بر دین بن علا بر خوان تمام آیه را   الا من ارتضی بود مقصود از آن مولای ما
تاریخ کن بر این نشان تا بر چهار روز او فکار   گر زنده مانده بعد از آن پس کین من باطل بدان
گرد در چهار روز که رسید نزد ملک شد عهد بعید   پس گفت در امر خود نظر که بیستی با خود عید
پس کرد تاریخ از زمان آن مرد بر راه شد روان   یک هفته چون بگذشت از آن بیمار شد پس ناگهان
پس شد از اندر مرض شد عارضا و را الوهن   تا دفن معهودی که بود آن وعده کاهش در زمان
القصه راوی گفت ما بودیم نزد بن علا   پس گفت روشن چشم آن تا ما همه دیدیم عیان
در خاصه و عامه همه افتاد شور و وا هم   زین خارق عادت که شد ظاهر برایشان ناگهان
پس اهل صلاه اهل بیاد بر دید نز خرد گشاد   بشد پس قاضی القضاة انکشن خود از امتحان
پس کرد عیان اکثری قاضی گفت او را جری   این چیست در سرگم بگو دارد چه نام چه نشان

کفتش که با شیطا نمی داره سر سطری از خط نبی — که نیست ممکن خواندن اینم زیرا ایملا
پس بجواب خود حسن خواندن نعمان ذو ملان — کر طامشن الهام بخشاید تو و غیبا زان
بر نه سر باری کفت این ان بیله مرد بی دین — خوشتر بس بر دست خود یک شه بیاری روان
پس کفت این خویشان بیله کار بیله راعی — امر کالست کر ترا ابدا از صاحب زمان
نصف فلان مرد چه ترا با شهنا طلال دفترا — املاک دیکر جملکی از مال یهودان بدا دن
چند روز چار جمع انجلا کو بد عیان بر سر سبب — پس آن سعادتمند شد نیز کذشت ایمان جهان
پس حد جهان کرد خلاف بر سر کربلا کرد چالاک — و نذر جنازه شد سعادت با کریه و آه فغان
پس چون بکفتندش ای چه حال باشد بنو دیو چه ملال — کفتا بجز ما دیدیم شما دید پیکی مانند آن
پس عهد دمشق کذا اشد شیعه اندر رضا — کردم بیا بمدعی زان شاکه باید پیکان
انجا نشان بجد بود بردن ز جمع عهد بود — هر کس ز ایشان بد بود تو مادر شبکار و دان
بود شاه اباد شی تمام سرکب صلوة و سلام — در کاه سکه چه شام تا بتوانی اعقلان
و لعنت بجمع عهد باد از خدا وند احد — بر دشمنان شان تا ابد کرد د سمی بکنار باد

از جمله آنکار عظام در دنبان کن چه شام
این اولیای واتدم نیل این ترا حرز الامان

که این ندنشان کنبد لاجورد — بنا اینا عمارت که ویرانه کرد
دریا زیر طاق رواق رشید — پس ایوان عالی که مهر کشید
چه بلند کرد شم که طاق بلند — بخاک سیه جمله یکسان شدند
بسا قصر باد فصت ز رنشان — که سر بر کشیدند تا کهکشان
چه بلند کرد شم که چرخ کبود — چنان شد که کویا در عالم نبود
که بهر خرابی بر اهل میا — جهانا کند دیکرا و بعد از دیو
بدنیا بسی اندریا بارکاه — نشستند شاهان به تخت کلاه
شدند عاقبت چنان تیره بخت — که نه بارکه ماند و نه تاج و تخت
بسی تاج زرین و بس تاج دار — که دارند در خاک این در قرار
نه صاحب دریا طاق ماند و نه قصر — هزاران شنیدی تو اش نظم نثر
بجز نام نیکی که از مهر مکرم — بجا ماند آن ماند از و و السلام

در ایوان شه دوش از سرهو شت | چنین درد دل کرد خشتی بخشت
کزین پیش چندین درین بارگاه | مرا بود شاهی بخت کلاه
بخاک اخرالامر یکسان شدم | که تا خشت این طاق ایوان شدم
کنونم در این طاق بی اعتماد | که تا بعد ازین بر سرم چه باد
جوابش چنین داد آن دیگری | که بشنو از من هست یاد اوری
منم انکه بودم ترا یار جان | که بودم بتو هم دل و هم زبان
بخوبی زبانی دلبری | بدم در جهان رشک حور و پری
ترا بد مرا از من جدائی نبود | میان من و تو دوتائی نبود
کنون هر یکی خشت این درگهیم | کف خلق از استان شنهیم
که لعنت بدنیای فانی هزار | که در وی نباشد جوی اعتبار
پناه دکدا و بهر بیلد و زشت | سرانجام اینست در هر نوشتی
درین زیر ایوان نیلوفری | نه شاهی بکس ماند نه دلبری
اگر صاحب ربع مسکون شوی | که با مال اخر ز کوردون شوی
اگر جابت اوج کیوان کند | که با خاکت اخر که یکسان کند
بحس ار شو عبرت کل خاک دان | که خارت کند اخراین خاکدان
چه تا فلک کر شوی بیهمال | که در خاک اخر شوی پایمال
غرض اندرین کاخ دیر بام و در | نه شاهی نه خوبی نداند ثمر
مگر نام نیکی که در روزگار | پس از مرد ماند بکس یادگار
از آن کس که نام نکو مانده است | بقا باد اورا که او زنده است
کسی مرد کز دفتر نیکی اسم | فنا دش بود گرچه خود زنده با جسم جسم
که این کو نشناخت در روزگار | همه مرده کانند خود زنده دار
نه آن میلد نامان که تا این جهان | کشیدند رخت و سپردند جان
شه عشق زنده بجانشان نه رنجید | نهادند نام نکو تا ابد
ز من بشنو این پند را زنده دار | ز نام نکو خویش را زنده دار
به این زنده نامیست از زنده کی | بهدنامی از دهر شرمنده کی
اگر عاقلی پس همین هم ترا | نه در صدچه کناف هم کم ترا

قد اتى نبذ نكو بركتاب
بر بيت بلند نام نثر ادب جهان

سحر ابناد گردون كند چون سمار پروين را — بسقف گنبد فيروزه زد گل ميخ زرين را
جمال يوسف سحر از چه كنعان شد ظاهر — بر آمد كيل بند از باد مير بقت ابن يامين را
سپه سالار انجم كرد از بهر جهان گيرى — بر پشت خنك گردون انعرض اسوى بين را
كمند زرفشان هر سو بهفت اقليم افكنده — زخيم بزه خالى كرد درهر سو مبادين را
كه زد بر كلاه اختر بياض وعقد سر — سحر بالا چه زد ليلا لباس چنبر مشكين را
فراغ ابنوس اعجز سيمين كن ندافشان كن — كه دارد چهره پرداز جهان آهنك تزيين را
بياض صبح كاغذ را بكرد اعكى انديش — بسر خلت عنبرين جنب چنار سيمين را
بساط عشرت افكند و بكر بدن خسرو خاور — شكر باشد طوطى سرايان هر نفس شيرين را
شميم خلد در ريحن طلوعين اخبار امد — كه ننهد مجمر عود جن عطر ياسمين را
گلستان سر بسر پر زرند از عقد صدر گل — كجا كرده رضا ليكن عروس اين عقد پروين را
سخن سنجان سخن را بود هنگام كلام چيدا — كه سازم زينت كلك ادادم دلشا كلام دين را
سرشت كردم قبا انصاف ريحان بكذر — بكن خنجر زبن ايب نو بكر و دهامين را
حيا صبح جنعله ريا چه را آيينه سا نند — كنند آيينه بيدى هر طرف صحن بساتين را
خبر كن نكته بها بلبلان گلشن معنى — كه تا بر هر سنند ازين جن گلها عبد نكين را
بصحن باغ دلكر بداب لما نه هر آبى — ز سيزاب ركنا آباد دكا شانا چشمه زين را
تمنا عد دقايق را اساس سلطنت جيد — كه من دارم هوا عهد صفه سلطان سلاطين را
چنان در گلستان مدح اشعار زبدار امد — كه شايد ماه كنا شوند بدا عماد و ايتين را
كجا وصف نصاحب ذو الفقار كسد كس — زنم كدم بدم شمشير هندى تيغ چوبين را
چنان از جين ز لعنت لند سخن شد جهان حرج — كه ايد بوى مشك از نافه تا هند آهو چين را
هواى وصف اعظم اسم عالم شمس دارم — كه برق تيغ هر كنه على سخاوت را
دلكد سفيد كنا لف نقان از وجود اندسى — كه بلند اكنش او شعله شرر زرد و دسكين را
كند كسر بخلد ايرش اتش ملا سبعنى — بقول صادق از ابطال كى بثبت نه دين را
علم دار شادين كه در سيرا العلم آمد — برير طاعت شمشير تيز كى نسا صين را
نه نا خلق عالم جمله الله محمد باز دين — چه حد اندر عالم از حق كلام ٢ دسين را

سپاس

سپاس ورا کجا باشد کلام آدمی لایق
نکنند آن سه دندان طمع جون ان مقام او
بر نهادم اگر حرفا ز بر دش در میان آدم
حیف و سلسله از بدر کریم یا احد کریم
بعد ثنا ذکر کرد اندازه صاحب یار و حی
علی مرتضی ملقب کاسم خویش گفتش ... سب
ذو فقار حجر [illegible] حیدر د
علی بنام کو مشتق بجز اعلای علیین
جه ننش مهم رستم نجمه مهر غا... ... کی
تعالی الله زهی قدرت زهی مردار مطلق
درین سه حرف ... کنند با کریم الله گفت
نزد او ... یکسو ... ان که تا محشر
جو معنی معوض شهر اسم شه کنش
بر دست حشر ... ... در شهنشاه
لدینا الحکیم و الا مدحکمت الا یعنی
اگر جرمش با اهل معصیت شامل خود شاه
امیر دین امیر دین وزیر حق نظیر دین
بابا امر کرد شاه کند کینه در امر کی
خیبر و لطمه تنها باشد شه ... ب
میان هر دو جم از ذر کوش ... ...
... ... سا ... ...
کند هر حسد ... ...
کنند ... کند ... د ... کند کند
بود تا تا کند این شود عاصد بود ... ...
کند این کند این کند ... کند ... ...
غایب ... کند تا ز ... بر د ... کند عاقر
به بر د سر ... باد بود ... ... بخشد ند

کو جای نیست گفتن از پس الحمد امین را
سه دندان ... ... برون است از دهن سینه را
که شرح آدم کما ... ... آدم کدامین را
عزام ... ... باجلا صفین را
که بر باز و ... ... بخشین را
ولی مصطفی منصب و من ختم النبیین را
عجایب ... ... شین را
که حب ... ... را
ز جود ... ... را
که امد ... ... را
بدانستا بکند ... ... لشکر دین را
بودان طاعت ... ... را
که با ... و ... ... را
که اندر خط ... ... را
بگو ... ... این ... مثا ... را
با ... ... وقت ... را
مصدر ... که این دین است و این دین را
امر ... امر ... را
کند از ... ... را
بدعو ... ... را
بدا ... ... را
محالف ... ... را
ز ... ... را
مواضع ... ... را
تعارض ... ... را
... ... را
مبادر ... ... را

شها منصبی زشادت بجز طهارت بین سیادت ... درود انما و تا و هزاران طه و یس را
دهد هر دونی کند مشتق ندا بنی بکوید حق ... به دین را سرکند مبادین را صاد بین را
ندا به برکه او صافش نه بر حقیقت این مرد ... که کتجد صد بلند عزی ز معنا رخ ندوین را
بکن زبان ما صاحب دلان روی دعا ارشد ... بجلوت خانه اسرار معنی بند ا ببین را
ولب به هردعا بیش برکشاو ند بیا بشنو ... که کو بند از برابت در سرای قدس امین را
محبت بر من بدهم بجد هجر تخن حق ... عدوبت مترکد سازد همینه دور از وی نه
بز برکو شهر بوش دلن بر بلند بد بلند ... بود تا بوش نو نخی و درنج راحت او میبینه
عدو بت بوشد نو خدنر اردنار بکداده ... ز راحت جهنم از عالم غم درخشت بانیا را

بجنا کنیز کام بر وجه نکه وزن بر بهی
نمازخجد مهند وجد در احتکاه نکین را

بعل بوسه گنه حجم دوستان روشن ... که ا مدبر منام بیر کنشا بوی بیراهن
سیند بیند از غربیتا حق مطلب دوزی ... که موسی مطلع جد باشد جب در وادی ایمن
خلیل از آتش نمرودکی باکش چه میداند ... که آتش را کند حق برخلیل خو بشتا گلشن
زند کرچه لند را صبحه بعد انش دادی ... بود کو میل صاحب کار بکداند جه صوم آهن
کند عیسی بعون حق مباهات اعلا ... کند فاه روی تکون در رجعت ایار بنیادن
بیا ام ساقی جام دید از خور بکذر داد جم ... هما یهمت عالی شند کو سایه شنیبر من
خدنک هجر یارام دلت کرده بر دل ... نشانه صدر دل غذیه جای میکس سوزنا
چنانکه کرده ام خود را ز سر تا پا که نشانم ... بزدستان علله دلار با مر یاد سرمه سرا زمن
به بینم هر که احسان نام کوید زاری ... به بینم هر کجا عشقه برارم ناله و شیون
بدست اسمانا سوزند دل تنکم چه دهقانی ... که سوزد کشت جو اورده اش بر فدر خرمن
کنم با انساپان سرجد با مدلبت بیکاند ... کنم با دوستان مرهجر ها همنا در دشمن
زمن سرکشته تر در جهان هنا دم هیچ آب ... چکویم کردن خاک که مرنو او انکس گفتن
کند در هیبت مهر بازان کو ستا باز یرا ... که صد بر سا مری هند بران کو ساله کودن
مزن ایدل کو بود نکر سر کرد افی خود کن ... که بنود کار کردن را سوال از بر سش از من
نبا ادم احسن الاصوت را معنا ز انا نکر ... بنیاد در اداء حفظ مخرج اقرء از لکن
نغم طعم از هر انشد خون از باد محکم ... نشانم یاد انا عیار فرق و گلشن از گلخن
گلستان چون تغمس دلبکر کرد چون در ادکردم ... بعشق که کذا ادم کرفتند کرد ده ع محزن

چنان شد

چنان شد زمن فوج فوج حیرت طبع سرشارم که مدحت نمی‌آرد برون زین جی دون بجز

مگر بندم باخذ عروة الوثقی دین همت زنم بارشته حبل المتین را چنگ در دامن

ولای علی حق رهنمای راه دین مطلق که از وی شد صراط المستقیم راه دین مأمن

جبین بندهٔ نعمان قدر و شیخ صدر بدر بردر خدا شیر با شمشیر علم اکبر رضیت ننا

همایون شاه کیوان جاه والا قدر عالی شان غضنفر شیر [illegible] بیش از انداز ببر افکن

امیر المؤمنین کشف الیقین یعسوب دین شاهی که طوق منت لافتی ازدها بر گردن

وصی نفس داماد برادر ابن عم و یاور رسول الله را زیبنده شش سو کشن بیرامن

فرزندان بدر کیوان قدر گردون کرد کردون گشت نهند اعلنت حیدر حیدر داد رزم ادای جرکن

بعین فرد از جهان مرد الحق کرد اذار لاکه بفقد رفع بو حیران [illegible] بجنک الشجیع بصطر این

بنام همت رتبت نهنهه خارق عادت عماد عالی اعلا د مسقد و متعلی

ملائک فوج کردون اوج کوثر موج زهرا زیع بنهند منزکی صید کعبه مولد طیبه مسکن

ابوطالب اب هاشم جد بنت اسد مادر بهمیند مصطفی زن فاطمه کز [illegible] ما در ننا

برادر جعفر عم حمزه و عم زاده پیغمبر حسن زاده حسین محسن عباس مستحسن

دهند باصد یادی عمار یاسر عمر بر [illegible] چه دارد از نهم خط زبان او کشتن

اویس [illegible] بلند از رفعت خورشید رکابش [illegible] الغمر دو تیغ در کرد دا حسن

غلامش محمد قنبر ندیم جو چون مالک ازدر بهستی دنیا المقادر زیر پاد جون دلدلش

سپهدار [illegible] ذوالفقارش تیغ انشاه که بر خیل جهاد شه باد زرباید قسم ذو اللی

زهی هم سوزدان سر زبار ستیخوند بر کر زد فا الحور باتش هلک و ادی الشن از دفن

بمیدان رزم جوی با عرق اندرا هن قوم بر جهد و سپر بر نها جهار ا بیند و جوشن

بد بجون بعصد جاکند جون سیف کردون کنا اگر آرد فرود آید بر و از ا سمان احسن

بر دارد روی صد فولاد اهن جون حیات زر کمر با هیند باز دست کشف از جیب سر از ننا

بغرد محجر رعد بکند جون برق از ماه بد الله کو بغاف آرد فرو صمصام کوه افکن

هوا مانج دستش باشد از دم طان مستطی نسیم پیم فر لیث بر نشاند فزنش مستمتن

بجز دم بیخ حق بیرون سپاه مرد صور ننا چو حشم آلوده بیزه کشی بیخ عورت نماید زن

بهر بانسیم مرصرباد صحرب ودم اود شود کی با ابو سفیان رزم بینه جوش الهن

بنهر علم باب ام الکتاب اعلا جنابی کو کند با حرف حی از غرسه جبرائیل گردنا

ضمیر صفا و نفس از کا دو صبا نهان الله اعلم بعلم اعلی علم احسن حکم امن بدین اد بن

بنام خدا سر دین مظهر حق بخیر ⁂ الحمد خدا باید نگو این بدین مأمن
بمرغ فرخ نازبطحا و یثرب نازعم تدرش ⁂ باوج دو قدر تو لولاکه و که ما اوکر ما و او
فلک در رفعت ملک عصمت اسم محمد علی ⁂ ولهدم خدا اسم بنعیم و مجد من
ذت بحت شرع الا او لوالامر که انا مرش ⁂ اگر سر بر بند کرد دو دی رشد در هفت جا که
و کلله سر الله حبیب الله و وجه الله ⁂ خلیل اصل تیر منزل و طاهر نسل عدد انکی
بود از شرف بالا از خلد سر اوراز همینا ⁂ چراید عجز و اهلی به بشکر داود شمی
لدینا الا فهمه هلال و انا ازحق ⁂ بمنیت قرب زهد چوش امد شاهد محمد
حدیث خاتم دورعیت دو خند تحق ⁂ بود چون قصه سلمان منه و ادمی ارون
بنامهر بدین ظهر حکمت شهر بالا از عهد ⁂ خدا بود دهر موج فهم بحر رحمت ذوالمن
بنام و نشان صلح صفد رحق که بر حق جنید ⁂ زده حبل الیت عروة الوثقا در دامن
نماید سنت تودر جنب این جنب مبین حق ⁂ سخن هر چند بر گوید کسی در وصف او امتن
ندایم هر چه وصف خواست گوید کنت ما ارد ⁂ بیقین شد که وصف بیت مکی در سخن گنجن
خود کی گهنه سراید کشف از جنین ناطق ⁂ چه گوید از کلام الله ناطق اخر چه جنین
همان بهتر که روی عجز بر درگاه حق ادم ⁂ کم دست نقو بعد دعا بعد که دو المن
بود در بیت دنیا تا که لطف از نظم محکم ⁂ بود تا دوست امدح بجر اندر چو دشمن

ما دم از بیت وصف باد عیش دوستان خرم
بر رفت ابدنی بیت دشمنان دایما شیونه

شنیده اید بنا تا که بود دنیا را ⁂ کدام حفصه کند جبر ابنه او را
شنیده اید که هرگز بعیب کند بجا ⁂ فوبیقه بنو عهره دست بیجا را
عز الحبیب حق کی بوده صید سرخی ⁂ به بر و حیث خفت بلخ دم بخارا را
شکار کبک که کند بعمت باز شکاری ⁂ نکرده صید مگس طایر عجیب عنقا را
زخون دست بیالوده طبیعت هر کز لب ⁂ نکرده بیز بابان آرزو تمنایا را
ور ذنب شاة نکرد شکار و کرد بیلد ⁂ ور ذنب میته بث بولد شاة احیا را
مرا باب عمن منکر علی چه کار د ⁂ بگردن تو اگر متهم کنی ما را
ز دست سبزه اگر تحفه شکار کنی ⁂ چه با جنبش خورده اند سکان بارا
ز زنده لب نا نی بر دن او کبری ⁂ شوند مرده و خواهند نان حلوا را
بر اری از دهن اژدها اگر شه ⁂ کره کنند چه کژ دم بزهر دمها را

یکی بود بر دو بالا لش بکم خود سر بالین   کشی بکا عند اگر صورت جلیبا را

شدم دو چار دنی تر جاعتی نخلایق   که اندر نا نشان حجلت است دنیا را

کنم به سبب که از دست این زمانه شکایت   جز انکه شکوه برم موضع الشکا یا را

خدیو کون ایا دزین عالم امکان   محیط دوره دوران دبیر دنیا را

حفیظ سرّ جلیل معلّم جبریل   علیم علم بلایا و هم منایا را

گزیده فرد بنی نوع خانه زاد خداوند   اخ رسول خدا و اب الیتامی را

امام شاهد غایب نجم غالب طالب   امیر یثرب و هم شهسوار بطحی را

علی عالی و اعلا که پایه اش نگذارند   هزار کرسی اگر بام عرش اعلا را

ید الهی که بنا نهاد تو بمصاف   کند دو نیم دم ذو الفقار اعدا را

کسا [illegible] کنش اگر کا در   کند چو بیچ بیچ کسوت کینا را

طناب [illegible] کند بچرخ چهارم   دهد جواب اگر اوج مهد عیسی را

دهنده [illegible] که شام سازد ظهر   بیک اشاره رجعت کند چو بیضا را

کند شعشعه از مهر جبین اگر رد   برد ز جلوه یوسف دل زلیخا را

برد ز جود تو [illegible] کوه جودی نوح   تو نجات مناجات طور سینا را

مرتبه سید طاهر که کرده است خدا ختم   برد سیادت یاسین و طه طاها را

خود ز قدر [illegible] لم ینا ذ ایل   سزد که خلق تماشا کنند ماشا را

زهی صباحت منظر که صنع لم یزل آرد   بیند جهان [illegible] مصفا را

سزد به بخند اگر بر جمال صورت [illegible]   جدا ز صورت اگر ا درد [illegible] را

که داده از دل عاشق [illegible] منظور   کند [illegible] آب [illegible] را

ز خال دانه فتان بر عذار چون مو   نموده دام برو طرح سمن سا را

ز بند دام [illegible] بر رون نه بود [illegible]   اگر هوای ولایت بود دلها را

بود شده [illegible] شهباز همت بر   شکار [illegible] شکیبا را

عروس دهر [illegible] بود حرام [illegible]   بر آن شهی که خدا بست عقد زهرا را

[illegible] اگر جهان [illegible]   بجز [illegible] نوا نا را

جهان شود گره خالد [illegible] ببند   جهان اهل جهان [illegible] مولا را

امین سر خدا که جبرئیل امین   [illegible] عمرد [illegible] را

شود محو و دل ... ببلا دو عالم / بلا حو لکند چون هوای بیجا را

تبارک الله از این غلبه کبریا که ثنا زد / لباس تن ز جهان عبیر معز ما را

کنند درجه که بهشت باد ... بمو د / که منبار و بمنش در دو دنیا را

عروس لاابالی از دماغ کی حنا ... بسنج / بخود ... اکر ابا ما را

سرد که سلسله ظرف بتان نکند ... دل / ببر بکند از سر ... تمنا را

کند بکنه تنبان حکم قابض الارواح / دهد بنده بخود دم ... مسیحا را

علو همت او را برای بحر حقیقت / که کرد قطع نظر عن حق ... تعالی را

ذلیل جهد ما کش عبادت عباس ایمانا / که سازد آیینه ما از حسن زیبا را

چراغ شام اگر در سرکوه داده ... درد / بر ذره روزه بر دو بخود ... عطایا را

نشد نجود جناب هر از ... معلوم / چه نسبت است بهم قطره ما و دریا را

کند [illegible] / بدخواجه ... دست اعطا را

عجاره دکروه ... مهر ... / کنداکه ذکرها به ... ما را

شده ذبود ... خلیل ... / بپای ... ما را

[illegible] بعیر ... / کدنا ... نکند ضبط موج دریا را

بعهد ... اوجز کجاست ... / کسی که ... نهد پا را

... عرض ما مطلب به حاجت / بجان به ... اعلا را

[illegible] / ... را

شدی ... عمل عارف / بجان تو معرفت ... را

بهشت حور ... منظر غلمان / به بین سعادت اهل ولای مولا را

عطا ... طلب ... / ... طلب واهب عطایا را

... عدو ... / بود ... سرفراز احبا را

چنانکه ... / بود ... قطع ... را

بخصم ... / ز ذوالفقار دو سر سرفراز کن ما را

بود ز تیغ تو تا بیم ... / بود ز ضرب تو تا بیم ... اعدا را

ز قهر تو ... خصم ... / همیشه ایمن دل بود احبا را

[illegible] / کشد عکوه کیست دراین گنبد ...

بردی

بروی عدو که خوار شمشیر کشان در عکس … از فزودن در غم تیغ کرده باج
انکه تو بجانا بر سکنان قدس … هر بنا داده نهاده بر تاج ابتهاج
تا دیده بر نوبت بی اذ ابنوس چرخ … مرکز اسد بد سعد نیز با علاج
گفت اسمان که چه تاج اسمان چه شود … کر بود معیت بحرمت دارد احتیاج
گفتم ز تاج مهر که سر اسمان بچرخ … گردن سر با چرخ مراد عشر در مزاج
تاکه ز فوق عرش رسید این ندا بگوش … جان بنجم کلام الحق در امتزاج
تاج تلا عقیده پیری بود که داد … اسلام را بقوت بازوی جود رواج
کیتی ستان شهی که بشمشیر جان ستان … از ترک ودم دیلم و تاجیک کرده باج
شاهنشهی که بوده بعهد بجز انکه … شاهان با ستان در پیش سعی احتیاج
روش ز نور پر تو عکس با طش … در جنت علی سفل جهان مشعل سراج
در جنب طرف طلا کوکب مطبخش … طشت طلای مهر بود کم ز صفر ساج
جاب جهان عادلی انکه اوج عرش … بالوده حفیض در پیش داده امتزاج
امرش نفوس تا نکند در بهشت غماس … اکسیر اجه جای طلا بحلی مزاج
انجود عالم بلدو جود اینچه بمانست … در همنشینی تملّه هست این همه نتاج
حفظش ز هر بلا همه عالمان کرده که … شاید شود نشان زان تاب دیع سماج
حر ابقبله باد کلاه دل نشد … حسن ادبنا شد حدم ابرو بنا اندماج
باعث بروح جاده وصلش ابود … بلد بجا سود انف نشاذ فرط اندراج
بیجا بود که جان جهان کومیت تنها … انلال شد اندجابش بیجد دجاج
اخذ دیست نصیب اکر بود این ددکوا … کیهر بجد از تو بکلمه ضبت شجاج
لورتو اختفانه بر برد بسم چشم … خورشید را نه خشمه برشدش زجاج
تیغ کجت بوزن عدد تا نشد راست … یکسر بهی ازره دین باید اهل جاج
بس اهن دلا ذو که شد میاچه بد … بند کذاب دم تیغ تو علاج
از نور مولدت جه نجوم داشته ابرد … شد طوف خاک دیده اد فرضعیف عاج
ای عجبی از کمت به از اعمال رود حرز … وعجود کنا اصعیبت شام را خراج
از شام بتره مهر کشد کسب نور رود … تابد کراز ضمیر تو صوی بلبل داج
باید حال انعلت اکر بنره اب دیغ … کبر تو بنا شود از نوال اسفناج

یا دو عطا ... معاملات
بنا اکرش بعالمی عقد ازدواج

شاهامنم که تکیه زنم چون بر تخت فکر　　گر قیصر است کیرمش از سر بر شود تاج

دیدم از فراستم که فرستاده شد چنین　　عرفی به بو فراس ظهیر اندرو لجاج

دست از کرم فکر فدای دین و خلق　　کن هر دو سو ی حق بدعا بهر احتیاج

چون شعر ابدار تو جاری کجا ز غیب　　اند از فراست عنبر آن ملحی نجاج

از شعر که نقاش کسانست چه باک شعر　　در بغت بود یا هو را باید ا نسجاج

در نظم و نثر رشته عقد اللالیست　　دارد هزار لولوی لالا سفته اندیاج

با ابن همه وجه بتلاش بنا فنم　　غواص فکر قاصران بجر بب مواج

نام تو باد نقش دل پاک دوستان　　بر نقره فنات بود سکه تا رواج

کرباد کوی ملالت نمیب کبر خصم تو

تا مضمن است سطر حبر علم فلاج

چه عکس خبر خاور　　خورد بر کنبد خضرا :　　فلق از بهره کردون

بیاراید للالی حمرا :

نسیم کلستان خرم　　حیات افزا مسیحا دم　　نده برکهی کل شبنم

هزاران صیقل زیبا

زغم ها غنچه لب بر :　　کلاه حسرت زغم رسته　　بکف سوی حنا بسته

بالحان بلبل شیدا

بود بانافه دل سبل :　　رباید بره با کاکل　　بود تازه خود کل

بچشم نرکس شهلا

سهی با قامت موزون　　ز کلشن کرده سر بیرون　　شده قمری بسم مفتون

بقد سرو خوش بالا :

چو لب سبزه و ریحان　　چه خط کرد لب خوبان　　ز تابش بخش دم حیوان

نحاکش عنبر و سارا :

روان صد کوثر اندر وی　　فرح آورده چون می　　روان کرده کردد حما

در انبان حیات افزا

فرح آور صفا عمر کل　　غم از دل ببرد صفای کل　　حکیم دل او داهی کل

ز رنج محنت دنیا

غروشا

هر دو تا چمن مهوش   نسیم با چمن دلکش   دل بلبل [illegible] در غش
طرب بس کرده است [illegible]

دل اعجا [illegible] غلمان بر   همه چون لؤلؤ چمن در   شعاع [illegible] چو خود
بعینه جنت المأوا

که گردد مهر [illegible]   برنگ وادی ایمن   چه موسی استین گلشن
ید [illegible] بیضا

دلم کردار بی سنادی   هوا [illegible] آن وادی   کسی [illegible] شد ها دی
روان گشتم تن تنها

چو گشتم از خود شیدا   شدم مانند دیو و دد   بیاد لیلی مقصد
چو مجنون در بیابانها

بیابانها بسی گشتم   بهر خار و خسی گشتم   بدو در هر کسی گشتم
کنم راهی مگر پیدا

شده تا مانده یکباره   جفاها دیده از خاره   ز خارم دست با پاره
فتادم اندرین صحرا

که ناگه کار [illegible] چون مه   ز باغ دلبری   آگه   بند با نکم که ای [illegible]
چرا افتاده ای [illegible] یا

بلد گفتم زمین گیرم   بنوای خضر ره [illegible]   بحضرت دامنت گیرم
اگر میرم در ین پیدا

چه گفتم گفت بازینت   بود [illegible]   ولای شاه با خدمت
ره این مقصد اقصی

فلله در [illegible]   ز سر کرده کار   آگه   ولی عهد   رسول الله
دلی دل [illegible]

شهنشاه [illegible]   خدیو [illegible] مسند   وصی [illegible]   احمد
علی عالی [illegible]

[illegible]   [illegible] بد   ندارد [illegible]   بی حد
[illegible]

شود سد سکندر در   به مرد بندان بر بر   گذارد بحر با بر

گذارد کوه چون دریا

مظفر شاه از درد   غضنفر حیدر صفدر   شود خسرو خاور

ز عکس باطنش بیضا

بود عکس زدی مانند   بود شه باعث ارسطو   نکردی روزی ارقیمت

نداد از نور در ظلما

کجا دیده بهشت آدم   سکندر کی گرفت عالم   بحیوان خضر کی زد دم

بامین کرده می سی

شود کردیب ارحارب   ملک را چون شود صاحب   شود کو نارد اعا صب

رجوع از خواهر انبیا

نداد عالم حق چیزاره   ملک بیرون نبیند ازه   بعد ذاتش خلیل ازه

دهد خورشاه عزا سا

امام شاه هم غایب   امیر وادی ینهب   علی ابن ابیطالب

شریعت موندش بطحا

بردم برکند هم بنکند   هم برکند ذایل   سراز عنبر دراز حید

بت ارکعبه شد ز دلها

بنه کرد ضیا کن   خدا لنبر ابکن   بجنگش دوبه روبین تن

هزبر بنبر هیجا

براندازد عیان سازد   نوازدهم طیان سازد   بساط کفر اساس دین

دل یاران اعلا

بایمان مسلم اول   برنده تیغ دین صیقل   دماش دیده از بنا حول

یکا میدان پی همتا

بود اسم خدا اسمش   بود جسم بنی جسمش   نگویم بیش ازین رسمش

سخن نارند شود خطا

بقول من عرف عارف   ز سر لوکشف کاشف   سلونی را عیان واقف

نهان در سر و در دل

للامیر

ولایش چون زند بر سر   ز تاج [illegible] افسر   کند [illegible] صد عجز قیصر سر
نهم [illegible] جا که قنبر پا

کهف کریم [illegible] سمی الله   کهف [illegible] ولی الله   کهف کریم صفی الله
صفی صاف [illegible] صفا

زوین ذاتش ز نقشا ی   برون [illegible] صفا ی   [illegible] ما ی
بنانش [illegible] الا

عتوش سطوت بیچون   علو [illegible] گردون   سمو [illegible] امر [illegible]
[illegible] اسما

امیر المؤمنین صدیق   امام المتقین صدیق   قبر المشرکین صدیق
ید الله [illegible] لاعدا

چراغ [illegible] هست مشعل   ز حرفش کم [illegible] فعل   [illegible] عالی [illegible]
چه [illegible] دارد استعلا

اخبش خلق بر خالق   حدیث طایرش ناطق   [illegible] صادق
دلایلش بر جهان [illegible]

هر آن [illegible] قاتل   بنانش [illegible] نازل   [illegible] حامل
امیر [illegible] [illegible]

اگر میلش بود یکجو   نبات خاک [illegible]   [illegible] لولو
خزف گردد بکف [illegible]

نکرد جود ازوی [illegible]   ندادی دارا کردی   [illegible] ازضی
[illegible] شیروان [illegible]

زبس [illegible] بود قایل   حذایش [illegible]   بود بنده دلی و الی
[illegible]

کند چون نار حرب [illegible]   ز تیغش [illegible] در [illegible]   [illegible] بکف [illegible]
در [illegible]
[illegible]

[illegible] بوصف ذو برد [illegible]   [illegible] که از خون [illegible]
در [illegible] [illegible]

کند چون صبح گردون کوتاه بسر گردان سپر گردون خورد چون بد بچون
بسی تنها بجان تنها

ملک نه هفت فلک پایه بلندش بر جهان پایه که بخشد شاهی از سایه
همای اوج استغنا

زبنیاد ازل واقف زحکم ما نزل کاشف بسر لم یزل عارف
خبیر از عالم بالا

بعلم مصطفی وارث وجود دهر را باعث مطلق ز دشمن تا لث
خروش دهر چون را

جهان علم آگاهی جهان گیر ید اللهی بحکمش ما تا ماهی
فلک تا عرصه غبرا

بود حلمش روان درس که چون اکسیر بهایش خورد کرده صلاح و جرس
بجندا منعقد مجد

طبق بلدیلد شود مطبق بارضاعش شود ملصق اگر بر گنبد ازرق
کند رد کف با بسقف

سپهر خرمن تمکین ز بولش خوشه بردین تواند دار او شاهین
یتیم رزق عدل ار

به بخشش لا مزیلیله بدانش از جهان افقه زقدرش عقل کل کوته
نقابه شاند داعل

چه دید شیعه از شرف کی فهم چون بکف مصحف بلت شیخا بر کف
خلیل از حق باشد عا

ز خوش نکته الخشن نه فهمد صد هزار خشن ز بیلا حکمت شود محو ش
هزاران بوعلی سینا

نه وصفت اینکه میگویم نه مدح است اینکه میجویم زبان صد بار اگر شویم
بمشک عنبر و سارا

نه شاید وصف از شانش نه از تبریز سلمانست که هستند از غلامانش
چه باشد بنده زو

بکدمو

کجا وصف علی گفتن　کجا نعت ولی سفتن　نه چون من بلکه صد چون من

زبان را کی دارد این یارا

شئی کر سبعه ابجد　قلم انگشت و یمشد　نفوذ قبران [illegible]

کلمات الله العلیا

بود وصفش آن کز بحر　که بنده بر کند دفتر　مکرر انشا کند داور

بلوح ار قلم املا

بیا [illegible] قابل　و لیکن [illegible]　[illegible] شاید شوم داخل

خریداران یوسف را

[illegible]　[illegible]　که [illegible] ساطع

[illegible] ناپیدا

ز شکل [illegible]　[illegible] اطلس دلزیبا　[illegible] شاهین کوته

[illegible]

[illegible]　امیر [illegible] مردان　[illegible]

بجفت [illegible]

[illegible] حکیمش [illegible]　[illegible] قصد [illegible]　[illegible] دست [illegible]

نقل الله انا اعطا

با [illegible] در زمین قارون　بیم فرعون هم هامون　ز بهر موسی هارون

بود [illegible] بکرد

[illegible] حیدر　مظفر ذکر حیدر　غضنفر [illegible] حیدر

[illegible] حفا

[illegible] برق [illegible]　[illegible] باد دم باران　بقوم نوح [illegible] طوفان

ثمود عاد [illegible]

نهنگ [illegible]　[illegible]　ولی حق بکرد [illegible]

که کرسی [illegible]

امیر [illegible]　[illegible] غالب [illegible]　[illegible] طالب

ز دنیا [illegible] ما فیها

بکمتر بنده‌ای قنبر   بود بیاکم این قنبر   سکندر چاکرش بودی

شود دربان او دارا

بود ناموس اکبر او   بود مهر پیمبر او   بمهر او زوج هم سر او

بعصمت خالق یکتا

ظهیر دین معین دین   امیر دین امین دین   امیر المؤمنین دین

کزو دین گشت پابرجا

نفاق کفر ازو زایل   شده اسلام ازو کامل   بود دین حب او در دل

در دوم جهر و هم اخفا

شهادت محمدی را   امیر بینوائی را   که می بیند گدائی را

بکویت بهزاد دنیا

بود تا زنگی شب را   بدست دیو کردن را   سهاد مهر روزش را

کشد تا صبح روشن را

بود شب بر جهت چه   دهد صبح عید نوروزش   شود روز عدو بس تار

بهر شام شب یلدا

از آن سرها سر باید   ازین سر بر سر خیاره   بود در بغل از آن دست

ازین در گردن خو را

این نظم بانها که باشد که بیکران   مرغ خرد بگو جیکش داره عزرف

زکنان تدبرابن حرم کیستکار زوا   تحان عرشا بدرش راکتاف

تا ابد شود دم از نا بجشر صد   تا بایه کمیته رسد که صدای کلاف

گفتا فلک که حرف انین کو عاوج کوی   سعی نکافی از تو بدعوا و من نکاف

گفتم تدام این برش عنقای وهم را   کاندر هوای اوج حبیبا پرند بلاف

از من خرد خجل شده من از فلک خجل   کردیم چون به خجلت خود هر دو اعتراف

تا که رسید صحیبه غنیم که نیستی   امد درون ز در لد رفعت مولای خود معاف

طبخ است این که طینتش اکسیر اعظم است   باشد کونه خاک درش خلق را کفاف

باشد ترابی‌ای که دهد بوی بو تراب   از آن بخط خطی اهو مشک ناف

ابن ادهم

این اوج اوج دست خدا و ندا طرست	کان اوج و ارتفاع بعضیش مجاز لاف
این خرگه سپهر خلاف بود که [illegible]	بخشد سپهر را ز خلاف نسیم [illegible] باف
مولای عثمان که شد ایمان مؤمن آن	ایمانیان مضاف الیه اند و او مضاف
بر مرغ خاخ اکه صلوة کبیره او ست	آن نبأ عظیم که در او ست اختلاف
سردار وار صاحب سیف دو سر که داد	ام جهانیان به نوع خود [illegible] انصاف
یعنی علی عالی اعلا که [illegible]	زهاد قسم ابد خیمه جامع اعتکاف
با مشعل چراغ دوان آفتاب [illegible]	هر صبح شام کرد [illegible] طواف
پس نام و ند داده [illegible] خلیفه او ست	میدان [illegible] الخلفا بلا خلاف
خیبر کشی که در منجنیقها [illegible] کند	گر تخته اش زمین شود حلقه کوه قاف
لنگر اگر [illegible] ارض افکند [illegible] برو	ماهی [illegible] کرده [illegible] ناف
تیغ [illegible] ز نیام آورد برون	تا بر [illegible] خصم سر [illegible] انحراف
تیغ از غلاف چون کشد [illegible]	[illegible] عدو [illegible] هنگام [illegible] التفاف
آمد شکست چون [illegible] بر صف عدو	[illegible] چه حمله کند [illegible] مصاف
آرد به چهار [illegible] چهار دو	دست خدا [illegible] سیف زده شکاف
گر بر سنام [illegible] برق تیغ او	شاید ز گاو ماهی اگر بگذرد ز ناف
باشد [illegible] چون [illegible]	[illegible] نون کاف
آن خط مستقیم کند راست کاف و جیم	آن مرکز است [illegible] حاو قاف
سازد با آتش و آب [illegible]	حکمش دهد [illegible] ائتلاف
چون کعبه شد ز چار طرف [illegible]	[illegible] هفت بار شود واجب طواف
ناید ثنا [illegible] بشرح	تا در کلام حق [illegible] یابد اتصاف
با طلعتی ز [illegible] عرش تا [illegible]	[illegible] قاف تا بقاف
شایسته [illegible] اذا هوی	زیبنده کرامت من ربنا [illegible]
سرچشمه نجات شد [illegible]	در دست [illegible] سر کلاف
عاجز [illegible] باز نیست	بو تراب کرده [illegible]
شد با دین شکسته [illegible] دست خم تو	دشمن ز دین برید [illegible] برخفاف

خصم تو چون دعا سلاح نداشت بیخواست ‏ تو بحر و بحر از کف قدرت یک اغتراف
عمان بجز نکردن آب از دهان سلت ‏ قلزم ببذل بحر نشود از دم رعاف
کنعان بکرد کوی تو کردی بلا سکی را ‏ عمان نمی ز بحر جودت بلا جفاف
نه تو باطلس فلک آید کمترینه جیب ‏ خواهند اگر قبای جلال ترا سجاف
حلاج دهر سینه ابرو کمان قوس ‏ کند فراخی قدر ترا پنبه لحاف
هر کاو امید داری فردای اوکریست ‏ مار از دلای فتنه اگوش همی کناف
دست عطا بباده دهد جام ریاض خلد ‏ جام بلور باده سزا با طهور صاف
شاها سلم که تیغ زبان جوب جلاد ‏ یکسر کنند اهل زبان تیغ در غلاف
لیکن کنند مبادر وصف تو ام چه تیغ ‏ از بیم جان کنم سپرا نه اذی اعتراف
که شخوا بود بقدر تو قطره باد ‏ تو بحر نعمت وصف دو عالم بپا اعتراف
چون من کجا و مدحت شه خدا کجا ‏ رو باهرا بصولت شیران چه جای لاف
بر تاب رو ز خلق و دعای کن بعجز ‏ بهر دعا بدرکه حق روی انعطاف
خصم تو تیره بخت بشبدیز کار باد ‏ خاکستر است تار و بتیر نادر انصاف

روشن دل محب تو بادا رو سفید

علی بستا سفینه بلدت تا شغاف

ای کمترین مراتب اوج تو لامکان ‏ فلک انجلای قدر تو هفتم آسمان
سر پوش قاب از کرمت طاق لاجورد ‏ منتی ز خالد روب درت زیب کهکشان
از آفتاب چهره تو ذره مهر را ‏ و ندز پناه بقا تو مهر ذره سان
ای صحن بارگاه تو سرای قدس ‏ دی خدمت کیمن خدمت تو فخر قدسیان
ای نه فلک ز بحر جود تو قطره ‏ تو آسمان رفعت کریمت چه ناودان
کی بام عرش پایه قدر ترا رسد ‏ بند از اکرها چه کرسیش بیکران
قصر ترا و عرش خدا را خدا یک است ‏ مطلع وصف است خدایا تو خدا عیان
در بام قصر تو چون اگر چنم پا نهد ‏ ببیند سرای عرش علا کم نبادبان
از بهر عقل رفعتان کرد من سوال ‏ از جای جست گفت بصد خشم لب کشان
کی بچیا ز حضیض مکان حجلم بهست ‏ رسوا چه میکنی دکرم در علو شان

برواز

پرواز عرش جایه اثنان کجا رود   کامل بود ادقات کم افتاد سایه بان
از این خیال خام حذر کن که تو سمت   سوند زبان ناطقه از آتش بیان
این بر نشان دهد که کند مدح خدای   اندر لغات او نتمیز تا با آسمان
شاها تو آن که کرجه کمی ذات بر دیده کار   بشمه آفرینش دم ز آفرینکان
جل الله صانع پاکی که جنت   کوهر بحر رحمت خود داشتی نهان
منت بیان خدای که داد از ره کرم   ایجاد را بذات تو ترتیب ابجد بیان
کر دید که هست مطلع دین بعد از انبیا   کردیت عال تو شد تا نه تو زجا
احمد حریم قدس خدا ما تو مهمانا   خلق از آن اندک جان در بستر وید کاب
باشد ثنا ز بیت قدمت که تو حذف   جان جهان اهل جهان اعتبار جان
پا از حضیض خاک نهادی با وج قدس   کشتند سربلند دو کون از تو خاکیان
با آنکه بود وجود سبب کاینات   هرگز نشد کتم عدم آدمی عیان
آورده برا مبد ثنا در بزرگت بکمت   منت خدا و ذاتی بنام تو نهاد جان

شاها چه میشود که کنی سر جرید
نقش زمین نمود سم تو امتیاز

بر منبری که برد رسند این روان رواقع   ز جبهه که بود عکس این نمونه طوالع
و دعاوی که بود عکس این بروف منشع   کند ز بطن که نفاح این دعود فعاقع
دو نبود که کردند بر سنین دوایر   روان بشوقی که با شغل این نمود شرایع
بود وجود که راسود این درود مرابع   بود وجود جناب که این دوز منافع
کند ظهور کرا شرح این حدیث حوادث   دهد ندوه کرا مزده این دقوع وقایع
شهی که ختم بر او شد اصول و فروع مذاهب   شهی که ختم بر او شد شروع شرع شرایع
شدند ز جمله شاهان بر آن که ختم دنا تو   برون ز جمله امامان که شد سرزده ودایع
حقیقت ختم رسالت سپهر ختم رسالت   که شد ز آیه نعت عیان و تابع واقع
امام خلق جهان شرح علم و منبع شریعت   که اوست درین جهان شرح شرع شارع قانع
جلیل ختم و ناصر حقیقی داور   بطائف و به نفی واقع است هم نافع
برای نفی و نقل مصالح مباحث مباحث   بقلع نه مفاسد مقاله است مقامع
شهی که جمله عالم ذکر دهند و ترسا   بنام میشم هم شاهد زدم قانع

نهاده تاج ولایت بفرق عیسی مریم — نشسته مسند وحی بر تخت طارم رابع
ز بی تجسّس نفیش بیدریغ نوافذ — ببر صوف معوفش بکف سیوف قواطع
وجود داند چو عبوس قطع علایق — چو بود داند دادش نفوس قطع طوامع
بر بنده مهر سپهر جلال زینت مشارق — که بر جهان شود آنکه چو او شود طالع
ز غیبش بجهان مفخم چه خود را بر — چه ضرکنا بر شدی از شعاع خور مانع
بنا هیبش امر جند نام آل غالب — شعاع نصر من الله نجیبه اش شایع
بود لیظهره نصر شاهدان الادعی — بفرق رایت فتح خدا بیش یافع
بود الضحی بود ش شهر عبد احی فال — بود ز ساعت والعصر طالع اش طالع
جهان بفکر و سر بالشخود شد بس بیرغ — ز برج حوت چه شد بیز فلک لامع
شود بقا یمنش رفع افتراق مذاهب — شود بجا یمنش جمع اختلاف طبایع
بعقل عجز هادنا بنص مؤمن ملحد — کما ورد خبر قایم است هم ناسخ
دلجهی سمی نبی مظهر ... ی — بجعل وضیع حقایق ... جا علو ...
زند ز بنده کیش ... کبریا ... سر — بنا ملکت الله از این بنده واز این صانع
پران علی ولی ائمه تا عاشر — پس از حسن شده دین تا حسن شر تاسع
بعهد لایه بصدق امر حق مأمور — ... ظهیر ... ناطق بعد ساطع
شهان هادی مانی ز کل قوم هاد — تو حق ز کل الناس ... ماشا شافع
قیاس مرکب زکب تو کوکب دری — کینز جا کر تو حور ... مهور طالع
چه شد که طالع عالم بود بکف زحل — ز برج دین سعادت شد چه حال تو طالع
جهان به تیره کیم رفت ... بنام — در آن زمان که شود نیر ظهور تو ساطع
فدای اه چه حیوان کرده کم صاحب — ز کید حاد ... چه ... جرح ...
ز مکر سارق دشت سباع فارغ بال — کزو فراق تو صحبت شود ضایع
شبا ز دیده نهان عاجز از فراز قرار — بدو و این کله کمان خون خور جایع
ز دست رفته و از پا فتاده چندیم — بما ز ... که اهل مصارع
تعال ماه فعال ... — تو حکیم و تو قادر ز تو صانع

بکن بما جز ... ای ذوالمنن
ظهور صاحب ما را بما بکن واقع

برتر ز عرش دیدم اساسی کشیده اند — گفتم به پیر عقل بصد عجز و التماس
کی پیر باز یافته مرتبت شناس — این بارگاه کیست که گویند بی هراس

کادنی عرش سطح حضیض تو اماس

گفتا مگر قیاس کند رتبه این بنا — حرفی که هیچ طفل نکرد از دهن رها
گفتم چون تو پیر و صد بار مرحبا — منقار بند کرده ز سستم هزار جا

[illegible] تا اقلیدس درجه او طایر قیاس

پیوست صاحبی باکه تا لیفی — یا از کسی است این که خدا کرده دالیش
کز بود بوده باد سراین قصر عالیش — از بسکه بود بارد از دور در هوا لبش

خورشید رشته کند ز بیتش شش

دارد بر نقش ابا خدا شود عرش — آورده رشته‌ها و تکو که رشته عرش
دارد بدر کهش توجه دانکه رشته عرش — آورده گوشواره مرصع برشته عرش

کز وی علو نمانده بستاند بالتماس

از نه سپهر بد زا ورده از علو — وز آفتاب پشت کند کرده از علو
بر فرق مهر سایه بگسترده از علو — زین سایه اش لباس ببر کرده از علو

ذکر چه نوع مهر نماند ودیع لباس

در حالتی که پیر خود عجز کرده است — از خود بجان و خود ازین خجلت است
غافل که آسمان هم از آیت زانجه است — گفتا آسمان مرا که بگو این چه منظر است

کز نقش بزم [illegible] در نه قیاس

چون آسمان نمود سوال مرا جدید — با آنکه قطع شد جواب خود امید
زهی از چه جواب چو شنیدم همی رسید — گفتم که عرش نیست زهاجست نه گره

گفتا نعوذ بالله زین بیع [illegible] اساس

کردم چرا ز دهن سخن ناسزا دعا — مردم ز خجلت سخن خود هزار ها
بر گفت ذد با آتش نزه نزار دها — شری بکن چه عرش چه کرسی نه با رها

گفتم بعرش حرف زدن [illegible] ناشناس

این بارگاه کعبه ارباب بینش است — رکن کنست طاق بدایا دو شش است

کی عنبر آنکه او لاف کو شد است   این قمر حاجب و اسطه امر بس است

یعنی علی ابن ... امام ناس

کوثر بیابد ز خلد معطر شمیم او   با موسم بهار نفح ورد نسیم او
باشد نسیم خلد غلام قدیم او   گر بشنود هوای نسیم حریم او

بر موی بوی بها هجوم او رده عطاس

خاک در شه حکیم عمل توتیا کند   در بلیت نظاره خاک سیه را طلا کند
آن کیمیا نظر که توجه دانی جها کند   اعجاز کم لطف او عمل کیمیا کند

نبرد ارد والتماس طلا ثبت انعکاس

شعور نه ظهور بیر از ظهور اوست   نور شعور جمله شعاعی ز نور اوست
غفلت ذنبی کیست انطبع دور اوست   محجوبی از بلا هست خصم شعور اوست

کیفیتی که کرده قضا نام او نعاس

سر کجا بود لعب بر بنیان خلق تو   باشد کم ارزم بی بنیاد خلق تو
باصد زبان چه شاید دم [illegible] خلق تو   الحق تمیم جمد [illegible] خلق تو

بیچینها درهنام نیم صبا عطاس

گردد بلبند سیر از یکه ذو لنش   بیراهنی ندیده جهان لایق تنش
لا افلا بهم کهنه [illegible] اطلس منش   نه اطلس فلک نشود عطف دامنش

بر [illegible] بر بایه تو دوزند اگر لباس

دو حرم رزمت [illegible] تجلل   صد جان یکی برون نبرد دشمن دغل
ره ماه [illegible] از دست [illegible]   دشمن چه یافت عزم تو گفت یا اجل

چون بعث من بخواب که فارغ شده ز باس

توجیه اصفیا بجز تو صفا [illegible]   ظاهر صد جانی باطن تو جو معا [illegible]
چون عنصر لطیف تو باطن نما [illegible]   باصیقل ضمیر تو چون عکس [illegible]

حرفی شود نظر ببا صورت حواس

اکسیر اگر ز خاک درت مقتبس شود   آید طلای احمر و شاکرد مس شود
خورشید ذره گر تو ملتمس شود   بل نهار صورت شان منعکس شود

گرده

... کرم ما کند نعمت تو اقتباس

ایمن شوند اهل دل از دست کید دل　　نسبت بود میان دل و غمزه بد دل

گردد خلاص عالمی از بند قید دل　　زلفین مهوشان نه بر بند صید دل

عفو تو عام شاید اگر منع احتباس

ای از پی جفاف کنی بحر را بقهر　　آتش کند شراره زند دریا دوام دهر

بنده سزد با تش آب از عفو بحر　　حفظ تو گر نداد امان در وصد به بحر

شاید که سطح آب شود شعله تماس

برتر جلال قدر تو از ماسوی بود　　ای آنکسی که دست تو دست خدا بود

هم مهر ما در کف تو هم سما بود　　گر مایه جهان جلال تو نا بود

... جام و ... سجر ...

ای آفتاب اوج جهانت بزیر دست　　قدرت اسمند بلند سپهر پست

توان سوار عرش مداری که از الست　　قدرتا سپهر سمند بود که هست

از ... در گردش قیاس

عاجز ز شرح وصف تو زین نکته کنم　　تسخیر در ممالک روی زمین کنم

در کشور سخن شهی اینام دین کنم　　شاهانم که چون ... زین کنم

گر ... سینه ... فرس

در لشکر سخن چو صف آرا شوم بعزم　　نادم شوند جمله شجاعان ز عزم رزم

اندر جهان نظم جهانبان منم بجزم　　فرمان دهی نباشد جز من جهان نظم

وین حرف با ظهیر ... گفت بیهده

کشتی ... عدیل طلا در کشتی کجا　　چه شان با زباغ شد اندر روش کجا

نسناس نوع ناس شد از بردش کجا　　طرز کلام عیسی کجا دم روش کجا

نسناس کسی شمارد نوع ناس

ار شعر من حسود بخواهد که بر رود　　خواهد ... مدعت خواهند درود

باشد بلند شعر من و دست او فرود　　در شعر من چه کار کند ناخن حسود

بس باشد ... خوش بدین ...

نظم حسود یاسمانش زبان بود　　شعر من است امید دولت حسود از آن بود
خواهی اگر که بعد مبانی ثنا بود　　نظم حسود شعر مرا در میان بود

بمدعی گوش تو است مبانی مبدیاسی

شعر نکو مخوانش فدای در افتخار　　بگذار و شعر خویش ستودن مکن شعار
هر کو این زمن تو بعرض کن نیهار　　عرفی براست بیهوده بهر دعا بدار

نزد فضای عنقد حل دست التماس

شاها همیشه جام ولا باد لا یقت　　هر کام یابی جام ولا باد شا یقت ::
گردد محافق تو چه حق موافقت　　لبریز باد جام حیات موافقت

تا هست کرم ذره آیا ولی کند طاس

گردد محالفت چه مباحی ز سالفت　　قطع موالفت بنود هر سوا لفت
کشته مخالف تو چه کشت عنا لفت　　بحق شه باد کشت حیات محا لفت

چند نکه دانه از دیشود در دکهاس

باب علم مصطفائی یا علی　　مخزن سر خدائی　یا علی
گاه ابر رحمت رحمان گاه　　بهر قهر کبریائی　یا علی
گشت منزلت غالی از بس کز تو دید　　ظاهر اطوار خلقی　یا علی
کی کند جز از خدا نفی علی　　باور این مشکل کشائی　یا علی
شهسوار کشور اخاه هر　　ولا الملک ولا فی　یا علی
گر بود جود اینکه شد ظاهر ز تو　　بر جبر گفت المز دطائی　یا علی
هادی خلق و مهدی حق　　بلکه نفس اهتدا ئی　یا علی
زهره بازد دبو حرخ از بیندت　　در که زور آزما ئی　یا علی
کز دین را چشم و دل برد ستی　　تا درا زخیر کشا ئی　یا علی
تیغ تو مصداق لا ذوالفقار در　　خود فتاده علا فتائی　یا علی

کو بید از شاه تو اولاد نبی

تا نفس دارد فدائی یا علی

بر نام او نوشته چه سرخط حسن دو　　معدا آن که خوده خدا این قدر نکو
این دو صفحه چه ابروعه برای دو ست　　نیکی ند و صفا است کو چه اسد است او

ببین چاک چشم بود بر میانش جشنم — هفتاد بار بوسه زنم هر دمی ببرد
ابروکه شیخ پای چایکند رواست — ده بار هر دمش که زنم بوسه سو بو
بین کرد مشام زلام عطاست بی کم — سی بار هر دمش که کنم عجبه مشکلت بو
شاهانه‌ای نام تو کن بیلدنا بیت — دارد هدای تو بعوجب کفتکو
زیم که بکعبه زخود حرف بد بتو — هر اکر بعجیب تفکر کنم فرو
دارم همینا امید و لیکن که وقت مرا — جشم فند بد عا نکوی تو رو برو

ای عالم کرم مکذاری که سوی کور
از حسرت رخ تو بهم درد ابرند

رحیما رحما ابرند کار ما — کریما مکرما بر درد کار ما
بیاس کبریای بر تو زیبا — نه عیزا از کبر لبس کبر یار ما
ز تو بر انبیا ابن مرتبه فخر — ز تو این فضل رحمت او حیا ما
قریب از تو برحمت محنا شد — ز انعام تو اکرام انبیا ما
چه من کویت شنایت که که کو ین — رسول الله لا احصی ثنا ما
تو دانای نهان ‌ انکار نعی — بتو یکسان نهان الانکار ما
چه کویم شرح حرکت بد سیاهی — ز ما بهتر چه میدانی تو ما را
کنم ترک وفا چون شکوه از دوست — که خود بتم ده صدفا وفا را
سپردنی از اب بیکانه ام کرد — چه رود دیکر کنم دو اشنا را
مرا بخود باهل عدل کاری — بفضلت دارم امید دعا را
امید از رحمت دیان دینم — بود حیز الجزا یوم الجزا را
چراغ بنوانی روشنم کی — نوای ده ز خود اینا بنو را
امیده شد جز سجره آن — خدا بکوم و دیکر شما را
خداوندی بین نوری ندیم — خدا و جهارده نور خدا را

ندارم روشنی در ظلمت کور
بجز نور تو و این جهارده نور

خداوندا تو لطف یار بادم — بالطاف تو ای داری د شد

به قدوسی ذات احمدی [illegible] — بحق طینت پاک [illegible] حیدر
به باب علم و باب یازده نور — بحق عصمت زهرای اطهر
به دو دردانهٔ دریای عرفان — ز بحرین شرف مرجان و گوهر
بمشهود جگر گوشهٔ [illegible] دین — چه ابراهیم از آن شد [illegible] مجمر
بحق باقر علم اکمل [illegible] کرد — ز شهر علم نبوی جهان [illegible] در
بصورت بند دین حبل الجابر — که از وی شخص ایمان شد مصور
ز هفت اقلیم تا هفت آسمان فاش — امام هفتمین موسی بن جعفر
بخورشید بهر کشور طوس — که شد از مقدمش ایران منور
بطفل رهنمای دانا [illegible] تقی — که دُر اندر هوای باز دین [illegible]
بسلطان جهان بخش نقاوت — در اقلیم هدی سردار سرور
بمیر عسکر اهل تقا و ثبت — شهیر عسکری سالار عسکر
بخط استوای قطب ایمان — که دارد دورهٔ دین را مدور
چراغ مرده ام روشن کن از لطف — بجز تو نور چشم کیست دیگر

منادم روشنی در ظلمت کور
بجز نور تو این چهارده نور [illegible]

خداوندا بحق احمد [illegible] پاک — شهنشاه ولایت بخش لولاک
پناه صاحب تاج لعمرک — نیمی سار تخت ما عرفناک
بسلطان سریر قاب قوسین — که در یک لحظه طی کنش نه افلاک
بنور جیب فلذات سموات — برون آمد طلای بخشان ز خاک
بجانش شد ز خلوت خانهٔ دوست — که آنجا نه خرد محرم نه ادراک
بآن عمامه خوان طعم [illegible] بود — که بیت اندر هر بود دل سلسله امساک
بآن رشته گوش دروی ضو بیش — بعود عنبر طوبی نیش [illegible] مسواک
بحرز عام فرخنده کیسوی — فرو دو صوی مشکین بوی فرخناک
بآن ابر گهربار نکوی ساد — بهار لاله‌ها رخسار [illegible] طربناک

بکلبار

بکلزار بهار [illegible] آفرینش — بروستان صفی سرو جالاک
کل عطر کلستان وجود [illegible] است — درایی باغ جراز او عارد خاشاک
معاذالله که نوسازی [illegible] ریم — ز نور فیض خود جلشان خاشاک
برای فضلت امیدم جهارده [illegible] بود — جو ما جهارده جون یکدکر پاک

ندارم ره بشمع در ظلمت کور
بجز نور تو ای جهارده نور

خداوندا بجز جاه [illegible] حیدر — بروی آنج جون ماه [illegible] حیدر
صراط المستقیم حق [illegible] بهستی — ره حق حیدر حق راه حیدر
امیر لشکر راه حق [illegible] الهی — همیشه بوده حق همراه حیدر
جو بنیت همتش را دشت دم [illegible] کی — بود کی طلا جون کاه حیدر
بجام بجشی کاه دکو [illegible] عشق — بجو هر که و بیکاه حیدر
جو میکاییل جبرییلش دو تا [illegible] — بود در حرب دو لشکر حیدر
بان سوزی که حیدر داشت در دل — بجز نا او جا نکاه حیدر
برای حیدر اندر خصم بادوست — بان راز و با شکد د [illegible] حیدر
نصف نور شد آن دل [illegible] مجسم — که شد از صد دل دلخواه حیدر
معاذ الله که شد کافر ما در رش پاک — بهر دل کش بود آکاه حیدر
نخواهد یافت ره جز سوی [illegible] — درین ره هر که شد کمراه حیدر
ندارم راه بر جز حید د [illegible] ال — بجز حیدر اشباه [illegible] حیدر
بناه دین رسول حیدر نوح — جان یازده تن شاه حیدر
بکن روشن جراغ مرده ام [illegible] — نامو دل [illegible] کاه حیدر

ندارم ره بشمع در ظلمت کور
بجز نور تو ای جهارده نور

خداوندا بنور [illegible] فاطمه — بعفت [illegible] زکیه
بربح [illegible] عصمت — [illegible] دنیای دنیه
بان [illegible] بجه [illegible] — که شد مولود از ایشان این صبیه
بان بکذیده خیر النساء — بجز بطهر خیر البریه

[illegible] کنجینه کتب خطی
۱۳۱٦

بحق آن در بحر طهارت   که بود ختم احمد   طاهره
بآن اسرار مخفیات انوار   بآن اخفای انوار   جلیله
به عصمت بانوی حضرت باب   بجود امنان بی   حمیده
بروح مرتضی نسل خیر منی   رضای کبریا ی د   بصیره
بآن کز جز یکی گفته نبودی   نه از آدم نه نوح   ادمیه
بآن نوری که مقرون گشت با نور   علی الزهرای   علیه
بحق چهارده نور ده حق   که حق شان ایشان شد   حقیه
بنو هاشم حیدر آل   نهالان ریاض ها   سمیه
بعصمت شان بجود جها فرقه   زینب و عدی عباس   امیه
بد و نور ولا شان در دو کو   بحق نور باد   اقدسیه

بدایم دو شنبه ظلمت کند
بحق نور نور این چهارده نور

خداوندا بحق سرور دین   وحق ثانی ختم النبیین
حسن اکبر حسن اهل احسان   که از حسن حسن سعادت یافت تحسین
بحال نرحسن باغ طهر طاها   نهال سبز بوستان آل یسین
دوم رکن جلال طاق ایمان   ز جمله نقض رکن تحسین
چهارم رکن عصمت چارم آل   نسبت اول وثانی الو صیتا
در اعجاز شمع جوا جتحون باب   شهنشاه سپهر عزو تمکین
بریشت مصطفی را شاخ ریحان   که زد شد بهره مند عطر یا حین
بقدر مصطفی و حیدر و آل   که برق رفع شان سنان شد تحصین
رشتر نفس کون مایل بجرم   پناهم ده از شر شیاطین
نجاتم از جواد هالکانا بحق   بکردیا جایم اندر جنت ناجین
ترنکی روح و راحت مسکن را   ز هول مرگم ده در قبرم تسکین
امیدم رحمت دیم ولا شان   بهول رحمت دار دنیا مبین
که ایشان را شاخ ایمان شد منور   وز ایمان نور ایشان یافت دین

بحق نور

بحق نور ولاشان بیست و دوم   اسلام مردود کوی این باشم این

غلام روشنی در ظلمت کو

بحق نور این چهارده نور

خداوندا حق ناکام ایام   شهید اشقیاء کوفه و شام

پناه تشنه کامان سعادت   که آب تیغ تر کردید شان کام

بجان سالار شربت خانه غم   امام تشنه کام محنت آشام

بر هنبار اسلام و ایمان   بجان بخشنده ایمان و اسلام

سرانجام نظام قریش   که هم سر رفت از کف هم سرانجام

بجان بازان میدانش که بردند   بپای سوی خلدش جمله پیغام

بلب خشک لب آبی که سیراب   ز آب خود و خون طیره انعام

بهر لشکر قربان که دوست   که قربانه کرد خویش و خویش اقوام

بسقای لب تشنه کاشانا   که گشتن از شهادت لبالب جام

بحق قاسم و عباس اکبر   جوانان بخون آغشته ناکام

امیدم جرو دلی چهارده بیت   رسو کربلاد از اکرام

مباشد بر لبم تا بر لب کود   بغیر از نام شان از هیچ کس نام

شد آرام که فردوس ولاشانا   بود در جنت فردوسم آرام

کنم از فضل تو امید آغاز   ولی با حجت ایشان انجام

در ره روشنی ظلمت کور

بحق نور این چهارده نور

خداوندا حق زبیا عباد   که زینت از وجود شریافت اجداد

بر و بحر بهار قریش   ببا غستان ایمان سرو آزاد

چهارم چهار باغ گلشن دیبا   به بستان عبادت شاخ شمشاد

بطاعت سید سجاد نسبت   که داد بندگی معبود را داد

سیر روز ظلم شام اندوه   که روشن شد ز رویش صبح اسعاد

بیتیم کنج ویرانه بنج چون گنج   که شد ان مقدمش ویرانه آباد

بباغ ماندهٔ خارکن دین — که رفتند از جفای کفر بر باد
ز بیداد الم مجروح و بیمار — اسیر ماجرای قوم بیداد
به بند افتادهٔ دام ره دین — شد ایمان صید قید کفر جلاد
گرفتار غم و زنجیر و شمشیر — گروه شرمنده امن گشته فولاد
بسازد نصرتا سیدم ده و جهاد — بحق مصطفی و آل [illegible] امجاد
ندارم رهنما نور عجبا [illegible] — بجز نور ایمام کن ارشاد
کدام سازم حب نور اینا [illegible] — کن ایشان را شیودم یوم اشهاد
بآیین انوار شعلجون ایمان هم باک — مبر در روشن جولا ایمام ارشاد

ندارم روشنی در ظلمت کور
بجز نور تو وابن چهارده نور

خداوندا بحرمت و جاه — که امد کشور دنیا شهنشاه
سمیّ مصطفی و با [illegible] علم — نا سازد علوم غیب [illegible] کاه
ز راه شرع سلطان بسته بر دار — برشت رهنمای راه [illegible]
امین حفظ ناموس الهی — بشرع دین و ایمان امر [illegible] شاه
ز معجز بحر منکل گشا [illegible] — بپرداز کلا باغ ایمان حب د خواه
امام مکرم اهل سعادت — که نه کام اندرین محنت کده گاه
بعهد دین محمد انسان شکه کو — تو بیرون بوسف مصر امد از چاه
ز مکر دشمنان این زندان بپا [illegible] — بهم از لب رسانید نه اگاه
همه رفتند جز یکتن [illegible] پنهان — که اکنم گشته غایب اه صد اه
بدیده دستم از دامان اینا [illegible] — بغیبت مبتلو والدد اه
دل از نور ولایت روشنم کن — چه ماه چهارده زین چهارده ماه
همه شاه نور و نور یکدست — نه اند نبود شان امثال و اشباه
همه انوار ذات لایزالی — چراغ این فروزان الله الله
بکن روشن بلطفت در شب مرد — چراغ مرده ام از غیب ناگاه

ندارم روشنی در ظلمت کور
بجز نور تو وابن چهارده نور

خداوند

خداوندا بحق حیدر الجابر — که وصفش را نه تقریر و نه تحریر
بحق ناطق صادق عن الله — که اسرار لدنی کرده تعبیر
بحق بیت ابی کل صدق — امام صادقان صدق تحریر
بفرمان شرع و باقر انی مقابل — که صد شرع قرآن شرط تقریر
بشر قدر اویم ذکر کم — بود تحریر تحقیق این نه تقدیر
ششم شاه شرافت بحق شش سوی — بهفت اقلیم شرع سروری میر
بحق خمسه بند طاق ایمان — که اندر شد سرای شرع تعمیر
بصورت بند حسن جسم ایمان — که نتوان وصف حسنش کرد تصویر
که از وصفش طنا سجود دنیا — که وصفش با قیامت هست تعبیر
بحق شش نور کوکب قدس — که اندر مشرق دین یافت تنویر
بحق آن با چهار مذهب جعفری را — نداره ... سنی با فیر
کند چو گوچه نتواند رسید را — سند کله بکرد پای تعجیر
منور کن دلم زین چهارده نور — که در نورعیت ایشان رانده توفیر
سر قلم دواکن از دلا شادا — که خاک پای ایشان است اکسیر

ندانم دو شیخ در ظلمت کور
جز نور تو این چهارده نور

خداوندا بنور دو نرد نواز — امام هفتمین از هشت داد حاد
جهان بان جهان عصمت دهد — در اقلیم هدی سلطان سرداد
امام مقتدای پاک دینان — بحبس دشمن بید بین گرفتار
شهید زهر غم موسای ثانی — ز زهر عدن سنی هرون عداد
سعادت اسرار جاودان بحق — بتعمیر بنای شرع معمار
علیم عارف علم لدنی — خبیر واقف اسرار استاد
شهنشاه سریر کاظمیت — بنا زهد عصمت را سجاد
بحق آل اطهار دم کن عارف — بحق مصطفی و آل اطهار
منور شیعیان دل کن ز غفران — چه ایشان شنا فغان و جفا و عناد

خصوصا چون بتیغ نیشتر بوسند | که دود از نور چشم دیدهٔ انظار
امید چاره سازو شفا نیست کو | که باشد در بدیم یا دردمند یار
بجز لطف سلاطین جهان لطف | بجز ایشان مرا از نهان زنهار
امیدم ... هست جاداست | خداوندا باین انوار ده و چار
اگر کورم ... کرم ... نور بکرم ... کو | بکورم از کرم چه بود ... مگذار

ندارم روشنی در ظلمت کور
بجز لطف تو و این چهارده نور

خداوندا بشاه کشور طوس | ز خویش اقربا و اهل مانوس
شمیم خلد نیشابور ... مصنع | بهر وشی چو هند ستان طاوس
ببین جشن ثنا باد غریبی | کرو شد دین غریب افسوس افسوس
رضامند قضای عالم قدس | بروح القدس از رب قدوس
رضا در خدمت ثانی اثنی | دو بر هیبت علی بن شیر معکوس
امین کبریا و کوکب سعد | خیانت دیده مامون منحوس
بهشتم شرط ناموس الهی | شهید دشمن بی ننگ و ناموس
ولیعهد عدوی غیر مامون | چه مامون خاین و ملعون سالوس
کجا مکر عدو نقلش نهان ساخت | نباید شمع ستوری زفانوس
شهید تلخ کام زهر غربت | بسان والد مسموم محبوس
ز جور آن دو نااهل خلافت | بسطوت ثانی جمشید و کاووس
بعز انسان ایمان چهارده نور | که اندر باغ ایمانند مغروس
ندارم غیر نور پاک ایشان | مرا این بس ز هر معقول محسوس
دلم روشن چه کردی از ولاشان | مکن در کورم از این نور مایوس

ندارم روشنی در ظلمت کور
بجز نور تو و این چهارده نور

خداوندا به تقوی ... تقاوت | شفیعی عیسی اندر عبادت
شه جودی که شد جدا از وجودش | جنودش جود اقلیمش سخاوت
چه قران ملو ایات اعجاز | ز بهر قاریان خوش تلاوت

حلاوت

حلاوت بخش شکر زار معنی   که بر طوطی کند کام ازحلاوت
بخلد نقل بی نخل [illegible] رعنا   بباغ استقامت سرو قامت
جزا و جون جو قد قامتش راست   چه قد قامت چه قد قامت قیامت
گلستان سعادت را فرح بخش   فراغ باغ ایمان را طراوت
زری کز والد مولود او راست   دوا کیمیا رضا دست هم نقاوت
نهم نور هدی اهل هدی را   که از نورش هدایت شد هدایت
سر ماهش بوعد ختم او جا   مدد شادند سال امامت
ز بعد او بکمرزان چهارده پاک   که هست از طهر شان ده یک طهارت
شفیع کن بحشر این چهارده نور   که حصر شان اینان شد شفاعت
بده با مقبل نور و [illegible] ثنا [illegible]   دلم را صیقل از زنگ قساوت
چه ماه چهارده کن روشنم قبر   ز نور چهارده ماه سعادت

ندارم روشنی در ظلمت گور [illegible]
بحق نور تو این چهارده [illegible]

خداوندا بناه کشور جود   که گردید از وجودش جود موجود
بناه صاحب مجد فضایل   که او صافش ز حصر و حد محدود
بصد صلوات باید بردنش نام   بس از عطر کتب عنبر و عود
بغصب آسمان دین کان ابج   فلک بر در گهش رخ بر زمین سود
کند کلکش نزار باطلان نیف   جدا عجاز خلیل از نار نمرود
بجنگ کرد دین اعجاز حفظش   بود بر پیکر دین درع داود
بان هادی که ازد بر بشر بان   سزاوار تا در گاه مقصود
امیر هر کرامت پیر جان کیر   با مرش از قضا آید برون زود
تفاوت را ولادت شد نقاوت   چه خوش شد هم والد هم مولود
بجام تفرقه فیضی بس مرا کم   که اینجا تفرقه افزون است از زود
بکن روشن مرا شمع سعادت   ز نور چهارده معصوم مسعود
مرا بجز ایمان زانشان مدد حاصل   درا روزی که هر کس کشته بدرود

ز ماه چهارده روشن شبم کن … چراغم کز چراغم سوخت بید دود
بر آن یاد تو در دم باد اینان … مرا باشد مدام این ورد مورود

ندارم روشنی در ظلمت گور
بجز نور تو ای چهارده نور [illegible]

خداوندا بایمان [illegible] مبارک … حسن سلطان دین یعنی که ثانی
ز احسان سربلندش عالمی جمع … ولایت بخش ملک جاودانی
حسن منشای قرآن امامت … مرتبت جوهر [illegible] المثانی
شد از سکه بر نام حسن باز … ز دین سکه صاحب [illegible] قرانی
مکانش را ذی رفعت که افلاک … ز نقش حلیه آمد [illegible] بیکرانی
بصورت عقل کل را ثانی اثنین … بمعنی علم کل را [illegible] معانی
ز قدرش دایره صد و سه چون قاف … ز برماه و سه در [illegible] ماهی
سما ارض دین را اوج تمکین … زمین تمکین را اوج آسمانی
فلک عشت سرایش را کیوان بام … ز فضلش ابر رحمت [illegible] داد
چگویم این این باب است [illegible] … ز باب مهدی آخر [illegible] زمانی
امید دیدنش باشد خدایا … اگر گویم نگوید لن ترانی
دلا در خدمت ایشان مایل [illegible] ما … که طبع نازکت را [illegible] تو دانی
دمم را رخنه ماه چهارده کن … از این ده چهار ماه [illegible] شمع
ده از مهتاب این ماهان تابان … شبم کم چراغ بید [illegible]

ندارم روشنی در ظلمت گور
بجز نور تو ای چهارده نور

خداوندا بحق شاه [illegible] ذی شان … شهنشاه سریر کشور [illegible] جان
بآن شرط حیا جسم [illegible] … که از فیض ازل مد در جسم ایمان
کند اخلاط دین دور از تن دین … چه استغراق اند [illegible] کاه [illegible] بحران
بر پنهان [illegible] اعادی … چه از ظلمات علم آب حیوان
بحق و ز این جهد [illegible] تا [illegible] باد … بحق نور این خورشید [illegible] تا [illegible] بادا

[illegible]

بهم شرع و ناموس … مخفی … | که نور ظاهر خود هست پنهانی
شما را باعث … امامت | زمین وارث ختم … امامانی
زمین کنند پر ظلم و ستم … | نمایند پر ز عدل و احسانی
چه مقناطیس اندر جذب … | کشد بی سلک چون … ایمانی
مرحم ده نمایت چون … رسالت | نماید بدر … نمایانی
صفاهان عالم … که بود | درو چون … صفاهانی
که کردم … مکن پامال … کردونا | مگردان … نومیدم … مگردانی
یا ای چهارده انوار چه قرآنی | چه قرآن بلکه ایمانی بلکه ایمانی
دلا از غفلت … | بنال … چون …

ندارم روشنی در ظلمت گور
بجز نور تو ای چهارده نور

خداوندا بالطاف … خفائی | بقدوس جلال … کبریائی
منزه … | مبرا …
گواه کبریا … عالم | گواه صاحب … بانی
گواه خاندان صاحب سهل بیضا | گواه نوح … سمائی
به هر جا … جای تو باشد | نباشد گرچه از بهر تو جائی
چرا چون ز صنع ذات … | نه چون در کار چون تو … چرائی
نمائی … لطف کردم … | که نه با ما … نمائی
دم از آشنا چون … | فغان … آشنائی … آشنائی
حبیبم … که محتاج … طبیبم | جدائی داد … دوائی
جدا از دوستان … جدایم | فغان از دست این … جدائی
حکایت … آتش … سوزم | … که …
ز … دل … | که سوزد … گدائی
ز نور فضل خود در شام غربت | بکن …
هم از نور رخ این چهارده ماه | … عطا کن … روشنائی

ندارم روشنی در ظلمت گور
بجز نور تو ای چهارده نور

در روز حشر نزد خدای تو یا علی — ما را بود امید ولای تو یا علی

ای باعث نظام وجود جهان همه — وی کاینات از وجود تو کون و مکان همه

گردیده جز ذات تو خالی جهان بیش — ای فایض از وجود تو در آسمان همه

اهل وجود جمله جهان سرای دهر — باشند خوان جود ترا میهمان همه

ای صاحب کرم که ز نعمت سرای تو — دارند چشم بر کرمت قدسیان همه

افضل ز ناس جان دارند از ازل — اقرار بر فضایل تو انس و جان همه

ای قبله کرم که بود قبله من لدنت — باشند سوی تو به دل قبله‌ان همه

شاهان اند که بنده دولت سرای تو — بوسند بنده وار تو شاهان آستان همه

دستی اگر کشی به ره افتاده کاران — پامال شان خود سر گردن کشان همه

تو مهر کار و اهل دهشتی از الست — مرد عطا سزاست درین کاردان همه

هم دوستان مدیح تو هم دشمنان بغض — دارند در مناقب تو داستان همه

ای آنکه بر دوستان تو کبر عین کنند — اندر فضایلت سخن دشمنان همه

چشم امید ماهم عاصیان تو را — داریم بسوی تو ما عاصیان همه

در روز حشر نزد خدای تو یا علی
ما را بود امید ولای تو یا علی

شاهی که در فکند ز خیبر بود علی — شاهی که بت شکن به پیمبر بود علی

شاهی که سر برید ز اعدای دین علی — شاهی که داد در ره دین سر بود علی

آنکه هست صولت حیدر علی بود — آنکه هست فر ظفر بود علی

مصداق لافتی که بود ذو الفقار — دلدل سوار و صاحب قنبر بود علی

در روز رزم صفدر شکن علی است جان — شیر خدا و حیدر صفدر بود علی

آن آفتاب شمع دین که بهر او — برگشت آفتاب مکرر بود علی

غواص بحر جود که از ... ازل — در بحر جود کشتی شناور بود علی

اوراست بارحد مجاهد روایت است — یکنفس بار علم دو پیکر بود علی

کس را برابر علی کی روا بود — با مصطفی بر منبر برابر بود علی

چون ذره زیر سایه او پند مهرها — مهر سپهر و ماه منور بود علی

از آفتاب

از آفتاب محشر و از تشنگی چه باک | صاحب لوا و ساقی کوثر بود علی
تو فکر حشر خویش کن ای دشمن علی | ما را بس این که شافع محشر بود علی

در موقف حشر بود حب تو یا علی
ما را بود امید ولای تو یا علی

روزی که در شفاعت خلق تو ملتجی بود | روی محلا که کوی بلند ولی بود
هر کس بود بمرکب کردار خود سوار | بر هر که ناز میان عمل مجلی بود
از فعل زشت بنالد چپ راست هر کسی | بر هر که نامه ناز مجلی بود
این بلند حنفی آید وان شافعی بجنب | این مالکی به سنت وان حنبلی بود
هر چند انقلاب قیامت بگیرد دار | بر اشعری مذاهب معتزلی بود
پس رو سوی بهشت خرامند فرقه | کز جمله نور باشد ولا شان جلی بود
امدادشان عدد همه لی خدای عمد | وز اولیا ولی خدا شان ولی بود
هر که بگذرند که اندین کند سوال | گویند دین مذهب ملت علی بود
خاکستر عدوی تو آید از جرم | در بستر دوزخ جیکر تلی بود
وندر برابر ولایت بد دستانا | در نزل تو بد توقع فلک حزدلی بود
خواهد چه جسم بسی جای تو زان سبب | جا برتر به هفتمین درک اسفل بود
دانسته تو چه مقام تو زان جنس | شایسته مقام مکانا علی بود

در روز حشر بود خذیو تو یا علی
ما را بود امید ولای تو یا علی

شاها توئی که تو سر سرداد سروری | با مصطفی برادر و باد برابری
ظاهر تو یار ربط باطن تو یار ربط | تو یا در پیمبری و هم پیمبری
تو آنکه کریم تو آنکه بجود مد | عالم نخان جود تو احسان مفتری
شان نزول آیه تطهیر شان تو است | تو پاک از گناه تو معصوم اطهری
هست افتراء میان تو مصطفی دوی | باید زدن بغانزاد حبل سفری
داده خدا مجاب مطیع ترا خلد | باشد کرچه عاصی درگاه داوری
گرده جای عاصی تو آتش جحیم | گرچه بود بطاعت فرمان حق جری
یعنی که حب تو است که ایمان کامل است | از کفر کیش مخالف محشری

بر کوثر ولای تو دادیم چشم ما ... سقای مؤمنان تو بوده‌ای عجب محشری
روزی که دوستان طمع از یکدگر برند ... کردند تا بجان امامان خود نبری
ما یا علی کنیم دو بانگ اگر دمیم ... از دشمنان شعله‌ای در محشر [illegible]
حیدر کنان زنیم ز ابر در بهشت ... در برکشید باز که ماییم حیدری

در روز حشر نزد خدای تو یا علی
ما را بود امید ولای تو یا علی

باشد چه روی بنده مناجات با علی ... کن شرح حال در همه حالات با علی
هر کس نمود عرض مناجات خود بحق ... این بس که حق نمود مناجات با علی
باشد علی شهی که کند در سرای تنگ ... بر بندیان خدای مباهات با علی
روزی که هر کسی ز کسان خوف بد کند ... دارد ز هول چشم مباهات با علی
از انس و ز ملایکه و ز جن هر که هست ... کس کی رسد بمنزل همتها با علی
باشد علی سپهر سخایی که از ازل ... دارند چشم از ره سیم [illegible] با علی
هرگز نبود بکون کسی چون علی مدان ... عیزان رسول [illegible] مساوات با علی
ذات علی است حیدر کرار [illegible] ... در نظم این صفت بدید بکرات با علی
قطب سما و مرکز جز علی نبود ... باشد مدار نقطه سماوات با علی
کرد عجب بکعبه بشانه جو نبی کفت ... کردند آن دو بت بر شانه با علی
ای دشمن علی بتو طاعت چه فایده ... باشد قبول جمله طاعات با علی
ای دل تو الیان علی را چه غم بحشر ... باشد چه حشر و نشر ملاقات با علی

در روز حشر نزد خدای تو یا علی
ما را بود امید ولای تو یا علی

باری مطلب خیر مصطفی که حیدر است ... [illegible] دارای داور است
گفتم بعقل نیست روا مر [illegible] با ... بر دوش مصطفی نهد این امر منکر است
گفتا بلند عزه دانیست این عمل ... [illegible] علی [illegible] که نفس پیمبر است
[illegible] باه سپهر راست بدر فرزانیتش تو ... با [illegible] لطف تو ما در است
شش سو سه شش [illegible] ... کمتر عطا ز دست تو شش صد [illegible]
هر نیک که حب تو [illegible] ... حب [illegible] کو کرد احمر است

چیزکی

چرخ کی اسب تو که در ماه نعل تو — از صد هزار باب یکی باب حیدر است
بر فرق آفتاب اگر پا نهد رواست — از که دست لطف تو چون سایه بر سر است
نام تو قند نیست ز تکرار او ملال — تکرار او بدان که قند مکرر است
کم زانکه بر عطای خالق ملک ترا — در بندگیست هر که ملک او را کافر است
ما را چه غم بلطف تو تا روز حشر و نشر — آنکه که در شفیع خلق تو پیغمبر است
ایدل نشنه کامی از غم [illegible] محمد — مولی ما علیست که ساقی کوثر است

در روز حشر نزد خدا ای تو یا علی
ما را بود امید ولای تو یا علی

ای کاینات را شجره فیض وجود تو — جود جهانیان ز تمام وجود تو
کس را چه کار رسد که بگوید ترا درود — ای آنکه کرد کار تو گوید درود تو
ای آفتاب کون تو گنبد کاینات — ذرات کاینات تماشای شهود تو
نور تو گر نبود نه بد نه سپهر نه — ای بود نه سپهر و نه بود تو
کی حق نمی بعیب تو با عقد یافتی — باشد چه کار دین همه از تار بود تو
کی فخر هر کجا باید اگر مصطفی ترا — بدبیم آن کنند که خلق سجود تو
دین را ملک [illegible] رسید بکار دین — ای دین فدای کار تو [illegible] بود تو
سرمایه نجات نبود ولای تو است — هرگز کسی ندیده زیانی ز سود تو
تنها من آنکه [illegible] — ام [illegible] نبود بر حسود تو
آیینه هلال ندیدم عکس [illegible] — کمتر [illegible] ز عود تو
ور تو نص آیه الهی المودت است — بیهوده [illegible] ز دود تو
ما یاعلی کنیم بجنت نعیم رو — در کیرد ار حسن محبتی [illegible] تو

در روز حشر نزد خدای تو یا علی
[illegible] تو یا علی

گویم اگر که ذات تو بیش از دو عالم است — ترسم بکبریای تو باد این کم است
معنی عالم است تو قرآن ناطقی — در [illegible] ذات تو بیش از عالم است
تو شمع نجات و صفا صفه [illegible] — ما چاه [illegible] تو چاه زمزم است

عدلت بدان قوی است بنو بنیاد   حجت وجود بجز هزاران به جهان است
نفس نبی علی آمد و همه بنی علی است   او را برادر است و هم او را به علی است
تو علم اکبری تو آدم ... تخت   همه تو بعالم و آدم مقدم است
تو زاد کعبه نوح و وارث خلیل   محروم کوی تو در بیا خانه محرم است
سیقا کاه کعبنا امید کوی تواست   دلهای ما یماقی و محبت ... یلملم آ
او موافق تو آخر مفاد ...   عهد ولای تو است کز این کوه محکم است
حشر موالیان تو باقی است روز حشر   حشر معاندان تو بابت ... ملجم است
بنود اگر تا دی رحمت سزاست   این هفت درکه نه قابل ناه روی اعظم
دبان یوم دین تو حسب تو دین ما   ما را کجا زد حسنت روز جزا است

در روز حشر بود خدای تو یا علی
ما را بود امید ولای تو یا علی

شاهی که بود قوت بازوی دین علی است   بر ضرب انکه کرد جدا ... دین علی است
آن حضرت بر بسط ببم کامد ...   بخ بخ ز حضرت روح الامین علی است
مقصود اصل خلقت خلاق کاینات   از شاه بعیت علی بود و ز لا حقین علی است
دریا بود جهان صدف آدم دران   اصداف را بهم در ثمین علی است
مخصوص دان خلافت دین ادرتی   گر زمینه خلافت جهاد مبین علی است
مولا علی است لکه نبی در غدیر گفت   مولا همه بدان که مولا بنی این علی است
بشناختن هر انکه ز اسلام دین شناخت   اسلام را اسم و دین را معین علی است
شاه سر بر لوکشف میر من عرف   سلطان دین سرور اهل یقین علی است
اسم خدا در سم هم جسم مصطفی   از اسم و جسم و رسم علی یقین علی است
الله پناه او سرها برسد بوش   چون روز حشر حامل عرش برین علی است
در گاه حشر دشمن تا خوب یوم دین   ما را چه اضطراب که ما ... دین علی است
در حشر گر کنند ز ایمان ما سؤال   گوییم که کیش ملت و ایمان و دین علی است

در روز حشر بود خدای تو یا علی
ما را بود امید ولای تو یا علی

ایمانه

ایمان و کاف دین بود تار تو   رونق بکار خانهٔ ایمان نگار تو
انکه ز دین بدست تو باشد بود قسیم   ای بسته دین بقائمه ذوالفقار تو
قدرت تو زین نه قدرت ممکن بود وصف   ای کاینات قدرتی از اقتدار تو
ای انتکار کار ترا … شمار   پس … که … از انکار تو
تو مظهر العجائب تو سر کردگار   کی سر برون کند کسی از انتظار تو
لیلت بجز سجود و نهارت جهاد حق   تو نرجت و کواه تو لیل و نهار تو
بس کرد … کرد … رود بکرد   کر بکند زد بمعرکه کار زار تو
کرد قرار در … البواد خصم   افتد اگر بمعرکه در گیر و دار تو
خواهم اگر که در منبر نشان کنم شمار   ناید کسی … اندر شمار تو
پس اجر با معاویه از مدحت تو گفت   کو نام تو ز جمله علامت … تو
بر تو حصف کرد تو … علیست   کی علیست … باد تو
ما را ز بعد فضل الهی تو ی امید   یا سید … امیدوار تو

درود خبر زد خدای تو یا علی
مارا بود امید ولای تو یا علی

میر سریر جود سخای تو یا علی   مهر منیر کشف قضای تو یا علی
اقلیم جود مملکت باغ حکمت تو است   ما … ولای تو یا علی
اهل حق ارض سما اهل طاعت است   … سمای تو یا علی
ستر خداست بهر تو کشف نیست درو   چون … خدای تو یا علی
تو در کتاب … و بیکتا ب   کفتا … جدای تو یا علی
با … کواه تو   حاشا که … تای تو یا علی
بر اهل درد لطف تو معجون کاملست   هر درد را … دوای تو یا علی
کی کرد … از خلق مرد تو   جز … خدای تو یا علی
اقصام است شاهد طلعت …   شاه سریر … تو یا علی
ما یم … دو سرا و ولای تو   صاحب سرای هر دو سرای تو یا علی
هر کس امیدوار کسی در قیامت است   … امیدوار عطای تو یا علی
در زیر سایه علم … ماست   … لوای … تو یا علی

در روز حشر نزد خدای تو یا علی
ما را بود امید ولای تو یا علی

بلند منقبت اگر تو را مختصر کنم ‏ برپا شود قیامت من قصه سر کنم
در بحر منقبات تو گوهر بود ‏ تا حشر کی ز فکر یکی سر بدر کنم
چون وصف ... فکر را ‏ بهتر که این دو مرحله فکر دگر کنم
گویم ز لعنت دو سه روباه حیله باز ‏ وانگه ستایشی از ... کنم
یعنی درود بر تو ... عدد ... ‏ بر بخت که ... بر کنم
گویم ز روی صدق که صلوات بر علی ‏ وانگه هزار مرتبه لعن عمر کنم
تا حشر دم بدم چه ... ‏ در وقت مرد گر بر جنت ... کنم
جانا در احتضار ... ‏ گر جان دریغ بر تو من مختصر کنم
خواهم بگفته ... ‏ در ... ثنا ... کنم
بر دایم ز خالد چه گویم که یا علی ‏ در وقت ... کنم
گویم عطا ... ‏ خواهم که از صراط بجنش گذر کنم

در روز حشر نزد خدای تو یا علی
ما را بود امید ولای تو یا علی

این بود ورد ما که و بیگاه ‏ وحده لا اله الا الله
بار آنها بسید ثقلین ‏ بحق شهسوار بدر حنین
بحق بضعه رسول عرب ‏ فاطمه مادر حسن و حسین
بعد فرزند ... ‏ از برای رسول قرة عین
... محمد ... ‏ ... شان ...
بحق صدق صادق آل جعفر ‏ هم بموسی شهنشه دارین
بحق شهسوار کشور طوس ‏ که از و طوس یافت زینت زین
بر نقی ... ‏ که جهان کرده مطلع النورین
بحق عسکری دم مهدی ‏ که باد ...
که بمن ... ‏ نیست جز تو امیدم از کونین
بکنج جود و عطا ... ‏ مانده ... نقدین

صاحب قدمم و نهی دستم   دست ما گیر و کن رها از دین
صد ایمان حب اهل البیت   بینی حجره مرا بجزها دین

این بود ورد ما که و بیگاه
وحده لا اله الا الله

بار الها باحمد محمود   بعلی باعث نظام وجود
بحق خیرة النساء زهرا   بحسین و حسن دو کوکب جود
بحق زین عابدین حسین   مسند عبادت معبود
بعلوم محمد باقر   بسعادات صادق مسعود
بحق موسی کاظم   برضا افتخار اهل وجود
بجواد آن جهان جود سخا   که جهان راست جود او مشهود
بحق مقصد هدایت دین   هادی آن هادی ره مقصود
بحق بابا او مهدی   بحق والد حق مولود
که مکن رد مرا در که حزین   نظری کن بجرمم مردود
لطف تو جبر میکند نا جبر   جود تو بود میکند نا بود
وحدتت را بعیر هست نیست   کو توئی واحد و توئی موجود

این بود ورد ما که و بیگاه
وحده لا اله الا الله

بار الها بحق مصطفی مجید   بولای علی ولی رشید
بکرامات حمیده صفات   که ستودش برآن حمیده مجید
بحسن افتخار اهل محن   بحق حرمت حسین شهید
بحق عابد حق باقر   بحق صادق صدیق سعید
بحق عبد صالحت موسی   که بود پیشوای کل عبید
برضا آفتاب کشور طوس   کز رخش صبح شد برآمده خورشید
بجواد آن بجود علم جود   کز جودش وجود شد تجدید
به نقی و بصاحب عسکر   طالع این دو نجم سعد سعید

بحق صاحب الزمان مهدی — که عیانش کنید عهد بعید
کی شود این بزرگ عیان یا رب — چشم دل شد در انتظار سفید
که مرا در دکون بهر حال — مکن از لطف خویشتن نو مید
بست ورد زبان مرا همه عمر — روز و شب شام و صبح جز توحید

این بود ورد ما که و بیگاه
وحده لا اله الا الله

بار الها به باعث ایجاد — وارث مبدا شفیع معاد
بعلی شهسوار خیبر کن — به بتول به یازده اولاد
بحسن مقتدای اهل زمن — بحسین شهید ذو الا شهاد
بحق مورد بلا و تعب — زین عباد سید سجاد
به شهنشاه دین ابو جعفر — ما لک الملک کشور ارشاد
بحق صادق آن امام ششم — که ز شرع و براست چشم عباد
بکاظم صفا کاظم — شده دار السلام از و بغداد
بانا نفاس نفس قدسی خود — کرده بغداد را بهشت آباد
برضا آن رضا بحکم قضا — بجواد آن جواد کل جواد
هم بهادی دین امام هدا — مقتدای کل قوم هاد
بزکی و بصاحب قائم — بمحمد و آله الا مجاد
که بتوحید خود کنام بخش — نیست جز وحدتت مرا بر یاد

این بود ورد ما که و بیگاه
وحده لا اله الا الله

بار الها بنفس مصطفوی — بکف فیض بخش مرتضوی
بحق در بحر عصمت و زهد — ام سبطین و بضعهٔ نبوی
بحسین و حسن دو گلشن حسن — باد و گلدار گلشن علوی
بحق عابد حق باقر — مصداقات صدق صادق وی
بکرامات موسی آیات — برضا ذات روضهٔ رضوی
به تقی بجاه تقوی او — به نقی نقاوت تقوی

بحق مرتضی

بحق موسی شمس زهد و زکا   زکی ابن زکا دست ذکوی
بحق صاحب زمین و زمان   که شده اندر زمانه منزوی
همه دارند چشم بر کرمت   همه در کرم مهدی مثنوی
که مرا قطع گردد این امید   که کنم وحدتت را دعوی
نه چو آن وحدت وجودی گوی   که تنطق کند بنزلت نوی

این بود ورد ماکه دو بیگاه
وحده لا اله الا الله

بار الها بحق پیغمبر   بجناب کننده خیبر
بحق حرمت جناب بتول   بحسن شهسوار دین پرور
بحسین آب رنگ گلشن قدس   شاه گلگون قبای تشنه جگر
بسرور شباب جنان   که شد از ظلم کوفیان بی سر
بحق زین عابدین حسین   کومت یعقوب و آل مضطر
بحق باقر علوم یقین   بمحمد صادق صدق دین جعفر
بموسی ضیاء کوکب دین   برضا شاه مشرق اختر
بتقی آفتاب عالم تاب   به نقی نایب حشر خاور
بحق عسکری امام هدی   بمهدی عدل دین گستر
که مکن روسیاهم اندر حشر   سوی من دیده ای داور
در شب تیره عالم برزخ   در که نشر و در صف محشر
بر تو دارم امید توحید   روز و شب کرده ام همین از بر

این بود ورد ماکه دو بیگاه
وحده لا اله الا الله

بار الها بحق جاه رسول   به بتول و بزوج یار بتول
بحسن تلخ کام سم   بحسین و بتیغ کین مقتول
بحق زین عابدین حزین   که غم عالمش نمود نزول
به محمد که هست باقر علم   بجعفر امام اهل عقول

هم بموسی که کعبهٔ کویش   قبلهٔ کاملست بهر اهل عقول
برضا آنکه جسم اطهر او   بسناباد طوس کرده نزول
بجواد و بهادی آن دو امام   که همه شد زجود شان مشمول
بحق عسکری امام بحق   که زعدلش کسی نکرده عدول
بحق صاحب الزمان مهدی   که ظهورش بسی بود مأمول
که تصدق کنی مراد حشر   بر سلطان اهل بیت رسول
برکفم نیست یک عمل یارب   که بود قابل ز بهر قبول
ای امیدم همین توئی توبی   کرده یکتا بیت مرا مشغول

ایمان بود ورد ما که و بیگاه
وحده لا اله الا الله

بار الها بحق ختم رسل   باعث اصل آفرینش کل
به ید الله فوق ایدیهم   صاحب سیف و مرکب دلدل
بهر بتول و نور چشم بتول   بسبط دو همای کل سبل
به محمد به جعفر موسی   برضا در ریاض دین سنبل
به نقی و نقی دهم بزکی   هم بمهدی بباغ ایمان گل
که بکن رحم بعزت خویش   مگذارم بعین و خاری و ذل
نیست بکویم از کنه خالی   از کف پای تا بسر کاکل
مانده ام در کنه چه خر که بگل   بار صحبت نکوند نغزانز جل
بایه رفت تا خطا و ختن   و زختن تا سواد اسلامبول
با چنین حال کی توانم کرد   قطع ره با کمال بعد سبل
هست امیدم همین بلطف تو بس   ور نه نومیدم از جهان هم کل
ذکر توحید تو است ورد لبم   در چمن چهچه تا زند بلبل

ایمان بود ورد ما که و بیگاه
وحده لا اله الا الله

بار الها بحق حیدر انام   بشهنشاه کاسر الاصنام

بحق

بحق زهرهٔ سپهر حیا — بحسین و حسن دو بدر تمام
بعلی و محمد بن علی — که رسانند بر او درود و سلام
بروایات صادق [illegible] اسناد — بخطابات کاظمی [illegible] افهام
برضامندی رضا [illegible] بقضا — بشاه غریب کشته ناکام
بجوادان یگانه کوثر جود — بنکته بعسکری دوام
بوجود شریف صاحب عصر — که براو شرع را رسید انجام
که بود سائیم ز راه [illegible] کرم — من جمیع الذنوب والآثام
هم کرمتر که نعیم [illegible] کریم — بالنعمة اله الاکرام
نکنم من کرده ام بپرستش — نکنیم هم دریغ از [illegible] انعام
بکنم نیت طاعتت لیکن — بزبانم توئی بگاه کلام
ذکر توحید تست دمادم — در خلاء و ملاء بصبح و بشام
این بود ورد ما که و بیگاه [illegible]
وحده لا اله الا الله [illegible]
باد آلها بناسخ [illegible] ادیان — نسل هاشم محمد بن عدنان
هم بما الله تاب اهل جود — مالک الملک کشود امکان
میر شمشیر احمد مرسل — شه جهان که مینشد یزدان
هم بزهرای انسی حورا — هم بدو سید شباب جنان
بود جان عابد غمناک — ز غم باب اخوه و اخوان
هم بآن دل بند فرزندش — باقر علم جمله عالمیان
هم بصدیق صادقان جعفر — هم بموسی امیر کشور جان
برضا و تقی و هم به نقی — که برازکو نشان بود کیوان
بنکی حضرت سپهسالار — که سپهرش بود کم از کیوان
بحق ختم اوصیا قائم — که بود بستان جان جهان
که بکن دم بدم مو حدیم — کرده ام وحدت تو ورد زبان
منجبه آن مرتد کیفر الرزق — که بود وحدتش گریز ببان

این بود ورد ما که و بیگاه

وحده لا اله الا الله

الها بحق احمد لولاک | در صفتش نامه عرش جای لولاک
بعلی ولی شهنشه دین | تاج بخش ممالک ادراک
بحق سید زنان جنان | فاطمه بضعه شه لولاک
بدو فرزندان او حسن و حسین | که شده جسم جد کاملش صد چاک
بسجاد شاه ذی الثفنات | تبجان صحیفه ادراک
بشعاع ضیاء دین باقر | مهر گردون فروز عالم خاک
بحق جعفر امام صادق | که بحق موسی آن سجیت پاک
برضا و تقی و هم به نقی | که بود گردشان بگرد افلاک
بنکو بحجة القائم | شهسوار معارک ادراک
که نشد سود کبریائی تو | صد چو من کو بسوخت مشت خاک
هم بکار تو زبان نرسید | کو شدی شادمان صد چو من غمناک
گر بسوزی که به بخشش کی | دم جز از وحدت زنم حاشاک

این بود ورد ما که و بیگاه

وحده لا اله الا الله

بارالها بحرمت الخیرات | بحق هادی طریق نجات
بعطای تبجان مصحف دین | که شود سر خدای در آیات
بصفات حمیده زهرا | بصفیه احمد آن خجسته صفات
بحسین و حسن دو زینت خلد | هم بزین العباد ذی الثفنات
بحق باقر علوم نبی | بحق صادق آن امام هدات
هم بموسی قرین کعب محن | برضا آن قریب ذو الکربات
بجواد آن کمال ذروه اوج | هم بهادی رافع الدرجات
بنکو مهدی غایب | همچو آب حیات در ظلمات
که بکن رحم بر من مسکین | در دم مرگ و حالت سکرات

هم بحق

به بخش از کرم خدای را … که نگو گفته در این کلمات
هست یکتائیت مرا امید … در دو عالم که حیات و ممات
برلبم بیت غیر تو حیلت … در همه حال در همه اوقات

این بود ورد ما که و بیگاه

وحده لا اله الا الله

سید هر بیت را بیتی بهشت … از طلا و نقره و از نقره خشت
تا بکی در بیت کوی لاد لیت … کن بناء بیتی و در فردوس بیت
شیخ حسن این خوش اندامان بود … این امامان تعالی شان بود
کن بهر بیت ده بیتی کریم … وه چه بیت و بیت جنات النعیم
از زبرجد سقف یاقوتش جدار … ریگش از لؤلؤ نه این کاندر شمار
زعفران و مشک از فرخاک آن … لیک نه این مشک و نه این زعفران
بلکه هر بیتش را شهری … ده هد … وه چه شهری هفت چون دهری دهد
چون بود آن جای از کرد کار … وسعتش باشد چو دنیا هفت بار
زایرش باشد در آن شهر … کل … هر طرف از ملایک و رسل
برد از روح القدس تاییدهاست … صادق الرحمن گفته راست
گر ترا باشد خدای … کزند … همت عالی پرواز بلند
خواهی از توفیق و تسدید را … و زدم روح القدس تایید را
چند بیتی کو ثنای اهل بیت … تا دهد بیت خدای اهل بیت
در ادای این ثنای بو الهوس … برق از روح القدس تایید بس
بهر آنکه بجز تو داری همین … باشد آن دم اندم روح الامین
تا بکی در غفلت ای بیدار محو … خواب دیر بینت مکر کردیده سهو
یاد آن خوابی که بیداریم داد … چون که هوشم برد هوشیاریم داد
نادم از تقصیر و قال و قیل … کرد … اندک عمرا خو تحمل کرد
داد سر خطم که از ادم کند … بیش از ثنا کردی استادم کند
تو خطم را خط اندیش داد … بنده را سرخط شاهیش داد

داد سر مشق و اِحکام ... نمود   خوش خط اهل ... دبستان ... نمود
یاد آن ساعت که در خواب ... خمار   اندرم آمد بر عدن تا دیده ... یار
من بخواب غفلت و بیدار ... بخت   بر سر بالین خوابم تاج و ... تخت
من اسیر لشکر خواب ... خمار   بر سرم شاهد جاوید ... شکار
خفته بودم در کمال یاس حال   نا امید و صل و نه فکر ... وصال
نا امید از لطف شهریار خویش   شهسوار یار و شهسوار ... خویش
اندرم ناگه در آمد ... بود   مایه امید و اصل ... اورا د
در شب تاریکم از بخت ... سعید   تافت از در آفتاب صبح ... عید
خوش خوش آمد تا سر بالین من   گفت از روشن چراغ دین من
چون دم روح القدس بر ما رسید   مرده را جان زنو گویا ... دمید
دست من بگرفت از راه ... کرم   بر نشانید آن زمان ... م
دو عصایش بود با خود بر ... ند   بر من از آن دو یکی تسلیم ... کرد
گفت با من ای ... میکن کار من   هر چه من کردم در آن شو یار ما
سوی ایوان آمدم من از ... قفا   کرد بر نقش ... زمین ... با عصا
چون نظر کردم بآن نقش ... نکو   که کنم نقشی ز روی نقش ... او
دیدم آن نام رسول الله بود   رسم اسم سامی آن شاه بود
بد محمد با خط نسخ گزین   کش نموده ثبت بر لوح زمین
با عصا من هم نمودم ... ند   نقش آن اسم ... ببند
او ز سمتی من از سمت ... دگر   نقش ماند صحن ایوان سر بسر
این چنین تا لا رو ایوان ... سرا   جمله نقش نام او کردیم ... ما
بر ... نیض ... جان ... فزا   دست من بگرفت ... هوا
پس ز ... بسطح بام شد   با مهام نقش ما زان نام شد
با مهام نقش ماند چون تمام   پس مبدل شد به یقظه این منام
این نه آن خوابی که خود داد منام   یا که در بغداد بینی یا ... م
یا که اندر ... بینی یا ... ند   یا بجز ... یا در ... جنت

ظاهرست انچه اندر خاطرم / بود جایم جای بستر ... بسترم
خاکه تالار ایوان ... سرا / جمله بودی انکه می بودی ... سرا
کز جهان خوانم دم روح الامین / درد می بخشد این فیض ... مبین
عالمی دارد که یاری ... در برست / مژده آرد نام یار ... دیگرست
لذتی دارد عزیزان ... با تو / مستی نام یار با یار ... ذکر
هر کرا دینی است ایمرد ... کوین / مستی نام یار دین ماست ... دین
حبیت ایمان مستی نام دلبر / باز ... میکرم
ای خوشا کن خوابی که بیدار زینست / ای خوش آن مستی که هشیار زینست
ای خوشا خواب سعادت انتساب / کاش بیدار نبود تا صبح باب
ای خوش آن خواب خوش آن هنگام فیض / ای خوشا آن سرخوش که نوشد جام فیض
ای خوش آنساعت که تو غافل ز حال / دوست ... آید ز تو یاد ... وصال
چونکه بیند میل یاران ابتدا / لا یبالی الحب منه ما بدا
شعله میل آرند ... آتش / کس نه بیند دود نار ...
کر نباشد میل معشوقان دلیل / ره نیابند عاشقان سوی سبیل
یکنظر لطف چه محبوبان کنند / جان حبیبان عاشقان قربان کنند
دوست ناکرده نگاه ... دوستی / کی توان بیمود راه ... دوستی
داد جبرائیل روح الامین این خطم / تا که هستم بنده ... خطم
کرده اخوانم و نیک ... شرمسار / رو سیاهم از امین کرد ... کار
زد قدم چون بر فراشم زد برو / جان نکردم از چه ها انداز او
شد بسوی خوابگاهم چون دوان / جان نثار او نکردم نقد جان
بر سر بالین من آمد چه یار / نقد عمر او را نکردم چون نثار
گر بگریم تا بروز نفخ صور / کر بسوزم تا به هنگام نشور
اشکم ار خون کرده ام چه دود / دل شود آتشکده چشم چه رود
کی شود اینم سزای اشنا / کو جزای ماجرای اشنا
بیهشم گر ناطقم گر خامشم / جام نام دوست دارد سرخوشم

سرخوشم زان سرخط خوش کو ذریت — سرخط انا دیم ادرد رفت
یعنی این اسم انبات امد برات — باشدابن سرلوح دیوان ولادت
داد بد ستم برات هردو کون — بنت امید نجات هردو کون
بنت ان نام است بر نقش دین — انه کالوحی من یوحی الامین
نقش آن نام بود بنت حیات — بنت آن اسم بود رمز نجات
در حوشی میکنم بنتش بدل — وز تحق در دفترش سانم سجل
کفته ام باید باد منجر شود — اول حرفم باو آخر شود
در صد کویم جه بویم منزو نظم — بردلم ذکر جهان اسم است و عزم
بیت امیدم بعیر از یاد او — عیر او نتوان شود اولاد او
الا و یکسر باو ملحق بود — اسم جسم شان ازو مشتق بود
لفظ باشد چه معینها یکی — لفظ و معنی جمله در ما یکی است
اول شان اخر و اوسط ولد — شد همه جمله در نقش جلی
کر نو کشفی از این سر نیست است — سیمه در نقش بود اینست ایت
او صحت باید اکراین مسئله — او صحت اید نقش خیط دو قرلة
در عالم اول نا طق است — جمله جمله کواه صادق است
او رجل مومن باشد قریب — حرب جمله حرب کواه نا نبیا
دنیا مقوله کلکم منه کلام — کرد دعوا اخر نکرده ان تمام
انفسنا شاهد دیکر برا — این همه بکند او و ان نا بجان
شاهد این بلب باشد بجاب — الغرض فالله اعلم بالصواب
صحبه وارد شد بتو ز اسرار شان — دم مزن ز نهار از انکار ان
تا مراد فهمش تا کر شد خود — علم او را کهها سوی اینان ساز رد
صعب مستصعب بود اخبار شان — منت مرد واقف اسرار شان
کو بجز مرسل بباشد ای عزیز — هم ملک کرخود مقرب نیست نیز
کو دل مومن نشد هم ممتحن — کی کند تا بیان تحمل هر سخن
علما نا علم الله تا شغلد مشان — تام عالم را بخود از نا مشا ان

غیرنام

غیر نامشان ندانم نام کس   من از آن نشنیدم ز عالم جمله بس
هرچه میخواهم کنم زایشان طلب   نام غیر از نجری آدم بلب
ذکر فکر ما فدای صبح شام   نام ایشانست ایشان والسلام
بود خواب والدم والده   جمله را یکسر همه این فایده
خواب والد انکه کفت اندر منام   دیدم اندر مسجدم اندر قیام
ناکهان از آسمان بدر منیر   کنده شد از جاه آمد بر زمین
آمد و بشکافت سقف از یکدکر   کشت در مسجد عیان شق القمر
چون از سقف آمد فرو ماه مبین   شد پدید و بیدار ایم اندر آستین
کرد چون در آستینم جای ماه   دست بر هر دو دار حال اشتباه
هست خواب والده عکسی که دید   در منام خویش چه خندد مریده
که به تعظیمش سحر کردید خم   هم خادم بر خدیو محتشم
در همان وقتی که عشقش داشته باد   مثل خواب خودکن ای سیاد
کار برو از شرح حب دوستان   تازه کن از خنده کلاه دوستان
از عطاء الله سرکن سخن   سربسر آرد شکوفه تا چمن
انکه حبش را رسول الله محمد   کفته هم چون قل هو الله احد
ثلث قرآن خواندنا یکبار آن   هم دو ثلث آن دو بار اظهار آن
در سه بار ختم قرآن یکسرست   این حبش حب ولی داور است
هرکه او را دوست دارد با زبان   ثلث ایمان حاصلش آید از آن
انکه حبش با زبان دل حزد   آن دو ثلث کامل از ایمان برد
انکه با دست زبان هم دلش   دوست آید کشت ایمان کاملش
الغرض ایمان کامل حب اوست   دوستی این چنین بایست دوست
انکه باشد بر مطیعش خلد جای   کرچه باشد عاصی از بهر خدای
انکه باشد عاصیش را جای نار   کرچه باشد او مطیع کردکار
این سخن نز شعر و نه حد جاهلست   بلکه این نقل حدیث قدسی است
کر به حبت او شد نه عجب ناس   خلق ان شخص نکرد ای حق شناس

درشب معراج این نقش ... دکو　　تا بخوان القاکنت بر خیر البشر
پس همیشه کاخ حد را دارها تو دوست　　روز محشر حشر تو هم حشر اوست
حب دلرا حرز انشا عشق کن　　خویش را هم حرز صاحب حشر کن
پس چرا کشتی جمع ای مرده دل　　آتش زدی در دل این آب و گل
بدی صعود لحرافی اغاد ... کن　　آشیان بر هم زدن و پرواز کن
ساز کن تمهید سیر کلشنان　　در نعمان کن تازه عهد گلرخان
بیت معمور کوی دلربا عز　　کن تماشا نام اینان جدا دهد
کی بعلم و دین کسی کرد دید فرد　　تا دم روح القدس یاری نکرد
یک بابی اشعار در خلد برین　　مخفی امد ... قرین
ساقیش غلمان شراب امد طهور　　نغمه از طوبی و بزم آرایش حور
انبیا معتاد حله شان عیان　　جمله مروارید مغز استخوان
چشم شان را وصف حور العین بود　　قاصرات الطرف شان ابکار بود
نی بصعشهن پیش ازانجا ...　　لولو مکنون کانهن خوان
وه چه غلمان لولو غلمان همه　　لولو مکنون شان در شان همه
جمله را برکف ذکور جام آب　　زهره شان در بغل کاه آفتاب
تشنها بلندد ... جام ... زلال　　از جوانقرب ... ذوالجلال
خاصه کان قرب حق هم محفلان　　از ملایک ناربان و هر سلاطین
تجری تحتها الانهار باشد نهر ...　　در میان قصرهای ...
این همه غلمان حور نهر و قصر　　الا همه ماست شرح نظم و نثر
این قدای بیت انا حقا شان　　این همه بیتی ز وصف شان شانا
تا بود جان کمتر ... ایشان کنم　　ترک وقتی شد که قالب جان کنم

وصف الاهدم نیا است ذکر ...

دیبا ما ... ماین است این

کره تا کی ... مال جهان ...　　بیا بشنو حدیث بنکوان ...
زبهر ... کراول نیست ما لست　　بود وزر و وبال اهلی مالست

ز بهر جود بخشش باشد این زر / دگر بهر خلاف نه باشد بهر

دروغ گر کسی گوید خلاف ماند / جهان بهتر که صاحب را کنا بد

بده تا میتوانی حرج بدرویش / بما ید زین بهر ثواب پیش

نداشت زر شناس از بهر دادن / چه زر چه سنگ از بهر نهادن

بدنیا چیز اندر نیست بهتر / خزینه آخرت تا باید از زر

بترم نیست از زر در جهان حیف / چه نقد میرود ایمان نکف نیز

بود اسراف بتدبیرش مکن درف / زمین بشنو ندارد خبیثش حرف

غرض مال جهان زشتست نیکو / نکوی باید اندر صاحب او

بود زر چون محک چون در توان کر / نباشد از بهر محک نیک بد زرد

ندارد آیینه زر دارد و نیک / نباشد زآیینه روی بد و نیک

غرض زآیینه بد نه محک بد / ز زر نا باید روی بی عملی بد

بیا و این حدیث نیکوان بین / بود راوی بن حسن یقطین

که او گفت از پدر از جد پدر باز / که شد والی بما مردی در اهواز

مرا زیشان خالد منصب آن داشت / که جا در سلسله نویسنده گان داشت

بقایای خراج در بهان بود / ز دال نعمت ملکم در آن بود

بمن شد گفته نیکو فعالاست / مرا اندیشه امر انتقال است

ز خوف خود ملاقاتش نکردم / تعال سلسله نعمت بود در دم

بترسیدم که او انسان نباشد / شنیدم آنچه در روی آن نباشد

ملاقاتش نکردم از همین خوف / گریزان سوی حق گشتم از این خوف

شدم تا وارد درگاه جعفر / امام صادق آن صدق گستر

پناه آوردم از امر پریشان / بدرگاه پناه صدق کیشان

برای الطاف جود از نه بلاء که / بر این رقعه بنوشت کی جلد

برای بسملش این شاه نوشته / کالله سایه عرش خدا داده

بود یک آیه کا بجا نیست سکنا / ز بهر کس مگر انکو بد بینا

کند تنفیس کربی از برادر / و یا اورا شود یا دفع یا در

کند معروف او ما را باز احسان   اگر چه پاره عمری بود آن
بود الله کمی این نعمت اعطا   که میدانم که چه باشد نصف خرما
ندا این مرد میباشد برادر   بخواندن چی السلام از قعر آخر
بمهر خود پس از ساخت مختوم   بمن داد آنکه هست آن شاه معصوم
بخود داد امر عالی بر من آنگاه   برم از قعر بر دالی از آن شاه
چه آن شاه سپهر استقامت   بدستم داد از لطف آن کتابت
گرفتم زانش فارغ ز تشویش   شدم راهی براه موطن خویش
سند آرد قم که بر سپهر زد   مرا باشد بکف چون مهر جعفر
سند کیم اگر از فرقدان باج   ربایم هر دو را از فرق سر تاج
ستانم تاج زرّین مشتری را   که من دارم برات جعفری را
ربایم جبّه الماس پروین   ز فرق ماها یوسف شنه دین
غرض بگرفتم آن مکتوب اعزاز   از آن شاه بموطن آمدم باز
روان گشتم بدرگاه شهنشاه   که تا بردی رسانم نامه شاه
زمن گفتم بگو پیدش که بر در   رسول آمده سویت ز جعفر
بتو از جعفر صادق رحلاست   بهمت مطلبی از من دخواست
که ناگه شد برون در عین عشرت :   چو آمد چین دعوت استجابت
چنان آمد برهنه پای بر در :   که آمد جای پاکوبا که بر سر
چه چشمش سوی من افتاد از دور :   خدا او را سلام شاد و مسرور
پس آنگه سوی من کردید مصحوب :   چه دور افتاده از یاد محبوب
میان هر دو چشم ما بوسید   ز من آنگاه پس احوال پرسید
بگفتا باد و صد عجز و نیازم   که ای کرده ز مقدم سر فرازم
مؤذن دم را از مقالت   ز مولای اکو داری رسالت
بدو گفتم بلی ببین همانم   رسالت آن امام انس جانم
بگفت ای بیت بیکانا نکونی   بمن این مژده گر از راست گوئی
ز الفتش کرده افتاد جانم   بلطفت تا که هستم شادمانم

گرفت

گرفتی دست ما در دست همراه / مرا بردی سوی منزل پس آنگاه
باعزازم سوی مجلس رسانید / مرا آنگه بجای خود نشانید
نشست آنگاه خود در پیش رویم / ز نو بنمود میل گفتگویم
که ای سرور دل مولایم سخن گوی / چنانکه اشنا او را در آن سوی
بگفتم بود محمودش سلامت / قرین خیر و ... عوض صحبت
شه بابر اینچنین احوال پرسید / از آن شاه جواب از تازه بشنید
بدستش بعد از آن امضا دادم / که بود مشتمل مکتوب قوادم
گرفتش پس ز من آنگه بتکریم / عمایل به چشمان بهر تعظیم
پس آنگه گفت باشش کی برادر / بسوی ام ... مقرر
بگفتم دارم اکنون دفترت کم / بکردن الفالق هست ... دیم
که از عطیه هدایاست انعام / ز تو این است یکسر مدعایم
برم دفتر طلب کرد و زاحسان / نمود عجوازمی ... ماکان
عطا کرد آن زمان یکسر برام / برات عمر و سرخط بجا م
پس آنگه آن به نیکی در جهان فرد / طلب صد و فقهای مال خود کرد
تمامی را پس آنگه از سر جود / برادر وار با من نصفه بنمود
بر آن اندر صف نیکی جوا مرد / دو او چار پا یان را طلب کرد
یکی از بهر خود بر میگرفت آن / یکی میداد سوی من ز احسان
طلب کرد آن زمان یکسر غلامان / نمودی جمله با من نصف از احسان
یکی را سوی من از لطف میداد / یکی را میگرفت از بهر خود شاد
چه تقسیم غلامان کرد رایش / طلب فرمود یکسر جامهایش
ز بهر خویش بر میداشت یک توب / بسوی من عطا میداشت یک توب
بدینسان جمله مال ملک دولت / برادر وار با من کرد قسمت
بمن میگفت پس زالطاف مکنون / بگو خوشحال از من گشتی اکنون
بدو گفتم که ای شاه نکوئی / سعادت یاب اقبال نکوئی
ز خود والله مسرورم نمودی / ز مسروری سرودم را فزودی

بجود گفتم چنین ز لطف موسم — دعا بشنود نکو نیک شکر منم
بدرگاه حق و نزد ... پیمبر — نباشد هیچ از این کردار بهتر
بحق سوگند چیزی در مقابل — نباشد این فرح را بهتر ای دل
روان بر سوی حج کردم از این سوی — شوم آگه زر احسان دعا گوی
بسوی سید مولای خود باز — مشرف کردم و شکر خوش کنم راز
تمام التماس ایشان دعا نیز — که بهر او کنند شب هم دعا نیز
روان کنم بسوی حج پس آنگاه — بخودم رای خود را سوی افتاد
چه فایض کنم از فیض حضرتش — بخ دیدم همه بود سرور مسرتش
بمن گفت ای فلان باشد چه اخبار — سوی ایمرد محمود چه شد کار
بسوی شه عرض کردم مدد عار — ز من چون همی بشنید آن ماجرا را
شده هر بار مسرور و فرحناک — چنان کز چهره او میشد ادراک
بگفتم ای امیر سرور ز ایجاد — ز نیکیهای او بر من شده شاد
کرم حق سازد سرافراز سرورش — کند مسرور در کل امورش
بگفت آری بو الله کرد اسعاد — مرا و جمله آباء مرا شاد
بحق سوگند کز این کار مشکور — رسول الله را کردانند مسرور
بحق سوگند این کردار آمرزد — ز خود مسرور امیر المؤمنین کرد
بحق سوگند که از این جود اشها — جنان کرد اندر عرش خود شاد
عجب شد بیت ابن اعرد حق بین — ز نقل حج علی بن یقطین
که سالی پانصد و پنجاه تن مرد — شدی احصا که از بهر وی کرد
کم کمتر را از ایشان آن نکو کار — عطا هفتصد دادی ز دینار
ولیکن بیش ایشان را ز احسان — ندادی از هزاران ده هزاران
بود حج از وجه بر یکی را — همه این باشد ز بسیار اندکی را
اگر فی الجمله خواهی وجه تمییز — بکن بر وی قیاس ما بقی نیز
عزیز من نکوئی این چنین است — نکو یابد ولی پاداش این است
همیشه خاک ره نیکوئی باش — نکوئی خیر باشد چه پاداش

مکن هر گز هر اسراف و فرط نیک   بود این نیکی این شرط نیک

نه اسراف و نه تبذیر است در وی   نباشد جود اسراف حاتم طی

نکو قصد نکویان را نکه دار   نکو میشو نکو نیت نهار زنهار

بود از بهر نیکی این دو سر   بود رسم نکویان رسم دیگر

نکویان را سپرشد سینه چون مرد   بمیدان تا غاز انساه دمیا کود

بدادن زبس همت نمودند   درو بر یکدیگر سبقت نمودند

غرض شاهد به نیکی مینما رست   گواه او بهر تو صد هزار است

بکن اطوار نیکی را طبیعی   نه گر نیستی میشو بیعی

که نه معصوم بود او نه ملک بود   یکی در سلک نیکان منسلک بود

کاردی با وضوی شام خو سنجال   نماز صبح را اندر چهل سال

نباشد در جهان تفضیل نیکان   نه اند نیکوی تعدیل نیکان

بود تقریر را این راه بتبیین   که نیکی را بهم بکوی این

کرمت انا هل بینش هست بوی   ببوشان چشم جانان از نکوئی

که تا هستی تو بیشد اید بکار است   پس انگه دری بود هم یاد کار است

چه نیکی را نباشد انتهائی   بکن تا میتوانی نیکی فدائی

مده از دست دامان نکوئی

غرض جانان تو جان نکوئی

در اداء نیکی ای یل با اعتقاد   بد مکن زنهار از من داد یاد

نیت احسان اجرای در اداء   عز احسانا بیحین گفته خدا

عقل او نقل سنت قرآن تمام   کرده در وی جمله ختم کلام

شکر منعم واجب آمد در عقول   این بود یک اصل محکم از اصول

هست در قرآن بسی تنصیص آن   سنت آمد مملو از تحریص آن

رمز من لا یشکر الناس است بس   جمله لا یشکر الله هم نیز بس

شکر منعم یعنی از نا ری بجای   هم نعم را ری بجا شکر خدای

بیا چه تاکید است این از کردگار   در اداء شکر ناس اعمو نیا در

چیست در عالم بتر در کرد نت — در ادای نیکی از بد کردنت
خاند آن زن باهمه زهد و کمال — مغفرت از آن همه وزر و وبال
باهمه تحتها و بیم و زجر و زود — کامدش بهر نا باب بجود
بلکه بهر قتل نفس بیگناه — خواست غفران در حق آن روسیاه
دید آن کو نیکی او چشم دوخت — انکه جانش را خرید او را فروخت
آن کتم نیکه را بد فاش کرد — نیکی او را به بد پاداش کرد
در حق او از خدای ذو الجلال — لا غفر الله له کردی سؤال
این حکایت قصهٔ دارد بس نکو — مستمع بشنو و عبرتها درو
راوین اسحق بن عماد دان — از ثقات مصدق صدق صادقان
گفت شاهی در بنی اسرائیل زود — بود شهر را قاضی هم نیز بود
یک برادر بود قاضی را که آن — بود نیکو صادق از عباد قانا
بود او مرد نکو هم ذی — کان ز انبیا بودی تنی
خواست شخصی امینی زان میان — تا کند در حاجتی او را روان
گفت با قاضی که شخصی را امین — ساز پیدا از چه امری حین
گفت قاضی از برادر نیک تر — کس ندانم زین امین در سفر
خواند او را تا کند او را روان — کرد اظهار کراهت آنچنان
گفت شد بهم کراهت عذر خواه — زوجه خود را کنم ضایع چرا
عزم بر وی کرد پس قاضی دمدمی — چون نبودش چارهٔ آمد برون
پس بگفتا ناچار دادم بیش و کم — باشد امروز چرا ام برهن ام
زینهار ای شه سرایش کن مدام — در قضای حاجتش دار اهتمام
کرد پس قاضی قبول شد روان — گرچه بود آن زن بیچاره در آن
بود قاضی کامدش چندی مدام — از قضای حاجتش کردی قیام
تا که قاضی بر بهشتش شد خوش — مکر عقل از سرش بیرون شدش
در وصالش بس خیال خام کرد — زن ابا کرد و دلی ابرام کرد
خورد پس قاضی قسم که گر تو زن — بر نیاری کام من از خویشتن

در بر

در براز نحوست ... کنم   قصه رسوایئت از بهر کنم
گفت اندر در چه خواهی کنی که من   میخواهم کرد اجابت این سخن
پاسی تا صبح چون عمل آمد از آن   سبز شد رفت گفت این بدان
چون برادر رفت خود شد مرزبش   آشمان اوده کشد وا منش
تا هم شد فعل زشتش سر ببر   در مغالش سنجام بنود دکر
گفت تلخی که پاکش کن بجد   تا چند طمع جزای فعل بد
امده گفتش که شد گفتم همین   شد سارت تا کنم اندوی کین
این مان با تو کام من براد   تا که سازم فارغت زین سنکباد
ره میخواهی بکن پس گفت زن   تا که کامت بر نمی آید ز من
پس برفت او ره بهر شد سار   تا که اندر را قطبی اختیار
خاندم دم را زبهر رجم د کنند   حفره اکنده در آتش فکند
تا کند بس شش بخارش شد سار   مانند آن کوه بر پور خاره خار
چون گمانش شد که گشتن جان سپرد   رفت دم آغلی را همراه برد
لیلد بودش یک معق برتا هنوز   کش رسید با شب بداد از جور روز
پس بروی امد انان کوه الی نار   باد و صد جان کند تا رنج و هزار
پس برو میرفت با صد افت و خیز   نه مجال مکث و نه پای گریز
تا برون از شهر شد با صد تعب   سوی صد ریا امد و هم داشت شب
ملبش جان امده جای نفس   بر در دیر آمد خوابید و بس
صبح دیر را چون در را بر کشود   دید آن زن را که بر در خفته بود
قصه او را کرفت از وی خبر   شرح حال خویش گفتش سر بسر
پس بجانش رحم کرد آنگاه زند   داخلش را سوی دیر خود بخوند
بود مر او را یکی طفل نکو   که نبودش در جهان طفلی چو او
پس مدا کرد او را مدتی   تا بماند اندرین ... او ... علی
چونکه خوبش کرد زان رنج و محن   داد آن فرزند نیکو را بزن
بود چیزی که مانند به نیکو ...   تربیت میکرد بر آن طفل نیک ...

داشت دیوانی یکی هم قهرمان | که بر او بودی قیام امر آن
مدتی چون سالکی آن آواره شد | قهرمان مفتون بر آن بیچاره شد
بیچه از دست قاضی نامرد برست | قهرمان بر جای قاضی برنشست
درد قاضی باز بد در ... پیکرش | قهرمان هم شد بلای دیگرش
سوی خود خواندش بسی با جهد جد | او همی دادش جواب از عکس ضد
گفت از من برنیاری گر تو کام | میکنم در قتل تو جهد تمام
هر چه خواهی گفت بکن ای پاک مرد | کین عمل والله نخواهد شد ز من
چونکه شد مأیوس از آن زن قهرمان | آن پسر را سر بریده شد روان
سوی دیوانی گفتش با عتاب | این بود پایان کار ناصواب
دادی این بدکاره را زنجا بدیر | تا بر عیبت بست احزاب خیر
هم نهادی طفل خود را در برش | تا که از عدوان برید آخر سرش
چونکه دیوانی شنید از وی مقال | سوی طفل آمد ندید پرسید حال
گفت نیکوئی نکردم بر تو من | این چه کاری بد ای بیرحم زن
پس بگو تا چیست مطلب با خبر | قصه بروی شرح کردی سر بسر
گفت باشد تا کنی ... پس این | در بوم باشی تو دیگر نبدانی
شب برونش کرد از آنجا نامراد | هم بدادش بیست درهم بهر زاد
گفت این زاد تو و حجت الد | زن نگفت شد روان تا چچگاه
بر دهی افتاد ناگاهش عبور | زنده بر دار دید اندر حضور
قصه او را بخواند اندر سوال | پس بگفتند از برایش شرح حال
کش بگردن بیست درهم قرض بد | حبس بر دارش کنند تا قرض خواه
این چنین قانون بود مالی بکار | از برای قرض خواه قرض دار
هر کرا بر دیگری قرض است و وام | میکشد بر دار او را لاکلام
تا کند هر دام را از قرض دار | بایدش تا بود آویخته بر دار
پس بر زن آن بیست درهم کرد شد | بر عزیمش داد و از دارش رهاند
گفت زن تا چون مرا کردی خلاص | خدمت تو باشد برمی اختصاص

زاد از تقوا و صلاح ... ناز ادیم — در چنین ماتم بودیم شادیم
کرده از ندر لطف ... انجام — تا که بخشید عطا ... ام
چون شدم زان بیت در هم زنده آن — تا که هستم با غم انجان ... است
الغرض ... عزم ... کرد — عزم خود متکاری را جزم کرد
شد بدان با آن ... عیب ... — تا که شد بر ساحل ... بحر
چند کشتی دید ... مردمان — کز کنار بحر بود ... عیان
گفت اینجا باش ... محترم — تا کنم من سوی ایشان ... دوم
بلکه کار ... در ... ساحل کنم — تا طعام و طعمه حاصل کنم
تا که باشد قوت از بهر ... مکر — رفت برجا ماند آن نیکو سیر
سوی ایشان چون رسید آن ... — کرد از احوال کشتیها سؤال
پس بگفتند آن ... — در تجارت ... است ...
... کشتی همین ما ایم و بس — ... از مال ...
گفت این احوال کشتی ... سربسر — ... شما ... در ... نظر
پس بگفتندش که ... — مال آن کشتی ما بیش از حد است
گفت ... خوب ... — زین همه احوال کشتی سربسر
پس بگفتندش ... — کو به ... این همه مال عزیز
گفت ... کنیزی ... آن — تو شما دید ... جهان
... مانند آن صافی گهر — نامه هرگز کسی را در نظر
... طعام — ... این کش اندازند بدام
پس بگفتندش بها ... آن — ... بها ... ز مال ... سبکران
... گفت دارم ... — گر شما ... یکی
... خود ... من — ... مطلب ... داند ...
پس ... از ... نهان — ... نامدم ... میان
پس ... شرط ... مزید — ... تا رفت ... دید
آمده گفتا که هرگز در جهان — من ندیدم صورتی مانند آن
... عدوان ... — این ... زادانی ...

ده هزاری درهم دادند آن — بر گرفت آن راه در رفتن میان
رفت ایشان سوی آن زن رفتند تیز — که بکشتی اوفتادیم [illegible] خیز
گفت من کشتی ندیدم با شما [illegible] جدا — شیخ با کشتی سر کار [illegible] ما
پس بگفتندش که آقایت فروخت — زر بها بگرفت بر مایت فروخت
هرچه گفتا نیست آقای [illegible] — زو نپذیرفتند از وی این سخن
پس بگفتندش که خود بر خیز وای — دیده بود ایم ماییت پر رضا
چاره را چون منحصر دید در آن — خواست بر باد [illegible] شد [illegible] رها
بر لب دریا چو استاده شدند — بهر کشتی [illegible] ایستاده شدند
هیچ باد ایمن نشد از دو یکی — تا بود در پیش او [illegible]
یافت [illegible] جمله با [illegible] قصار — کشتی [illegible] شد اندر آن کشتی [illegible]
خود هم [illegible] بکشتی [illegible] روند — جمله در آن کشتی [illegible] دیگر روند
چون چنین کردند کشتی شد روان — شد قضای حق عیان از آسمان
پس خبر دادی خدای ذو الجلال — سوی ایشان بادهای پر زوال
کرد کشتی را [illegible] غرقه [illegible] بحر — دید زن آن بادها [illegible] پر ز قهر
کشتی آن زن [illegible] بماند — تا بسوی یک جزیره اش [illegible] رساند
چون رسید آنجا سفینه [illegible] کرد — کار خود را عاقبت تقدیر [illegible] کرد
پس برون آمد ز کشتی [illegible] دل — رفت اندر آن جزیره [illegible]
دید بس جای بود نیکو صفات — اندر آن آب درخت میوه جات
گفت آسایم از این آب [illegible] — هم کنم قوت بدن از این [illegible] ثمر
تا که هستم اندر این جا [illegible] کنم — همچنان طاعت داور [illegible] کنم
ماند آنجا فارغ البال از جهان — گوییا افتاده فرد از آسمان
کار حق بین [illegible] غافل [illegible] — کس نباشد غفلت از عالم [illegible] دمی
بنده کار از احاطه علم [illegible] بود — نه عبث کرداده نه ظالم [illegible] بود
نه بجای خود [illegible] است — حق دانا و حکیم و دایم [illegible] است
کی خود سهوا بخلق [illegible] کار — اگر [illegible] در پیش او نیکوست کار
که به [illegible] خلق کرده [illegible] نکو — اگر کارش [illegible] بپوشد [illegible] پیش او
پیش او [illegible] است [illegible] عالمی — [illegible] ز علمش نهان پیش کمی

راه او دیری درعیب درگاه نیست ⁂ نیست عیب کو از آن کو از ان آگاه نیست
پیش او در سوال او مکن [illegible] باد ⁂ کو سن و سوام عبده [illegible] معاد
برده هر کس درد الله [illegible] بوش ⁂ دان دو مر سوای دو عالم [illegible] خرش
پیش ادهر کس که کار [illegible] هست [illegible] ⁂ او طلد سوائی خلق است [illegible] خا [illegible] لت
پاک چون خاکستر است [illegible] اسیر ⁂ این دو خوش دان بین دو بد بر دای [illegible]
کر طلد در خاک ماند صد هزار ⁂ طینت پاکش بجا کردد [illegible] نگار
ابنر مالی عجا کستر [illegible] صدر ⁂ کی بماند بر جلال [illegible] هند
نیک بنان دهد [illegible] برون ⁂ ان کار بد در جهان نیکان است سوی
از چنین چه [illegible] اند لی ⁂ نه بجا ای که [illegible] کلی
خویش را سود همیشه بهر دو [illegible] ست ⁂ سود و سار و بلطف قهر دوست
انکه نیکو دشمنان را [illegible] ما رسید ⁂ کند یاد دوستان خود [illegible] درد
انکه نیکی را چنین کرده [illegible] نکو ⁂ که در دار خواطر [illegible] ادب [illegible] او
دار حکایت بشنو انجای [illegible] دکر ⁂ شاهدی از شریکان فاش [illegible] تر
امد اندر نصر شاه دین رضا ⁂ دو [illegible] شد بر یک [illegible] ان [illegible] انبیا
تا بخز امد صحبت [illegible] دو برد ⁂ [illegible] خدا [illegible] سر [illegible] ازو
در نعمت را ساز پنهان و [illegible] ⁂ [illegible] سوی خود میکن [illegible] بتول
چهار مین را [illegible] مأیوس [illegible] ⁂ [illegible] تا میتوان از وی [illegible] کمریز
[illegible] شد ردان جون صبح امد در راه ⁂ [illegible] او کوه مظلم [illegible] سیاه
بس تحیر کرد از آن امر مبین ⁂ که [illegible] کوه [illegible] حنین
بس رجوعی کرد سوی خود نکو ⁂ کرد در جیب تفکر سر [illegible]
گفت از حق نیست تکلیف محال ⁂ جز به ممکن نیست امر ذو الجلال
حکمتی باشد که باشد در میان ⁂ نیست بیجا کار خلاق جهان
پس روان شد سوی آن کوه از خرد ⁂ تا بی امر خدا ادا [illegible] خورد
هر چه پیش امد شد آن کوه [illegible] بزود ⁂ چون رسیدش [illegible] لقمه [illegible] بود
چونکه خورد [illegible] لذت کشش عیان ⁂ که ندید از [illegible] در جهان
چون روان شد دید [illegible] در راه ⁂ از طلد افتاده در آنجا [illegible] نکاه

گفت پنهان کردنش کفع . . . ودود   کند کودعی بخاکش گرد . . . بده

رفت چون قدری برکرد . . . اندرو   ده بظاهر کنز آن طشت . . . نکو

گفت من فرعه را کردم . . . عمل   نیست مرهن مرظهور او . . . خلل

پس روان کردید طرح را . . . بدید   از بیش بانه طرش در رسید

شد چه پیداش او طرح . . . ملول   گفت فرعه کنم اینا . . . قبول

پس بخود گاستین خویش . . . باز   داخلش شد طرش بردی گفت باز

صیحی برهی بریدی . . . از دم   چند بعد ماست انکه اورا . . . از بیم

گفت گفته چار مین دام که من   بهمای پوشش کم از خوینتن

پس ز لمن خو نیتن آن . . . استجد   قطعه بریده سوی دی . . . فکند

حالم ما بخدا این است . . . ایا   بشنوای غافل ز روز . . . وا ببین

این چنین فرمان مردان حق برند   بهر بانا زخوین لحم ران برید

این حسنت طاعت کنند اندو الجلال   تا شوندش قابل بزم وصال

بهرامرش جامعه پا مهر روند   تا بغرمیدر کهش محرم شوند

طاعت حق صحبت استاد نیست   انشای کار هر بیگانه نیست

جسم جان باید بها هش کرد صرف   ابتداع تربحق این است ابن

کو خدا جوید قرب او همی   را رسم قرب حق این است ابن

الغرض چون داد بارش شد روان   ستر کنند به کنش عیان

اندرانهاب بوی کنده کرم . . . بیز   گفت حق گفته است باز د بر کبیر

چونکه برکردید دید اندر منام   کو بباشد گفته اورا این کلام

کرچه امرا عمل کردی روان   هیچ دانی چه بود اسرار آن

گفت نه شد گفته کار کوه سیاه   ان عقب باشد بکی جدا باشد راه

شد سینه خیرا نه قد رجو بیش   ندران بکام بنا سد ز حق بیش

بکه ان بردی برلندا است کران   کی بها کم هست خاص حق زدن . . . آن

پیل چدا خود را و قد خود شناخت   حفظ خود کرده از آن خود را بنا حت

باید انسان که چه شد از دعه زار   لذت ان لقمه برحق شکو . . . اد

هست ان طشت طلا اعمالیز   هر چه بنده ساندش پنهان ز غیر

بنماید ظاهر و ناشنش حنا   هم چه ظاهر کردن طشت طلا

ناری

تا بر آن نیت دهد او را کریم ... با کرامات مثوبات عظیم
نیکی باطن کند ظاهر ... نیک او میباشد او را ی شناسی
بر کسان کردند نیکی و اخود ... کرد فی نیکش ندارد بر تو سود
شغل کوشند از بهر طمع ... راست بجد کرد اسلب ورع
کرد اسباب صلاح خویش ساز ... بود کارش در بر مردم نماز
ظاهرش با ظاهر شرع آشنا ... از عملها تا کند بر خلق با
چون نماز یا بعد اهتمام ... بر نکو زد چه میکرد تمام
کرن چون میلاد گفتندی بهم ... مردمانی کیا مردش نا محترم
عمر خود در ویش بناشد در کرد فکر ... بر ریا کرد این نماز و زهد و ذکر
هر چه سعی کرد اندر زهد خویش ... بر ریا کردند مردم جمله بیش
تا از این زهد ریائی سیر شد ... سر برآورد از فعل خود دلگیر شد
در کمال یاس از خود نا رضا ... گفت این طاعت کنم بهر خدا
یکتنا نا بینا ادا کرد الغرض ... بی خیال فاسد و درد مرض
دید مردم که اندر کو تنها ... میکند او را به نیکی مرحبا
کین چه مردی میکند نیکو سیرت است ... پیش ایمان تعلق طاعت است
میکند طاعت بدرگاه خدای ... با خلوص نیت صدق و صفای
مرد عافل چه اینها کرد گوش ... یافت رمز کار نیکو آمد بهوش
گفت باید نیکی اندر بیش او ... تا شود نیکو بر نشئه نکو
نیکی مردم بخود خندید است ... نیک مردم نیک او کردید نا است
این زمان سوی حجت اریم رو ... طرح باشد قابل پند نکو
چون کسی آید ترا با نصح پند ... کن تو گوش در دهانش دیو قند
آن کسی آید بهر حاجت ادستباز ... شاد کن او را و ما یوس مساز
عجز است آن مینه کنند یه بوی ... میکرد بخش به کرت بنود نکوی
بو بیع قصد زن باز کرد ... کبر غیرت آن زن ماد نو مرد
نیکی اندا چه آن طفل طلاق ... کرد بر خلق عادت ظاهر خدای
و حی شد تا کند فرمان بری ... در بنی اسرائیل بر پیغمبری
که بباید در بر آن پادشاه ... بپر رساند سوی وی امر اله

که مرا خلق بود در دردی کار   از جفا بود دلی داره قرار
پس برو با اهل ملک خود تمام   سوی آن خلق من اندر آن مقام
بر گناهان پیش اقرار آورید   پس سؤال مغفرت از وی کنید
تا که آمرزد مرا از بهر شما   آنکه آمرزید آمرزند خدا
پادشاه جمله اهل ملک او   پس بسوی آن جزیره کرد رو
چون شد نزدیک وارد آن جایگاه   بلدنش دیدند آمد پیش شاه
گفت این قاضی آیند بدان   آمد و گفتی بمن روزی روان
کو برادر کرده است زن فعل بد   من بفرمودم خرام بر بجش حد
بشنید لیکن اقامت نزد من   انکه دو رفت و حد بازده بزن
خایفم زین کرده خویش و دجل   کین بود اقدام بر ما لا محل
دوست میدارم که دیگر گاه رب   مغفرت بهر من از آن باری طلب
گفت آن بر نقد بکمان چون کلد   از برای سر غفر الله لدد
یعنی آمرزد ترا ایشه خدای   گفت بنشاندند شاند او راز بای
پس برادر آمد از قاضی به پیش   شرح کردم بر تقصیر خویش
نیلدی نشناخت کبندح دعاست   شرح حالش سر برانداخت اینجاست
که مرا ام بد زنی رفتم براه   چونکه رفتم ماند آن زن بی پناه
بود گر زهد و صلاح آن نیلد نزد   داشت رفتن داگر اهمیت زمن
پس سپردم برادر کار او نکو   کرده فعل زشت و بخش کرد او
من از آن تشویش میدارم که جا   کرده باشم در جهان تضییع آن
پس طلب کن مغفرت از بهر من   حق بیامرزد ترا ای نیکمرد زن
پس بگفتش کی بیامرزد اله   آمد بنشیند شاه فعل پیش شاه
پس بقاضی نوبت آمد از ثنا   رفت بر پیش و بگفت ای زن بدان
مر زنی بود برادر را زمن   که چنین آمد بر من آن خبر نامه نزد
خواندم او را سوی خود بهر جواب   ادا باکرده زمن کرد بد دور
من بر عصا شه نشاندم آنجا   این چنین کار ناز خود بسی ننا
کرد امسلد نباد او مرا   من بدیدم رحم آن بیچاره را
اجبر کردم طاعت شیطان بدی   جمله کذب و زور و بهتان بد عی

بشوید

پس تو استغفار کن از بهر من   حق بیامرزد ترا پس گفت زن
پس در آنم کرد آن زن روز نی   سوی منزل خویش گفتش میشنو
پیش رفت آنگاه دیوانی دگر   کرد شرح حال خود چا پیش او
گفت شب کردم بردن چون اندر شب   می ندانم تا چه آید بر سرش
زیمش در بندهٔ برخورده باد   داده باشد خرمن عمرش بباد
پس بگفت از بهر دیوانی حنیف   حق بیامرزد ترا هم بر شریف
پیش آمد بعد از آن بس قهرمان   قصهٔ خود شرح کرد او هم روان
گفت بشنو پس بدیوانی دگر   گفت آمرزد ترا حق از کرم
پیش شد پس نفس نیکی را و با   یعنی آن برادر ز شیخ مبلغ
شرح خود کرد او چون او هم شماد   گفت نامرزد ترا امروز کار
چون ندیدی نیک را با آمرزش ورای   انکه نامرزیدنش جست از خدای
شد زنیکی ستکاران نیک کار   وز بدی کنند ایشان شرمسار
انکه بد کردی بجای خلق نیک   ماند اندر شرمساری چون شریک
انکه برجا در بدی نکذاشت حد   کرد باداش نکوئی را به بد
گشت آخر شرمسار فعل بد   شد گرفتار بد خود تا ابد
روبشوهر کرد و گفت آنگاه فاش   زود جرات کنون منم آگاه باش
بجز بشنیدی همه این نیک نام   شرح حال من بود یکسر تمام
این زمان کن فارغ از الطاف مرا   احتیاجی نیست با مردان مرا
دوست میدارم که گیرم این زمان   بهر خود این کنج دامن آن
برکنج از خود مراتیدم رها   طاعت انجا ناکنم بهر خدا
دیده از مردان کشیدم من جفا   پس ز مردان باشدم این رنجها
ما جستاز کرده نیکی تباه   رو سعید او کشت ایشان روسیاه
بر زبانش جمله حق راند حق   در حقش کردند تا بر حق نطق
نیکیش را کرد بر خلق آشکار   همچو صبح شمس در ربع نهاد
هم شد راضی باکرامی بر ایش   تا نگردا یند رضای او رضا مش
در بر خلق خدا گردید فرد   نیکوی آخر به کار خویش کرد
در نکوئی شاهدی این واحد است   نیک بهتر از هزاران شاهد است

ای عقلی جان من کو ... بشنوی ◦ تا توانی نیکوی کن نیکوی

شرح علم و عقل و ... نغز ای دود ◦ جمله این میدان که باید ... بود

اولاً پند و احوالی و اوسط این ◦ شد به نیکم ختم علم ... عالمین

چون چنین شد ختم شد دیگر کلام

... بر نکویی و بر نیکویان سلام

باشدت گر مرد ای پیلدا اعتقاد ◦ همچو مردان کن خدای خویش یاد

انا ملکم تعالی کن عمل ◦ آنکه باشد در ... در ازل

در ره مقصد گر بر بند جست ◦ با خلوص نیت و صدق درست

بهر ... تا کی تلاش ◦ معتکف ... طلاق ... باش

دل مکن ... بهر یار ... دین ◦ کی ... در بیت العتیق

... کز علت امراض نیست ◦ ... بیت

کی ... علت باطل زخود ◦ ... این قلب تا قابل زخود

یا از ... درخواه قلب قلب را ◦ تا ... قلب سازد سلب را

گر مرض قلبی بناشد ما نعت ◦ هرچه خواهی بود بخشد صانعت

دور گردد از دلت رنج ضلال ◦ صحت ایمان شود شامل بحال

سازدت ... قدیر ◦ حق ... علت ... قدیر

در ره ... اندر کمال آمد چه باید ◦ ... بالله ... باد

اول از علم ... الیقین ... مند ◦ وانکه از عین الیقین ... چند

وانکه از حق الیقین دل دار شاد ◦ همچو مردان فایز ... مراد

دل ... حق ◦ ورنه ... یا احمق

گر برید میوه ... از درخت ◦ ... بخت

کان ... بناشد در کمال ◦ تا بود راه طلب ... مال

دو ... باشد تا در این طلب ◦ گر ... اهل علم و اهل ادب

غفلت اول آخر اطمینان بدان ◦ دین ... باشد در میان

هست جهد در این طلب اصل قرب ◦ با خلوص نیتش ... طلب

علم تو ... عنصر ◦ تا ... کرده است ... کبر

بر کسی باشد ... کمال ◦ کش نظر بر حال باشد نه مقال

نتیم

ترسم آخر تا بمیرد عشق ... بیست عشق تا تو تا جوید شوی
ور نداده علم خود بر وفا شوی ... گر آنی مومنی ممیون شوی
نه فرو عنده اقتریه فنظر ... نه نصیحت خبر عقلت استطعتی
بند خرد کرده ای بو الفضول ... حفظ خود آنانی اصول تا بقول
گرد اصلش با خبر دادی مه فرع ... نه نصوص عقل آنه منصوص شرع
خلق را کرده ای چه برهانه شمع ... از پی دعوی بجهد خویش شمع
عاقلان آنکه اندر جامعه ... شمع دیدی دام بهم سوزی همه
کم بگو اما که پر معنی بگو ... نه بیان معنی و صد معنی بگو
کی دل خود مطلع اشراق حق ... بیست حق باشد ز احقاق حق
کافر از کفر آمد و لام از ضلال ... میمنه ایمان شد امین کمال
کو نباشد حقا افراط ... اندران ... حد تفریطی ضلال ایمان میانه
نه بجانی رسد که تا به یابد دین ... نه زراه شرع گمراهی [illegible]
از برای احد بر حد وسط ... نی تو اخیر الامور اوسط فقط
پر تو احد الوسط معیار شرع ... مع کیمیا بازانکه میتو یاد شرع
بست خود پاک کن ای پیل جنت ... تاکه چینی میوه دنیا و دین درخت
چون نباشد میوه کی رنگین شود ... مقصد حق کی حصه هم شیرین شود
مکه ز آن بر دل خلاف اندر طلب ... تا نگردد حصه تلخت زین سبب
بهر قصد لحظه بردین کرد ... هست دنیا بی حصه شیرینی کرد سبب
هست مطلب الغرض ختم کلام ... بیت خود ساز خالص والسلام
نکو آخر را ز اول کن نکو ... پی نما باشد چه آخر ار ز او
کن ز اول کار بد فی صلاح ... تا در آخر باشدت فوز و فلاح
نکو آخر را ز اول کن درست ... تا نیابی خجلت آخر از نخست
میلی عادام عمر از پیک خطا ... خاین ما مهدا رضایت تا رضا
نعد نعد آتش مزن اسفار را ... زانکه عود هیت زنید النار دار
کرده در پرورش چه دید آنماه را ... ختیجه میل عبد الله را
بود وقت الوقت خاصیت زدانه ... ز آن خرید از صد شتر میلش بجان

رفت چون آن وقت وقت کار رفت — گفت یوسف بیع از بازار رفت
زانکه این بعد وقت مدعا — گفت ذالک مرة والیوم لا
کار خود اندر وقت هرگز مگذران — تا توانی ای فلان بن فلان
کار خود را تا توانی کن بوقت — تا نه دریابی عتاب لوم و مقت
دار در گوش از من این در یتیم — اول این زنهار زنهار ای حزین
تا که باشد بر تو مهلت ای فلان — در ربا گوی سعادت از میان
دان غنیمت فرصت یکوقت چند — پند گیر و کن رعایت وقت پند
تا که دار عمر صحت کن جهد جد — تا نگردد این کار بیاراست ضد
بنگر للعلم آفات آلهی است — دان که در تعجیل تا اجل ابلهی است
هر چه را وقتی بود آن بیند بخت — گر کنی زنهار بیش از نوبت وقت
کرد باید کار را در وقت کار — چون شتاب نکری در کار دزدار
از شمار خویش کن انصاف زود — گفتم از این مرتبت چه سود
آن دو بیت کاندرو بینا ناسی — آمده مضمون تو او را می شناس
ای برادر او فراهم صحبت است — غافلان کورند دوانند غفلت است
می کنند چون بر بناحق شان تلف — از پی کاه و جواب و علف
چونکه رفتند دست بیعت از زمان — قدر او ظاهر شود بر مردمان
تا اشد للعب یا لیتنی — عند التوراة کنت اعمنی
مر عبارت سود ندهد یوم دین — ذلک یوم التغابن را به بین
سعی کن تا زین سفر سودی بری — تا که گیری خانه همسری
سعی کن تا اندرین سود و بکف — که نه سازی سود سرمایه تلف
چیست سرمایه عمر دانی بدان — هست آن عمر عزیزت ای فلان
سود تو باشد بهشت ای مرد دین — هم جوار قرب رب العالمین
در بهشت خانه جا و بیان بود — اهل بیت حور و هم غلمان بود
دفنه یکباره از یاد وطن — یاد کن اهل و عیال خویشتن
آمدی تو کز سفر سود آوری — نه نهاد اهل خانه بکنی
کی بود شرط مروت ای فلان — دادن اهل خیرا مرد یکران

تاکی

ناگهی ما اهل نبدیم ای تو راست   اهل خود دریاب اگر مردی تو راست
خوش چه گفت آن طوطی شیرین سخن   این دو بیت شعر از یاد وطن
تو زبان اوطان غریبی ای غریب   خو بغربت کرده خلکت ... مبین
این وطن مصر و عراق و شام نیست   این وطن شهریست که او را نام نیست
عزم آمد بر سران زیج ... سفر   ای عزیزان از غریبی الحذر
از وطن آهنگ آدم شهر بات   الامان از رنج غربت الامان
بلبل طبع فدای ... دم ...   میزند این چهچه از یاد وطن
پیرهن یوسف از عزیزی گفت   جست یوسف را ز یوسف آنکه جست
اصل صد یوسف جمال کبریاست   کز جمالش صد چو یوسف ... نماست
کرد همچو پیشت پی برهم زخویش   رو از تا ... بیخودی ذکیش
عالمی هست از چه شرح روی دوست   دوست را لیکن شناسی اندرا نکوست
دم زدم گر ز حب دوست را   چون کنم این استخوان پوست را
ای که نبود تا استخوان پوست ما   در همه خلکت ... دوست ما
تا بود جا گر بجانانش نثار   جان که رفت انگه دگر ناید بکار
بیت گر بهر نثار دوستان   پر چه دارد تحفه ای ... جان
از زبان کوشی نولدم ... الصمد   کنتز بنهان همچو روح اندر جسد
در کتاب لام یا ... پیکر ان   ورجد بر روح آدم اعتراف
این همه رمز الهیست بدان   که نهان اندر لطافت از صنع عیان
گاه بودی سود که بیتا که آب   گاه دم گه ... بس شد عظم ناب
هستی آمد تا بالاعی دهست   زنده و با گوش و چشم و باد دست
که غذا ایت شد منی با خون حیض   چون غذا اموج اندر جوف ...
گاه از ناف آمد از بهرت غذا   حبذا از این صنع صانع حبذا
چون شدی زین نشادون کاینات   بهرت آورد بنان شیر ناب
چون بودی طاقت دندان ترا   بی ندادی احتیاج نان ترا
چون شدی از شیرها در شیر مست   بهر گلت بین که چه دندانها که رست
چون ترا حد بلوغیت رسید   شد چو کامل قوایت شد شدید

بی مقام آمدی کرد عهد ازل / چون زیارت رفته بود عهد محل
کرد بس تکلیف خلق را / با چه تا تو کنی میثاق را
گر نکردات عهد با طل اثر / کی کس از ایمان شد اینجا بهره ور
معرفت فطری بود بهرت از این / فطرة الله است این ای مرد دین
خواهد آمد روزی آن عهدت بیاد / که تو هم مبدا بدیدی هم معاد
ای خداوند جلال و هم جمال / ای زبانها جمله در وصف تو لال
ذات تو آمد دلالت بی خطا / از تو می باشد شناسد کس ترا
هست پیدا تر ز تو اندر جهان / تا ترا پیدا توان کردن از آن
ای ظاهر پیدا و هم پنهان توئی / هر چه آن کو بینی اصل آن توئی
تا بذات پاک تو عارف شدم / از تو من هر چیز را واقف شدم
عالمی را سر بسر دیدم ز تو / خویشتن را هم شناسیدم ز تو
چون ز تو هر چیز را دادم تمیز / پس ترا جز تو شناسم از چه چیز
هر که از غیر تو بشناسد ترا / او شناسد غیر نشناسد ترا
خانه را باید ز باب آمد دخول / این چنین گفته خداوند هم رسول
علم را هم صاحبت هم حصار / هم در محکم فراز آمد بکار
در سرای علم بی باب است در / تا در او منزل کند هر ره گذر
گر ترا باید در این مسکن نزول / باید اول گرفت اذن دخول
مجلسان داخل شدن از باب علم / این بود تا نوشد اهل باب علم
گر شدی بی اذن داخل ای پسر / هست بی شک خون تو اندر هدر
دزد دیوار ای و بام ای شقی / غاصبی ساختی و فاسقی
چونکه سود علم دین دارد بود / علم بود این زیان کاری بود
تو بقدر علم نادانی بسی / او کسی باشد اگر تو ناکسی
گر ز اهل علم خود را ساختی / تو که عضوی را از آن نشناختی
علم تو بی همت و بی سر بود / بی زبان بی فهم و کور و کر بود
علم تو بی عقل و بی همت بود / علم تو بی حکمت و زحمت بود
علم تو بی جاه و بی مسکن بود / بی رفیق راه و بی توشن بود

علم تو بی مال و سیم و زر بود — بی دلیل و قاید و لشکر بود
علم تو بی حفظ و هم بی دد بود — علم تو بی سود بی حاصل بود
کار علم تو تباه آمد تباه — نزد خیره دادیش نزد داد راه
کو بهر علم تو شمشیر تیز — کو کمان علم تو بهر ستیز
علم تو بی مستقر است و سلاح — کی بیابی علمت بود فوز و فلاح
آنکه باب علم آمد از قضا — میر هر علم علی مرتضی
هر بلا بنهاد از تان اجتناب — داده خالی از شکوک ارتیاب
راس علم آمد تواضع در عدد — چشم او باشد براءت از حسد
گوش او فهم است صدق او زبان — حس بیت باشد دلا یکسان
موضعش باشد بابتا عقل او — حفظ او تحصیلست ای نیکو
همتش باشد سلامت در جهان — دست او رحمت بود ای علم خوان
حکمت از بهر ورع آمد بدان — جا زیارت باشدش از عالمان
مستقر آمد نجات ای اهل دین — عاقبت باید دوام مکتب همین
هم سلاحش نرمی گفتار دان — هم بضاعت مداراتش کما دان
لشکرش دان گفتگو با عالمان — مال او آمد ادب اینک جهان
دان ذخیره اجتناب از گناه — توشه اش معروف دان بی اشتباه
گر تو میخواهی که جوید جای او — دان سرای عصمت همین ماوای او
دان دلیل وی هدایت ای عزیز — هم رفیقش صحبت اخیار نیز
علم تو کردار و نیها را نشان — آن زمان خود را بدان از عالمان
نیست گر با علمت اینها ای پسر — جهل باشد جهل علمت سر بسر
باش دائم داده حاکم باد یاد — به که کم شد مبیش بی فساد
برکت صلح و تراضی بهتر است — این ترا از عدل قاضی بهتر است
گر تهمت آید چه حکم عدل بیش — آن زمان نادم شوی از کار خویش
که جدا باید کردم انقضیه — تا که دیدم در کم خود هم ضرر
ورنه ده درهم رو مکردان زینهار — زانکه درهم بر یکی کیرد قرار
چونکه بابی عدل دارد در میان — قاضی بر حق امیر مؤمنان

چند دهد روزی بقدر مصلحت : اصلح آن میدان که دید او اصلحی
انکه از پستان وحش شیر مند : در کنار بحر یونس وا رساند
شیر از پستان شیران کو نوال : در مدیحه داد او بی دانیال
انکه ابراهیم را در غار شیر : داد از انکشتش ذهی رب قدیر
روغن از انکشت و از انکشتی عسل : بحلال داد شی دمادم در عمل
شیر از انکشت دیکر ذو الجلال : داد از انکشت دکر آب زلال
انکه اندر قبر بر مردی قطیم : انکه شد هر بنده را رب رحیم
انکه کرد الله بما مرده کاما : یخرج الحی من المیت عیان
میت یکی هفت در بطن زمین : انکه او از وی جدا کردی جنین
انکه پستان تازه دارد شیر مند : غالب پوسیده را سال چند
انکه از پستان مرده هفت سال : داد روزی طفل را بی اتصال
انکه داد او داد بنده پروری : شیر مادر داد بی بیمادری
حفظش از سرما و کرما انکه کرد : در شتا و صیف از هر جرم و برد
انکه بی جرم کردد سوی شیر : مستمع از دو پستان جوی شیر
سوی پستان انکه طفل حاله برد : در دهانش کرد پستان تا بخورد
انکه بر طفل دکر ز انکشت شیر : داد تا پرورده آن طفل صغیر
آن کرد مهر پیه چون دست شت : بنده پروردگی از انکشت رست
انجه میداد از پستان مادری : داد از انکشتش بنده پروری
انکه بر آن طفل از او استغناهاست : باز در انکشت او سودا خهاست
کر نباد رحم شیرش ای شکار : بنده پرور یعنی اعد پروردکار
بین حیف اطفال شیر یاد کیر : در رعایا از ق الطفل الصغیر
در دلت از ضعف عزت کبریا شد : در نهایت کو هر تکبر باش
بین که فیض کبریائی تا کجاست : بنده را لطف خدائی تا کجاست
نیست لیک این هر دو را حصر عدی : ای است این لطف نه امس عذری
کرده بهر بنده ختم استغنا فنا : باش راضی قسمت رزاق را
جان من بند خدائی کوش دار : کن بکوش جان از این پند کوشوار

دان

وان غنیمت وقت خود بند دمی   پند ما این است مارا پند این
گر فلان مبتلا شد کمی   از دو نعمت محروم است از ابلهی
تا یکی بر هم زنی [illegible] ادراک قرار   کن تماشا انفس و آفاق را

کم شد این دید از شنید است کلام
دیده واکن دیده واکن والسلام

در شود در این زنان نا اهل را   یعنی این طبع قرین جهل را
کی زن ام الفضل باشد بر جواد   یا حسن با جعده باشد در عناد
زوجه نیکو اجتنی دان [illegible] لا یقدر   فالخبر خیر النساء الحافظ
بلبل باید بلکه نیکو اصل زن   بعد با یاکم و خضراء الدمن
جست از قدیمی به تغییر او   مرأة الحسناء فی میت السو
جور نسل نیکوی هم خاندان   زن بد اصل نیست [illegible] کند ابد
زانکه باید کو مسلط بر زنت   طعنه [illegible] کند چون آن زنت
کید شیطان پیش کید زن کم است   ان ضعیف ان کید کن محکمات
ده چه خوش گفت آن حکیم خوش سخن   بر درخت آویخته چون دید زن
کاشکی اشجار جهان جای ثمر   حمله میکنند اینها بار ور
نه بود هر شوهری شوهر زنان   هر زن ایما در کوی اندر زمان
کن امیر خود زنان ای هوشیار   همه دلها بوجو به ساز کار
جو بعقل دانش اندیشه زن   چون زمینی بیلچه زینه زن
بلبل شو تا ورد نو اندر جهان   شاد عقل تو باد رنج مردمان
نه که مرکب راحت عالم بود   شادی خلق ترا ماتم بود
ترک دنیا مطلقا زشت است زشت   زانکه راهی راست دارد تا بهشت
گر تو میجوئی ره حق ای فهیم   راه جنت گیر ده جحیم
علم باشد رهنمای بیک مرد   باید او روز چراغ و ریم گرد
گر تو رهنما علم خواهی بیکران   کن قیاس خود بگرابی کلاف

رنلنکو باس توکی کردد نکو — تا ز چولت اوک نباید سنتو کهکو
عقلتا نکا نزد رینی دکان شود — جمله رنکت سربسر الوان شود
ور دکین با جولد رنلنایں کا ررا — کند سازی سربسر باز اینرا
بر مطالع علم شد کر مشتری — طالب این بحر فضیلت کسترد
کرکسادی مید انباناد علم — باشد اندی نقص نه از بار علم
در بود تحیلا یعنی از ... عاد — بس نعابی باشدش اندر کساد
انجم کتان سبب رحمت میکند — حلق و حلق ودلق و سطوت میکند
کو تو جوحت نوب رحمت ایمهر — بایدت کندن دلانانی جادجنه
ناکه بعد روی بالا این لم خام — شد بریده رزق روح تو تمام
کی مللدار جنابت الا للینه — کو خلیل آماده کرد عجل حنیذ
کر بیا قرار یعنی ودزیدی ... رجی — کرده عین جبر اکرچه نفس ... ی
زینت دنیا بود طول ... امل — حرص شهوت یی کذا فدی خلل
طاوس نفس خروس بط که حق — بر خلیل از ذبح شان داد این سبق
یعنی آن دلرا که باشد این جهاد — آن نکردد مطمئن بکرد کار
صنع صانع بین در تقلیبش باش — درست این شاکرد برادریس باش
کمتر انا بجا رفعت آید در مکان — زین بود ادریس ره بر آسمان
آن دو کین جا شان نکردد طبع دام — کیر حیر باهم بر بیلند الف عام
جون بد شان نشان زین بیشتر — ایام الفتی با یکی کی
آن دو کین جا اول دیدن جه یاد — متحد کردند و باهم دو ستاد
بوده در آن ثنا الفتان بهم — تو کنند ابجا بهم عهد قدم
جون نماید حضرت قائم ظهور — میکند نزدیک بی انعهد دور
بو الله مید هد میراث لخ — نه ولادت بی بروج یادیح
اکنه از اول تا باخر شد نکو — اکنه اول در آتش رفت او
اکنه اول بد بد آخر بیلند کار — اکنه رفت آخر رفت اول نار
اکنه شد بد اول آخر همه — اکنه در آتش رفت از وی همه

اصل مؤمن بود زان هیچ نالد — عکس اصحاب شمال است و فساد
هر که او اعمی و بینا دینا بود — هم در غیبی بیند او اعمی بود
زادن از مادر کیستی تو کور — کور باشی تا برون نفخ و صور
بعد زادن چاره دارد باره اش — لیک مادرزاد نبود چاره اش
عضوی آمد ناقص گر در شکم — ناقص در بهد نادما لاجرم
در شکم بی استقامت یا بدست — ناصح الخلقه مادرزاد این مست
کرده ماه سعادت از چه کم — السعید من سعید فی بطن ام
زادن مرد عالم اول برزخ است — پس سرا بهشت و دوزخ است
خوان نطفه کیت شکم باشد غذاه — ایکی چون بودن بلط مبانت
مادرکیت که شد مادر تما — فطرة الله است آن درد ترا
اندرین شان در تعدد نه خلاف — جمله یکسانند اندر اعتراف
زاد هر مولود از آن فطرت بود — ولد اسلم ترا عبرت بود
چونکه در یک نسخه باشد ضلال — شد عیان این اختلاف انفصال
طوع که اینجا شد بدانم سوا — چون بکام شطم شهد سم سوا
کفر از کره آمد و از طوع دین — زاده از مادر شده هم آن هم این
ای برادر که دیدی در مقال — خوان آن کامد تراخ در ظلال
ای برادر در حقیقت با بیدست — از بد بهتر کسی کو زا بدست
زان دهد میراث قایم ای عزیز — در آخرت بر تو هنگام تمیز
منح علیه و جیبا شد بهم — کت جنت خود شیرین کت کم
رو بد این طوری کن انکشان تا — این لباست بود اندر آن سرا
باشد از اندامهای آن سری — شاخ نخل که با خود می بری
کهنه دانا طلب کن ای کهی — نه که تو افسانه خوانی ابلهی
دود خواهی آتش برکنده ز دل — چون که این مثنوی خاشاک کو دل
جوی از
دودی که اشکی ریزدت — زان که دود از کنده بر میخیزدت

چو انیسی کهنه کاری با کمال / نه که جلفی جاهلی پر قیل و قال
یا جوان یا پیر آگاهی طلب / کرده گم راه خود راهی طلب
پیر باش با خرد نه طفل باش / شو کمیل نفس خود ذو الکفل باش
نیست هر پیری بهست پیر خرد / بس جوان کو حیله پیرست خرد
کن خدا نایی تا ضیا نا کهنه سال / جوز بازیگاه طفلان دانیال
کو چه باشد هر بعدا ظاهر درست / بس جوان کو باطن ایمان هردو رست
ای بسا پیری که از طفل ابلهی / دعا بسا طفلی که آن پیر ده است
ده چه خوش گفت آن سخن زاده جان / این دو بیت از بست پیر جوان
ای بسا موی سیاه و دل چو شیر / و ای بسا موی سپید و دل چو قیر
پیر پیر عقل باشد ای پسر / نه سپیدی موی اندر ریش و سر
دو مرد از زی که ایمان باز ماست / تا ضیا نا بازی ایمان باز ماست
چون کند احمق بازی دانیال / نه بقاضی ریش بگذارد نه مال
ریش و دستار بید فرعون کند بیت / بازی طفلان چه موسی خنده پیت
کوچه عیسی طفل را مکتب نکوست / طفل ابجد خوان او استاد اوست
کهنه دانائی طلب کن ... کهی / نه که تو افسانه خوانی ... ابلهی
دود خواهی آتشی بر کنه ... / چون کنی این مشغله شائد کودکی
جو پی از دود ما که آتشکده دست / دان که دود از کنه پیر میخیز دست
جو انیسی کهنه کاری با کمال / نه که جلفی جاهلی پر قیل و قال
یا جوان یا پیر آگاهی طلب / کرده گم راه خود راهی طلب
بجز علیها بحق شد ... هم / کفت چشمت شود سیزیها کفت ...
دوید این ظرفه که انگشتان تو ... / این لباست بوده اندر ... سرا
باشد از اورد هاء آن سرش / شاخه نخله که با خود می بری
پیر باش ای با خرد نه طفل باش / شو کمیل نفس خود ذو الکفل باش
مکن از بند فدایی تا توان / عقل پیداست ابجد باشد خود جوان
بکذر از این همه لعل و بیت / علم خواهی رحمک اهل البیت

نخز

اگه تو کرده خیال شکایت   نصف روز شتا دصف یکیست
بیت این عیب و لام دیم عرض   باد وصد مکر با عزاد مرض
علم اخلاص ایقان است   که بود بسته جان ایمان است
حیا نهم عمل بود نه امل   کار الادن یکی نه مستقبل
باید کار حال کار بر جا نه   کار فردا همان بفردا نه
طلب علم و عقل اند و علل   در حقیقت بهر دو در جدلی
نصف انجمله و صلح تلبیس است   الغرض فتح فتح ابلیس است
بند دیدی اختلاط کار   از جنیف مبلغ کی حقنا بغداد
اسر علم کی حیث باشد   کی شنید عکه کفر دین باشد
چند تلبیس تا بکی تن دیر   مجرا باد باش عالم گیر
ز حیا مذره سلمانی   در حقیقت بند سلک ما نی
بر فنا از عیب اگر بجهد   فاش کردد که ملحدی بجه حد
مکر عالم اگر بری برکار   نشود یار یار با مکار
همت خویشرا منه یعنه   روشنائی طلب که شیفته
غاصب سادگی م اه باش   کینه بری جهت خطی تا ش
منهد طوس اعتقاد بنان   کوکه سر ترا کنند عیان
اتش انکن بنانده سها ک   دانه ها کهنه حبه نا پاک
کار این جبه سخت دشوار است   کز بود نور وزدر دها نار است
این رباد لو چند زیر دون این   کو بسوز از عمامه تا نعلین
این عصاو مداد تسبیحت   عاقبت میکنند تفضیحت
باطن جبه کر کنی ظاهر   فاش کردد که کافری کافر
باطنت اتش است و ظاهر یخ   ز مهر مهد اندرو دوزخ
دست دل شسته ز سفره جو   روز و شب میکنی خیال پلو
نه پلو میخوری نه کمره حیال   نه رضائی بداده متعال
بحقت نیست اعتقاد جو ع   چون بمیرد تن سبده بلو ع
بسکه بی اعتقاد همشو مل   بجندا ما سقه و محروی

دلا زین سجلات گشتم بیشا
بکسلید از علایق ز مجبر
که از آن ما سوی دام ریش است
خوش چه گفت آن درویش شوار وز
دلا زین سجلات گشتم ملول
از کنار شخد بیزارم
معنی اعلا دانش است عالی
نه که این تاج تحتی درویشان
نه که بوقا بس نه ابدالان
نیز علاوب بر کها بند
نه که این تخته پوس حرص بلند
نه که کشکولشان به سیم بیس
و شعند هر شنده کلیدست
الحذر الحذر که طوفان است
اینها بود دب عاشقان دایم
تا صاحب بند در کوشم
به صورت چه میدهی پندم
مقصد عالی است در نظرم
با کمند بلند او صام
منم از کوهی دوستان مکند
آب چشم ار بنا بیم ...
از درون کس نه ادم جرعه
کو بندای بند لیته تکن
من که آتش بجان وکر یام
سر سودای عزت زندان
کو برو بالا تا کنم پرواز

ای خوشا خرقه پشم و تاج کلاه
تخت پوس و عبد سالخ نهر
ای خوش آن هوا که درویشانست
آن مملکت ذن بزم دل و ببود
ای خوشا خرقه و حق شنا کشکول
باز میل قلندری دارم
این نزد رویشی نه ابدالی
در حقیقت قلمش شیطان
جز گرفتاری دین بد بالا نا
زخرفها بریده صد پا بند
پوس سر پوش شد جرسی تبند
کاسه لیشا خونا خود ابلیس
دل زدرویشی شنهی بیلست
دلکجا بر شود عمان است
لا یخافون لومة لائم
بنده را پند نیست بفروشم
پند اورباتها بندم
نه دباحی که برفلک کذرم
که رساند بعلة قائم
سر از این آتشم بجان مکیند
سوختم آتش دروند کم کم
هر که دیده است دید چشم تر
تا که از کوه ساندم ساکن
بلکه آبی بر آتش افشانم
پیش از این نیست اعجزم منذا
که شوم زین نشیب سوی فراز

ماندم از سالها در بند کسی　　نشود صید وحشی دام کسی

گشته بستر بال صیادم　　کرده در زیر طاس دم

نازم ناب دان احیا نشا　　لیک محروم ان گلستانش

دیدم اعکاسش کرد گلستانها　　آشنا بودم آشنایان را

هست در یاد هر نفس به نفس　　دارد که بدام و که بقفس

نیست باکم که هست در بندم　　چند ننالم که هست در بندم

بعد ابسته باید کرد　　بد صیاد یاد باید کرد

کردهانم ز قید لطف ده پناه　　بکریزم چه دیو ... نهم الله

پس قدمی که بسته پایم
نه عجب اعتماد که دارم

بی آل مصطفی نباید مراتب　　که حب جمله واجب کرده واجب

نحی عنانا بود یا لت وز بهم حل　　تعالی الله ازین فرع وازین اصل

ز اصل وصل ایمان تا بقاطع　　همه یک نور آن هم نور صانع

با صل و ز عنان بیجاست خمید　　همه از نور حق ساطع چو خورشید

اگر بیند کسی را بینه شرع　　در او یکسان نماید اهل اصل و فرع

بظاهر گرچه از خاک آفریده　　ولیکن گوهر پاک آفریده

علی عالی آن اعلا جنابست　　که یک محکوم حکمش آفتابست

فراز جنة او جسم چرخ که ماه　　چه اوج ایما ... الله الله

جهان ذرات اوئیف ننه برور　　تعالی الله زهی خورشید خاور

فراز کهکشانش صحن ایوان　　حضیض بارگاهش فوق کیوان

ز قدرش عاقل دیوانه واقف　　بفضلش دشمن بیگانه عارف

نه تنها صنع ذوالجلالش　　نخستین ذروه اوج جلالش

مزن از کنه و جنش دم تمامی
که کنهش هست سر کبریائی

ز کنهش عقل را اشتباه است　　سخن کوته که این سر الله است

مکن ترک دریا ز نگاه دین را　　نکو بشناس امیر المؤمنین را

نکو عهد قدیم را نگه دار　　مکش پا از درش زنهار زنهار

نبرد و نبر کرد میتوانی | که بود طالب اورا زبانی
کر از پیش امیر بو امانی رفت | مگر شمشیر عباس از میان رفت
بروییت هر کجا شد به جدا در | بکاه دو برد میر مظفر
که در بانانش او زود آشنا بید | بروی هر که آید در کشاید
چه شاهی پر سر بنشیند که شاها | میر ما اینها زعراء این شاهین
شه خسرو چه سازد بهزاد احسان | بآن کو شد پناهش شاه مردان
غرض عباس عزان هر کی هست | مکر زنهار از دامان او دست
که بودش عروة الوثقی دیانات | ز تار رشته حبل المتینات
ببر خلعت کمال الدین از و هم | ز انعام کمال الدین قسم
ز خادم کاذب قسم ز طالب | ولی ز اعجاز مظهر العجایب
مکن از قاسم الارزاق دو روعا | که مفتاح فرج آمد صبر ری
کوش رو تا مر برکو زنهاد | از این نیکوتر عهدی دارد
که کار تنها جود و فضل سازند | طلادم و قدنا امنات بیک سازند
بکن قصد درش با صدق نیت | که هست آرا مکام [illegible] عطا هر بیت
ز هر بد پاک باید کرد باطن | که اندر خانه دیو کی شود ساکن
که هر جا پاک باطن قابل آید | نباشد جای [illegible] خانه دیو

فنای با خلد نامش که هر باش
دیگری نقد بجان باش در باش

درجه باشد که در روز شمار | آید امواج جانب پروردگار
تا ز فعل زشت ظلم ناصواب | بنده بهر حد لائق عذاب
جانب نار دوزخ کاهش برند | سوی آتش باصد اکراهش برند
آخر این آمر نیت در روز شمار | کاید امر دوزخش از کردگار
سوی دوزخ میکشندش با عتاب | تا جزا یابد ز فعل ناصواب
ناگهان آن عبد از خوف منفعل | ون کناهان کیثر خود خجل
باد و صد اندوه اندازد نظر | افکند سوی عقب در راه نگاه
آن نکو دار بد خود رو سیه | چون کند سوی عقب اندم نگه
پس همانم میرسد فرمان زرب | تا بکردانند او را بر عقب

پس کند از فضل سؤال اندم اله   کز چه کردی بر تقاضای خود نگاه
گوید او پس بنده کای ذو المنن   داشتم کاین گمانها با تو من
کز کرامتهای خود دورم مکن   وز عطای خود ندم سردردم بکن
بلکه بی اندکه هایم مر بسر   آخر الامرم نه رستی بر سفر
رحمت خود را دریغ از من مکن   در بهشت خود بنم ساکن کنی
عفو عاصی چون کند قطع سخن   پس بفرماید خدای ذو المنن
بر ملایک که ملایکهای من   برده حق جمله سالکهای من
میجوم سوگند بر بقای خویش   بر جلال رفعت و بر جای خویش
و بعز کبریای خود قسم   که بود این کبریای مختصم
که یکساعت ز عمر این بنده ما   این دو روی کاذب شرمنده را
ظن نیکو نبوده بر منش   بلکه بوده ظن بد دایم ظنش
گر بدی یکساعت او این گمان   می نکردم سوء ظنها را روا
پس بفرماید خداوند رحیم   از عطای بیحد لطف عمیم
که باین کذب که گوید این منان   داخلش سازید در باغ جنان
تا که گردد با کره مؤمنین   ساکن فردوس رب العالمین
تا توان از سوء ظن اندیشه کن   خوش گمانی را همیشه پیشه کن
ز آنکه گر خواهی آگاه باش   از گمان سوء با اکراه باش
ظن بد بگذار و از خیرات کن   ز آنکه این ظن را یقین باشد ضرر
خوش گمانی جمع با خلق خدا   پس بخود را میفکن در بلا
بر نیکنامی از جهان خیر بجوی   نیک ظن شو نیک خواه نیک گوی
اینکه هر بد باشد آن نی عقاب   پس بود و الله اعلم بالصواب
بار الها گر مرا پی حصر   جرم اگر دارم و عصیان کبیر
لیک نام تو خدای اکبرست   جرم ما از رحمت تو کمترست
بر بهشت و دوزخ فرمان رواست   تا بگفت لا تقنطوا فرمان مراست
گر چه بود در فعالش نیک حسن   نیک دارد بر تو بیحد حسن ظن

بو نظم را زخود سیده فروغ
کم نباشد راست بشنت از دروغ

تاجدار لافتی ایدل علی باشد علی … سرفراز هل اتی ای دل علی باشد علی

کامکار انما ای دل علی باشد علی … جانشین مصطفی ای دل علی باشد علی

همسر خیر النسا ای دل علی باشد علی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک … ای بصدق حق امیرالمؤمنین روحی فداک

خاجر قبر غلام ای دل علی باشد علی … زاده بیت الحرام ای دل علی باشد علی

ابن عم خیر الانام ای دل علی باشد علی … مقتدای خاص و عام ای دل علی باشد علی

شاه کیوان احتشام ای دل علی باشد علی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک … ای بصدق حق امیرالمؤمنین روحی فداک

زاده در صحن حرم ای دل علی باشد علی … مصطفی را ابن عم ای دل علی باشد علی

صاحب جود و کرم ای دل علی باشد علی … حاجب بیت العلم ای دل علی باشد علی

صاحب تیغ دو سر دم ای دل علی باشد علی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک … ای بصدق حق امیرالمؤمنین روحی فداک

سرفدا کرده بفدا ای دل علی باشد علی … مصطفی را جان نثار ای دل علی باشد علی

یار جانباز یار غار ای دل علی باشد علی … شرط توحید جهاد ای دل علی باشد علی

والد هفت چار ای دل علی باشد علی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک … ای بصدق حق امیرالمؤمنین روحی فداک

شرب العالمین ای دل علی باشد علی … سرور اهل یقین ای دل علی باشد علی

مصطفی را جانشین ای دل علی باشد علی … نخ مرغ حبل المتین ای دل علی باشد علی

جنت بر دنیا امین ای دل علی باشد علی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک … ای بصدق حق امیرالمؤمنین روحی فداک

شاه دین میر عرب ای دل علی باشد علی … سرور اهل ادب ای دل علی باشد علی

صاحب علم و نسب ای دل علی باشد علی … در نسب هم در حسب ای دل علی باشد علی

سرور دین شیر [illegible] ای دل علی باشد علی

ای وصی نفس ختم المرسلین … [illegible] حق امیرالمؤمنین روحی فداک

همسر بتول ای دل علی باشد علی … همسفر حیدر عین ای دل علی باشد علی

ابن فاطمه حسین ای دل علی باشد علی … والد سجادتین ای دل علی باشد علی

فاتح بدر و حنین ای دل علی باشد علی

ای وصی نص ختم المرسلین روحی فداک   ای بحق حق امیر المؤمنین روحی فداک
زید بن عبد الله انا فاید ای دل علی باشد علی   مظهر انا خافی ای دل علی باشد علی
مرهم ... لطاف ای دل علی باشد علی   موسی دریا شکاف ای دل علی باشد علی
عیسی کردون نشین ای دل علی باشد علی

ای وصی نص ختم المرسلین روحی فداک   ای بحق حق امیر المؤمنین روحی فداک
ضوء وجه ذو الجلال ای دل علی باشد علی   شرف شمع جمال ای دل علی باشد علی
نور قدس ذی الجلال ای دل علی باشد علی   اتصال اتحاد ای دل علی باشد علی
شاه ملک لافتی ای دل علی باشد علی

ای وصی نص ختم المرسلین روحی فداک   ای بحق حق امیر المؤمنین روحی فداک
کربلا اوزره باشی ای دل علی باشد علی   دشمن دین اهل بیت ای دل علی باشد علی
جسم احمد کورده جان ای دل علی باشد علی   مصطفی دن ارشاد ای دل علی باشد علی
بو تراب ابن ذا الدای دل علی باشد علی

ای بحق حق امیر المؤمنین روحی فداک   ای وصی نص ختم المرسلین روحی فداک
شیر حق شاه نجف ای دل علی باشد علی   شهسوار من عرف ای دل علی باشد علی
تاجدار لو کشف ای دل علی باشد علی   ساقی کوثر بکف ای دل علی باشد علی
الغرض ... ای دل علی باشد علی

ای وصی نص ختم المرسلین روحی فداک   ای بحق حق امیر المؤمنین روحی فداک
کعبه امیر المؤمنین ای دل علی باشد علی   مصطفی ... ای دل علی باشد علی
یار روز واپسین ای دل علی باشد علی   شیخ ارباب یقین ای دل علی باشد علی
بلکه ایت بار یقین ای دل علی باشد علی

ای وصی نص ختم المرسلین روحی فداک   ای بحق حق امیر المؤمنین روحی فداک
حکمت داود حزن ای دل علی باشد علی   با سلیمان هم عنان ای دل علی باشد علی
آصف صاحب قران ای دل علی باشد علی   یوشع آخر زمان ای دل علی باشد علی
بلکه ذو القرنین ثان ای دل علی باشد علی

ای وصی ختم المرسلین روحی فداک   ای بحق حق امیر المؤمنین روحی فداک
آدم اولیا ای دل علی باشد علی   خاتم ... ای دل علی باشد علی

داور روز جزا ایدل علی باشد علی　　داور کون و مکان ایدل علی باشد علی

مقتدای انس و جان ایدل علی باشد علی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک　　ای بصدق حق امیر المؤمنین روحی فداک

قبله ارباب دل ایدل علی باشد علی　　دلبر ارباب دل ایدل علی باشد علی

فاتح ابواب دل ایدل علی باشد علی　　[illegible] احباب دل ایدل علی باشد علی

سرور احباب دل ایدل علی باشد علی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک　　ای بصدق حق امیر المؤمنین روحی فداک

آفتاب روز نقاب ایدل علی باشد علی　　داور [illegible] ایدل علی باشد علی

[illegible] ایدل علی باشد علی　　شافع یوم الحساب ایدل علی باشد علی

در کتاب ام الکتاب ایدل علی باشد علی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک　　ای بصدق حق امیر المؤمنین روحی فداک

سرور اهل وجود ایدل علی باشد علی　　مقتدای اهل جود ایدل علی باشد علی

باعث هر هست و بود ایدل علی باشد علی　　شافع یوم الورود ایدل علی باشد علی

حیدر دین [illegible] ایدل علی باشد علی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک　　ای بصدق حق امیر المؤمنین روحی فداک

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک

ای بصدق حق امیر المؤمنین روحی فداک

ای [illegible] رب العالمین روحی فداک　　[illegible] روحی فداک

[illegible] الامین روحی فداک　　[illegible] روحی فداک

ای شهنشاه [illegible] روحی فداک

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک　　ای بصدق حق امیر المؤمنین روحی فداک

السلام ای نایب ختم النبیین السلام

السلام ای [illegible] السلام　　السلام ای [illegible] السلام

السلام ای [illegible] السلام　　السلام ای [illegible] السلام

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک

ای بصدق حق امیر المؤمنین روحی فداک

السلام ای مفتی تورات و انجیل السلام   السلام ای مفتی رشد استاد جبریل السلام

السلام ای عالم اسرار تنزیل السلام   السلام ای ذات او شرط تهلیل السلام

السلام ای بعثت احمد تکمیل السلام

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداك   ای بصدق و حق امیر المؤمنین روحی فداك

السلام ای پرده ساز عزت السلام

السلام ای کنده در از باب خیبر السلام   السلام ای کف بجام نهر کوثر السلام

السلام ای جان که فرش بستر السلام   السلام ای مرتضای عبد داور السلام

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداك

ای بصدق و حق امیر المؤمنین روحی فداك

السلام ای در ولایت شرط توحید السلام   السلام ای نائل از حق بر توفیق تائید السلام

السلام ای پایه ات برتر ز ناهید السلام   السلام ای مرحمت بی رنج عید السلام

السلام ای بهر تو بشکسته خورشید السلام

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداك   ای بصدق و حق امیر المؤمنین روحی فداك

السلام ای عفو و بر تو ای ایمن السلام

السلام ای باب علم باب سبطین السلام   السلام ای لشکر تصدیق کونین السلام

السلام ای بهر حق وجه ید و عین السلام   السلام ای مقصد تمیز خیر السلام

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداك

ای بصدق و حق امیر المؤمنین روحی فداك

گفت گوید جبرئیلش لا فتی الا علی   گفت کو دستش بود دست خدا الا علی

گفت بر دوش رسالت جای با الا علی   گفته باز دی کرا حق مرحبا الا علی

کرده بر شان که نازش مرا نکلا علی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداك   ای بصدق و حق امیر المؤمنین روحی فداك

شیر حق صهر او منیب نفس پیغمبر علی است   زده اوج عقل مرتضی بلند اختر علی است

حضرت حیدر که سالار هر مهتر علی است   بردم تیغ که جبرئیلش دمد شهپر علی است

نزد در فتح خیبر شیر از در علی است

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک — ای بصد فخر امیر المؤمنین روحی فداک

هادی کل سبل بر کل علی باشد علی — رهنمای جزو کل بر کل علی باشد علی

دستگیر عین ذات بر کل علی باشد علی — یار عالم بار [illegible] بر کل علی باشد علی

بل ز دین بر کرده کل بر کل علی باشد علی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک — ای بصد فخر امیر المؤمنین روحی فداک

ای زبده آفرینش در همین مصطفی — ای بجست [illegible] قرین مصطفی

بو مهربان [illegible] جانشین مصطفی — ای امین کبریا و ای امین مصطفی

شرط توحید خدا و شرط دین مصطفی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک — ای بصد فخر امیر المؤمنین روحی فداک

ای بهر زیب عرش آفرینت یا امیر المؤمنینا — کرده در عرش آفرینت یا امیر المؤمنین

خوانده میراث [illegible] بطینت یا امیر المؤمنینا — گفته جبرئیل [illegible] یا امیر المؤمنین

کرده مر [illegible] یا امیر المؤمنین

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک — ای بصد فخر امیر المؤمنین روحی فداک

هست اسلام در دعا [illegible] اسلام علی — [illegible] جهان [illegible] از انعام علی

بارگاه قدس [illegible] از صحن از نام علی — هست رضوان حلقه در کوی [illegible] علی

حلقه باب بهشت است [illegible] نام علی

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک — ای بصد فخر امیر المؤمنین روحی فداک

حصن نص انما [illegible] علی است — [illegible] تمهید الولای علی است

بر سر [illegible] نفخ از [illegible] — رونق بازار دنیا در [illegible] سودای علی است

[illegible] دارد هر که مولای علی است

ای وصی نفس ختم المرسلین روحی فداک — ای بصد فخر امیر المؤمنین روحی فداک

ای خدا [illegible] ما هست [illegible] السلام — ای [illegible] جاهت [illegible] السلام

ای خدا [illegible] کاه [illegible] السلام — ای رهین کردی [illegible] هست [illegible] السلام

ای [illegible] بدرگاه [illegible] السلام

ای شهنشاه یار کربلا روحی فداک — ای بخون غلطیده در راه خدا روحی فداک

[illegible] اسمعیل [illegible] ذبیح — [illegible] حق گفته با موسی صحیح

کرده بر [illegible] مسیح — باز [illegible] حق [illegible] فصیح

[illegible] داد احمد [illegible] ذبیح

ای شهنشا

ای شهنشاه دیار کربلا روحی فداک
ای بجان غلطیده در راه خدا روحی فداک

ای که گهواره جنبانی تو شد روح الامین   ای که جز خدمت درگاه تو شد ما یقین
زیر تو از روح در روز عرش برین   فطرس از فدا قامت در آسمان بال دنین
هر که بین گاه طفلی کتف ختم المرسلین

ای شهنشاه دیار کربلا روحی فداک   ای بجان غلطیده در راه خدا روحی فداک
السلام ای نور چشم افتخار مرسلین   السلام ای قرة العین امیر المؤمنین
السلام ای داده خیر النساء العالمین   بر تو ایمان عبادت مجرا با اب ...
ای شهنشاه دیار کربلا روحی فداک   ای بجان غلطیده در راه خدا روحی فداک
ای امیر المؤمنین ای تو زین العابدین

ای مزار تو بخدا در جهان یا عین صاد   کرده مرجان تو رحمان در بلا چون حسین یاد
ای صبر مرجان عزیز در غربت کشته ظلم عناد   ای فدای ما مست درد تا یوم التناد
ای شهنشاه دیار کربلا روحی فداک   ای بجان غلطیده در راه خدا روحی فداک
بر تو دارد عالمی چشم شفاعت در معاد

گشت کز جد تو ختم المرسلین تکبیر گفت   بر فرزند من تو نیز با ابراهیم گفت
وز خدا بر عظمت ... تعظیم گفت   نعل ... در ره تسلیم گفت
ای شهنشاه دیار کربلا روحی فداک   ای بجان غلطیده در راه خدا روحی فداک
شرح حال ... خلیل ... ابراهیم گفت

ای تو مقصود ... مطلب از ذبح عظیم   ... باعث نار جحیم
... بر کار ... رحیم   شاهد ... ماجرا ... کلیم
بر ... لطف عمیم

السلام ای ... آسمان عز و جاه   السلام ای ... کاظمین بارگاه
السلام ای ... پناه   السلام ای ... امامت عز و شاه
ای غلام بارگهت ... بر کیوان کلاه

ای ... دین السلام   ای ... طاها و یس السلام

خطاب با امام موسی کاظم و امام محمد تقی

خطاب بحضرت امام موسی علیه السلام

خطاب بحضرت امام محمد تقی علیه السلام

السلام ای شهوار کاظمین السلام

کرده در بغداد از بیداد قوم کین که   ای امام هفتمین از اوصیا هشت چار

کوهی کریم ز هجر ... بجا ابرانند بهار   در مقابر از قریش انشاء دین کرده قرار

ای محبس ... غاصب بدین شهید   ای شهادت دیده از بیداد هارون الرشید

چون صلوة سلام بحد حصر عدد   بر محمد مصطفی باد و بابت باد و ولد

خطاب با امام علی النقی و امام حسن عسکری و حضرت صاحب الامر علیهم السلام

السلام ای در نقاوت تو نقی الانقیا   السلام ای در سخاوت تو جواد الاسخیا

السلام ای در صفاوت تو صفی الاصفیا   ای نهم نور امامت ای وصی الاوصیا

شافی امراض عصیان شافع یوم الجزا

السلام ای نور وجه الله نماز در حبیب   یا نقی الانقیا یا امام المتقین

برکنار ای شهر نسب بهر صلوة و سلام   بر جناب مصطفی صلوات این آل عظام

بر دو مهر عسکری تا غایب سلام

بر نهادم ... مهدی صاحب سلام

بر شه نجم الدین ... نایب سلام   بر سر نور عزة الاسباط سلام

بر سر شمس دین ... ناهب ناصب سلام   بر نهادم باد کن ای شهر ... صلوة

بر حبیب کردگار از او صلوة باد

خطاب بحضرت امام علی النقی علیه السلام

السلام ای طالع از رخسارت انوار قدس   السلام ای مهر سپهر شمس مشرق انوار قدس

السلام ای دهم شهزاد شهود سلطانت السلام

ای دهم عین ... سعادت السلام

ای دهم مهر سپهر استقامت السلام   ای دهم بدر فلک قدر کرامت السلام

ای دهم برج سما درج امامت السلام

خطاب بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام

ای که فاق نقاوت بر تو فرزند یقین   ای دهم نور از سر جاد وای علی جاه مبین

برکنار ای شهر نسب بهر صلوة و سلام   بر جناب مصطفی صلوات آن آل عظام

السلام ای نیر برج سعادت السلام

السلام ای شافع روز قیامت السلام

ای شفیع عسکری ... السلام   ای سلم ... هفتاد دو ملت السلام

در علو ... سماحت السلام   ای تو یازده زا نوار رب العالمین

ای حس

خطاب بحضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه

ای حق در نقش تو چه اسم اماده میم — جنس صلی سلام بجد خود عدد

بر جمال مصطفی باد و بر این زاد و ولد

بهر منتظر مهدی صحیح جاد میا

ندم ای حضرت جاوید از جواب در زمین — ای تو ذیما شناشا کرده مجرمین

دیده بودت بود این هفت آسمان و زمین — کی مکان باشد نباشد حجت حق در کمین

عبد الله مت بر به خلعت دو فتح و ظفر — عجل الله ظهورک یا امام المنتظر

بر تو ای خیر لشکر از جر صلوات زیاد — بر حبیب کردگار و آل او صلوات باد

بر سر نور بارگاه کبریائی السلام — بر سر صفو قدس انوار خدائی السلام

راد بت کو و تان سرور قلب بذی السلام — ای سر شاهنشاه سر من رای السلام

در قلعه هیبر کهتان بذی السلام

گفت دانی علی عمرانی — کو همه حوب اکر بیدا نی

انکه وصفش ادا خدای نمود — انچه سوره هل اتی قرآنی

انکه در سوره الم نشرح — نصبش شد بحکم یزدانی

حق انسان شنهی که در زلزال — خواندش او را خدا با انسانی

کرد و العادیات جولان کاه — تاخت جون اسبها جولانی

انکه امر تقضی بود زرسول — بهر اظهار غیب سبحانی

انکه در آیه ناس مقصود اوست — بعد لم یجعلون که میخوانی

کنون انجا ستون طاق رواق — کی عجب در حدیث بو نانی

هفت دیر از کفت چنان جنبد — کاینه از تخت بت دیرانی

جنبد از هفت قلعه خیبر — کرد همه زمین بر جنبانی

انکه حق راست وجه باقی او — من علیها جزاو همه فانی

واضع منبر سلونی وعظ — وارث مسند سلیمانی

عطف ینزی رها حق

ی بماند منزه حق ردق

کیست شرا انکه خفته او بر نجف : — لنگر معرفت همه زده صف

انکه کرد از شرافت آن بزمین — نجف از هفت آسمان اشرف

انکه در شان او فرود آمد : کرد حق نازل انجه در مصحف
حبّ تو بود از بدل اکسیر کرد ز قلبها بود محرف
نوع او جز حق که وجه تو راست شاهد انند مباهله انقف
بس والا ز درت کنند بلند چرخ کنکره ابر رحمت کف
فرش قصر تراست کم که ملدد بافت از کیس حور عین رفرف
رعد و برق از سما بنوف درت آن چراغان کند زند این دف
سطح نه کنبد مقرنس طاق قصر قدر تراست اول رف
بر درت چاکریست خود هر صبح جام زرکون کرفته انده کف
از درت بدر شد برون یکماه چنک بر روی خود زده بکلف
بر نثار در درت عمان کوهر آورده هر طرف بصدف

کیست مولا بکو بیا ست علی
محرم سر نبی امین ولی

ای تو نفس نفیس مصطفوی ای تو با مصطفی برتبه سوی
روز الرحلت کشت سینا در جهان بعد رحلت نبوی
بیتره شد ان بمرد یتیم عهد کرد از عداوت عهد وی
شد سر بالا ز ظلمت مغز شب شد از ظلم منکر اموی
چند کاهی شد اندر ان شب تار مشعل افروز بود هر تقوی
شد دکر بار از بنی عباس ظلم انفاس قندیل اس وی
قدر پروین کمتر از کیوان : بیت شد اوج رزده علوی
مذهب حق نشد منسوخ : از کراماتا صدق صاد قوی
بافت تا بیدعا ظهور خفا حجت ثانی برحضر رضوی
تا کند روز روشن این شب تار مهدی انشاء زاده زکوی
دل با دجی برد که جشن راست شاهد صدق طاهر منوی
بر خنجر برقدش کند تنظیم داند کعبه مولد غزوی
تاکه بر بیر بنی تلد داد
تا ج من بیز بعد بون نماد

بعد

بهر علم نبی در است علی   در کف انبیا خیبر است علی
خلق با هم کجا برابر یکی   مصطفی را برابر است علی
مصطفی سوی ما است اوهما زوده   با پیمبر برادر است علی
حیف را بعلم نهاد را   بر که با پاسبان شهر است علی
ریگ انداز چه ذالنور شیا   کرد چه زهرای انور است علی
حیف نور او سدد النور یا   کرده و بدر منور است علی
کرد قتال ز کبر بحق نقد بین   زانکه صدیق اکبر است علی
دین ذکر به کرم نجد یق   اکبرست و اصغر است علی
کرم الله وجهه بس حبیب   کو برابر بکار تر است علی
گفت لولا علی عمر نعمتاد   چونکه فاروق اکبر است علی
تو بگو آن یکی که کرد کیست   شیر دادار داور است علی

ای عمر بنگر نجات امیر
تیغ ذوالفقار عالم گیر

وه جمال تو شمس عالم خالق   روشنی بدر تو مطلع ادراک
شهنشاه جلال جاه ترا   پایه اولین نهم افلاک
کیست غیر از تو آنکه پای نهاد   بر سر دوش سید لولاک
آنکه از سیف عدل تو عصاف   در سر درصف ستمگر چاک
و کمالات معجز و فضل   بر درت دیگران خس و خاشاک
ای تنان تو آیه تطهیر   ای تنم شاهست بهرتا پاک
روی ما هم بهمت ذاتی است   کی شود لون لاجورد و جبر لولاک
گفت نصب خلیفه بعد رسول   که معتقی نزاده ضحاک
که به بوبکر سازد سنقی بعنی   تا دهد بر بکر دو باره به ذالک
کنده ز کس بحیله در شورا   زاد زاد امیته بی باک
که با عجاف بس بود افراط   که در انصاف بس بود امساک
اخر الامر از تعدی حد   گشت بر دست اهل شرع هلاک

یا علی این شرف وظیفهٔ ترا
بس عهد آیهٔ شریفهٔ ترا

ای که تو تاج هل اتی رمزت ‌‌ ای که تو نور چشم پاک فاطمه
ای که حق در حریم خود بحبیب ‌‌ کند از لفظ تو مکالمه
در شب تو نیست غیر کریز ‌‌ جان ز شرع که دم دهد دمه
خاتم خاتمه کند از دست ‌‌ جدا کند نیز قدس همه
حمله سلی است شاهد تو ‌‌ هر که با تو کند مسالمه
هیچ کس برابر با تو نیست ‌‌ در همه چیز بهتران همه
مقصد اصل از همه آیات ‌‌ در همه ابهام محکمه
دیگران دم عقل عقل تو لی ‌‌ عقل را کی زند دم واهمه
زن بدامان عقل او دست ‌‌ ای که آخر کم از برا همه
کن نکوئی پس از نبی مبطل ‌‌ مسلمی کم از مسیلمه
سر اتقیا طلب کن اگر ‌‌ اصل تقوی هم اهل مرحمه
کیست ای بیجا عمر که از او ‌‌ نیست در کردهٔ تو مظلمه
به تظلم چو فاطمه در حشر ‌‌ دست زد عمر را بقا همه
باب ای اندم که عدل داور حکم ‌‌ جدا کند چنین محاکمه

والله سرنا خلیفه علی
منصب عضد در نقیضه علی

ای عدد او تو دین حب تو دین ‌‌ ای علامت سعادت دارین
کرده بر مهر طوق شب زحج ‌‌ بر منار دست ذ بتو لجین
ای منم درین عین صانع قدسی ‌‌ اکه حب تو کرده فرض العین
ای تو از عدد و حزب قرنا ‌‌ ای عدد آخر زمان قد القرنین
کی کیم جز تو و کتاب عدل ‌‌ گفت اندر روایت ثقلین
کی بجز عترت و کتاب هذا ‌‌ بر کسی که اشاره جز هادین
جز فتح تو نبد حیز فاش ‌‌ هر جلد تو غنا بجنین

م کرامت دو عادل دیگر — احمد محمد احمد چه بود اسمی

منور آنکه شد بود تو هم — شد شرف از تو مطلع النوری

ای ذوالقرنین دو کوشوار که یافت — عرش از آن هر دو صنو زینت و زیب .

ای به نسبت دو لؤلؤ مرجان — که برون آمدند از بحرین

شاهد فضلت ار کسی طلبد — بکشف آمده گواه الفتح

: ای علیت ثنا سما افرض

ای بر اهل زمین تو دابة الارض

ای به قامت قیام تنزیل — ای همه ما نزل ترا تأویل

ای محراب مسجد خطابت — معتکف جبرئیل و میکائیل

کی کند قبض روح کس هرگز — بی حضور شریفت عزرائیل

جست نوح النجا بدرگاهت — بعد عزت جهان و عمر طویل

کرد آدم سجده درگاهت — از پی چندی استخوان بغیل

عقل عقلم عاقل عاقل — کی بود تاب عقل تو بعقیل

عالمی وصف توست سر تا سر — کی بوصف تو حاجت تطویل

گفت هر کس تو صفت اجمالی — گر چه واقف نشد کس از تفصیل ٭

عالم آتش خلاست لیک دامد — کر بعیر از خلیل شر جلیل ٭

آن معز تو که کرد حرب کیست — که ز تیغ تو او نگشت ذلیل ٭

که بدان کرد در نبرد تو ستیز — کش تو نشکستی از چه بود چه فیل ٭

روز عمر مبادرت کوته — شب بینش بلند باشد عویل ٭

انجم بجویم اهتدا که تو لی — هادی و هادی دلیل دلیل ٭

نا امیدم مکن که زین در — یا علی یا علی دخیل دخیل ٭

تو بعز شاه من ذلیل تو ام

تو خلیل من دخیل تو ام

ای قدر رتبه بعید از نظر : — ای قد بوش دین دکبراو بر ::

ای عنوان تو اسم مصحف — ای عنوان تو نص یوم غدیر

ای تو معمار خانهٔ ... ایمان — وی ز تو قصر شرع را تعمیر
کرده در نص انما ... تقدیس — حق شأن ترا ز تطهیر
وی تو نائب مناب پیغمبر ... — وی تو راضی شمس عکس ضمیر
ای علوم صدای سمع صوت — من عرف قدرک ... تعنی بیر
چشم مردان ز ماه دوران دید — کس چو تو در جهان صفدر کبیر
در جهان از زمین چو که دید نزید — یک جهان چه با علی بسام ببر
ای عرش ترا ز کیوان سقف — وی بنا ... خانه تقدیر
طول دنیا بجا ز وصف کمت — تا قیامت بود ... زنجیر
چشم ... تو شب روز — ان سعید اینست چه ... چه فتیر
کو بگویم نه قادرم هیهات — دادم اندر مدیح تو تقصیر
که توئی دست جهان بیف — در خور چون منی ضعیف ضریر
بود با بیت نام بالد ترا — با ... هزار ... جیر

گفت والی برادر بنی عمها
جز علی ولد الا شان

ای برادر مصطفی بخلق ربیش — مصطفی را برادر نفس نفیس
ای تو معمار مدرس امکان — طفل ناکرد مدرست ادریس
حب تو جنت محب آدم — بغض تو نار و مبغضت ابلیس
ضوء وجه تو مصدر شمس منیر — ... ذات تو مقصد ...
نصب تو اصل فرع را تکمیل — فضل تو فرع و اصل را تأسیس
وی ... ز ملت تغلیط — وی ... ز مذهب تخمیس
ان بناحق خلیفهٔ ثانی — کرد منع ... سهم خمیس
که تو دید ز تو وصیت خویش — ... در ... تلبیس
پیمبر رحلت نمود ... کرد — ... ابلیس
تا تو بگو ... گفت — خط مکر ... لیس
شد ز محراب مصطفی مجید — بیت مقدس کینه تیس

شرار

منزل و حکمت گرچه آن مسجد احمد نبی ثقلین

کی خلافت چهار یکی مذهب

کی دو جهان از بی کجا از رتب

اعلی ای تو دولت ... ابدی — شرط توحید حضرت احدی

تو شده بی روح و جسم ... آدم — نیست حد توحید صحیح احدی

پیل شیطان اسیر پنجهٔ تو است — که حقت داده صولت اسدی

اطلس آدم تو کتف ... امداد — شد ز مرتبه که بر دلید زدی

مرحبا بعد ... زبان — هرچه وصف کنم یکی بصدی

بود مصطفی و عالم ... — نیست کار عدا به نیم د عدی

جان خزاین عصد انسان — هر دو بر فخر بلند عصد ی

می بدی شور و تعصب نه عجب — قاضی می بدی اکرینه بدی

بن مقالات شعبان تن — تا رحیم لعینیه کدر سد دی

کشتی نوح کرده خلاق — میمون عوطه بر بر مسجدی

شهر علم نبی ... کند استن — کرده کم بلد ... بلدی

خوب اگر کوبیست کدی ... — برواعی میدهی بدی که بدی

تو نه کوچه قاسم الارزاق — روزی خویشتن ... لکدی

کی فلک در ها جملت فلاک — مانده در مانده یابا مددی

آی علامت ... حبل متین

بر وابسته شرع ملت دین

سر در عرفان امام اهل دین — شیر یزدان دابة الارض امین

نعل معجز منصب شیر خداست — صولت شیر ... ز دو دبه کی داست

گاه ماهی که چه هر کو ساله کی — بار اشتر کی کند بز غاله کی

اعتبار بان چون اشتر کرد بد مست — هر کسی را کی بر او دست است دست

لاف دانشمندی از هر بی هنر — اشتر مستانست و سعادت عمر

جامع خود بنما حسن نیکو دار کوش — خواست اشتر خود نکا کس بپوش

کی نقص جا بود بهر اشتران | بود کی کو ساله را جا ... بزد باد
می‌زند کامی بمجز دست عمر | نیست اشتر هست باشد مست عمر
کو دکو ساله نکو ... نشخادرا | خورد با خود اشتر اشترخا درا
در قصص اندر خصایص این حدیث | گفت ظاهر گشت طاهر از جبیب
کابن عباس این چنین دادی خبر | از عجایب یکه در عهد عمر
گفت باغی چند داشتی اشتران | بر یکی از اهل آن در ... با یجان
که بد از آنها معاش آن مرد را | کرد پس عرض عمر این درد را
گفت باید استعانه ... برخدا | تا شود حاصل برایت مدعا
گفتمش کردم دعا سودی نداد | بر من از این امر بهبودی نداد
پس نوشتم رقعه‌ای آن بد گهر | که نوشت این نامه را از خود عمر
بر سر پیلان جن دیو شیطان تمام | کاشتران را کرده دم ساز ید رام
پس گرفت شد سدان از قصه را | گفت دل زان ماجرا بردم ... مرا
آمدم پس سوی میدان جان | قصه بردی عرض کردم در زمان
گفت شد بر ذات بالله حق قسم | که کند فن حب دیری ... نشم
که نه پس آید همان کس را امید | دل ز مقصودش نخواهد آرمید
گشت طولانی مرا زان ... تعب | گوش بر آن سمت بودم روز و شب
ناگهان دیدم که روزی از قضا | رو برو برخورد آمد ... کذا
آمده بینا بینی ایلت شکست | به شکستن ... شاید که دست
پیش رفتم گفتم امر چیان | چونکه بردی نامه شد با اشتران
گفت چون از خم آن نامه بدا | جمله فرد گشتند چند اشتر مرا
این شکستن آمد بدیم پس بدم | پس با افتادم و بیخود شدم
پس بیا شد که جان انهم اکهم | حمله کرد آورد بر مغز ... لگهم
داشتم دایم از آن ذم تا مجال | بر علاج این جراحت اشتغال
گفتمش پیش عمر رو رفت گرد | قصه بر وی شرح آن ناکام مرد
کرد پس تکذیب قولش را عمر | پس نهیبش داد و پس راندش ز در

ابن عباس

ابن عباس ولی آورد باز　　بر حضور آن امیر چاره ساز

گفت پس بر ابن عباس آن امام　　من نگفتم بر قضا یا این مدام

کرد پس آنگاه در ماند خود　　جانب آن پر دلی صاحب شتر

گفت برکش خرج سوی اشتران　　این دعا کن ضبط در موضع بجوان

رفت برکردید پس سال دگر　　باز بد با مال و با فتح و ظفر

از برای شرف دنیا عیب دیبا　　تحفها آورد بیرون در همین

گفت بر وعده آن امیر ذو المنن　　شرح حال خود فروکوی باکه من

گفت بر گو یا امیر المؤمنین　　گفت بر آن کشف اسرار یقین

چونکه سوی پیش اشتران　　رفتم آمد بلد بلد بیشه یعان

با خضوع با خشوع خواندم آن　　جمله را بگرفته کردم مهار

گفت صدق یا امیر المؤمنا　　بی زیاد و کم همه بود این حسنت

چونکه رسید این قصه بر گوش عمر　　رفت از هم سر بسر هوش ز سر

که پناه صاحب عجائب آفرین　　آفرین باد و هم باد آفرین

صد هزاران شتر بنا رش السلام　　اشتر دم کرده را کرد انگه رام

هم بران بد ملت و بدکیش لعن　　لعن بر وی باد و بیش از بیش لعن

چونکه شرع عالم شتر بانست این　　میر میر اهل امکان است این

بر زهت ناله فدای حزین

چون چراغ ای کاروان سالار دین

بشنو از من ای حدیث تازه را　　کن بلند آوازه این آوازه را

قافله کردید و فتی از ختا　　از خراسان جانب کرمان روان

ره زنان پس راه ایشان زدند　　دست بر تاراج ایشان یک جا زدند

بود شخصی در میان کاروان　　متهم بر مال نزد ره زنان

بس کرفتند و نکردندش رها　　مدخ کردند او را زنجیرها

تا خورد خود را او رز بیهده بها　　خورد از ایشان صد مهار ضربها

در میان برف کردندش مکان　　برف بر کردند و بستندش دهان

پس زنی زیشان ز بعد زجرها — کرد او را دم و کرد او را دعا
شد گریزان پس ز دست دهر یار — نیک نا شد شد دهانش باز باز
که بتو معتمد اندرین کلام — جز بجد و جهد و نگویم تمام
در خراسان شنیدم وارد از قضا — اندر آنجا بود شاه دین رضا
چند در وقتش به عمر مشهور بود — منزل آنگاه نیشابور بود
دید پس در خواب مردی دل حزین — قایلی پس گفت ای ... حسین
کرده با اکرام فرزند رسول — در خراسان این زمان عز نزول
علت خود را سؤال از وی نما — تا کند تعلیم بهر درد دوا
دید پس در خواب آن افسرده حال — کامد آنجا و کردم از وی سؤال
زیره گفتش با عسل هم ۲ ببین — کوب کن اندر دهن ای ... حزین
این عمل میکن دو بار سه بار — تا که یابی عافیت در روز کار
پس شدم از خواب خود بیدار زود — اعتبار اما بخواب خود نکرد
چون به نیشابور آن رنجور رفت — گفتند شد کان شه ز نیشابور رفت
داد تمکین آن سعادت دعا — کرد منزل که رباط سعد را
پس نهاد آن مرد رو سوی رباط — سوی مقصد برد راه از ربا ط
شد چه وارد بر شه والا مقام — کرد عرض حال خود بر شه تمام
گفت شه گفتم جواب تو دوات — بد عمل کن آنچه را گفتم برات
گفتمش یا ابن رسول الله اگر — سازیم یکبار دیگر مفتخر
بار دیگر آوری دگرش طلب — باشد از بهر بنمایش عجب
گفت پس آن مرد سحر شعار — سر خواب خفته کانش ا شکار
زیره را با سنبل دم ملت — کوب کن اندر دهن بی بیب شکد
تا دو بار ... این حقیقت با تا بار — تا که صحت یابی اندر روز کار
گفت پس کردم بدستور عمل — گشت باز عافیت دست بغل
پس برآمد از درون دل الم — درد وی کرد عافیت حاصل مرا
که بز و باد و باداش تمام — هم بر ابنایش صلوة و هم سلام

حکا

خواب بیداران نهان را آشکار
بیشتر باشد یکی ای هوشیار

از بنای قصه دیگر شنو   هست بهر یاد دلبر نو بنو
گفت اندر خواب که دیدم رسول   در بنا کرده در مسجد نزول
رفتم کردم سلامی با ادب   بود در پیشش طبق در وی رطب
بد طبق از خوص نخلستان حجاز   تمر صیحانی بد او را بر فراز
پس کفی زان داد بر من آن جناب   چون شمردم شانزده بود از حساب
گفتم این عمرم بود در روزگار   هست هر یک نیز یکسال از شمار
چونکه گذشت بیست روز از روزگار   در مزارع داشتم جائی قرار
گفته شد کامد امام دین رضا   شد مهمان مسجد نزولش از قضا
سوی وی بشتافتند مردمان   چون شدم من نیز سوی وی روان
دیدمش بر موضعی کاندر منام   دیدم آنجا حضرت خیر الانام
بر حصیری کرده جا بر آن نسق   پیش وی از تمر صیحانی طبق
آنچنانکه دیده بودم در منام   پیش رفتم پس بر او کردم سلام
کرد پس رد سلام خواند شاد   قبضه‌ای زان رطب بر من بداد
گفتمش کی زاده خیر البشر   زان رطب بر من عطا کن بیشتر
گفت گر دادی رسولت بیش از این   بیش از این میدادمی منهم یقین
پس درود و بی حساب و بی عدد   بر نبی باد و بر این زاده و ولد
باد لعنت بی حد و هم عدد   بر ابوبکر و به عثمان و عمر
بر بنی امیه دودمان فاطمه   بر بنی سفیان و هم مروان هم

بر همه عباسیان بد نهاد
جان من بر کو فدای پیش باد

سخن بشنو که حرف بلد بنکوست   حیف کو بد شفیق با ما یدوست
کز جهان آمد ز بعد صدر و جهل   بو ... روان کنیم حوش دل
که شد بعد سفر بر با تهیه   قضا را بود منزل فا ...

نظر بر آن هجوم عام بودم / تماشای خلایق می نمودم
نظر کردم جوانی خوب رویی / به از عمر جوانی در نکویی
جهانی چون زلیخا آشنایی / بیوسف داده حسنش دلربایی
ببیخ نه عشر حسن او مسلّم / نکات حسن او عشری بیا هم
نحیف دلربا عرض اندام نیکوی / بسی مایل به گندم گونیش بوی
بروی عضو بهایش صوبی از صوف / نموده شمله بر دوش ملفوف
نموده با تکلف آن سر افراز / بهر دو پا ز نعلین سوده ناز
نه با کس میل و نه با کس تکلم / نشسته منفرد یکسو ز مردم
نمودم بس خود صوفی قیاسش / ندیدم چونکه اسباب و لباسش
یقین کردم که دارد قصد مقصد / که تا کالای خود را نماید
نعم تا مانعش تو هیچ این کار / که بگشوده ز همه بنهاد زنهار
بگفتم یک سخن چه از در / که تو بیچاره کیمی مشغوف و مسرور
مگو از پلید کلام سنتر زشت / بگفتا ای شفیق این ظن بد چیست
به هر چیزید بیا از گمانها / بود بعضی گمانها هم گناها
ز شرم گشت چون شبه زرد رویش / بگفتا این دو کرد اند از من
بگفتم بیخواه گفت از دم داد / دکونسته نام بود از آغاز
کند این کوزه چون کار انگار / بود این بنده صالح خدا را
بدم ناخام اورا عشر از خویش / بعهد ایام ازین اندوه تشویش
ز دو نبالش روان گشتم که ناگه / ز چشمم شد نهان در راه چون ماه
چو اندر واقصه کردیم منزل / بدیدم در نماز ایستاده خوشدل
روان اشکش چو مروارید غلطان / ز بجریا دو دیده تا بدامان
به لرزش عضو عضوش بید در بید / زبانش بیدار خوف خدا در ذ
بگفتم خام عبدالله ما مست / نمودم میرنا کیفی سلام مش
بگوم ملتفت شد بس دگر بار / بگفتا یا شفیق اتق لعقاد
من آمدم از دو کار و ایمان / هما بنجت حق را بد فرمان

دم الله

دلم اندر هوایش بود در گشت　　　که ناگه خاست از جا و روان گشت
بگفتم این جوان باشد ز ابدال　　　دو پا از سرعت میگوید احوال
ز بالا آمد چه منزل اندر آن راه　　　چه یوسف دیدمش اندر لب چاه
ناترازم تعاقبش همی بودم　　　که بر سرعت از دنبی برده بودم
بهمستی بود دلو ورسن که ناگاه　　　قضا دلوش ز دست افتاده در چاه
پریشانم دیده کان رو بر سما کرد　　　دو آهو به زمین کرد آسمان کرد
بگفتا ام تو خود در تشنه کامی　　　تو خود قوتم اگر خواهم طعامی
که بود جز تو ملجا و پناهم　　　مکن یارب دریغ از دلو آبم
بگفتا پس بحق سوگند ناگاه　　　بدیدم آب آمد تا لب چاه
برویش بر ز آب آنکه دلو در گشت　　　چه آهوی حق بر دامن زد شد
پس آنگه کرد دست و روی باز　　　گرفت آن دلو را بر ز آب اعجاز
وضو بگرفت پس طاعت بپا کرد　　　چهار از رکعت کامل ادا کرد
پریشانم بر تو ز ریگی با عجاز　　　بخورد عسل با صد کرمه اعزاز
بگفت پر نیضه بگرفتا از آن ریگ　　　بدلوش کرد آنگه داد تحریک
بیا ناامید پس با عیش با هوش　　　که رفت از سرم هم عقل هم هوش
عنان چو دادم از کف این بار　　　برویش تا فتم القصه ناچار
پر از شرط ادب کردم سلامی　　　جوابم داد بر وجه کرامی
بگفتم ای بفضل خویش ممتاز　　　شهنشاه سریر عز و اعجاز
ز اکنت داده ایزد سرفرازی　　　ز فضلت دارم امید نیازی
کن اطعام بر من ریزه کاست　　　که حق انعام کردست از شرافت
دم از لطف تو شهد این کلو را　　　بکام دل برآیم آمد و را
بگفتا ای شفیق از رب ارباب　　　بما نعمت بود بسیار از این باب
بسی پنهان بس هست آشکارا　　　نکو میکن گمان خود خدا را
بلاست داد بر آن دلو اعجاز　　　کرمهام باد و صد اکرام و اعزاز
چو داد از آن شرف دل را تمکن　　　بکام خود بردم از بهر یمن ::

چه کام خویش کردم اندر تو نکوتر بهی ممزوج و شکر
بجز ذات مقدس خداوند که هرکس راه کرده است او بو کند
چنان طعم جنان بودی در عالم ندیدم طول عمر و ماه و سالم
شدم سیر و زمانی چند از ایام نه میل آب میکردم نه طعام
ندیدم دیگرش جائی بمنزل که تا در مکه کرده دیدمش داخل
به بیغوله خراب ناگاه بدیدم نیم شب در طاعت الله
که کرده با خشوع و آه و زاری عبادت تا صباح الله باری
نشسته اندر مصلی تا نکرم نماز صبح پس کردی بمردم
شده پس بهر طواف داخل طواف خویشتن را کرد کامل
پس از تابیدن خورشید تابان برون چون از مطاف آمد خرامان
روان کردیدم اندر دنبال آنشاه که تا کردم ز کنه کارش آگاه
بدیدم پس بهر سو خیل ناسی خدمها دحشمها و اساسی
غلامان کرد او هر سو چپ و راست برادیدند سلام از خلق میخواست
تعجب کردم و از بعض حضار سؤال از نام نیکش کردم اظهار
که این نیکو جوان نازنین کیست مر او را در جهان نام و نسب کیست
بگفتا باشد این موسی بن جعفر نهان گلشن آل پیمبر
بجود گفتم بگرد این شرف ساز بجز از بهر مثل این سرافراز
بر آنکه باز گشتم آرزومند دل از دیدار رویش شاد خورسند

فدا چگر چه آن موسی کلیم است
که این بلد وصف عیسی کفتم است

منزل عشق ادیش جلالت لا یجد من رای حسن مثالست
چون نسیم حضر ز نجد آید دل بمعنی گر حزن بوجد آید
عبرت نوحا اگر بودی که داد سوی علی الجودی
قدم موسی بطور گشت عیان هست و الطور سوره قرآن
از جفا و عناد قوم فضول گشت ایمن بفاد کوه رحول

جون

چونکه هست دهر قاف بقاف ::: کوه میدان بحر علی الاعراف
اصل الفت چه کوه ... بات دا ::: کفت حق والجبال اوّبی نادا
باش یعنی که با شبانم ... قدم ::: در تعشق چه کوه ... مستحکم
نقل کهف و رقیم کر عجب است ::: کو این هر دو قصه را سبب است
طور اند دیار کاه رضاست ::: کوه قاف یکی کواه رضاست
یکه بند مطایا ... برها ها ::: کرده در رد الجبال ... ایها ها
تابه دل بکوه مهر منیر ::: که شود از شرافت عالم کیر
بس روشن شود بکو ... اول ::: که بسطح سماند ... مشتعل
کوه داند نکو جواب ندا ::: صوت را جز بکوه نیست صدا
چشم آهوی ناز و چشم غزال ::: کی بود جز بسمت کوه و جبال
عشق را کوه اولین کذر است ::: زین سبب از جهان بلند تر است
لفت سلک سینه شد مشکل ::: بیلد ازینش کوه و سینه دل
که چه کوه و کتل بدل جانی است ::: هر کتل سقف طاق کو ... یمیست
هر تل اردو ... بیغ ::: جوی سبزه و قصر ... یمی
نیست در کوه عشق راه ... ::: بام هر کوه خضر کوه ... کی
هر شکاف کمر ... است ::: چون هر خاره طاق بتا نیست
سر هر چشمه که کوه وفا ... ::: هر کی چی ستون ستون برپاست
کوید کوه را چه تا ... ::: زان بدرکه دوست درکیر است
توبه را به ز کوه جای نیست ::: کوید کوه چون ریاض ... نیست
سیل جانا که جز بکوه نکوست ::: کوید کوه دوست دارد دوست
کریه در کوه زهد مقبولست ::: بلد کو امش حدیث بهلولست
روی دل از بر فراز جبل ::: بشنو این قصه از معاذ جبل
که بد انجمله چاکران رسول ::: کشت داخل بر آنجناب ملول
بس ... بدیده های پر آب ::: کرد بر آنسرور سنید جواب
کفت بر آن طبیب ... نکو ::: کو بر از حبیب با معان بکو

گفت شاهانم ز دلدا نکاری   خوب صورت شکفته رخساری
نوجوانی بس نکو منظر   بینا ایستاده باد دیده تر
دارد از در خدا بر تو امید   این سخن چون شنود معاذ شنید
گفت داخل کن ای معاذ او را   کرد ملکان منه ما مو را
گفت بی داخل بود سلام   کرد رد سلام خیر انام
ان بدرد دل شکسته شرابت   گفت بر آن جوان که ما بکیلد
یعنی این کریه با جوان از چیست   که ز چشمان تو چنین جاری است
گفت اینه جان نکیم زار   که گناهم کند بشد ز استغفار
وای گر حق مرا کند پرسش   زین گناه فرمود دا امرزش
کبره پرسید ز بعد کو دانم   نیست هرگز خلاصی از نامم
گفت بس آن طبیب درد گناه   شرایط را داده بخویش تو راه
گفت اینا نیست کادم شرابت   حاشا تد که شرابت اسم شرابد
گفت ای که کند تو ای یکی   کرده نفس قتل محترمی
گفتند قتل نفس کادم نیست   این شعار از جهان شعارم نیست
گفت با وی بس از آن بود مجید   حق گناه تو خواهد امرزید
کو چه باشد چه کوهها کوان   بیش از این است رحمت رحمن
گفت باشد گناهم از این بیش   گفت از گناه دین مکن تشویش
گر گناهت بود چه هفت زمین   چون در هم شکست د جهان سنکین
بکذراند خدا بر رحمت خویش   گفت باشد گناهم از این بیش
گفت باشد اگرچه هفت سپهر   عرش کرسی و انجم دمه و مهر
حق بیامرزد از مراحم خویش   گفت از آنم بود گناهم بیش
گفت پس کرد سو علاء بغضب   که سهم کین رحل عرب
پس بغرمود وای بر تو ز غم   رب تو یا گناه تو است اعظم
پس به بهنادا بخوان بسجود   گفت سبحان ربی المعبود
بیش ز بنم همه عظیمی کم   هست رب از همه عظیم اعظم

کفتش

گفت شه بخشد از عطای کریم / غیر رب عظیم ذنب عظیم
گفت تا بجوان بذات الله / پس سکوت اختیار کرد آنگاه
پس رسول خدا نمود خطاب / وای بر تو بنه خبر ای شاب
بگناهی که وان کرده خویش / پس نمود عجوز آن دلریش
گفت ای پیشوای ملت و دین / عملم بود نبش سبعه سنین
بودکارم جفا به قبرستان / کندن از جسم مردگان اکفان
تا که مرد از جماعت انصار / دختری ای ستوده غفار
چونها سپردند پیکرش بزمین / کفنش کردم از جفا به کمین
نیمه چو شد چه شب دل تاریک / وعده مکر لیل شد نزدیک
رفتم و کندم از جفا کفنش / چشم افتاد چونکه بر بدنش
خواستم چونکه بازپس گردم / نفس بد میل سرکشی کردم
دیو ملعون ز کین دگر باره / کرد یاری بنفس اماره
کز چنین پیکری نکو اندام / بدنی نازنین چه نقره خام
کام دل چون نمیکنی مسرور / کس چنین آرزو نبرده بگور
آخر از نفس بد بیاری دیو / کام خود کرد چون روا با ریو
باچنین رو سیاهی اندر دم / بازپس آمدم که بر گردم
این صدا آمد از عقب ناگاه / کز پیم گفت یا رسول الله
بر جوان وای بر تو روز شمار / که کند حکم حاکم قهار
کردی عریان تنم بخار عخار / در میان گروه اهل مزار
باید اندر که شور و حساب / بلجنابت برون شوم ز تراب
ای جوان وای بر تو ای نکار / وای بر تو ز عدل روز شمار
باچنین حال بوی از جنات / بمشامم کجا رسد هیهات
پس شه دین بر او خطاب نمود / کز برم دور شو تو ای مردود
که نیم ایمن از تو ایندم من / ترسم از آتش تو سوزم من
این چنین می نمود شاه خطاب / تا که شد رنده اندرش بشتاب

شد چو از باب مصطفی رانده　　شد روان سوی شهر شرمنده
توشه نگرفت با غم و اندوه　　کرد رو از مدینه جانب کوه
کند لیلای عقل دل ز دیار　　خویش را زد بکوه مجنون وار
کرد پس دستهای خود غل و بند　　پس بگردن یکی پلاس افکند
گفت این بنده ات بود بهلول　　که بود کاهت املاء معلول
سوی پیغمبر بردم درد　　نا امید از درش بیعم کرد
رو کنون بدر خدمت کردم　　چون نه تو نا امید بر کردم
بود این کونه تا چهل شب و روز　　دیده اشک بر ز آب دل پر سوز
میمودند باد لی پر جوش　　گریه اند بجز او سباع و وحوش
چون چهل کرد ختم با آن حال　　شد کوه از غمش پر از ملال
دست سوی سما نمود بلند　　گفت ای چاره ساز حاجتمند
حاجتم گر نمیکنی تو روا　　این تغافل دگر چراست مرا
گر تو بخشی و سازیم آزاد　　سرفرازم کنی بقوم شاد
دهی پیغمبر ما نام فرست　　بر رسول خدا این پیام فرست
کر نمیسازیم ز خود آزاد　　بس تو رسوا مکن مرا بمعاد
آتشی سوی من فرست فرود　　تا بسوزم مرا بزودی زود
یا عذابی مرا بکن نازل　　تا هلاکم کند ز غم عاجل
پس تلاطم نمود بحر کرم　　گشت نازل بمصطفی در دم
سوی تو امدان کند تایب　　بنده ما نکردیش خایب
بیشتر کرد بنده غم و افسوس　　بنده خویش کردیش مایوس
پس بسوی که التجا آورد　　عذر خواه از کنه کرا آورد
بنده غیر خدا کجا برود　　جز من آمرزش انکجا جوید
این سخن مصطفی چو گشت فرود　　با تبسم بمن خطاب نمود
سوی اصحاب گفت با احسان　　که بود رهنمای ما بجز آن
بد بر او جبل چرا ز جبل　　گفت الکاه پس معاذ جبل

یا رسول الله اخوان حزین — هست در صحو صحبتت در حنین
پس روان شد نبی علیه السلام — با گروه صحابه سوی مقام
تا شدند اندران جبل نازل — جمله بر دیدبان جان مایل
پس میان دو صخره اش دیدند — دست و گردن بیکدگر همه بند
رویش از آفتاب گشته سیا — شده مژگان ز تیره راه نگاه
سیل اشکش ز دیدگان جاری — که بود عاجزی بحق زاری
از گناهان بهر خودی خالک — با دل ریش خاطر غمناک
بر سرش از پرندگان اجماع — کرده بر دور او احاطه سباع
همه گریان ز گریه اش چون سحاب — متنفر از لرزه لجه سیماب
چون بدید این بهشت گردن عل — آمد بر به بیز خشم رسل
کرد نظاره دستها بگشود — کرد و خاک از سرش ز لطف زدود
کرد پس سوی وی خطاب رسول — باد بر تو بشارت ای بهلول
که خدای جهان مراد تو داد — کرد از آتش ملطف آزاد
تا بجز تو کری ای سعید سرشت — کرد ماوای تو صعید بهشت
کرد بر وی تلاوت آن آیات — که بد از بهر او برات نجات
پس با صحابه کرد روی شرف — آن صحیت که فیض کرد شرف
که نظاره کنید بهر قبول — از گناهان تدارک بهلول
کرد بر کار خود پشیمانی — در گناهی چنان که مید انی
پس ز کردار بد پشیمان شو — خانه کعبه توبه جویان شو
خویش را ز گنه مکن خایب — کر تو هستی ز صدق دل تایب
چیست بهتر ز توبه بهر گناه — که پناهی خداست توبه پناه
سر بخوان تو ست کز تو به است — غافر الذنب و قابل التوبه است
آن فدایی که دانه دین کاشت — توبه کر عین توبه حرفی داشت

کر بجوز رای درست ساند رام
توبه کن و السلام نامه تمام

شد اجر درست بحث علم ما باز — همان در بحث آغازیم آغاز

درین پرده دمی داری نه ما را	زلبت پرده را کاهی نما را
زباغ دل گل مقصد نچیدم	بسی افسانه گفتیم و شنیدم
چه ماند علم ... مستقل	بحصر نص ما اوتیتم ... الا
چه حاصل سود ازین علم قلیلم	چه بهبود عدو کو زین قال قیلم
کتاب شعر خوانم چند ... سخن	نه بعادر سمی از علم ... لدنی
نشد تشریح راحت از صراحم	نصیحت داد تصحیح صحاحم
نه از معراج اوج شد بکامم	نشد منهاج ره ... اعتبارم
نه مستقصی دهد دیگر مرادم	نباشد معتمد ... اعتمادم
حدایق را همه دیدم گل ... نچیدم	نه سود حاصل محصول دیدم
نشد تهذیب یک کارم به تهذیب	بسی دوری که من دیدم ز تقریب
نشد یک کارم از کافی کفایت	نهایت کی رسانم بر نهایت
نه مصباح المنیرم نور بخشید	نه از مغرب عیان کردید خورشید
... نه ... ستانی	نه مشرق بدن کردی دوانی
همه کارم نه مجمل گشت ... مجمل	نخواهم مطلق راند ... مفصل
نشد اصلاح هر کارم نا صلاح	نه یک مصباح روشن شد ز مصباح
اساسم کرد اساسی کی فراهم	کجا کارم ز محکم گشت ... محکم
نه از تجرید دیدم نه ... مجرد	کتابی ماندی ... من ...
... کرد بی پایان ... عزیبی	چه با اعیاد طفل ... نا شکیبی
نه بدو الغایة البادی حصولم	نه غایاتی ز غایة الوصولم
شرایع شارعی از شرع کینا با ...	مسالک مسلکی از راه ... اینابا
تمام باشد همه در دل چه ... اول	نه مطلب مختصر شد نه مطول
نشد مبسوط معیار ... تمیزم	نه موجز داد معنی نه وجیزم
شاعرم را منح کرد تنقیح	نه از ایضاح دیدم شرط توضیح
نه خیر مجرد شد برام	نه منهج منهج آمد در مجامع
نه برد لیک هدایت از هدایه	نه جام نکفایت از کفایه

نه از فردوسی

نه از فردوس بر بیم درِ ... باز … نه مفتاح العلوم کشف از بی راز
نه خاطر جمع جامع نه جوامع … نه در دل لمعه نور از لوامع
نه مطلب منکشف گشت از عوالم … نشد درکش از مدارک نه معالم
نیم کشف العقاید عقده بکشاد … نه نیک سبل ریاض نه دو صندام داد
نه نا ستبصار روشن چشم کردم … نه انوار الجلیه داد [illegible] نو سرم
نه امالی ز امالی [illegible] بر آمد … نه من لا یحضره حاضر آمد
نشد کشاف کشف این کو بم [illegible] … نه بهجت برد از دل با دعم [illegible]
نه از کشف المرادم پی بنیادی … نه از کشف الرموزم کشف رازی
نه دم قایده کشف [illegible] الفواید … نشد از کنز عرفان مطلب عاید
نه کار از منتها شد منتهایم … نه از شرح مبادی ابتدایم
نکت را از زبانم [illegible] بجی … نه در کنز اللغت معناء کجی
نیم آمد تذکره ایاد [illegible] … نه از آن تذکره ذکری [illegible] نکاری
نه آمد قاعده بر دد قواعد … نه حاصل شد مقاصد از مقاصد
نشد زاد المسافر توشه راه … نه ارشادم نمود ارشاد [illegible] آگاه
نه از مجمع البحرینم [illegible] آبی … بجانم خوش نشد آمد جدا سرابی
نه استیفای رنج دل وفا کرد … نه از شافی شفایی یافت این درد
نه در رشادم معتبر شد اعتبارم … نه نفحت بخش دل گشت انتصارم
نه از کمال الدینم شد قصر کامل … نه الفت از خلاصم گشت حاصل
اشارت بر هلدت آمد اشارات … شفائی در شفا هیهات هیهات
نگو دید از مفاتح درب باز … نه فتح الباب کفت از باب دل ماند
نه دیدم نه بنا از دل بیا [illegible] … نه نافع نفعه در رحمی نه زیانی
نه از جل المتین سر رشته [illegible] دل … چه حاصل نخرید الوفخر حاصل
مشارق از دلها افروزدم دود … بروها از غایة القصوی مقصود
کجا مقصود دل گردید حاصل … مرا اینده وسیله یادی سا[illegible] یل
نه از اندر حضر دیدم مرغزاری … نه در دشت دل از [illegible] لاله زاری

بنم ز انوار جالیه صفاتی نه ز انوار جلالیه [illegible] جلیه ی
نه کشف الغوامض کرده [illegible] الاحزن نشد مکشوف [illegible] از اسرار
خصایص را خصوصیت [illegible] ندیدم بشارت را بشارت که شنیدم
فواید فایده کی داد [illegible] دل وفاق از مختلف کی گشت حاصل
فصوصم فصل از الفت [illegible] یاورده فصوص از دل برون حکمت این دره
بکشید از فتوحاتم دری باز که از وی سبز تر شد درون اغاز
نشد از تبصره حاصل [illegible] تبصر بصایر کرد زایل که [illegible] تکبره
نه مرجاد برده ام از قرب الاسناد نه از مرصاد الافهام [illegible] ولی ارشاد
لوایح طرفه دیدم از نکویان محاسن نکته از حسن [illegible] ایشان
نشد درج دل کشف [illegible] سفینه مدینه که ساختم [illegible] مدینه
ذریعت از ذریعه حاصل [illegible] کی معالم صحیح را از دل [illegible] کی
نه جاری از عیون سرچشمه دل نه از دل فرحه کرد از فرحه زایل
نه از عمده عمده حاصل عمده کار نه از زبده زبده در دل [illegible]
نه لمعه لمعه نور [illegible] بجنید نشد ممتحد بلد کام [illegible] ممتحد
علل از دل نکرد [illegible] علت از احت کجا از نزهه در دل بد نزاحت
نه انا سرار کشف ایسا از دیدم بحروف در دروس [illegible] کشکولم
نه از کشف الحق تحقیق مطلق نه احقاق الحق جز رمزی از حق
نه در دل معتصم [illegible] اعتصام صراط المستقیم [illegible] ازره [illegible] بها ی
بلب کی از مناقب قصه کامل بدل کی از فضایل عقده زایل
نه در شرح ابهری بهره ام کی نه عرض شمسیه [illegible] راه شد طی
نه شرح اشتوی دل را در انتا نه از منحنی لبیب در دل اعتنا
نشد از شرح تجرید اکتنا بم نه لب [illegible] امد از دنیا بم
نه در شرح مطالع طلعت یار نه واقف از مواقف شد دل زار
دلم بیدار گشت از حکمة العین نه الفت داد بوحی [illegible] بان العین
نه منقذ غیر مهلک من ندیدم نه [illegible] العالمین رمزی شنیدم

ز احیا

نه احیاء العلوم [illegible] بیامد — بغیر از بانگ واویلا [illegible]
نه در اسفار مفرغ یا شفا یافت — شفا مرهم [illegible] تا دان
نه در قسطاس قسطاس حقیقت — طوالع را نه قسطاس طریقت
نه از علم اعداد آن [illegible] را — که تا ده حفظ خود سانم [illegible] را
نیارد در نظر نه در آن بها [illegible] — کنم تا مثنی علم کیمیا [illegible] را
نه بازم [illegible] دلرا آشنا [illegible] — نه تیر نجات را جویم [illegible]
بلب جاناکه اسم یاد حکمت — نه حکمت خواهم و استاد حکمت
نه در هیئت نه بطلیموس [illegible] — نه در افلاطون الهیات جویم
نه در طب اندر منم مجسطی — نه جالینوس و بقراط و مجسطی
نه جویم اندر یاضی اصل این [illegible] — نه اقلیدس بلینوس ارشمیدس
نه منطق نه طبیعی [illegible] مها دم — ارسطالیس [illegible] رفتن ز یادم
ولی از علم اخلاق [illegible] نشد شاد — که بقراط و فیثاغورث کنم یاد
نه میلم حکمت اهل فرنگ است — که دل از حکمت بلینوس تنگ است
نه سوی بوعلی سینا دلم [illegible] — که جویم فیلسوف اهل [illegible]
نه سکاکی [illegible] علم معانی — نه دانم تجانی [illegible] مبانی
بنحو [illegible] در دلالت [illegible] — که نه از سیبویه یادم نه اخفش
نه دل شد از کهانت شاد و خورسند — نه بر تنجیم [illegible] ارزومند
نه [illegible] کا[illegible] دم — نه میل شعبده نه سحر دارم
ولی دارم ز یارم [illegible] — ز علم کنه ذاتش [illegible] گفتگو[illegible]
دلا تا این هوس هیهات جهلت — کجا ادراک ما کنه آن ذات
کجا از کنه ستر ذو الجلالی — زدن دم حد چون من لا ابالی
تصور عالی اینجاست قاصر — که داند سر خود را صاحب سر
مگر چون مصطفی و مرتضی باد — که معنا یش بیاید لفظش و دنا باد
تا بس بودن از این نکته واقف — که می باید جفش بودن عارف
که از آن حق امامت در شما رست — نه بر کنهش که ستر کردگار است

بیا کن گوش ای دلداستان را / حدیثی از در کن تازه جان را
که حرف دوستان اندر حق دوست / همانا از زبان دوست نیکوست
بده دل گوش ختم المرسلین بین / که می‌گوید امیرالمؤمنین را
که ای الله دو عالم ... مطلق / نشناخت کس ... حق
... جز حق و تو ای یکانه / کسی نشناخت اندر ... ما نه
خدایا ... بجز ما ای ... / کسی نشناخت ... عالم
حدیث الله ... از بنا ... / حدیث دیگرم آمد ... بخاطر
که عکس خاطرم شد ... / ز دود از خاطرم زنگ کدورت
که روزی بود در مسجد ... با اعزاز / رسول حق خدیو صاحب اعجاز
کسی کاندر سلطان دین ... بود / همین تنها امیرالمؤمنین بود
ک که ناگه گشت داخل ... همانم / عمر در مسجد و چون دید ... باهم
نشستن آن دو شاه صاحب اعجاز / بود عرض مطلب ... عاد
تو گفتی یا رسول الله ... که بودی / شما را جمله باشد راست گو ...
ز لطف خواهش آن تکریم ... دادی / که صدقش ... داد ...
جوابش داد پس آن شاه ... دردم / همانا ای عمر بودی ... که گفتم
جسارت کرد عمر در عرض این بار / بخاک پای شه کرد عرض ... اظهار
که شاها از تو بشنیدم ... / بگفتا هست در مسجد ... معظم
بگفتم کیست خاطر ابوذر / بمسجد این زمان ... بیم
بمن گفت ای عمر ... نیک / ثنا ... ابوذر را ...
علی باشد که او در خدمت تو است / شرف از حضور حضرت تو است
دو معنی پس آنذم شاه دین گفت / که صدق است آنچه بوذر ای عمر گفت
بغیر از حق تو ... / علی را هیچ کس نشناخت ... دیگر
فدای باشد الله ... کسی / بود یک حرف ای صاحب سخن بس
سخن را قطع کن هیهات هیهات / که بر ذات علی صلوات صلوات

ثنا سر کن که جای آفرین است
که این ذات امیرالمؤمنین است

اگر خواهی

اگر خواهی حدیث دابة الارض   کنم شرحی از آن مطلب تو عرض
اگر خواهی که با اسرار باشی   ترا باید که چون عمار باشی
بگو وصفی بجهر از یار یاسر   بجو با سر ز عمار … یاسر
غلام شه باش و با اقبال باشی   نه از ابنای خرد جاهل … باشی
بنه پا در رهش چون سرفرازان   بکش پا از در کوته … بازان
بکن دل از دنیای بر هر دو دست   سگی پا از سگان قنبر دو دست
بود جسمش سماء و ارض را فرض   که او شیر سماء و دابة الارض
رسید از حضرت صادق در اخبار   که مردی گفت یکروزی بعمار
که حیث ان دابة الارض که فرمان   به شیرون آمدش فرموده یزدان
که وقت موعدش آخر زمانست   در این اندیشه‌ام دل بیکران است
قسم خورد آن زمان عمار آگاه   بذات بیزدان پاک … الله
نه آسامد نه نوشد نه نشیند   برو تا دابه بنماید که … بیند
پی آنکه مرد آمد همره بعمار   بدربار جناب میر … کرار
چه سان سایهٔ ظلمه ز نورش   شد شه نایل از فیض حضورش
بدید مشغول اکل آنگاه مولا   که میکردی تناول زیت خرما
برو تکلیف کرد آنگه … ز و اولی   نشد عمار مشغول خوردن
تعجب کرد پس آن مرد بسیار   ز عمار و از آن گفتار کردار
چه رخصت یافتند از حضرت شاه   برون از خدمتش رفتند همراه
بگفت آن مرد پس آنگه بعمار   که ای عمار از این کردار زنهار
خلاف حلف خلف وعده کردی   که هم بنشستی هم چیز خوردی
نشد چون درک عقل آن مرد راسه   ببرد نه چند فاش عمار یا نه
که من کردم یمین بود آنچه او فرض   که قائم بود اینجا دابة الارض
نشد گر کشف … فاش معما   بمردم بر تو فاش ای کور باطن
فدای این امیر المؤمنین این   امام و اولیی و … حزب این
درآورد سابق از بنیان است   که آخر دابة آخر زمان است

چگویم در اثنای یاد رابگ ... بود — چرا دم خفته در ماه و جسد بود

امیر لوء میمنه بود او به تمکین — بعون حضرت ختم ... النبیین

بیاد آمد حدیث دیگر از نو — بیاد تازه تر از تازه بشنو

که روزی عذر به شاه جهان جد — نشستر جنبی از جنبان ... بود

که بد او رو امیر صاحب آیات — عنود از خوف جنی استغاثات

نمود عرض به ترکیبت این ... — که از بیمش بود دل در تب ... تاب

بد و گفتا رسول صاحب ... اعجاز — چه کرده با توای جنی بگو باز

همین شاه کن او احوال ... برسی — وز داین کرده اند خوف ترسی

بگفتا یا رسول الله ... بطغیان — تمرد جستم از امر ... سلیمان

سیوم فرقه از جن ... فرستاد — که در امر تو ما سازنده منقاد

نمودم رو سوی ایشان غضبناک — ز فرط قهر خود معرور و بی باک

که رد کرد این سوار و بخت برگشت — بقصد از قهر بر من حمله ور گشت

چنان زخمی زدی بر من که تا حال — بگشت از جان بکیدست این عمر سال

دلم باشد برعب از هیبت وی — بود این جای جای ضربت وی

گرفت و بس اسیرم کرد جاده نت — دماغ از نحوت سودن برحالت

شدی ما زنبی انم زند جبرئیل — ز سوی حق بر پیغمبر ... بتعجیل

که حق سوی رسانیده ... سلامی — فرستاده ذکر بر تو ... بیاری

که ای بگذار بنده الله ... ما — بر بخت ... ما

فرستادم نه هرگز من بد در آن — رسول را بمردم از رسول ...

مکر کردم علی را از ره ... جود — بباطن هم ولی تا یاور تو بود

ولیکن با توای مقصود داور — بظاهر کردم او را یار و یاور

ز نقل موسی و هرون تو در یاب — حدیث نحو جینی دان ازین باب

بکن در این دو مطلب نونی عقد — که دارد عقد تو ... نقد

علی باید دارد دوستدار — محمد در دست ... را ...

صبغ آمد ذکر اندر ره بیت — که چون هرون موسی در رسالت

شنیدی

شدندی وارد فرعون بناچار   اندر کردند خوش ... ببا ... د
که ناگه شد عیانش بیش ایشان   سواری بی همایون خاره ذیشان
بدنسلی از طلا شمشیر در بر   لباس وی طلا از پای تا سر
بدید فرعون که بو میداشت در کار   طلا را دوست آن بدکار غدار
بفرعون بانگ زد ... بسطوت   نگر ... دو کس را کرا جا ... بت
نه با تیغ در نیت کبر و شوکت را   کنم از نسل ... جای عاری ... را
بود لرزید بس فرعون بی باک   دلش از خوف شد گردید صد چاک
... نهر ... بس با عزاز   گرفتن وعده ... دگر ... باز
چه بیرون آمدند از آن دو دوره   درآمدم شاد ... موسی و ... هرون
در آن پیروز چون نار سقر کرد   بدیشان ... عطا ... کرد
که چون آمد بدو در ... درگه   سواره ... مرد طلا ... بوش
همه ... بیرون ... شد   شنم بر عزت فرعون یکا یک
که داخل کس نشد ... نه   بغیر از این دو کس تنها بدر بار
همان فارس فتای لا فتی بود   مثال ... بود
که کردش ... یاد ...   خداوند ... یار ... ظاهر
بود فرعون ز تیغ اژدها سان   علی کمتر نباشد ای دل ...
بیا گوش با حدیث تازه ترکن   اذین ... دل ... بر کیر
ذکر در بارهٔ این شاه مشکور   حبیبی اندر روایات است مسطور
که در روز حضرت ختم النبیین   نشستن بود ... جمعی با عزاز
بنزد حضرت ختم رسل باز   نشستن بود ... جمعی ... با عزاز
که میرسید ختم مرسلین را   قضا را ... که مشکل بود آن ... را
که ناگه گشت وارد میر غالب   علی عالی اعلا ... مراتب
پس آن جنی چنان کرد ...   که قدر ... خالی از ... شد
پس ... کرد عرض مصطفی زود   کرده ... پناه از ... جد
نحالا این جوان ... باذ   که دارم آرزو کشتن اذین ... را ذ

بگفتش شاه دین مطلب بگو چیست — که این پیر سیه دندان ز تو چیست سبب
بگفتا یا رسول الله بطوفان — زمان نوح عالم شد چه طوفان
بقصد کشتی نوح از سر قهر — رسیدم تا کنم غرقش در آن بحر
گرفتم چونکه کشتی را در آندم — که تا غرقش کنم در لجه یم
که ناگه این جوان بر من درآمد — بدستم ضربتی از قهر چنان زد
کما دلی کرد دست از بهر من — که دست از کشتی جدا گشت دم از من
جو دندان دست پس آورد ناگاه — که بد مقطوع شمشیر پدرانه
بگفتم پس رسولش دست بر دست — که ای جمع جهان در غیب همین است
فدایی کن فدای دست او جان — که این دست حقست ای دو دندانه

ترا کامی کرانا هل یقینی
که مدحم امیرالمؤمنینی

چونکه بشنیدی ای سعادتمند — از مقامات شرح بیتی چند
که بدی با عجب درظاهر — لیک بادیگر اینها در سر
پس بدان انکه از رسول اکبر — نیز غایب بدی بگاه خطر
میرساند خویش را بحضور — در زمان بهر مصطفی از دور
تا بود در نوایب او را عون — منجلی سازدش ز غم در کون
هر زمان خواندی رسول بزود — بهر یاری بهر دیار که بود
گفت لبیک حاضرم در دم — گشت در نزد سرور عالم
تا در آن در طلب یاری کرد — خواطرش کرد شاد از غم و درد
زان خطابات غیب ایزلی — بگمان جلده آن تو نادعلیا
که د مکنون غیب رب ودود — بهر نفع رسول چهره گشود
هیچ بر تو که چیست نادعلیا — به چه هنگامه این نزاع جلی
چیست این ذکر از کرامت شان — همچو قرآن که هست در فرقان
یادکن مظهر العجایب را — عون بنگر از نوایب را
تا شود خواطرت ز غم خرم — منجلی گرددت دل از هم و غم

شد منجلی

شد ز مصلح اینچنین منقول … چون بجنگ تبوك رفت رسول
جانشین کرد میر غالب را … یعنی آن مظهر العجایب را
که نماید بیام … اندرو … در مقام بنی چه سکه بند
پس در اینم منافقان لعین … طعن بر وی زدند از ره کین
که بجایش نبی گذاشت زجنگ … بود از همرهیش چون دل تنگ
خواند تا دور سازدش زحضور … زان بجایش نهاد بهر امور
زان اراجیف چون امام … شنید … بنیدی سلاح خود … طلبید
پس شد از پی نبی … راهی … ان دلیل سبیل … اگاهی
داشت در جرف شاه دین منزل … که در امدم شد بر و داخل
کرد عرض جناب … پیغمبر … گفتگوی منافقان یکسر
گفت پس مصطفی زبعد شفاف … گفته اند این کلام اهل نفاق
دل مکن رنجه با علی اندر غم … روبروی مدینه بی خرم
باشی تو بعد من بو جه حسن … جانشین من و خلیفه من
کی نازه … توای جان فدا شی … تو بمه همه سیم … اشنا شی
ما و تو رضانه که اکنون … باشم چه مو سیحه … هردن
جز انکه زبعد من پیمبر … کس را نه رواست تا نیا مست
مرکشت امیر … سپس … پیغمبر … پس زا مرنبی سوی مدینه
شد شاه رسل روانه انگاه … بر راه سفر بجست جاه
تا انکه بزم خصم بیوست … پس لشکروی شکست شد پست
لشکر بهزیمت … داد فتاده ند … در معرض شمشش نهادند
در معرکه بود شد که ناگاه … جبریل نزد ل کرد بر شاه
کی شاه سوار عرش مسند … حق بر تو سلام مبرساند
هم از پی نصرت اشارت … بنموده که تا دهم بشارت
فرموده که ای حبیب در کام … خواهی بظفر سمت بهمراه
خیل ملك که با جنابت … کوشند بحرب در کابت

کر خواهی امیر مومنین را ⁂ آن برو فتح اهل دین را

آن رایت نصرت ازل را ⁂ آن آیت فتح لم یزل را

او را بطلب ز بهر نصرت ⁂ تا بر تو شد بکاه [illegible] عزت

در دم شودت ز غیب حاضر ⁂ نا مرد شود مه در پی معاصر

بر ناد علی تمام [illegible] جبریل ⁂ بر خواندش تمام تنزیل بشنید

پس گفت بجنم [illegible] انبیا باد ⁂ جبریل امین که اعتبار افزاد

کن سوی مدینه رو دل شاد ⁂ فریاد کن و بکو [illegible] بفریاد

بوالغوث ادرکنی اینه دین ⁂ ادرکنی یا علی [illegible] تمکین

تا عشر تو رد کند به تسهیل ⁂ سوی تو رسد علی [illegible] تعجیل

تازه کن ایمان سخن را باز ⁂ کن تو ای نوی ز نو [illegible] اعاد

گفت سلمان فارسی من هم ⁂ یا علی در مدینه می بودم

تا برون آمدی بعیر و زی ⁂ از مدینه بباغ در رو زی

پس بهمراه بودم [illegible] من ⁂ با دل شاد خاطر روشن

رفت بالا بنخله چون شد ⁂ که برید و فکند شاخی چند

من بپای درخت بودم شاد ⁂ جمع میکردم آنچه می افتاد

پس شنیدم ز دور نعره که شاه ⁂ گفت لبیک یا رسول الله

آیم اینک بسوی تو بشتاب ⁂ پس بزیر آمد آن سپهر جناب

خاطرش از ملال افسرده ⁂ گل نو دینش از غصه پژمرده

تا شد بحرین دیده پر گردید ⁂ بسته صورتش [illegible] وار دید

گفتمش چیست یا علی این غم ⁂ چه دکر داده روی در عالم

گفت خورده شکست باغ [illegible] ⁂ ایمان لشکر رسول الله

خوانده‌اید مرا رسول مجید ⁂ بهر یاری بسوی خود طلبید

تا اجابت کنم مخاطبه اش ⁂ عزم کردم برون تا [illegible]

آمدم سوی فاطمه بشتاب ⁂ پس بدادش خبر ز حالت باب

آمد آنکه برون شد مردان ⁂ رو بمن کرد گفت یا سلمان

پای بر جای پای من بگذار ⁂ پی کم و [illegible] از پیم رو آد

گفت

گفت سلمان که حمد و نعل بغل … دفتم از قفا بوضع و بجعل
چون بقدر شمار هوده کام … رفتم اندر بینش دران هنگام
ناگهان شد عیان صفوف سپاه … لشکری لشکری بلشکرگاه
بس یکی بانک زد شه ایشان … کز ره التهاب آن جنبان
متفرق شدند اندر دم … خورد صفها بیناب هم بر هم
جبرئیل امین بود … دردم انگاه برجناب رسول
کرد برحضرت سعد سلام … کرد رد سلام خیر انام
پس بشارت بداد بیکبر … از مرهود علی بفتح و ظفر
دست زد بر امیر خیبرگیر … رو بدشمن بقبضه شمشیر
منهزم ساخت بس شجاعان را … زد بهم عیش جیش ایشان را
شد هزیمت بدل بفتح و ظفر … از ولای شه مظفر فر
از ولای علی شه والا … نصرت آمد زعالم بالا
کامران مصطفی دم لشکر … باز گشتند پس بفتح و ظفر
سرور غالب است سالب او … یا ور حاضر است غایب او

نو اخوان تازه کن از نو او را … که باشد تازه کی ایمنه عاد را
بکرابض رسیده در روایات … که در جنگ بود اندر غنیمات
به بر هر یکی بلد سهم میداد … در آنم از غنیمت بادل شاد
ولی بهر امیر المؤمنین شاه … دو قسمت وضع فرمودی پس انگاه
نمودند عرض پس حضار انجم … بر آن در رکاب سلطان عالم
علی را داده توان غنیمت … که حاضر نیست با لشکر دو قسمت
ولیکن دیگران را که همراه … نبودند هم یک قسمت ایشان
پس انجم گفت المقصود یاری … بسمت دست در لشکر سواری
بانام و نشان در روز مکر بود … که از رزمش علی را فتح سر بود
کسی دید انوار جنگ جو را … همه گفتند ما دیدیم او را
بگفتا در جنگ بد سواری … بان نسبت همه گفتند آری

بگفت آیا کسی دانست کانان — که بودند آن دو در رزم آن دیدنان
بودند عرض ثنا عیب ربی را — که ما نشناختیم آن هر دو کس را
بگفت آن دو سوار صاحب اجلال — یکی جبرئیل بد بود [illegible] میکال
که بودند از علی آن هر دو نایب — علی خود بود چند از نصب غایب
برد بگذاشت هر یک از غنیمت — حق خود کی بود حق نیابت
چه هر یک قسمتی دارند یکسر — بود آن هر دو قسمت حق حیدر
از این باشد که حاضر از غنیمت — برد یک قسمت غایب دو قسمت
ولیکن غایبی باید چو مولا — که در غیبت بود سهم وی اولا
نه هر غایب هر حاضر چنین است — مر این غایب امیرالمؤمنین است
کی صغر از خود تو دانی [illegible] تو — تازه کی صوت تازه تر بشنو
داشت تب نبی علیه السلام — اندر اوقات روزی آن ایام
از برای عبادت [illegible] — آمد آن بی نوای اهل یقین
دید چون مصطفی بر بستر تب — بالملابس زد تب بقهر غضب
که بجنبد خود بیکر [illegible] — در دم اعلام ملدم [illegible] هرد
بس برون شد تب [illegible] — لب بحمد ثنای حق [illegible]
گفت حق یا علی بجسم تو کرد — هرچه در زمانه حمی درد
[illegible] علی ولی — اگر یک وصف [illegible] ناد [illegible]
[illegible] علم [illegible] — وصف [illegible] شان [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] — جمله وصف نشان ایشان است
همه اخبار سنت [illegible] قرآن — همه تاریخ شرح اهل بیان
همه آثار [illegible] اشعار — همه دیوان شاعران کبار
همه وصف تمام مداحان — قصه های [illegible] یکسان
جمله وصف شرح نشان این شاه — فهم این نکته هر که آگاه است
پس فدایی که قاف تا بر قاف — هست از این شاه دین پناه اوصاف
حرف وصف نشان و صاف است — علم قرآن [illegible] است

هرکه

هرکه لبیک گفت ای ساقی … همکنار جام … صاف

کن ختام پیام دوست سلام … کانتهایی ندارد این پیغام

صد هزاران هزار باد سلام … بر نبی و علی و آل عظام

هم بر اعدائیشان هزار هزار … دم بدم لعن تا بود شمار

دو زبان کرده ختم این خامه … این بود اختتام … هر نامه

ده شرف زین کرامت اختتام

العرض والسلام والاکرام

طاعت قابل خدا نیت … بایدش شرط هویدا نیت

بهر وی نیت خالص باید … تا بود اجر چند … افزاید

نیست از بهر قبولش … قابل … الغرض هر عملی ای … عاقل

چونکه خالص شود از … بینش … یابی از اجر … آسایش

جوئی از غیر خدا گر پاداش … دیدنی نیست سفیدات جزاش

عوض از غیر خدای با شد … گرچه شاهنشه ماچین باشد

موسنی گفت که اندر لاهور … سوی ماچین بمن … دیجور

سیدی بود ز اهل کاشان … اندران سمت بسی سرگردان

تا پس از بس تعب سعی نمودش … وجهی آمد بکف بهر معاش

کرد آنگاه بحال … سند … مع اسباب ملوکانه … چند

تا که بودر که شاه … ماچین … برد آن سفینه کشتی با تمکین

تا کند کام از آنجا حاصل … آیدش مایه بوجهی … کامل

هرچه گفتند ز بهرش دکلان … کین عمل نیست سزاوار تو ای …

نپذیرفت بدان کرد اقدام … تا بدرگه رسانید … تمام

مرحبا کرد بدو شه بسیار … کرد تبدیل بدو لطف اظهار

بود کز وجد بخود می بالید … کاید هدیه ز آفاق … بعید

داشت شه فیل سفید هم نیز … که بسی در بر شه بود عزیز

پس بفرمود که با عز تمام … بدبر پیش ز برای اکرام

تا تماشا کند او پیل سفید   باغبان ما سوی ان خر نوید
شد جزاء عملش زان کو دار   دیدن پیل سفید آخر کار
دفع حاجت زبایت کی کرد   دیدن پیل سفیدای بی درد
پس بدرباد سنتی بر حاجت   که کند دفع دق هر حاجت
الکه با صدق دل دوست نتی   چون بباب کرمش باید نفی
بو تو اهلت ترفع نکند   بیش کس از تو تو رفع نکند
دفع حاجت کندت بی تشویش   هر چه خواهی دهدت بیش از بیش
الکه بود بود است هر ساعت   حاجتی تازه بروی حاجت
هست مذکور که روزی نا کاه   یافت دنجی بمزاج شد راه
کرد شه نذر که مالی بیار   کند انذر ره حق استینا ز
عافیت کرد صدش رب ودود   بخشدش صحت اذان رنج نبود
داد پس عافیتش رب مجید   لبس صحت ببرش بوستانید
نذر خود خواست بجا تا آرد   زان بجا امر خدا تا آرد
بر وعیت امر بیم کنند کران   مانند بر کار خود اکه حیران
که چنا ترک حینی فضل کند   یا که جهد مال حینی بذل کند
مشورت کرد پس آنهم بوزیر   که بمش فت رای ند بیر
کفت آن عاقل صاحب را را   که چه بایست بخوردن ما را
در چنین امر که شد کردن کیر   چه بود چاره درآن از تد بیر
شد چه خاموش وزیر هوشیار   کرد سر پهر جوابش کفتار
کفت کی شاه بلند آوازه   بر تلت لیس شهی اندازه
اکر از نفس خودت میداری   کاحتیاجت نشود در تا هی
تاکه بود در او روی نیاز   کی از وی طلب حاجت باز
بکذر از نذر مکن ضایع مال   از پی نذر چنین فارغ بال
لیک اکر هست روا میداری   کاحتیاجت بوی افتد تا هی
پس بجا آر جان منظورت   اکر اینست ازو منظورت
منذورت

چون ازو

چو از وی پند حکیمانه شنید | شاه بشنید خودش ... حسین
پس بمنظور خود اقدام نمود | شاه رجعت بکوی مقصود
عقد منظور وفا محکم دار | خلف این عهد بخاطر کم دار

چشم بکشای به عبرت یارب
کو فدای ذات والا نصارب

رخ دلبر نه بینم چون کنم وای | اگر ساکت نشینم چون کنم داغ
ز دلبر کشته دل مایوس مایوس | ننالم چون کنم افسوس افسوس
بپرسید از دلم یاران که چون است | دلی دارم که مالامال خون است
دلم چون نا شناسایان یار هجران | همه روزم شود شام ... عزیزان
ز خود رفتم ز خود یاران خدا را | ز یاد نام آن یار خود ... را
نه ساکت بودن امکانست دیگر | نه تاب گفتگو یارانست دیگر
ز فکر و ذکر دلبر رفت از کار | دلم ایدوستان ... نهاد در نهار
بود کو یادش اندر جا چشم تارم | بلب تلقین کنندم اسم یارم
ز یادش چون لبم محروم گردید | مرا اندر کفن نامش ... نویسید
نخواهندم بنه خاک کویش | که دارد سینه بیاد آرزو بیش
دم صبح جانا بیادش گو تمام | چه سازم بیدلم چون محنتست جانم
ولی بایست تا دین کهنه جانی | بیادش تازه سرکن ... داستانی
چنین از واقعات جنگ صفین | بضبط آورده اند ارباب تبیین
که روزی از سپاه شوم دوران | برآمد شامی بر طرف میدان
که بیل مست سر بر شد معزور | ز مغروری بخود خورسند و مسرور
مبارز خواست پس از لشکر دین | برآمد پس دلیری نام ... آ بین
بسر شد در میان ره بجان تیغ | جهنده در میان برق از دو سو میغ
چه از شمشیر شد راه ظفر بند | به بند نیزه ها شد دستها بند
که تا آخر چنید آن باسعادت | ز شهد تیغ شامی شهادت
سرش را کرد از پیکر جدا زود | رخش از قهر بر خاک زمین سود

رخش دو بر زمین بنهاد انگاه   میانش خواست با ناز نکو شاه
برون امد دلیری باز دیگر   برید او را هم انسان زین سر
پس ان چو سود روی بر زمین سود   رخش بر خاک بنهاد و بیاسود
که شد از نو مبارز خواه سرکش   چو دید ان ماجرا میر جهد و کش
بقهر اهنگ رزم حیدری کرد   حمایل تیغ در رزم او رمی کرد
مبدل کرده در بر لبس شامی   برون امد بقصد جان [illegible] شامی
بجولان بس درامد تا اجل زود   که شاه طعمه شمشیر شه [illegible] بود
چنان شاه فلک جاه عدو کاه   نشان قدرت شان [illegible] ید الله
بشانش زد چو بر جنبر مناره   که از شانه تا قدم کشتش دو پاره
جدا کردید از هم جان [illegible] پیکر   دو شد پیکر مر او را با یکی سر
چو سر از پیکرش بگرفت جا او را   سر خود بر زمین بنهاد بر خاک
حمایل کرده شمشیر [illegible] بار   مبارز خواست از نو میر کرار
برامد پس دلیری سوی ان میر   چه خر کوری که کرده طعمه شیر
فرستادش بر انه یکضرب ساقی   براو کش نشانه شد شان شاهی
بدانسان بعد یکدیگر بمیدان   برامد هفت سرکش از دلیران
روانشان سوی شاهی کرد از پی   بایشان کرد شه کرد انچه [illegible] بادی
چه بران کینه جویان داد دین داد   بر پشت لشکر کین لرزه افتاد
وطن شناخت کر کان شاه دینات   ید قدرت امیر المؤمنین است
معاویه ز بیمش دل بر اتش   کشیدی تیغ جای کف دما غش
غلامی بود مر او را جوان مرد   که در مردی بد او در جهان فرد
که بد حریث باسم و اسم او حرب   دلیر در رزم حرب جویان داهیه حرب
معاویه بر او را خوند فی الحال   برو گفتا که ای حرب نکو فال
بود امروز در رزم مردی   که در میدان نهی پای نبردی
کنی احسن [illegible] ما جوارا   کفایت سازی از این غصه ما را
بلی نام تو حرب حریبان کرد   نه زهر او حرب او شرح این بیان کرد

که می بینم

کمی بینم درین میدان سواری | بحق قدس ذات پاک باری
که گر تو لشکرت را جمله یکسر | برعد با این سوار اندر برابر
تمامی را نکوئی درخور نماید | که از میدان یکی بیرون نیاید
اگر خواهی بحربش من کرا یم | هلاک از تیغ او خود را نمایم
که از تیغش رها گشتن خیال است | نجات از زخم او فرضا محال است
اگر خواهی ز بهر ... دیگر آیم | ببند بر جا خود سکین بپایم
جوابش داد بر آن زشت بد کار | که قتلت بر من ای حرامیست دشوار
بجای خویش باش از استقامت | که بهر هیبت جزع از سلامت
نیارد خواست نه جنبید بر جت | نکرده کس دگر در حرب جرأت
ز سر مغفر برآورد دوان گشت | که یخ رنگ خورشید در آسمان گشت
بناحق آفرین بر وی جب مولا | گواهی حرب باشد حرب مولا
تمام در هند بخش آفرین باد | همین یاست امیرالمؤمنین باد
امام اهل عالم خاص عام این | امام این باشد این والسلام این
ثنایش تالی تحمید باشد | ولایش شرط در توحید باشد
حسنی از ابن یحیا انه اخباد | رسید از راویان نیک گفتاد
که گفت اندر بر قاضی بغداد | سماعه نام بودم با دل شاد
که بشد داخل بقاضی شاد خاطر | یکی از اهل بغداد اند آنگاه بر
بقاضی ناصح آنجا تهنیت داد | زبان بر گفتگو آنگاه بگشاد
که ای قاضی عجب گشتم روانه | زمانی پیش از این اندر زمانه
بحج جون باز بس گردیم آنگاه | بسوی کوفه افتادی مرا راه
شدم در مسجد کوفه چه داخل | نمازی تا کنم خوشحال خوشدل
بدیدم پیر استاده بپیشم | ز طی تا عرب صوابی نیسانم
یکی جمله به برادرا نمایم | عموده کیسوان خویش افتاده
کشیده با بلند میگفت این بیانها | که ای مشهور اندر آسمانها
که ای اندر زمینها جمله مذکور | که تا هفتم زمین هستی تو مشهور

که ای مشهور در عقبی و دنیا باز   که ای مشهور در این دنیا در اعزاز
بسی کردند کوشش اهل طغیان   که تا نور ترا سازند پنهان
نمایند از عناد اخماد ذکرت   رود تا از زبانها یاد ذکرت
ولی حق کرد باطل سعی ایشان   نمود بیشتر نورت نمایان
بلند آوازه تر کردت دمادم   بنزد خاص و عام اهل عالم
بنور نام تو داد این بیان ما   اگرچه بود ناخوش مشرکان را
بگفت ایزد بعبادی در اینحال   سؤال از وی نمودم شرح احوال
که ای ذی بلده دار دین دوالمن   بگو شرعی ازین احوال با من
که باشد اینکه تو اینجا مقیم باشد   چنین او را ستائی از ستایش
بگفت آنکس که او سلطان دین است   امام حق امیر المؤمنین است
بگفتم این فرخنده آیین   امیر المؤمنین باشد کدام این
جوابم داد بی پروا چه سامی   علی ابن ابیطالب امامی
که توحید خداوند یگانه   نه جای جز باو اندر زمانه
به یکتائی ستایش کبریا یش   نه جای جز با تقید ولا یش
چه کردم التفاتی سوی او من   نه زن بود در آنجا نه ازان زن
ز چشم کشته بر خفا الحال غایب   چنین دیدم من ای قاضی عجایب
ز سر تیغ که کس بیرون کند سر   که این مرقد عجایب راست مظهر
امام ظاهر و هم غایب است او   بهر انفس او را نایب است او
ندای ای فرشته بر نام او باد   کند جن فرشته نامش او را یاد

بعالم جمله سکان عالم
امام این است این والله اعلم

چنین در نمره آورد ابن طاوس   ازان فرخنده قوم قدوس
که عمران بن شاهین از تمرد   عضد الدوله را کردی تمرد
عضد الدوله کردی سعی بیحد   که تا او را مکر بر دست آرد
که تا بیرون کند از پای ایجاد   نماید سطوت خویشش نوداد

بسی

بسی اندر طلب بسیار کوشید — به جنبش هوا سودی نه بخشید
نماندش بس به پنهانی شد عمران — بدرگاه پناه پادشاهان
علی شاه شهنشاه همت بلندان — شهنشاهان بدرگاهش چه دربان
بخوابش پس بیامد سرور جود — بسوی وی خطابی لطف فرمود
که ای عمران فنا خرو بمن دا — شود داخل بسوی درگه ما
بعد از مردم بروند از روضه در دم — تو در آن گوشه برجا باش محرم
نشانش گوشه از روضه را داد — برو فرمود شاه صاحب ارشاد
که ای عمران دل خود دار محکم — نمی بیند ترا کس اندر آن دم
شود داخل زیارت پس کند باز — بپا دارد نماز آنگه با عزاز
مناجاتی بسو کند آورد یاد — بحق مصطفی و آل امجاد
که تا او را دهد حق بر لواش دست — زبان بر این سخن گشتی چه پیوست
نماندم سوی عماد خود را رسانا پس — به پیش او که این که کیست این کس
که عماری شفیع خود نمو کند — رسول آل او زند خداوند
که تا بر وی ظفر بخشد خدا بیت — نماید مستجاب از خود دعا یت
بگوید پس بود شخصی که عمدان — نمی ورزید یکی سر بزند ز فرمان
بگو باشد چه آن بمیرشا مقرر — ترا بد صد ظفر بردی کمی کر
بگوید کریم محکم کند عزم — که عفو از وی کنم عفوش کنم جرم
بکن بر این زمان بوشیده روشن — بگو آن شخص نافرمان منم من
چه گفتی این شود حاصل نهایت — سر انجام باشد مدعا یت
چه شد فردا شده داخل برانگاه — بسوی کشتی عمران کمتر بد شاه
غرض عمران بدستوری که فرمود — عمل کرده چه حاصل گشت مقصود
عضدالدوله بر گفتش با حیا نا — که کرد این رهنمائی برتو عمران
بگفتش مرو نام شاه دین بود — ولی حق امیرالمؤمنین بود
بمن فرمود نماید مفرد ... — فنا خسرو ابا عمران با نجا
ز نو در شهی باردگر سفت — برو فرموده شد سر بسر گفت

بدو گفتا که ای عمران بگو راز ‌ ‌ ‌ چو این شهنشاه سرافراز
که بر لفظ فناخسرو مرا یاد ‌ ‌ ‌ بود آن نیز در مردان فر انجام
بدو گفتم چو جانش را ارعی ‌ ‌ ‌ همی لفظ از زبانش گشت جاری
بگفتا کس ندانستی در ایام ‌ ‌ ‌ که میباشد فناخسرو مرا نام
بغیر از مادر و ما ماچه من ‌ ‌ ‌ مگر این شاه صاحب سر دولت
بداد عالیم جوان بن شاه هیجا ‌ ‌ ‌ در آندم خلعت شاهانه زرین
باد بخشید چون باشد بشارت ‌ ‌ ‌ زراحت خلعت اندم در وزارت
روان گردید سوی کوفه خوشحال ‌ ‌ ‌ همایون همت فرخنده اقبال
ولیکن داشت پیوسته عزم عمارت ‌ ‌ ‌ که گر کار رسید زانشه بپایان
که آید برهنه بر زیارت ‌ ‌ ‌ بدرگاه شه صاحب امارت
چو شب شد پس برهنه باز کوفان ‌ ‌ ‌ برآمد یکه و تنها پس عمران
شد از خوف همراهان همه فرد ‌ ‌ ‌ هوا بس تند و ظلمانی شب گرد
بیابان که مولای وفادار ‌ ‌ ‌ ز کار دوستان در خواب بیدار
که در دم املعی برخواب دربان ‌ ‌ ‌ علی بن ابی طالب داد فرمان
که برخیز و برو در باز کن باز ‌ ‌ ‌ که آید این شاهین باز چون باز
که دربان کرد در را باز انگاه ‌ ‌ ‌ شد عمران هم همانم وارد از راه
بگفتا کیستم من گفت در باز ‌ ‌ ‌ تو عمرانی که برجی کرده فرمان
شه دین تا ز بهوت در کنار ‌ ‌ ‌ تا بود در کهف داخل عام
بگفت عمران نیم من گفت آری ‌ ‌ ‌ که مولا گفت در حمام نهانی
بدو گفتا چو آن سرافراز ‌ ‌ ‌ که او خود گفت از بهر تو این راز
بگفت ار عجبی او که خود گفت ‌ ‌ ‌ در این معنی آن شاه دین سفت
فتاد عمران ز بوسید آستانرا ‌ ‌ ‌ ستایش کرد امیرالمؤمنان را
حواله شصت دیناری بود ش ‌ ‌ ‌ ز خود بر ضامن ماهی که بود ش
در رونقها که بودند مرا نا ‌ ‌ ‌ که میکردند صید ماهیان را
بنابر کرد عمران شاد و خوشنود ‌ ‌ ‌ مدان کر بند و هم نجف زدد

فلذا

خدایی باد صلوات بیانی
بذات هر نفسها رهبری

ثنای مرتضی کن تازه دین را   ستایش کن امیر المومنین را
بکن هم دشمنش لعنت بیش بیش   زبان خود ابنا نم من بگو بیش
چه در وصفش نباشد خامه را ختم   بلعن دشمنش کن نامه را ختم
چنان این داستان شرح شنیدی   بیا بشنو تو دیگر حدیثی
که خواندش ابن طاوس گرامی   محاسن از قصص یکسر تمامی
کمال الدین بناحق مردم   بدعوا نطایران عمر بردم
که شخصی بود اندر طوف حضرت   که میکردم بکام دل زیارت
که می اندر حرم روضه شاه   شدی اندر قیام بند ناگاه
نمودش پاره و گفتم عرض من   که از تو یا علی خواهم عوض من
بیوم بود شخصی غیر مسعود   که دل او بغیر از ای من بود
باستم ز ابن مرد کذا گفت   دعد برق بنادم زدا جفت
برون پس آمدیم اندر حرم شاه   بنوعی حله بر کشتم الگاه
بیا بشنو که امد ابن ما گشت   روانه جانب بغداد میگشت
که بعد از جانب رفتم مستم   برفتن جانب بغداد امدم
نمودا و را طلب رفتم بی الگاه   که تا داعی کند او را بر آن راه
بمعن بر خادم امد خوانده رم   کمال الدین ولی بر اسم رفتم
مرا بود از زمان سوء عزاه   فبادادم ودا برون شهادر
بر خلعت نموده بار گشتم   خدام امام بجا تا بجر رفتم
زنم دست عطایش بوسه چند   شدم داخل چه بردی شاد و خرسند
چه چشمش سوی من افتاد الگاه   زروپش یافتم افتاد اکراه
بس اندم رو بخادم در غضب گشت   بگفتا خواستم من این ما بنشت
بوش وی بر آن خادم رسانید   کمال الدین قمی را تو خواندی
زبان حضار بگشودند اندم   بتصدیق خادم اندر شد رفتم

که تو عمر آن کمال الدین مذکور / نفرمودی طلب کردن را بدستور
بگفتا پس کمال الدین در آن وقت / بدو گفتم که اینه یاورت بخت
بمن خلعت ز توکی بود کی باد / مرا خلعت امیرالمؤمنین داد
پس آنگه گفت بر گوش من آن راز / که چون خلعت ترا دادند سرفراز
چه کردی شیخ بودی راز پنهان / نهادی پس بسجده شکر گویان
بگفتا شکر کردم الطاف باری / شد این خلعت مرا بر دست جاری
پس آنگه گفت با اعزاز مطلق / بتو ای این خلعت بود حق
در عالم مدح و قدر شعر تو هم / گواه اوست آدم تا به خاتم
کند قبل از تولد بعد رحلت / عجایبها بسی ظاهر بقدرت
ثنای جان از این بخشنده سرور / کمال الدین به یاد قنبر آور
که نه در فکر بودش این نه خاطر / عیان بر لفظ از گوش نهان سر
کمال الدین کجا و این ما نشنت / بدو این در بیان آن عیان گشت

که این مولود عجایب است مظهر
تعالی شأنه الله اکبر

بعید ابوالهوس کن گوش بشنو / حدیث بوالبقاء قیم از نو
نه بیهوشی بهوش آ دیده گوش / رود تا از سرت هم عقل و هم هوش
که سالی پانصد و یک در نجف تا د / بلی قحط شد هر طرف از آن
بدایتها تا چهل یوم اندر ایام / شدند متفرق خدام و قوام
پی تحصیل قوت از بهر هستی / روان هر سو شدند از تنگدستی
ولیکن ماند در آن عمر ضعیفه / از ایشان بوالبقاء بن سویقه
که عمری گشته بودش در جهان صرف / بخدمتکاری آن آستان صرف
ز پیری برده ضعف انحال او را / گذشته تا صد و ده سال او را
شده از ضعف پیری قوتش هیچ / بود باقی نشاط افسرده از وی
چه پیری قوت چقوتی افزوده / بکم شد هر دو درد و چاره مسدود
شدی عشر منده کیها ز عیالش / سیم در هی بتر زآن در بحالش

بوان گفتند

بران گفتند اهلش کار شد سخت　　تو هم چون دیگران بیرون بکش رخت
رساند بهر ما حق بلکه [..] قوتی　　دهد شاید که قوت لا یموتی
بیامد پیر سوی روضه ناکام　　نماز و هم زیارت کرد اتمام
بیامد پیش بالای سر و پا　　نشست عرض مطلب کرد آغاز
بگفتا یا علی بگذشته صد سال　　که هستم در جوارت فارغ البال
سکون و حله داشتم ندیدم　　که اندر خدمت تو [..] رسیدم
کنون باید دو دختر با عیال　　گرسنه خاطر و درمانده اطفال
مرا باشد گران از تو شدن دور　　ندارم چاره دیگر دار معذور
کنون از خدمتت وقت فراقست　　وداع تو بدل بسیار شاق است
عرض کردی وداع و باز [..]　　ز درگاهش برون شد پیر درگاه
ره بنهاد با همکاریان رو　　بدی دهبان سلیم هم [..] او
پس آندم به رهبه آنجا رسیدند　　چه شب بود اندر آنجا آرمیدند
به چشمش شد چنان خواب استوار　　که گویا کیف میل [..] استا بود
بخوابش در دم آمد شاه مردود　　بگفتا ای ابوالبقا کشتی زما دور
ز بعد این همه مدت در ایام　　که سر بردی و بنهادی بر آن کام
کنون هم رو مگردان از در ما　　نما کن باز گشت ای چاکر ما
چه شد بیدار گفتا این قصه راز　　شدی عکبری آن دوان بر نجف باز
بیامد آن محو بیداران بیادش　　به هو در چشم داد از خود مرادش
که اندر چشم مشتاقان دیدار　　دل عاشق بود در خواب بیدار
فدای دل دخواهم چالدچالست　　سخن کوته که مطلب درد نالست
شود از بوی شهد خواب بیتاب　　هر آن عاشق که خورده بیشتر از خواب
غرض با برگشت چون بر پای امید　　چه چشم دختران بر گشتنش دید
برادرهم بانگ نامه و ناز　　نمودی پس بر ایشان قصه اظهار
برون آمد گرفت از خازن آنگاه　　کلید گشت پس داخل بدرگاه
نشستن تا سه روزی اندر آن ماند　　بجای کی بدانان [..] استاد

پس امنه بعد شد تنها و یکه … یکی چند از هبان … مکه
که او را در مینا گفتها بود … بکیم تو بره بنهاد و بگشود
ثیاب چند بیرون کرد و پوشید … پس آنکه تا خلا اندر رو … کردید
عاذم زیارت کرده پس داد … بمن دینار اندر بادل … شاد
بگفتا که نهار ما … مهیا … کرفت او نان و دیکر … ما
بگفتا بجا خودم که من در این حال … بیرون از بجانه بهر اطفال
بداد شخص … نو دینار اندر … که از نونان … بهر ماحضر
چه فرض ظهر عصر خود ادا کرد … بهر سوی خانه آمد امرد
غذا حاضر بود ادر اچه بنشست … چه شد … آن غذا او شست او دست
بگفت آنگاه قیم بو البقا را … بیا از بهر اوزان طلا را
زابن واقعه کو بود … زد کو … کرفت او بجملی اوزان سر اسر
همه وزن طلا و نقره ا مرد … بیکتای تا از جمع چون کرد
همه چون کرد جمع آنگاه … کم … شمردم ار دروجمه را هم
برون پس کیسه پر از طلا کرد … که شد … رخساره … زرد
مقابل کرد با اوزان طلا را … پس آنکه داد قیم بو البقا را
پس آنکه باقی زر بجا کرد … بهم بر بست بر پا خاست امرد
برو گفت قیم من با این زر … چه سازم … مخدوم سرور
بگفتا … که … بر گرد … مرا بر تو حواله این زر او کرد
اگر زین بیش می آوردی اوزان … ترا میدادمی زر همه آن
کنون با شد ترا این زر … … که کردی سرفرازت سرور دین
چه بشنید این سخن قیم آن امرد … بنوعی بیخود از خود شد که غش کرد
پس آنگه مرد مسعود … رفت … چه کویم بر زمین یا آسمان رفت
بقیم قیمت … داد … چه دروی … که آن داد
شد از الطاف … سرمد … در استغنا بوزن زر برابر
عود … خود بنا کرد … سرای … تعمیرها کرد
سر هر … ز طلا کشت … از او کو کرد … بی بها کشت

مدتی عمر کرد این بیت [illegible] کردار امیرالمؤمنین کفت [illegible] بود غار

اکرچو باید دنیایی کردین

امام دین دنیا این بود این

لی کوش دی بدوش [illegible] خیره   بر نقل اعلام [illegible] هبیره
لی نام دهید بو [illegible] مخروب   بر ابن هبیره کشت [illegible] مغضوب
کرد ابن هبیره پس قسم [illegible] یاد   کش قتل کند بر تیغ [illegible] جلاد
مکر یخت پس از زمان بناچار   این راز نجان خویش [illegible] بیزار
ببرد پناه [illegible] همکین   بر درکه صادق امام دین
برداد خبر باه [illegible] تشویش   [illegible] را بتمام حالت [illegible] خویش
[illegible] کفت جوابش از سر جود   بکرد به وعده [illegible] زود
از من برسان برو سلام   [illegible] بر تو زمن بروی [illegible] پیام
بر کوی باو که کفت [illegible] جعفر   تقصیر دهید راقی [illegible] بکذر
کی جانب تو پناه [illegible] دادم   بروی من عفو از و نهادم
کفتم بفدای جاست ای شاه   چون باز ببوی وی بردم [illegible] براه
شاهی جنیت داعی بدخوی   کین خاه ستمکر و جفا جوی
برکشت برو مرا کران است   زیرا که هراس بیم جان است
کفتم ام بلچه کرد مت دار   سهول مکن خلاف [illegible] زنهار
و وسوسه وی بکوی [illegible] یکسر   کردم بنواحد را [illegible] مقرر
بر ترک خلاف شر نهادم   قد بستم و رو بره نهادم
القصه روانه ام بتردید   اندر ره یاس بجز امید
بر کفت بد بعضی از بواد [illegible]   در راه بدم بنا [illegible] مراد [illegible]
ناکاه رسید رو برو [illegible]   اعرابی و کرد [illegible] رو [illegible]
کفت ای شده ردی دربیابان   سرکشته و دست شسته از جان
قصدت چه دیار و چه مکان است   کین ردی تو رو شکسته کان است
بر کفت باو دست [illegible]   تا دست تو بینم ای جکر خون

پس شد چه بدید دست مشغول ‌ ‌ کفت این دست است دست مقبول
کفتا بنمای سیه بخت ‌ ‌ پای تو که کار بر تو شد سخت
چون دید بکفت آه زنهار ‌ ‌ باشد این پای کنند زار
پس کفت عیان نمات خویش ‌ ‌ ای از غم جان خود بر تشویش
چون دید تنم بکفت تن ‌ ‌ باشد تن کنند محن
پس کفت زبان خویش بنما ‌ ‌ ای کنند کنند رو بصحرا
چون دید زبان من بنا دی ‌ ‌ کفت ای همه زمان مرادی
خوش باش براه خویش رو دار ‌ ‌ دل خوش ز حصول آرزو دار
باشد بزبان تو بیا می ‌ ‌ تبلیغ رسالت کرامی
کاین تو اگر باین رسالت ‌ ‌ بر کی کنند امتثالت
کردد بتو کی دست دامان ‌ ‌ کو کر آنیست بفرمان
القصه نمود باز طی ره ‌ ‌ تا باب سرای بن حبیره
پس اذن دخول خواست دلریش ‌ ‌ و اخراج شغب برو به تشویش
کفتش که بعرض سیاست ‌ ‌ بر پای خود آمدی سلامت
پس نطع طلب نمود و شمشیر ‌ ‌ تا الکه کند مرا به تقصیر
بستند دو کتف برهم ‌ ‌ بستند سرم بقصر محکم
پس بر سرم ایستاد جلاد ‌ ‌ تا کردن من زند به بیداد
پس کفتم اکنون اذان بند ‌ ‌ باشد لطف شاد و خورسند
پس کفت هر اجر باقی کردم ‌ ‌ میکن تو بمن که بنیاد کردم
پس ختم بمن غرض نمود او ‌ ‌ تا کرده مزاجر کرده بود او
آنکاه رها نمودمش زود ‌ ‌ پس داد بمن ز لطف خوشنود
هر چند کفت بر تو دیکر ‌ ‌ بکذاشتم امر خویش یکسر
هر کنه که خواهی از تصرف ‌ ‌ بهر تو بود بلا تخلف
پس کرد امور خود تما می ‌ ‌ تفویض بروز یک بیا می
کاورد بروز شاه ذیشان ‌ ‌ وز صادق امام صدق کیشان

شاهی که ز صدق او است دین راست   و مذهب جعفری که بر پاست
بر وی باد و بجمله [illegible] آباء   و بجمله آل [illegible] عزا
صلوة سلام عالم [illegible] عالم   تا صور ابد دمد [illegible] دمادم
و لعنت مقت کبریایی
بر دشمنان [illegible] فدایی
پس از حمد ثنای [illegible] کبریایی   ثنایشها لی قدوس [illegible] خدایی
درود بحد و اندازه [illegible] هردم   با حمد باد آل ثانه [illegible] هردم
شبی در جمعه ماه مبارک   پی آثار بودم در [illegible] تدارک
دو بیست و چهل ز هجرت از پس الف   گذشته بود اندر دوران [illegible] بلاخلف
بجستم پی از اسرار [illegible] اینان   نشانها عنوان آثار [illegible] اینان
که جستم زاین طاوس [illegible] اخبار   که کرد از شهر [illegible] بخت آباد اثر را
که از یثرب جو عظم طوس فرمود   امام دین رضا شاه جهان جود
بهر منزل با عجاز و کرامت   بصیرت آمد این پیر امامت
ز بصره سوی بغداد آمد آن شاه   بجز آنگاه تم را مکرمت گاه
با هل تم جو ظاهر این شرف شد   شرف را شد شعف در تم [illegible] شد
بگفتا نها روان گشتند سویش   بمهلت همه در آرزو و [illegible]
جو استقبال شد از حضرت وی   شرف شان جست را در خدمت وی
همه گشتند طالب پس ز هر سو   که شه منزل کند در خانه [illegible] او
پی مهمانی شاه فلک جاه   نزاع افتاد پس در خلق آنگاه
امام صاحب اعجاز جهان جود   پی قطع نزاع خلق فرمود
نزاع خویش بگذارید مسرور   مرا این ناقه مامور است مامور
بهر جایی که خوابد ناقه روشن   بود آنخانه باب منزل من
بدین گفتار از آنچون پیمبر   که چون شد بر مدینه روی آور
برو کردند چون تکلیف هرجا   بگفتا ناقه مامور است ما او
که تا باب ابو ایوب [illegible] انصار   فرود آن ناقه آمد معجز [illegible]

غرض بس نامه شاه خراسان — روان خود سر همی میرفت ایشان
رسیدی نامه بر باب سرای — روان خوابید با معجز نمائی
بیا بشنو دگر هم کاین اسرار — ببین گردید در خوابش نمودار
که بر تو این شرف بادا گوارا — سرایت را کند پر نور فردا
ز نور مقدم خود شاه عالی — رضا آن ضوء قدس لا یزالی
شود مهمان ترا در خانه تو — کند افشا بدهر افسانه تو
کند آنجا نه بعد از رفتن شاه — بکیوان سر ز فخر از اوج خرگاه
درخشان تا بدیه انجام گردید — زیارتگاه خاص و عام گردید
شد از تو بیش بخش مذهب دین — مقام نشر علم آل یاسین
بنی معروف اند بهر اعزاز — بمأموریهان مذهب سر افراز
بگفتا ابن طاوس گرامی — بود آنجا بنی معروف سامی
در این ایام در محروسه قم — شرافت بخش عام و خاص مردم

برار از دل فغان ای دردمندا

بحمد الله که ما جستیم اورا

حدیثی گویم ای همدم بجان بشنو — کند بیدار از مرغ روحت از سر
بیا در وصف بازار دین کن — تماشای امیر المؤمنین کن
که در بحث فروشنده و خریدار — چه میگاینده جهد براست بسیار
در امالی صدوق ملت و دین — باسناد خود آن استاد را دین
خود از خالد ربعی روایت — بمکه بر سرود اهل سعادت
روان گردید دیدان میر مطلق — بثوب کعبه اعرابی معلق
که آن اعرابی نیکو مناجات — چنان میکرد برحق عرض حاجات
که ای این خانه آبادانه از تو — که هم مهمان ز تو هم خانه از تو
بهر مهمان ز صاحب خانه خانی — بود ای خانه صاحب میهمانی
چه مهمان توام بخش امتنانم — بآمرزش کن امشب میهمانم
پس آنگه گفت با نیرند و ارشاد — بامنجا سعادت یاب جود شاد

که برگشاد

که بر گفتار اعرابی رسیدند — ازو شرح کلامش را شنیدند

بگفتند آنچه را ... که اعرابی — بگفتا اکرم از این است ... باری

که برساند ز جود او مهمان را — دریغ از وی نماید امتنان را

بگفتا داور فرخنده گفتار — که چون شام ذویم کشتی نمودار

معلی باز دیدش سرور جود — بیان دکمی که اول شب چه بود

که میگفتا ایعزیز عزت خویش — اعزازتو نه در عزت به تفتیش

عزیزم کن بعز عزت از جود — بجز وی کس نداند کو که چه ... بود

توجه بر تو دارم هم تو ... سل — نبی مصطفی و آل او ... کل

به ختم ایچ کس جز تو نه بخشاند — بکردان ایچ کس جز تو نکرداند

بگفتش پس امیر کشور ... جود — بیا دان که اینجا ... بود

قسم بر ذات پاک رب داور — به برپائی همین است اسم ... اکبر

بیان داده حبیب من ... پیمبر — خبر بهر ز علم غیب داور

که جنت جست از آنش کرده مسرور — چه صرف از نار جستی کرد ازو دور

بگفتا دید بر شام یتیم ... باز — بیان رکنی معلی لب بدین راز

ایا ای شخص که نه الله مکانات — نزاری حالی مکانی در جهانات

زهی اقدس خداوند ... تعالی — که از کیفیت او باشد ... مبرا

با عرابی بده ای رب معبود — چهار آن از هزاران درهم از جود

به پیش احد بس اکه سرور دین — سوی اعرابی گفتش به تمکین

ز مهمانی طلب کردی خدا را — بکامت کرد حاصل مدعا را

طلب کردی بهشت از وی عطا کرد — بکامت باز حاصل مدعا کرد

ازو درخواستی دوری ز آتش — که فی ... او را هم ... برآتش

دگر امشب بخواهش میزنی لاف — که خواهی درهم از وی ادعای لاف

بگفتا کیستی تو ای ... سرافراز — که میپرسی ز ما در رتب ما راز

بگفتا سرور غالب منم من — علی ابن ابیطالب منم من

ز دو عینش اعرابی چه این راز — بوی عرض مطلب کرد آغاز

بگفتا اینکه ترا در جستجویم   بذات حق تو بود عذر آوردیم
بگویت جد اعرابی نجاتی راه   که سویت عرض حاجت دارم ای شاه
جوابش داد بس الطاف شاهی   کی اعرابی طلب کن هر چه خواهی
بگفتا اینکه هزارم درم از زر   کن از بهر صداق زن مقرر
هزار دیگره ده تا دهم قرض   ادای دین بود بر کردنم فرض
هزاری دیگرم ده بهر خانه   که باشد مسکنم اندر زمانه
اگر خواهی که در عشرت بباشم   هزار دیگر ده بهر معاشم
جوابش داد شاه صاحب الطاف   کی اعرابی طلب کردی بانصاف
چه بیرون آمدی خانه حرم را   طلب کن در مدینه خانه ام را
ز مجد هفت بر گشت راهی   براه وعده ستر الهی
ندا میکرد میکر دید آنگاه   که بنماید مرا بر شاه دین راه
حسین بن علی در بین اطفال   بدو محاضر جوابش داد فی الحال
کی اعرابی شوم من رهنمایت   بگوی دارم میر من منایت
حسینم من حسین فرزند شاه   بیا تا سوی او بنمایمت راه
بگفتا کیست بابت گفت امیر است   که حیدر سرای قدر منیر است
بگفتا کیست امت گفت زهرا   بود خیر النساء اهل دنیا
بگفتا کیست جدت گفت احمد   رسول دین محمد شاه سرمد
بگفتا جده ات چه حسن در آید   خدیجه گفت بس بنت خویلد
برادر کیست گفتش گفت ای مرد   حسن دارم برادر چو مه بدر
بگفتش ای نکو طفل گرامی   جهان را کنون صاحب تمامی
پس آنگه کرد مطلب عرض بر باب   که آن اعرابی ایستاده است بر باب
سوال از بهر آنکس کرد مولا   که هست از خوردنی چیزی مهیا
بگفتش فاطمه چیزی بخانه   ندارم جنس ماکولی یگانه
برون آمد پس آنگه خود سلمان   که بهر شد ز بهر شاه مهمان
همان اعرابی که بنشاندش پیمبر   ز بهر انستن با حشمت و فر

عرض

غرض چون وقت سلمان بر آمد — بوجه هشت چار الف زر هم
باعرابی بداد آن ابریشم لطیفه — که کرد اندر طلب در مکه [illegible]
بفرمود پنجاه درهم پس انا — که باشد از برای خرج [illegible] بر او
حدیقه پیمبر شاه نبی [illegible] قریش — رسید قسمت به فقیران مدینه
شد ندی چه آن بخشنده سرود — که بر هر یکی میداد از آن زر
که تا آخر شد آن زر هیچ کم و کاست — چه آخر کشید شد از جای برخاست
برفته بر خانه نبی زهرای اطهر — بدو گفتا که ای عمزاده سرور
ز بهر وقت ما یکدانه [illegible] زر هم — چرا نکردی اشتر ثاقب [illegible]
ارسم من هم هر دو [illegible] فرزند — تو هم بیشک چه مانی بیچاره چند
کنار رغبت شد بگرفت [illegible] محکم — که نوبت ندهم از گفتار این هم
که تا بام رسید صاحب اعجاز — میان ما کند حکم ای سر فراز
پس اندم جبرئیل از فوق افلاک — شدی نازل بدان بر مرکز خاک
سوی پیغمبر آن شاه [illegible] گوای — که شو بیت حق رسانیده سلامی
که ای پیغمبر آخر [illegible] تمام — بر بنت خاتم [illegible] پیغمبر ام
رسان از من سلام اول علی را — امیر دین امام اولی را
بگو تا کی شها [illegible] این آشنا را — رها سازد ردای مرتضی را
شهنشاه سریر عزّ و تمکین — رسول کبریا ختم النبیین
شنیده چون پیام حق ز جبرئیل — سوی بنت علی آمد بر تعجیل
چو زهرا خواند بروی ماجرا را — بیان فرمود آنهم مدعا را
بگفتش فاطمه [illegible] استغفر الله — کنم اینکار چون حق راست اکراه
ردای مرتضی را شاه دو حق شنود — رها چون کرد از کف فاطمه زود
بکفتاز زوج با هم هر دو [illegible] باری — روان گشتند [illegible] بر کناری
که ناگه باز پس کرد [illegible] بام — بدست شد بدو حجری هفت درهم
بگفت از من بکبرای بنت امجد — علی آمد چه اندر کوی [illegible] هم
که تا این [illegible] میر [illegible] کرا [illegible] — مرا از بهر شما کرده [illegible] طعام [illegible]

چو بگذشت اندکی آمد شه از در … بگفتا آمده گویا … پیمبر
ز نعمتهای که خانه عنبرین بوست … مگر این بوی شمیم گلشن اوست
بگفت آری بدادم درهمی چند … که تا گیری طعامی شاد خورسند
درم را بین از بعد … الهی … گرفت با حسن کردید … راهی
سوی بازار شخصی دید تا شاد … که او میخواست قرضی وکسی نمیداد
بداد او الغرض یکسر درم را … روان شد کان درم را قرض … فرا
که شاید طمع حاصل … نماید … کف خالی سوی خانه … بیاید
حسن گفت ای پدر درهم نماند … دهی گفت آری ای ابن … گرامی
کسی کو میدهد کم قادر است او … دهد بسیار ای فرزند … نیکو
امیرالمؤمنین این باشدش حال … برو چون خانه‌ات باشد زر و مال
نه هر نسناس میمون منان است … امیرالمؤمنین ایشان نشان است
امیرالمؤمنین این است بشناس … نه هر زاد ایشد یا که … عباس
غرض بر باقی مطلب بده گوش … ببین این حدیث تازه مفروش
درآمد بین آن امام اهل توحید … روان اعرابی با ناقه … دید
بگفتش یا علی این ناقه … میخر … بگفت آنت نباشد درهم … زر
بگفتا منقطع بیع و شرا کن … بخر هر زمان خواهی عطا کن
بصد درهم خریدن ناقه را شاه … حسن بگرفت شد راهی به همراه
رسید آنگاه اعرابی … دیگر … جدا آن اعرابی اول … بمنظر
بگفتش یا علی این ناقه را … ز تو دارم تمنای … خریدن
کنم بروی جهادی … با پیمبر … بگفتا از تو باشد خالی از زر
بگفتش هست امیدم … امتنانی … که بفروشی درم قیمت ستانی
بگفت اینه مجید او را خریدار … شود حمد صد درهم … بها زار
بگفتا اعرابی کن بیع خود عقد … صد و هفتاد درهم میدهم نقد
گرفت ناقه داد و با حسن شاه … بقصد ناقه صاحب شد سوی راه
که تا صد درهم او را بدهد آغاز … کند آنگاه کار خویشتن را ساز

بگفتا ز

بگفت اننده که بین دیدم ... بهم   بره بنشسته چون خورشید ... خاود
که نه دیدم دنیا بخاهر کرش ... من   مرا چون دید شد خندان رو ... خش
بگفتا سوی اعرابی بدی ... تا   کنی تعلیم بروی وجه ... ا درا
بگفتا ای هذای حاجت ... ا مرید   که تو از کارم ا ستغنا ... دا معه
پس انم شاه و خندان انشر جهد   بسو ی من خطاب از لطف فرمود
بگفتا یا علی جبریل بود ... باد   خریدان کز ظرتو میکاییل بود ... باد
بدی از نور خلد ان ناقه خورسند   دوام بود از نزد ... خند ... ا د ند
یکی مرفش براه حق ... برهستی   مکن اندیشه جیج از تنلد ... د ستی
بدایی خبر از حال ... سو لا   حبیب خحصی بگو مولا است ... ا ولا
حبیب خحصی بگو مولا است ... باند   بدب از دیگران او لا ست ... یانه

قدای جمله ایدم همین است
... که مولایم امیر المومنین است

داد دکوش بشنوا زمن ماجرا   قصه دیگر ز شاه ... او لیا
انکه حکمت حصر شان وی ... بود   اصلع مصر شان ... وی ... بود
انکه خواند ز حق نعل حکیم   باز بسم الله الرحمن الر ... حیم
شد لدن حکمتش نه مدرسی   امد اندر احتجاج ... طر ... سی
گفت امام یازده از جا زمین   عسکری یعنی ز زین ... العابدین
کین حبیب گفت انشه صاحب سجود   شاه مردان روزکی بنشسته بود
ناگهان انا هل یونان سوی او   امده سر کرده مردی ... کفتگو
داشت دعویها بعلم ... معرفه   سر کرا بنهاد طب ... فلسفه
گفت نفر صاحب یکسر ... بمن   شد رسید سر بهر ... یا بو الحسن
م رسید شد بمن بی ... کم   کش بدی توی جنون ان محتشم
امدم سازم علاج از دی جنون   رفتنا ز دار فنا ... الشه ... کنون
خلق گفتند کنوکن که توی محترم   م بود دامادی دم ابن ... م
لیلدی بینم ظام دره ... مثل   رنج ز زردی از رخت باشد ... بلند

ساقی تو با رطل جم تو ... نقیل   دارودت این ساقی بادام علیل
هم آن باشد که از باری گران   بشکند ساق تو روزی ناگهان
دادم اندر علت زردی دوات   عاجزم بیلند از علاج ... قهات
حیله بود جز مدارا ... در حرام   با تانی بایدت بوسته کام
حمل بر خود بار سنگین هیچ بار   می‌نباید کردنت در هر دو کار
نه بصیر نه مرپشت نه بد ... ست   تا نباید ناب بقا ... تی شکست
گفت شه داری دوایی هم دگر   کز برای زردی آن آرد ضرر
گفت دارم بلد دوایی درد ناک   از برای صاحب زردی هلاک
میکشد در ساعتم بی بیش و کم   اگر زردی بود ای ... محتشم
گر کسی بی علت زردی خورد   دور ماندش رنج زردی ... آورد
وانکهش سازد به برگوزه هلاک   بی تامل آن دوای درد ناک
پس در آمد شاه حکمت ... فریب   مرپسر لعراد حکمت را بطیب
فهم کن ... بطین یعنی که چه   عزم آن بطن کز بین یعنی که چه
گفت بنما بس بردن آورد زود   آن دوا را و بیان سرور نمود
گفت وزن این چه قدر است ای جناب   گفت بو نافی دو مثقال از حساب
هست نافع و هر چه ... زاد   هست قاتل مرد بهر مرد ماد
پس بکف بنهادش آن میر مبین   عکس حکمت کرد حکمت ای فریبا
در دهن افکند پس بردش بکام   خورد حکمت خورد بردم والسلام
مرد یونانی چه دید این ماجرا   مرانده بر شاه صاحب تاج را
رعشه بر اعضا و اندامش فتاد   قطع کرد از خود امید آن نامراد
گفت کشتم روستا عام و خاص   مرد و خواهم مردن هم در قصاص
که بپرید از غم این تشویش را   کو بدست خویش کشته خویش را
دید مصداق لعل ... حکیم   که حکیم از کار رفت از خوف و بیم
گفت کشتی از چه بی‌صبر و شکیب   کو بدست خویش کشتی ...
کرد عرقه رویش چه مرواریدی تر   زد ستاره حلقه بر دور ... قمر

کشت

کفت با شیخ عیادران چمن　　حلقه حلقه بر عذار نسترن
پس تبسم کرد و کفت آن مفتخر　　باز می بشکفته چون قرص قمر
چشم خود بر هم نهاد آن صاحب هنر　　بعد از آن بکشاد و سوم کن نظر
پس بهم بکذاشت چشم باز کرد　　دید شد سرخ و سپیدش رنگ زرد
عارضش چون کل شده سرخ و سپید　　خرم و خوش کشت چون صبح امید
لرزه بر اندامش امد زان نکاه　　پس تبسم کرد و بر وی کفت شاه
رنگ زردی که میدیدی بمن　　کفت یونانی بدانت ذو المنن
نیستی کویا تو شخص اولی　　کر زحمت بد رخ زرد اندی منجلی
کفت سرخ و سپید دل پر زیر　　کو بدانم چون کل عارض چه سر
کفت این حکمت که بودی قائلم　　بین که کرده رنگ زردی زایلم
پس بود با آن امیر سرفراز　　انکه ساقی شریف خویش باز
کفت این ساقی که بشد ای حکیم　　راز من بنکر ز انهاست بیم
بایدم کردن مدارا های چند　　به محل و نقل باد نقل مند
این نمی سازم به ظاهر راست　　که خلاف طب تو طبی خداست
پس ید الله دست قدرت باز کرد　　دست حق زود آوردن آغاز کرد
بد سطوحی در سرای شاه دین　　بس قوی نظر و عظیم و سهمکین
که بدی بر فرق انطاق سطوح　　سطح مجلس بهر میر موامن دح
فوق آن بودی دو بحر برفراز　　فوق یکدیکر بود دیوار باز
دست زد آن شاه کند از جا سطوح　　سر قدمت از حجاب امد برون
برد بر بالا امیر آنک چاره　　مجلس سطح جدا از فنان
شاه فوقت کرد چرخ لاجورد　　امدی بر ساقی بر باز دست کرد
نه همین بالا سطوح دکوش رفت　　دید یونانی ز هوش رفت
الغرض چون دید آن امر عجیب　　کرد غش این بار و رفت از خود طبیب
سر به در غالب امام اهل حق　　رافع مجلس طبقا عن طبق
بر به خود آب بر رویش زدند　　تا چه بر هوش امد آن ناهوش مند

بود کو میگفت با او کند عرب — من ندیدم هیچ گاه اینسان عجب
گفت شاهنشه فوق ساق بر فنی — باشدی از وسعت دین در یقین
گفت در طب توهست ابها بگو — منزلت بوده محمد گفت او
گفت علم و عقل و قت کی مراست — جمله انان افتخار انبیاست
آمدی او را طبیبی از نقیمت — در عرب آمد طبابت پی بردیف
کرد عرض شد که اندر … مزاج — باشدت اینه چند سالم علاج
گفت شه خواهی که بنمایم تا — کاحتیاج طب تو ببود مرا
سوی طب من تو داری احتیاج — گفت بنمان طبیب … علاج
گفت شه خواهی چو نا سالم عیان — گفت برگو کین درخت آید روان
پیرو بعد و روان آمد درخت — گفت شه کاینست این ای بلند بخت
گفت شه کین امر بکرده … دگر — سوی جای خود کند … انجا مقر
شد بعد و درخت اندر زمان — سوی جای خویش بر کرده روان
کرد یونانی بآن سرور خطاب — انچه گفتی من ندیدم زان عجاب
کو مرا خانه دو من بی … اختیار — آمدم دارم بتو لای … افتخار
گفت پس انشاه اعجاز آمدی — باید اعجازم عیان بر عالمین
معجزی میکن طلب اینجم ز من — که بود اعجاز من اندر زمن
گفت یونانا بگو تا این درخت — منفصل اجزاء او گردد ز بوفت
جمع گردد بعد از آن با یکدگر — صورت اول کنم او را نظر
گفت تو خود شو رسول ای مذوان — بر درخت از من پیام خود رسان
کو که میگوید و صمًا … مصطفی — منفصل کن اصل و فرع خویش را
گفت پس شد ریزه ریزه آن شجر — که اندر نماند یعنی ده ز اثر
شد به یونانی چه حاصل این مراد — ریشه پراکنده شد از او فتاد
از حیله رفتار کردار مبین — امر به تو شاه اعجاز آمدی
گفت شاهابا زگشتم سالم معتبر — جمع کن اجزاء تو با یکدگر
گفت تو خود شو رسول ای بلند بخت — کرد چون مصطفی گفت آید درخت

جزوی.

جزء جزء خویش را ضم کن بهم   جمع کن اجزاء خود پی بیش و کم
کرد یونانی بدان امر امتثال   بر درخت از امر شاه انس و جان
دید اجزا را که مانند غبار   از هوا گشتند در دم آشکار
متصل گردید بی پیش و کم   جزء جزء آن درخت از هم بهم
اصل شاخ و برگ در دم یکسره   جمله بگرفتی بجای خود قرار
بود خالی آن درخت از برگ و بر   چون بد از دست سبزه بود و ثمر
گفت شاها از ره دیگر کرم   هست در دل که برای او کرم
کز برگ و شکوفه این درخت   هم رطب سازد عیان در زیر تخت
تا تنا ول خود کنیم ما بتمام   تا ن کنیم از لطف تو شهدی بکام
گفت هستم خود رهنمای بر آن   بر درخت امر م مقرر کن رمان
کرد یونانی عمل فرموده را   حکم بر بهر نخل فرموده را
پس بحکم آن امیر بحر و بر   بر درخت آمد شکوفه برگ و بر
کرد خرما ظاهر و پس گشت تر   گشت سرخ و پس رطبها جمله گرد
در دم از امر امیر منتجب   گشت سنگین شاخ تا شاخ از رطب
گفت یونانی که دارم در نهاد   آرزوی دیگری ای نخل مراد
سوی من آید یکی شاخ از فراز   دست کوته تا کنم شاخ دراز
گفت بر گو یا مقرب البعید   گفت شد پیدا درازش تا رسید
گفت بر گو یا مسهل تا به بر   از فراز آید فرود شاخ دگر
گفت پس شاخ دوم آمد فرود   بر زمین چون جبهه در گاه سجود
پس در آنیم آن بدره شد طبیب   گفت بر تو نان ایمان نصیب
کرد خرما از رطب یا رب شدند   ز نک کفر از دل بیازی حلقه شدند
تا در ره ایمان شد آن مجرشاد   گفت بنما بد این اعاجیب آشکار
حق عذاب عاجلت نارد کند   عبرتت بر هر عانزه جاهل کند
مهلتت را سر بسر سازد تمام   باز آید در مقام انتقام
گفت یونانی که ای شاه مبین   ای کرامت صنعه اعجاز آفرین

گکم انکار اعجاز [illegible] توا — منزه ساد عکس افراز [illegible] توا
تا دستر جعد موذی [illegible] اکم — حلقه در گوش غلام [illegible] درکم
هرچه فرمایی مطیع و چاکرم — چاکری از چاکران این [illegible] درم
گوکنم انکار قدرت بعد از این — هالک دم اهلکم از ها لکین
هادی کرامت [illegible] کرنا طق — خاصة الهی و حق [illegible] صادق
کمترینا عبدی تمام از [illegible] عبیده — امرکن شاها [illegible] بسوم [illegible] رما یرید
پس ز الطاف امیرالمؤمنین جا [illegible] — شد سعادت مند دارین انجوان
باخلوص صدق اخلاص یقین — شد زخاصان امیر المؤمنین
کرد تعلیمش شه والا [illegible] مقام — راه رسم دین و ایمان والسلام
تا بجز بر یونانی ان امیر [illegible] مبین — کرد تعلیم از امور دین [illegible] این
انکه در ایمان برابر با تو شد — هم بمال او برابر کن به جود
انکه فاضل تر ز تو باشد بدین — از خود بهتر مال خود بهتر کزین
تا بداند حق که دینش [illegible] بهتر — نزد تو باشد ترا از سیم و زر
هم بداند حق که بر تو [illegible] ادنیا — بهتر انا هل و عیال [illegible] امد ترا
شرط ایمان جود برادران بود — الغرض این رسم دین داران بود

جهان یا هم نشاید بجز دین
بر عدالی رسم دین این است این

قصیده مرحبا

کو همدمی که بی تکلم چرد [illegible] کند — بر هر که نام دوست برد مرحبا کند
کو بلبلی که یاد کند چون ز برگ گل — جانرا نثار در ره باد صبا کند
عاشق بیام دلبر جانی چه بشنود — تنها کجا بدادن جان اکتفا کند
تن داده هر دو مشتاق [illegible] کند نثار — دل راه هد بد لبر جان را فدا کند
بیگانه و غریب شود از تن و وطن — عاشق چه حرف عشق بلب آشنا کند
هر دیده راست سرمه الفت [illegible] — خاکی که پا نهند برو توتیا کند
درد عذاب نار بنا شد چه هجر یار — دوزخ کجا بجان کسی این ماجرا کند
ای یار رفته کی نظرم شد نهان بناز — یارب بود که باز دگر مرحبا کند

تا هست دیده

ناهشته دیده می کرم در قفای او — کانم مگر که بی نگهی مر قفا کند
اعضای او ز جور چرخ جفا جو که بی دریغ — از یکدگر دو موی من جانا جدا کند
ایمان بر ین برخاک ترد تشنه دو صال — از آب دیده بهم مبتلا کند
مشو از این جهاد سودای جهان — خود را دگر کسی بجز آید رضا کند
جز آنکه او درد جهان مردی ان نجات — یعنی پناه خود بنه لا فتی کند
آن والقمر شهی که بوقت ادای — والیل را بقدرت خود و الضحی کند
جوید زجرم هر که رضا مندی از خدا — باید شفاعتش عطا مرتضا کند
درد ابد رد ستن نادان که بایدش — بر حفظ دو صد بی بلد عثمان دوا کند
سازد کجا علاج که کنه باعث کند — اسهال کی معالجه سقمونیا کند
هر کس که یا علی نکند وقت احتضار — جان بر لبش بحسرت و با ویلنا کند
در رفت امدش نه عجب بود سر نیج — هر جا که طوف مرقد شیر خدا کند
احمد علیه حامل هر زانکه از علو — جز کامش افتخار بعرش علا کند
آن داور دلیر که در شان دعو — جبریل لا فتی و خدا هل اتی کند
سر از صفیر بر شکند بر سر سریر — وقت اگر بیا ز و حیدر کنا کند
آن قاضی بحق که کند نقش طریق حکم — بر حق بیلد قنبر چه خواهد قضا کند
از بهر رفع زجم مس قلب شر محض — جنش بدل اگر عمل کیمیا کند
استاد کیمیا همه اطفال شیر خوار — کی نصفه را رسد که مس نخا طلا کند
با مرتضی به نخست نجا دست مهر د — دشمن بکبر دارم اگر دست وا کند
گرد روان بطور سلیمان بسمت کهف — خندق جوار حکم به باد صبا کند
سر خدا شهی که منتجا خود بر — اندر شفاعت جز خدا کند
جبریل با پیام آید و میکال مشرع — در نافه بهشت چه بیع و شرا کند
ساز و خدیو دیو سلیمان جه او بدین — ضرب نیغ ببرد دیو نظر مصطفا کند
ضربت نخی که با جنیوج ارغو دو عرش — دست از و زجم جنی سرکش جدا کند
آن خون دیه که هیبت تیغ طلاع او — فرعون بعوی هرون رضا کند
هشتاد ناقه اکبر بردن ارد از زمین — تا در جهاد نشان بتر ادا کند

در لوح درج آینه بندد رخ مراد / رو هر که بر در تو بصدق و صفا کند

تو صورت کو کاری عالم صدای تو / کر کرد بتر معنی صورت از صدا کند

عالم دهند جلوه ولی … اگر / حاشا اگر بغیر بدل … کند

باد سکن بکرات خود مین را بکون / در کردش هزار که طوف طلا کند

سرکن ثنا فدای بکند روصف دوست / کر کی بجز مدیح شه اولیا کند

در سایه همای ولای تو باد دست / چندانکه ذو الفقار تو دشمن کدا کند

ضرب تو باد سر زنش خصم تو بحرب
چندانکه حق بجیب کفت مرحبا کند

شنیدم که بزم در زاهد … / ره رهروان بست شیری دلیر

چه ره باه دل شیر بزدی بزدش / کس از دلیران نکردید مردیش

همه نره شیران که بیزان ز جنکش / نه شیری نه شیرافکنی مرد جنکش

چه شد کرده مسدود راه کذر / چه سدی ز سد سکندر ببر

چو یاجوج ماجوج خلق کثیر / شده جمع از بیم آن نره شیر

پس از مدتی سوی آنجا بکاه / شنیدی روان چون صفوف سپاه

همه کرده بر خود سلاح استوار / چو مردان جنکی کو کار …

همه صف کشیدند تا که ز دور / ببر … حمله … عبور

بغرش درآمد پس آن شیر نر / سر راه بکرفت شد خیره …

کسی را نه جرأت که کردد دلیر / کند رزم با … شیر

کسی پای بکذاشت زایشان به پیش / … کرد … پیش

که ناکه جوانی … سرفراز / … باز

بر نیت قدش شاخ شمشاد تر / … جوانی زده تازه …

قدش همچو سرو رخش همچو شمع / حلایق بدو … جمع

حمایل خود کرده شمشیر را / نظر کرد چون غرش شیر را

بتمسخر کنان کفت آن ارجمند / که کرده بخلق سد راه و بند

قدم پیش بنهاد پس آن دلیر / که مردان مذاهبند … شیر

کرنا کو دعا تو دست تو بت نو دعا دعوی اجابت ملامت سبکتر ابا که من دوست نه دارم جواب این ذبکوست نه دارد خود عین تمام دوست
ملا تبلد یا بیاد ز استماع دوست

به بر کشتن خون در التماس
که دیدند مرکش عیان بهراس

نگردی بکس کو زه شد ره ستیزه
سوی شیر در قند چون تیر مرد

چنانش ز شیران نه بیم مصاف
که بیچد نهاد در تیغ از غلاف

بنظاره خلق از هر سو کبیر
که خود دش چه سان سازد ان نره شیر

چه نزدیک شد چند کام اجوان
نجاجست زد نعره شیر زیان

بغرید چون رعد ان شیر نر
بر آمد چون برق تیغ ان ببر

هوا کرد شیر هوا کرد تیغ
شد آمیخته در هوا برق و میغ

چنان بر میان زد بکین شیر را
که در کردش انداخت شمشیر را

قضا را چنان گفت از ان ضرب دست
قدر آفرین کرد و بوسید شصت

قضا با قدر گفت زد حیدر خوش
که کرد آن اجل کش دلیر شیر کش

کشودند لب هر جهان از شناس
چه دل بوسه دادند بر دست و باش

شدند غلامش چه برها چه بیر
رخش را عبید و کفش را اسیر

بدورش همه چه پروانه واد
بشمع رخش جملگی جان نثار

بس آنکه نهادند رو سوی راه
سپردند ره تا دم صبحگاه

که کشتن دم کرک کردند عزم
وزان کله آغاز کرد رزم

بحاجت اگاه ان نامدار
که شرم است از شرم او شرمسار

شد عیسوی که تل اجل
در و شیر کش صید کردند دغل

برو دام مردان نکویان عیان
در و طعمه کرک یوسف نشان

ز چون خشک کردیدا اندر غلاف
در آن تیغ شمشیر شیران شکاف

بلنک اجل چون شود صید کیر
شود صید کرک انکه بدرید شیر

که ناکه برد کرد کرک کمین
دریدند زهوان یوسف دو مین

چه شمشیر شد خشک با خون شیر
بدین نامدار فره ان دلیر

رفیقان بر جستن چه بشتافتند
رسیدند بارع سنش با فتند

در بیشه دو کرک زان تن شیر در
چه کرکند قضا و چه کردند قدر

اگر شیر زاد و اگر شیر زور
ز جنگال کرکند اجل نیست دور

اگر بنگر اگر بیند کبر از راست   که در جمله این کرد چون ربیبانست
که باید دید زود خورد و بزرگ   خورد جمله این ادب خارج کرد
سخن هرچه گوئی نخالد ز بیش   حکایات این خیره کردنست بیش

بود این کبی قصد از فحشا

ندای سخن بس معما مضی

ندارم رکابی مکرر از تو راکب   رسد دست وامانده بر کواکب
کدام با فغان زبانک غناء دل   کهی یوم افسانه چه نیچ غناکب
چگویم نابنوه این مجرد حاضر   چه نام نانمه ان یار کی غایب
کنم بانک مام مکرمجید نکلد   کنم نالدارم چه صاحب مصایب
بیا نازد دلبر نکویان سراسر   همه با سیمین وجه سیمین ترایب
همه نانیف موی درخنده کیسو   همه عنبرینا بوی مشکین ذوایب
نه روح را جلال نه دلدار کالی   که بر عهد دلبر شود لب مناسب
نه خود کنند ما بوس کردید خاسر   زخویش ارد دیش هم کنند خایب
نه نطق کلیم و نه بانک هاتف   نه قلب سلیم و نه حدس صایب
ولیکن نا عجاءمت اعجب لا سبه   ولیکن نا لطافت اعجب نا قب
سخن ساد رخشان غایم بنا مت   چه بدرع که بیها نماید کواکب
کنم مدحت نایب مرتبت را   که عون بنی اخذ اندر لوا مکب
برد هر سپاهی بناهی مباهی   من شاه بلجماد سلطان یثرب
اما مکه بهر کتاب او ستجامع   سنی کو معرف بود بر کنا مب
بالسلام والحمد لاولالامر علی   خداوند غالی شهنشاه غالب
بود ست تو در حقیقت سب رتب   کمال نصاف نسبت بود بر توا صب
خود عرق دید جلال نا مردی   کنند زلت انصاف اکرامی حاجب
دقایق دراز است ردباه بازی   کماد تاب آمد شهود شغالب
نه بر ما فظ احفظها حفظ قدرت   نه راعب بعهد وفای تو راعب
کی اهل تعابیر و اهل نحا دیث   کما اهل تواریخ و اهل تجارب

زنان

زبانها نیابد ز فضلت روایت   ز وصفت نکاید ز فضلت عجایب
به تفسیر حدیث آمد و از فضل   بنا آمد و تجریب کردند حاسب
به تقریر و تحریر اگر خلق عالم   شود جمع کردند بر محمد واجب
به نعت تو ناطق بوصف تو واصف   ز فضل تو نام ز مدح [illegible] تو کاتب
نویسند و گویند تا بر قیامت   که هست از فضایل که هست از مناقب
نخواهند گفت و نوشت از هزاران   یکی زان اجل یکی از مراتب
بجز خانه زاد عیبه نیست که بالا   رود خانه زادی آید مناسب
که بی صدر روح الامین گشت نازل   که بر کتف سلطان دین گشت راکب
بسی سال سر بر شود تا دو دل بر   که هست واحد راست یک نسب حاجب
نوری که خوانند خلق و گویند   زبانست فضایل بنامت مناقب
مراعین رفعتت چه شرق چه غرب   بحالت مشارق فراقت مغارب
برای محمد جز البشر در حقت شد   عیان این همه اختلاف مذاهب
بعض اهل دانشند انکار   که هم خوارج جوعی نواصب
یکی گشت ناکث یکی گشت قاسط   یکی مارق و گشته حربانه مصاحب
همی تیر خود را بناحق مبارز   که آمد اسد را اعادی اکالب
ولیکن بنابند خلاف ذوالمن   تو لی بر همه اسد الله غالب
زهی غالب الله سالب شهسوار   که صالحد بود حارث با
مدینه بهم از مزیت بیح پیام   مدینه خوف [illegible] ضارب
امامی که مظهر امامی که مطهر   بود بر عجایب بود بر غرایب
بفرقش بنی طاقد انده مهالک   بعیش بنی قایدانه محارب
علیم و کریمی که از فضل و بذلش   بفانتر سایل [illegible] هب
هدایت برات از تو خواهد خدایی   دهد هر شخص بر عدد [illegible] مواجب
عصایم چه موسی ولای تو باشد   نمانند برسمی [illegible] مآرب
بود تا که باشی از جهان در جوانی   بود تا اسد کمان در عواقب
بخشش شود

تازه شد دین ز یاد یار آخر   باسلیمان شد این دل کافر
یوسف آورده باسوی بازار   باز در شهر مصر شد تاجر
باس بیرخ دل سپندم کرد   سکر دل بقبله د بو شادر
گرچه رفتم ز دنیه ام اعه دوست   لیلید یکدم ز فتنه انحواطر
وصف تو در جهان شد مشهور   نام تو بر همه زبان دایر
آنکه دیوان خیر و نثر او راست   که هم او حاشرست و هم ناشر
که ز قدرش زبان بود کوتاه   که ز وصفش بیان بود قاصر
ولد مرتضی که بود   بر خدا و رسول ناصر
شد نژادش کلا قوم هاد   پدرش هادی و جد او منذر
راکب کتف احمد مرسل   که رسالت بر او رسید از حق
احد سیدی شباب جنان   تا ز را ناه و بر جنان آمر
مقصد لولو ز سبط الرحمن   هل اتی از عطای او مخبر
مادر او ست انسی حورا   بعد او ست اصلح مصفر
که بود حفظ او بدین حامی   که بود سیف او بکین شاهر
آن امیری که بر اعادی دین   دائما غالب است و هم قاهر
حسب کیست ای مجیبی طلب   نسب کیست این حسینی طاهر
حسن ابن علی که از نسلش   هشت امام گزیده شد ظاهر
آخر شان امام مهدی   اولشان محمد باقر
که پیام سلام و پیغمبر   خواند جبر و صحت برد جابر
نسلش از صلب سید سجاد   چون بنه علی بجهود ببر
دختر او ست ام عبدالله   که نماید کرامت باهر
چونکه دیوار بشکند از هم   پس فرود آید او شود مخبر
گوید او را که نیستی مادر   که بزیر آی این حسین حاضر
پس معلق بماند اندر جو   تا بمعدن زمان قضا شود آمر
بنت ابن شاه زوجه سجاد   مادر و باقر ببین فاخر

مزدش این کرامت   بیت   مصرعش این شمایلت   ظاهر
پس به شکرانه سجد   سجاد   داد صد اشرفی و شد   شاکر
آل اطهار را مقابل   کشت   زاد ناپاک صد   مستفذر
این یکی ساقی شراب   طهور   وان یکی جرعه نوش خمر   مسکر
علم این یک گرفته بر   تا بحر   مرز این یک نکرده   جز از بر
عظیم
عبد العظیم   والد   شاه   باشد از نسل طاهرش   ظاهر
که خدیو جهان   علی   نقی   کز امامان حق بود عا   شر
گفت بر زایر حسین   علی   که بداند اهل ری که ای   زایر
قبر عبد العظیم را که   بری   هست الله دیار   تو   حاضر
گر زیارت کنی حسین   علی   کرده تو زیارت ای   فاصر
کرده عمان زیارتش   بحسین   حبذا رتبه حسین   فاخر
کی بغیر از کنا یارش   چشم   اکه را چشم دل بود   ناظر
تا بود سالرو بود   مستور   تا بود مهر و بود   قاهر
دوستان تو سترشان   انوار   دشمنان تو بر شان   ساتر
چشم انان ز نور تو   نیر   چشم ایشان ز خشم تو   غایر
هر که بینا شد از ولا   بینان   او ست در هر دو کون   مبصر
شعر تو حکمت بیان   تو سحر   تو بیان سحر و دیده   ساحر

حق الله روح القدس بلفظ تو وی
ای فدای تو نیستی شاعر

اگر در امیت باشی   افزون   ز یکسر آدم واولاد   ادم
اگر گوییت از نسل   ملذ بلد   چه اسکندر چه بلقیس چه جم
اگر باشی باهل شرف دم   عرب   چه سلمان در مسلمانی   مسلم
اگر در زهد باشی بشر   حافی   دگر باشی چه ابراهیم   ادهم
اگر ایمان ترا باشد   یمانی   طواف کعبه میقات   یلملم
اگر علم بلو یاد   مسایا   تن مکشوف باشد   هیثم

اگر بخشی بحکمت مرده را جان : چرا از دنیا شد عیسی ابن مریم
اگر مشهور علم و فضل باشی بنزد خلق چون یحیی ابن اکثم
اگر باشی بعلم علامهٔ دهر اگر باشی تو از علامه اعلم
اگر در حکمت بود چون ابن سینا اگر از ابن سینا باشی افهم
شوی در فلسفه فوق فلاطون ارسطالیس را باشی مقدم
که تا با دولت دنیا نباشی نباشد حرمت دینار و درهم
بچشم خلق دون خوار و حقیقی چرا باید بلکه ابرص بلکه اجذم
ز دنیا بگذر و از مدح اهلش که بود مدح نادان کم از ذم
ز عالم بهره آن آزاده یافت که از عالم گذشت و اهل عالم
بر اند دنیا و ما فیها نگهدار زمن این پند هیچ بیش و کم
بود پند نکو چون حرف حق تلخ عسل در کام مرضی باشد علقم

فی الهجر ترک دنیا و دنیات

حقیقت نامه ختم الله اعلم

شنیدم که مرغی به هندوستان بود بس خوش الحان آوازه خوان
کند چونکه آهنگ صید طیور کشد دام را از خود جمله طور
رود تا لکو از میان اندر آب ز مرغان برد صوت او صبر و تاب
کند چون ز دل بانگ آوازه را عیان نغمهٔ تازه بر تازه را
بدو رغبت خود همه مرغان تمام پی استماعش کنند ازدحام
بالحان خوش سر کند بس خروش کشد از دل آوازها با سروش
ز صوتش بی انکاه مرغ خوش شوند روند از خود و جمله بیهوش شوند
چه بیند که رفتند مرغان ز هوش رود پیش چهد راست کردد خموش
کند هرچه خواهد از ایشان شکار برارد ز جانشان بایشان دمار
ز اعمال هرچند مرغش نگر بود اعل دران چه این جا نوز
بود هرچه لطف کند آشکار بملکه آخر کسیست شکار
مشو غرهٔ لطف قهر کسان مکن طعمه خود را تو بهر کسان

بظاهر اگر مدح خوانند توانند که باطن پی قصد جان توانند

چه سرور اطلاع خاصت کنند بکام دل انکه تقاصت کنند

عنوان دغل دستان احبیب

ندای اکرنی لبیب لبیب

اعکه جویی جبر از جبری با تو گویم جبری از زهری

ناکه بایی کهر اکاهی هجمه گوهر ز درون ماهی

بر توانی داده بود فرق عین هجمه سایل ز عتاب حین

زهری گفت که بودم شاداب در بر انند صاحب محراب

ناگهان داخل در کها امام گفت ز اصحاب حزین ناکام

شد ز الطاف بر دکرد نظر پس باو گفت ز اجیب خبر

گفت اینه جبر این است که ترف گفت بر کردم از دوران فرف

شدم از دین بگردن باسم مبتلا جار صنعه دینا سم

دنه دیکر که ز اطفال عیال مشغول کرده مرا استیصال

شرمسارم که کنم باز دگر سوی شان دست دهی باز کدر

گفت شد دیده دم کریان گرد وز بصر گوهر اشک افشان کرد

گفتمش چیست که گشتی مشغول بالحنی گوید دنع یا رسول

گفت فرمود پس آنگاه امام کریه کی جز ز مصیبات عظام

زینا مصیبت چه بود بالا تر که کند شکوه بنوا من مضطر

نکند چاره نمودش بعلاج پس شد نجلت زدر محتاج

طعنه زد بعض از ارباب نفاق بر سر ان سرور اهل آفاق

کاه گویند بمهلت تا بسما بر نتابند سر از طاعت ما

بحر و بر سهل و جبل مرتا سر جمله باشند ما فرمان بر

هم زخود باد شد ارهند سما هیچکه رد نکند خواهش ما

کاه گویند بنو زارع نداد عاجز از چاره زارع انکار

باچنین قوت این فعل رواست باچنین عجز از آن فخر خطاست

مفلسی بود اینها چه شود — گشت کنکاو دلش بحر عود
آتش افتاد زغیرت بدلش — رشک داد آتشکده شد آب گلش
بردلش غم زسرش هوش همه — درد خود کرد فراموش همه
ناله از غصه و اندوه تمام — آمد القصه بدرگاه امام
گفت شاها بتو آمد بر من — ناگزیر کنم هم وطن دشمن
درد دم که همه بسیار مراست — بر تو گفتن از همه دشوار مراست
کز قضای تو ببینم عدوان — صحبت ار هست با بیابان سخنان
گفت بس سرور ارباب سجود — داد اذن فرجت رب ودود
خاطر خویش مکن رنجه ز غم — شد گشوده بر رخت باب کرم
گفت آنکه بکنیزش سرور — آر و افطار سحورم بحضور
رفت آورد دو قرص ز جو را — که بدان شام سحور شه دین
شاه نان بخش زنان ماهی بخش — هم زماهی که هر شاهی بخش
گفت برگیر که این هر دو تراست — خالق هر دو جهان خیر تو خواست
زانکه جز عابد برم نیست جزاین — که دهد شدت عسرت تسکین
لیک بخشد با حشمت ده فر — زین دو نان بر تو دهد فتح و ظفر
کند آسان بتو کار مشکل — گردت خیر و سعادت حاصل
آن دو نان با دل خون برد براه — سوی بازار نهاد آنکه رو
بود با بخت بد خویش بجنگ — هر قدم چون سپه روم فرنگ
کین دو نان کی کندم درد علاج — قرض بسیار عیالان محتاج
الغرض جانب بازار کشاد — گرد آن نارو زراحت بیزار
بر دو شنید ماهی چه رسید — ماهی خایه گندیده بدید
گفت کین ماهی گندیده مرا — کن بهای نان جوین بیع و شرا
گفت بگرفت پس آن ماهی را — صدف گوهر آگاهی را
پس به شخص نمکین خانه دید — داد آن نان دگر داد خرید
داشت بالجوز علاوه ماهی خوب — بشنوایید که حذا خاهی خوب

چونکه

چونکه بنگافت درون ماهی   دو گهر یافت نمایان شاهی
کرد پس حمد خدای ذوالمن   شد دلش خرم و چشمش روشن
بشنو از صاحب ماهی همه علت   که چه بودند دو نان هر یک
خوردنش گشت بر ایشان دشوار   که بنیکو ببرد دندان به کار
باز گشتند بسوی شه بشتاب   پس نمودند بدو قوت الباب
پس بدادند بدو نانها پس   که چنین نان نخورد از ما کس
هم نمودند همه لئی هر یک   از بهای سمکه هم زملک
پس شدندی زعطش دم بذیر   کین چنین نان نخورد هیچ فقیر
چون گرفت به پس اعلکه ز پی   باز گو بید یکی در که وی
که چنین گفت امام عباد   کاینجا مطلب تو بود ایزد داد
نان ما را سوی ما پس ده پی   که بجز ما نخورد او را کی
دین خود داد پس از آن دو گهر   کرد بد سیم زر و فتح و ظفر
از کرامات علی ابن حسین   که بود فرض ولای چنین دین
انکه باشد بامامت بانی   ولی چهارم علی نانی
این فضائل ز امام است این
گنج در جان دین این است این
دگر از آسمان دل دو باره   حدیثی گفت بر طالع چو ستاره
بشارت مرده دل را درد جان را   چه پس ابن بشار از شاه ذیشان
سر خیمه گفت اباز بینه مراد دید   مرا ز ابن بشار احوال پرسید
بگفتا قصه او چیست دانی   بر حلقش چیست آن خط نشانی
بگفتم هر چه من بپرسیدم او را   نه من فاش کرد این گفتگو را
اباز بیب پس آنگه گفت ساز   بیا من باز گویم شرح این راز
بگفتش هفت تن بودیم ما شاد   بیلدا جوهرسکن بر بغداد
که ایام امام دین نقی بود   وز دیار در هین دار زندیقی بود
بوقت عصر از ما گشت مقصود   همین ابن بشار این مرد معهود

چو آن ناکفته حال از پیش ما رفت   ندانیم چون گرفته و کجا رفت
رسیدی در دل شب پیش ما ما   نبودی ما یکی تو هیچ از ما افتاده
شما را از دین افتاده مذبوح   بکنج مذبله با جسم مجروح
زو پید او ریخت نقش انکار   کنیدش پیش علاج از کار و زنهار
مدارا پیش نیاید اندران حین   دوا و چاره او را نبود ازین این
طبیب عیسوی دم کرد آغاز   که ناید هدد نو جان مرده را باز
غرض گفتار و ان کنیزم پس زود   بدستوری که در فرمان شه بود
پس او را یافتم افتاده مذبوح   بجوز غلطیده مقتول و مجروح
چنان کش گفته بود اشاه آگاه   ز اسرار نهان درگاه بیگاه
پس آمدیم وکردیم آن دوا زود   بدستوری که شه از جود فرمود
شدی بگفتند الحال آن شده   طبیب آورد از نو جان او به مرده
شد از زخم و جراحت جانش آزاد   دوباره بکه از نو کشت ایجاد
که بر انشاه بجا بخش آفرین باد   برو صلوات از جان آفرین باد
سر خسرو ادعی فرخنده گفتار   بدینسان کرد شرح قصه اظهار
که اندر خانه قوم به بغداد   زنی را کرده بودند متعهد دلشاد
که کشتند اکه از آن راز پنهان   گرفتند و بریدندش سر ایشان
نمودندش مذبح آنکه آغاز   فکندندش پس اندر مزبله کار
بگفتا چون ز رجعت میشد اظهار   ور دکس پیش او میکرد انکار
برادر میگفت انکار من است این   شنو منکر که این کار ما من است این
که بر این شاه با اعجاز صلوات   برو صلوات ایضا باز صلوات
بابا با ابنا بیش   صلوة و هم سلام بجد و هر
دگر بر دشمنان شان باد لعنت   دو صد بار تا روز قیامت
بود جان بخش یاد آشنایان   حدیث آشنا جان میدهد جان
دهد حرف تو بوی آشنائی
زبانت را بنازم من فدائی

رفعت جو خلق را چون نار للذوق سما   هرچه روید از زمین بار زمین سر هواست
هرچه سر زد از زمین قد میکشد بر آسمان   زانکه میل جمله سوی بارگاه کبریاست
هیچ می‌بینی گیاهی را که روید بر نشیب   این همه اسرار غیب حضرت قالوا بلاست
پس تو هم دست سؤال کن برای سالی بلند   کاجتمع بینی همه سایل بدرگاه خداست
چند میکوشی که تا پوشی خطاء خاکیزا   اینکه میکوشی خطا و اینکه میپوشی ریاست
چند اندرین سرای انچه سود او سود   اینکه میجویی رباط اینکه میگیری رباست
فکر بر اصلی کن بکن از این دیر عدد   کین همه فرعیست جا اصل مبانی جی بناست
بکر باشد ذالدنیا با همه شوهر که کرد   زانکه هر کس خواست دراز داد و ابرا عطاست
صد عزیز مصر اگر این زلیخا پیر و باز   آرزوی یوسفی در دل بامید لقاست
انکه کودکی خوبرو انکه دل از او ببرد   گر تو میخواهی که دانی کیست او یا در کجاست
انکه بر خود بی محل کرد میلش را حرام   سرور حزم مرد بر دو لا فنا ست
انکه او دایم سوی نار خیر البشر   انکه اورا شوهری با حضرت خیر النساست
انکه عصا ند واجب بیت حق با انا طه   انکه بر دست طلاق هر دو مصطفاست
انکه از بهر بیب در ایه من یشتری   بر فنای او فنا و بر فنای او فناست
انکه از بهر خدا در ایه لا بطهر او   از شرحنم رسالت او بر بیت مرتضاست
انکه هست اکبر اعظم توده خاک درش   انکه بهر قلب صیت راه یابد کیمیاست
انکه نزد حق علی الله دینا باشد او   انکه بهر یاری در حق نفس انما ست
انکه باشد بهر فتح بمنبر دست او   انکه او بهر بغیر روز جنگ صاحب لواست
انکه باشد از لمر جبل بیجا یمین   انکه باشد نامه ایتایع او بدست راست
بر پرده وش علیه از انکه نفس انفس بیت   بر پهلو وش علی ان انکه جامع نفس ما ست
انکه علمش از نشان در ایه هل یستوی است   انکه فضلش را بیان هر ایه در هل اتاست
سبعه لا بیت بلند آستانکه هراد او رضا   پر ز رود بیت لا بی در کر یعجا او را انتهاست
جو کلام الله ناطق کاشف اسرار قدس   کو بعینا نه بجانب جلد مجوا چراست
عقل الله از عقول نوح زهراء بتول   نقل و نص محمد و نساء و دست خداست
انکه کاهی دایه امد گاه بسنر گاه بشر   گاه رفعت که نماز دکاه ایمان که بناست

انکه او با مقام است خدا را خانه زاد | انکه باب شهر علم و انکه باب او صباست

من غلام شاهی شاه نجف | این قدر دانم که گر شاه است شاه اولیاست

و معانی شرع را محکم کسی کردی که ریخت | کی بجز روی محمد آنکه حکم دعاست

منفعت ما با کمال ار مجلس در کیمیا | ان کمال بر کمال بدا به بی‌زاید چه خواست

یار خصم و غم که کار مجلس راست باد | تا کمال بکجی بر کمال بر دولت است راست

اعجوبات فدا بیش خدا بر شما

خوب باید هرچه خواهید که او دنا شما

ای به قدرت خلعت شاهی تمام | بر درت شاهنشها ادنا غلام

جبهه است اگر سکندر دید و جم | می شکستند آینه بر روی جام

صد سپند عارضا پروین کلاه | جبهه ساید بر درت هر صبح و شام

حشمت شانت دواند در رکاب | صد سکندر شاه دارا احتشام

بر قد خصمت خدم کلکون قبا | از سنان دوزند و برند از حسام

در معرکه ضرب گرزه تیغ صبح | برق تیغت مهیا شب در ظلام

میشود خاک زمین از جم نگاه | گر کشی تیغ شرر بار از نیام

سر زناف کاو ارض ار برون | نور را خنجر بت گرد یسا م

سلک نوحه از ود خود صید کید | خصم نوحه کنجشک بخت نودام

های خصم باشد باقی چو دام | با طلبها عطا صاحب دو کام

ریخت چون برگ از خزان سر از عدو | زهره شاه تیغت چو شد از نیام

جسم قزلباش خصمت قضا | قبض بکرد و شد الموت ام

خنجر ابا نذار زخمی شاید ربید | طاق کردون را شکست از اهتزام

شد چو در رزم همی دگرت امیر | رفت از خاقان و قیصر رسم و نام

سرو ناز او ره برقا از دو جیب | سر که بیند سر و قدت در خرام

بخت بیدارت کرفته از خصم خواب | تا که بیند در لحد طیب منام

ای جهان سخن و بحر کمال | شد لطافت از کمال تو کلام

گر جهان بیمای طبع سر کشم | با همه بخت چو مرهم چیکام

در بیابان

در بیابان کمالت عمرها — طی کند ره بیست و دو ربلک دو کام
انجم و ماهت بود نقش فراش — کهکشانت مسند و گردون خیام
مطلع شد عرش در اشعه سوز — کز شعاعش دود خیزد از ظلام
در ثنای غیر تو باشد حرام — چون صلوة جمعه در غیبت امام
دو سرو قامت شهزادگان — نونهالان ریاض انتمام
کف عابان سموات اقتدار — اختران بیضاء انجم احتشام
از سما اوج طالع چو مهر — کوکبان درج عالی مقام
جمله در شاهوار خسروی — لؤلؤ بحر جهان باقی غمام :
نامشان را بر زبان راندن خطا — مهر مهرت ادعیه باشد در غمام :
کنتم من امنا لم — واحفظهم بالتوالی والدوام
قند شکر تلخی آمد در کلو — هر که از وصف تو شیرین کرد کام
با نظام ارشوی ادم دور بیت — عالمی را داده طبع تو نظام
در بخشی خام را باشد علاج — چون نکرده کار پخته هیچ خام
عز شاهی چون خدا ختم تو کرد — عزت دین را تو هم ساز اختتام
تو ز هر عزت ندادی بر خداست — انما الله عزیز ذو انتقام
دارم اینک سلیمان جا بگاه — هدهد از سبا سوی ببام
هست شاها مدرسه در شهر قم — کز بود ز اعجاز ماموریه نام
عسکرگاه شاه دین رضا — از همه محروسه قم آن مقام
چون پی سهمایش خلق هجوم — جمله او رند کردند ازدحام
گفت شه الناقة ماموره — پس شد ندا از خلق انخاض عام
پس روان شد ناقه سلطان دین — تا فرود آمد بس آنجا خوش خرام
گفت صاحبخانه هم مامور نیز — تا کند جای شه آنجا در منام
پس ز بعد شه آنجا شد مدرسه — شد بماموریه مشهور انام
شد بنا صد سال بیش شد که هست — امرا و سوز چنین خوز کاه شنام
ملتمس کردیده اوصاف همه — مندرس گردیده او قناعتش تمام

تا زمین دولت ظل الله ‌ ‌ شد درخشان بانجوم جمع انتظام
تا شود تجدید این اعزاز خاص ‌ ‌ تا شود تجدید این اعجاز عام
تا تا اقبال شه والا مباد ‌ ‌ تا از انعام شه والا مقام
پس خدای بیلند نامی دهر جهان ‌ ‌ باد از دوی تا شود قائم قیام
حق بخواهد کرد کم تا شاد شاد ‌ ‌ گرچه پنهان ماند باشد عام نام
ان لربکم ایجا نعمة ‌ ‌ ار دو ارباب یقین را بر مشام
تو خذ اکلها ز بعد کل حین ‌ ‌ میکند از بهر تو شرح این مرام
از نسیم گلستان وصف شاه ‌ ‌ بوی مشک آمد جهان را بر مشام
بهر که از اب دعا یابد شکوه ‌ ‌ میوه دلها چه دارد در کام
در کره تاج مرصع داده مهر ‌ ‌ تا بود ضوفشان ازین مطلع دوام
جام عیشت لب بلب بادا بکام ‌ ‌ بزم گردون تا بود تا مهر جام
سطح ابرو گردد چون فلک ‌ ‌ در زمین تا چتر گردد چتر خام
دشمنت در چرخ بر بر باد باد ‌ ‌ باد وی باد مخالف باده سام

طول زید عمرنا صنا صرا

قصه کوه کن فنا ی والسلام

شاه با جمله زیب شاها نه ‌ ‌ بود بر پشت پیل فرزانه
که به راه عید الغرض را هی ‌ ‌ با هم عظم و کب کب شاهی
جوهکرده بد برا در نظر ‌ ‌ کلاه خبر زدوده شاه جبلت
بس نگاه صنف شاد مجنون وار ‌ ‌ جانب پاد شاه پیل سوار
گفت این پیل این جواهر تی ‌ ‌ که بود مایه تماشا حق
بحزم جمله را اگر خواهم ‌ ‌ تا نگوئی که کمتر از شاهم
جمله پیل جواهرت بنظر ‌ ‌ باشدم چون تل زجاج کسر
پادشه هم نکرد هیچ ابرو ‌ ‌ هم نکرد التفات هیچ برو
تا که چون سو عبار گاه رسید ‌ ‌ جوهکی جلد حوزه را طلبید
که شده از دو وزیر مغرور ‌ ‌ که بشد طعنه میزند مسرور

ساز

سانحا شد کیزو ... جبریل ... تا فرو شم بتو جواهر ... پیل

چونکه پیلش خورده این چه بشنید ... خویش را از پیل خالی دید

گفت من بنده ذلیل ... تو ام ... چاکر فیلوان پیل ... تو ام

پیل شد انگه بیخرید ... بزد ... من بیم پیل خر دشد ... او بود

با توم چشم در مقابله اوست ... مشترک برتو در معامله ... امست

من کیمن چاکر در ... شام ... عبد ای از بند کارس ... در کام

چونکه پیلش شود ز عقل بری ... سو ی شد میرود بجبل حری

اعد بنلذ عزود خود مسرود ... چونکه پیل خر داشد ... بزود

تو ثواب امد جبرئیل ... بری ... نه که چونکه شود پیل ... حری

اعد خود بجبر بجال خود ... مبلکی بلکی بحق ... حذا

کوله رود محور بنا ... داخ ... که بدانش بود ... سلماخ

از مرید بجذعه ... بجر ... که بود بابلد کار کار ... حز

کفت وارد بشهر ... بانارعه ... حیله اند وز کهنه ... عیارعه

خواست تا حیله ... بر کار ... بهر تجیز ساکنان ... دیار

کفت یا شم رجایت ... داور ... من ها طلذ مانه ... بجبر

این سخن بهر حیله ... دام نمود ... تا کردی بجیش ... دام ... بجود

پس نمودند نزد سه مذکور ... حال او را فقان بزم ... حضور

پس نمودش طلب بدرکه شاه ... تا که از کار او شود ... کار

بر مریدان خویش را ... امزد ... بر یمین و یسار ... قسمت ... کرد

کفت کردم چه رو بسمت یمین ... چه او را ... کینه ... عجبی

چون نظر افکنم بسمت یسار ... پس نماید بابلد کار ... اظهار

کفت شه معجزی نمای ... اکر ... هست از بهر جلوی ... بجر

کفت چون بر یمین شوم نگران ... بلد خواهد کرد بابلد ... حران

چون کنم جانب یسار ... نظر ... پس زند بابلد کار از ایشان ... سر

بر نظر کرد چون بجانب راست ... بابلد خوزان حران ... برخاست

نظری چون بسمت چپ افکند   بانگ کآواز تمام گشت بلند
این عمل کرد چون بجفت شاه   بخششی داد پس شه آگاه
پس بفرمود تا ز شهر برون   شود المرد چ جرو بیچون
گفت باشه وزیر پس آنگاه   کو بد او قابل نوازش شاه
بهر بیرون کردنش ز شهر چه بود   بر رعایت کوئی لطف تو هرچه بود
گفت این مرد بد ساخت کار   که بر این شهر شد افتاد گذار
دید خلق بر سر هم چون خر   که بداد سنان چه هنر
پس زد این حیله بهر زد بیکار   تا چه خر جمله را کند افسار
دادمش زر که تا نشد محروم   هم برهدا کردمش ز فتنه شوم
حیله بازان دهر بیارند   عارفان عاقلان که هشیارند
هر شه باشد عاقل هوشیار   نه چه آن اهل شهر جفت حمار
خر ز افسار زیر بار آید   زهد خر صالحان چه کار آید
از قفای شو تو زیرک باش   خالی از شر ایمن از شد باش

پندم این باشد این بر خورد و کلان

و علی الله رجی   التکلو دا

خلق کو بینم چرا گشته عیان   میکنی خود را ز بهر مردمان
داغی دایم بکنج انزوا   خود نمائی را نبینداری روا
گفتم اینها زآنکه من هم میل سؤال   دارم ار باشد سؤالم را مجال
پس بگفتندم بکن ذکر سؤال   تا بما مکشوف گردد شرح حال
گفتم علم اشرف بود یا کیمیا   بود گفتند علم بی ریب و ریا
گفتم آیا هیچ صاحب کیمیا   هست اندر نزد مردم خود نما
تا بمردم خویش را الفت دهد   حسن صنع خویش را شهرت دهد
کیمیاگر کو بمردم خود نماست   کیمیاگر نیست داسل کیمیاست
تا که صیدی خام را آرد بدام   از زر و سیمش کند مسرور کام
کیمیاء علم شان بکمیت   بلکه قدرش افزون ان اند کیست

آنکه او از علم و دانش بهره برد	شد چنان محو که پنداری که مرد
با سکوت عزلتش افتاد کار	وز همه چون و چرا شد رستگار
خاطر از یاد کلش افسرده شد	خود بخود مانند گل پژمرده شد
آنکه اندر دانش خود خود نماست	باشد آن شخصی که دانش کیمیاست
دعوی علمش بود لاف و گزاف	گاه گوید از وفاق و که خلاف
که بدعوی استعانت میکند	که بسالوسی ریاست میکند
خودنمایی کار نادانان بود	گنج در ویرانها پنهان بود
آنکه دارد کیمیا سازد نهان	آنکه میلافد برو کذب است آن
بر نفس علم نبود در لبی	جز سکوت از داد عرض لبی
جوی گنج عزلتی با ذکر رب	آنچه میخواهی ز غیر از خود طلب
این سیاحت نیز بر وهم ذات	نه سیاحت بر عبث گردیدن است
ذکر در هر درد چاره میکند	کشف ظاهر کشف پاره میکند
که درین ره سالکی یا طالبی	عاشقی و لاهوتم لا عجب
کی براه دور جز قطع سبل	خوش بود از دور آواز دهل
دوری ره کی ز دولت ایقلان	هست راه دور از پی دو لتا دا
هست نقواد بخور الصام نفس	حق بکس دیدن نگردد رام نفس
معرفت قطره ترا شد از الست	بندگی بندگی کرد آنکه راست
معرفت کردیدن نه دم بندگیست	چه ببیند در معرفت فرخنده کاست
بهر دل بندگی عقد آمرید	نه خدایی هنا رهبت بجید
کسب جسم از نفس نفس از عقل دان	کسب عقل از رب عزت عزشان
عقل چون بیهوده است نفس امام	با تو بداین همه دانم صحو شام
با وجود این دو سرگردان چه	بشنو از طایف درگاه این داد چه
بشنو از خود بند و در راه باش	کاملی کامل ز خود آگاه باش
خوشتر ای بوالهوس نشناخته	کرده آتش خونریز آبکداخته
چون کند آتش ز غش خالص طلا	دان آدم کیمیا چی کیمیا

سر الناس معادن از ما دان   کالذهب والفضات گردد عیان
پس تو این هرنه گو دیدن چرا   راز خود از غیر پنهان چرا
قدر خود بشناس جای خود بدان   هر چه خواهی باشدت در خود نهان

غزل این هم صرف دم و داهم
کن ندای ختم بر این خاتمه

بعد از این شده‌ام ای رندان   عاشق پیر زنی چون رندان
کشته صد شوهری و باکره   نا شنو ساحره کافره
شیخ صنعان که چه رسوا گردید   عاشق دختر ترسا گردید
شده رسوای ما پیره زنی   بهر فرهاد کشی پیر زنی
شیخ صنعان شده اسمش رسوا   صد چه او کرد کجا کرده ما
ذاکر در خرابات نشین   کرده ما دوری از مذهب دین
با همه مکر دهم اندیشه   ساده لوحیم صداقت پیشه
ساده کی پیشه کیم از دغل   ساده کو ساده بود شیشه قل
شد مشرفم به طوف عتبات   بر چه آمد سوی اهل عبرت
گشت از زوجه خود رد گردان   عکس آداب زنان با مردان
کرد از زوجه خود ترک نظر   کد نو گفتی بود او را خواهر
هر چه شد زوجه بباد سیر آمان   او ابا کرده شدی دوران آن
تا که او مرد برد نیش از زن   گر چه دوری کنی از صحبت من
دور باشد ز وفا ای عشق هر   ترک کردن ز حلال دم سر
گفت آن ساده که ای پیر خنده   لا علاج از تو شدم شرمنده
زانکه اندر حرم بیت خدا   کرده‌ام توبه بصد صدق و صفا
کین عمل را نکنم دیگر من   بگذرد بلکه ز جرم ذو المنن
بگفت ای زن تو از این کار زمن   چون شوم روسیه و توبه شکن
توبه محکم شده کردن کیرم   نشکنم گر زغریب میرم
هرچه گفت آن زن فرخنده بسی   گر زن خود نکند توبه کسی

جب

سست ای سنبه قلابی تو به   کی بجز فایده دین تو به
نه برید رفت از دستبه قلی   ساده لوحی نکرد ساده دلی
پس به بغداد برفت راند نهان   واقف از احوال شد دیگران
چون از این مسئله واقف گردید   رو به او کرد یکی ریش سفید
گفت امرد ترا درد از چیست   زار زار گریه کردنت امرد از چیست
گفت چون سنبه قلابی بشنید   بارک الله بتو ای ریش سفید
تو همین حرف زدی بر رده   پس یقین کار تو هم و هند [illegible]
[illegible] که بر هر عمل آماده تو ئی   گر شدی سنبه قلی ساده تو ئی
گر ترا ساده کی اما نادان ست   عاجز از حیله تو شیطان است
مکر آن زن که بان دانا گرد   پیش مکر تو کمست ای نامرد
باز دعوی کنی از ساده دلی   کار تو جمله چو آن زن دغلی
شرح از مکر زنان دانا ئی   بث میکرد بهر ما [illegible] وا ئی
ناگه افتاد بجو ریش زن قضا   دردی بر زن امرد کذا
زن بر او گفت چه باشد بارت   چیست مطلوب سفر از کارت
گفت با مکر زنانم کار است   تا بحال آنچه بنوشتم بار است
شرح ها کردم از این باب بسی   شد کتابی نه چه ان دیده کسی
گفت از آن زن که بها مهمان شو   فارغ از مکر زنان نادان شو
کرد در خانه عرض مهمانش   کرد اعزاز دگر احسانش
ناگهان مضطرب الحال زن در   آمد و گفت که خانم بزیر
شوهرم آمد الحال [illegible] سرم   [illegible] چون که ترا دید برم
کشدم ای عزیزم میرد   سر به خنجر ز تنم ببرد گیرد
گفت امرد بصندوق بیا   رو که غفلتش کنم از بهر خدا
پس بصندوق بخودش زن و کرد   قفل آمد بسوی خانه چه مرد
گفت اگر گویمت امروز چه کار   کرده ام میکشی ام خارج خوار
تنم از خنجر کین چاک کنی   زنده ام یا بزمین خاک کنی

گفت برگو که چه کردی این زن / بلکه غافل شدی از عزت من
گفت چیزی که نباشد پنهان / از خدا بر تو نسازم کتمان
زانکه بعد از تو بسوی خانه / آمدی مرد که من مردانه
پس بر نکیش نمودم داخل / سوی صندوق زدم قفل از دل
مرد چون قصه شنیدی چون مست / سوی صندوق شدی تیغ بدست
تا که صندوق همان آواره / کند از خنجر عدوان پاره
گفت زن هست محتاج کلید / در صندوق نبایست درید
مرد بگرفت کلیدش چه فزا / گفت من یاد فراموش ترا
کرد با شوهر خود پس ز کلید / در میان نقل چنانکه که کیند
مرد بیرون شده پس باز نمود / در صندوق برون کردش زود
گفت پس آنچه تو شنیدی بشوی / زین هوس بگذر داین کار رجود
کین چنین کار بسی دشوار است / الغرض مکر زنان بسیار است
در کتب آمده کز جمله طیر / هست یک جانوری جابلده سیر
کز همه جانورانش پرواز / بیشتر انجام بود تا آغاز
ونچه احمد طلبش روزی / از همه بیشتر اندوزی
در هوای پر خفش جا نورادا / شده یکسر به تحیر نگران
همه در حیله او گشته اسیر / شاه شیخان بحیله او چه وزیر
با همه حیله وریها د تلاش / که کند او پی تحصیل معاش
باز خوطش برسد تا که ز جهی / میرود سازدش این عم مدینه
جمله فی حیله پرداز طیور / زابدان سیر تمامی مسرور
با همه حیله با سرعت سیر / میرد آن در هم روزی آن طیر
این تمامی همه اسرار بود / این همه حکمت جبار بود
تا نکوشی تو که در روزی / حاصل آید بجبل اندوزی
ز ابد سعی تو بزور تندی / شد روزی رسیدت در کندی
گر تو این تجربه کردی حاصل / حل شود در بر تو این مشکل

کرمانکی

که هرانکس که بود مکرش بیش / بیش در فرقت و تشویش
داده حق بر جهان وسعت آنان / تا بدانند کقلیلند اهل جهان
که او بود بدانش روزی / احمقان را نه بده فیروزی
گر تو هستی طالب اسرار ازل / نیست در کار ازل مکر حیل
اینکه دنیا چنین دان عقبا / چون بهشت اکثرش آید بلها
مکر خود بکذر و خودپسند مباش / غافل از مکر خداوند مباش
زانکه مکر تو بر او آسان است / بهر جمله مکاران است
مکر او بیش تباه شوار است / زانکه او فوق همه مکاراست
پس تو در راه صداقت پا نه / از خود این مکر حیل بر جا نه
ظاهر و باطن خود یکسان کن / ترک مکر حیل شیطان کن
جان من پند فدایی بشنو / بیش از این از پی هر حیله مشو
خواه از حق بنه از خود تدبیر / ورنه در حیله و تدبیر بمیر

در باب توکلم از شیطان

انت عونی و علیک التکلان

شنیدم دختری چون ماه پاره / که بد مه پیش او کم از ستاره
بروی جلوه اش بر مه تعدی / بپای حسن او صدها تکدی
ز طاق ابروی بتخانه قصری / شکسته پیش طاقش طاق کسری
به پیش گونه او لاله باغ / نهاده بر دل پرخون زغم داغ
بعهد بنفشش سیب تر قند / نوشته نامه چون زند پازند
به چشمش تا که وحشی رام گشته / بکوه و دشت بی آرام گشته
به چشم نرگس شهلا خماری / از آن مانده بگلشن یادگاری
بر لعل لبانش لعل بی رنگ / دهانش کرده بر پسته مغز تنگ
بدور روی ماهش سنبل موی / بسان نافه های حلقه هر سوی
چو جوشن حلقه حلقه بر نظرگاه / زره پوشیده گوئی پیکر ماه
برخسار بی نظیر هر جا که بینی / قلمها جمله موزون در حسینی

بیاض کردنش با نقرهٔ خام   نهاده درمیان بس عقد بیغام
سواد کیسوش با شب تار   جهان کرده بیکی رنگ بودار
زرشک دیده دی کینه   زده صد سنگ هردم بسینه
جه بنمائی بجانان حاجبت   که آن رنجانبایش این برابست
مکن انحس مخفی نکنه جوئی   بنا نشاند برکشته نکوئی
غرض روزی شدعای باعزاز   سوی حمام با صدعشق و ناز
جه بیرون آمدی کم شد براه راه   شدی داخل بیت کم شد ره ماه
بسی در کوجه و بازار بسیار   همین کردید اندران شب تار
بود حجره سوی آن شیخ شیدا   شد راهی بدان خانه هویدا
بسوی مدرسش افتاد بی راه   شدی داخل بیکی اکه با صد اکراه
شدی در حجرهٔ ناچار داخل   جوانی داشت دران حجره منزل
رسیده بر مناصب بوی عرفان   شنیده بد یوسف کفته از جان
زلیخای هوس را کرده در بند   بزندان خود جسته صبوری
کشیده روز کاری محنت علم   درا او کرده اثر خاصیت علم
قدم در راه دین محکم نهاده   که کویا یوسفش صدیق زاده
بان دلبر جه جشم پاک آن دید   پس از وی صورت احوال پرسید
جه دادا و راجرا از حالت خویش   بکفتا سوده دلدار میدانیش
دران حجره بس مردانه بر بست   بجای خویش برکردید و بنشست
دراین اندیشه آن دختر که رفتار   جه خواهد کرد با او آن نکو کار
دران خلوتکه از غیر خالی   هوا پرست شهوت لا ابالی
نشسته دلبر طنّاز در بر   با ایمان در شبیخون نفس کافر
بران اندر صف ایمان جوامرد   نشست و پس کتاب خویش واکرد
بی اندیشه هر معنی بکر   فرو رفته به بحر دانش فکر
جه کردی زان انیس بکر شیطان   براو با نفس بد اندیش طغیان
جه شد نزدیک کش سازد مغلوب   که آرد دست بر دامان محبوب

ز سامانها چراغ انگشت از دود — که تا شد مشتعل چون شمع کافور
بایشان تا بدید انگشت انگشت — بآتش داد نقش از سرکشی گشت
چه در بکشود چون از چرخ دوار — کشود از بهر دربان آن نکو کار
برو گفتا که بد مهمان امشب — نبودی بهر ما بر عکس مطلب
برونش کرد او کردید واهی — بآباد سرای خود صباحی
پدر چون سرکذشتش کرد تفتیش — بگفتش قصه شب جمله در پیش
پدر در جستجوی انجوان تافت — بآن نوعی که دختر گفته بد یافت
بدم بجهد انگشتان مجروح — همه چون دل عشاق مجروح
بلی شرط طریق دین همین است — نه هر ناقص نه خون مدعی نشین است
چه پا در مدعی بالمان نهادی — بسوز انگشت خود از نامرادی
که در اینخانه جای کاهلی نیست — بجز حسرت درین دیر از دوزی نیست
اگر نه طالب صدق و یقینی — مکن ای بوالهوس مدعی نشینی
که اینجا جای هر نامحرم نیست — مکان صید کهنا حرم نیست
غرض آن ماجرا زان فاش آن پاک طینت — بنزد کس نکرد از صدق نیت
بر آنکه صاحب دختر بجانه — بمهمانی طلب کرد آن یگانه
عیان بنشست عقد داماد را — بدست خود سپرد ماه رو را
بآیینی که او را بود در خود — که کفو مختلف شد با قمر خود
بر عمر گذشته بار جانی — جنابت را عزامت گشت جانی
نکوئی را فدای بیت جها کرد — که هم زد زخم دم زود شد دوا کرد
غرض وصفش برون از حد نکوئی — ندیده هیچ کس بد از نکوئی

بکن جانا نکوئی تا توانی
که جوئی از نکوئی یاد جانی

بد مکن تا توانی ای هوشیار — تا نیاید ترا بد اندر کار
هرچه با دیگران کنی به پسند — از برای خودان و بشنو پند
خواه با خلق باد یا که خدا — هرچه کردی همان کنند ترا

هرچه کردی بتو کنند جهان   بشنو از من کما تدین تدان
کی زبان کار را بود سودی   بشنو از من تو پند داودی
که بود تادیب دیو نفسانی   این ترا سطوت [illegible] سلیمانی
دارد این نکته سرکذشتی پند   کوش کن تا برانی از تنکیل
درجهان یافت است عزو [illegible]   انکه در عهد حضرت داود
بود مردی برتر [illegible] مردودی   کز سعادت نداشت [illegible] سودی
هم بطبعها نفس [illegible] سرشاری   داشتی باز نی [illegible] کاری
که همین آمدش [illegible] بیکاه   کردی اورا بهیچه بر فعل زشت اکراه
بود بیفتاد در دلش [illegible] بندا   که بر او کفت تو [illegible] روشن
هیچ وقتی نباشد از ایام   که تو آئی مراد جوئی کام
مکر آید زن [illegible] ایمرد   غیر انچه کنی تو خواهد کرد
مرد چون سوی خانه برکردید   مردی اکاه بازن خود دید
پس همانا مرد را کوفت [illegible] اورزود   برد بیرون بخدمت داود
کرد پس عرض مطلب خود مرد   کمرا [illegible] [illegible] درد
که بکس رخ نداده امر چنین   حکم کن در میانه من و این
زانکه اندر فراش خود [illegible]   یافتم خود کو نهم اورا من
پس بداود وحی آمد زود   این سخن از جناب رب ودود
اندرین مطلب ز غیر نهان   که بکوید کما تدین تدان
در مثل هست این چنین مذکور   که [illegible] مردکی ز دهر [illegible]
شد بسوی سرای [illegible] زود   که کند کام حاصل از مقصود
رفت بالا چه بر سر دیوار   شد پشیمان عقل کشتش یار
پس سوی خانه چونکه [illegible] کردید   [illegible] مردکی را دید
کفت بر کرد کز سر دیوار   من تجاوز نکرده ام ز نهار
الغرض هرچه میکنی دکرا [illegible]   [illegible] تا کند [illegible] جهان
هست مذکور انکه عصد وکیل   که بری [illegible] به [illegible] کهیل

راه بکرد

راه بگرفت پس یکی زانیان — بروزنی درمیان غلتان
پس بصد عجز التماس از نان — رفت بیرون زدست او ایمان
چونکه آمد سوی وطن آن مرد — بازن خویش قصه ظاهر کرد
خورد پس نان قسم زد و لجو فی — که بروزی جنی که میکوفی
جا بجا ره گرفت بر من تنگ — که نه ممکن فرار بد نه درنگ
چون رسید عیان که از من کام — گیر دان پی تاف ا رام
پی جب ناگهان پی تشویش — عجز ان که ای افنانیش
دست از من کشید آن لاهی — سر فکندی بزیر شد راهی
انجه در بحر کرد او تصویر — بروزن کرد در وطن تاثیر
الغرض نیک و بد کنی هر کار — میکنی بر خدای نکو کردار
هرچه کردی همان بحد بینی — نیک از نیک و بد ز بد بینی

این فدائی است اجزو اول
خیر ما الکلام قل و دل

روزی احمد زاده در جای — جا فرو زد به تنگ سقای
کرد سقا چه عرض او به پدر — آمد سوی خانه پس از در
گفت پس بر زن فرخنده خصال — که بگو راست صورت احوال
که نزد هیچ کاری از من سر — که شود نطفه مثل سقا در
هرچه کردی بما بکن اظهار — که پس از چه کرده رهوای رفتار
گفت زن روزی آمد خورسند — زرگر و بانی بد انار چند
که زعیری امانت انها بود — پس بردی تو بر من آنها زود
من برای طفل بودم آبستن — گفت بسیار میل نار بمن
پس زدم سوزنی میکدم زود — همه از آن انار نفس آسود
گفت آن عالم سعادت یاد — پس بان زن که ای نکو کردار
سوزنی کو نمیزدی تو بنار — نشدی پاره مثل آن انگار
نطفه خود نکو کن ای ستمگار — نیست ممتاز هفت پشتی باد
کیست ممتاز کرو نی آگاه — اگر زاد ار نکاح بود تباه

هرچه کردی بخود کنی و بیاد
بس فدای لطف قوم هاد

ابتدای خلافت داود — بلکه پیش از خلافت او بود
سوی بیت المقدس ویران — پس یکی سلسله بخلق عیان
که بحاکم بویش از هرجا — مینمودند جمله خلق خدا
هرکه حق گفته بد چه دست بلند — کرد بروی رسید و شد خورسند
هرکرا بود دعوی باطل — هرچه کردی بلند دست از دل
نرسیدی بسوی آن زنجیر — دعویش بود باطل و تزویر
تا امانت کسی بجز دلشاد — کوهری نزد دیگری بنهاد
پس به جانشان زدان امانت دار — سوی زنجیر شاد منادی کار
لیک باخود امین عصائی داشت — که درون عصا فزون آن داشت
که در اینجا نموده بود نهان — داند آن امین برون ز گمان
صاحب دانه چون سخن فرمود — سوی زنجیر دست بردی زود
دست وی پس رسید آن زنجیر — بگرفت و شد سخن درگیر
نوبت آمد چه بر امین ز سخن — گفت بستان تو این عصا از من
تا که منم بسوی سلسله باز — دست آرم سخن کنم آغاز
داد بروی عصا چه آن مکار — کرد سر پس تکلم و گفتار
گفت یارب اگر امانت این — هست اندر بر خودش به یقین
نه برهن مرا بکن مقصد نه — که تو لی برادای غیب حقیق
کرد پس بر فراز دست از زیر — پس رسید و گرفت آن زنجیر
پس شده افتاد در بنی اسرائیل — هم عاجز شدند بهر دلیل
زانکه بد دعوی کذب بی مرتب — که بود حق بدست هر دو طرف
گشت زنجیر پس نهان ز بصر — حیرت خلق پس شد افزون تر
تا که شد (وحی) از کریم ودود — در زمان سوی حضرت داود
که جسارت بخلق جسته چه راه — حکم کن در میانشان بگواه
بتنه کن ز مدعی تو طلب — هم ز منکر یمین به نیل قرب

داد پیغمبر

داد تغییر شیخ پس داد و شهود حاجت افتاد بر یقین و شهود
ای که از حیله نوده تزویر نا بدیدات صد چو آن زنجیر
راستی جو که رستگار شوی ورنه آخر تو شرمسار شوی
از فدایی بیا تو بشنو و باش فارغ از فتنه در معاد و معاش

کین طریق کرامت است و سلام
الغرض و السلام و الا کلام

کن بلند از تو ذکر آوازه بشنو از صادق حدیث تازه
تا که از نو عهد جانانت کند تازه این عهد تو جانت کند
چند غفلت ز عهد یاران قدیم باز بسم الله الرحمن الرحیم
در خرایج و الجرایح قطب دین کرد شرح این حکایت این چنین
گفت کاظم ابن والا تبار بودم اندر خدمت باب کبار
گفت پس داخل یکی از یاوران بود بر در که بود رکبی گران
هستشان بر در کنون قصد نزول منتظر از بهر اذن دخول
پس عجب فرمود باب حق شناس بین که بر در کیستند این جمله ناس
چونکه بر در آمدم دیدم قطار اشتران هندو قها بر جمله بار
پس سواری را بدیدم زان گروه در میانشان ایستاده با شکوه
پس بگفتم کیستی تو ای سواد از چه فرقه باشی از چه دیار
گفت هندو شد منم کو شد جعفر صادق بود قصد اندرم
پس نمودم عرض مطلب با باب پس نداد اذن دخولش انتساب
گفت باشد بر درم اذن دخول گه نه بهر این ز نشت فضول
مدتی چون ماند بر در که مدید کس نمیداد اذن آن نخل امید
پس یزید بن سلیمان شد شفیع داد اذنش پس بهر بار منیع
آمد و پس با حضور اندر مقام گفت اصلح الله الامام
آمدم از شاه هندوستان رسول بر تو و سازی تو ام منع از دخول
سر بهر از بهر تو کرده روان نامه با من شه هندوستان
چیست تقصیرم که این خاری بجان آیدم از زاده پیغمبران

پروردده اوردم سرا شاه دین گفت خواهی یافت ترتیب همچنین
گفت موسی پس شه والا مقام امر برمن کرد پس باب کرام
تا گرفتم نامه پس مهرش ز سر برگرفتم پس دروکردم نظر
بود در وی بعد بسم الله حبیب باشد این نامه بجعفر شاه دین
از شر هند که بر دست تو یافت از هدایت راه بر مقصد شتافت
چون نگه اورد بهم پیش کین کز نکوئی داشت بر پیغمبر همین
طالعت ماند او اند نظر نامه کسرا مکر فرض قمر
چون ندیدم قابل وی در جهان بجز تو پس سوی تو اش کردم روان
باخلق جوهر اسیا ریب بالباس با اساس عطر طیب
پس بخوردم از وزیران بلد هزار از برای این رسالت اختیار
پس بخوردم صد از ایشان امتیاز بهر طرف در کهت ای سر فراز
وز میان صد بخوردم انتخاب ده امین بلد باصدق و صواب
پس زده کردم یکی را منتخب نام او بیراب باشد در نسب
بن حباب با وثوق و اعتبار پس بر ودادم رسالت را قرار
کاورد سوی تو ان زیبا کین با هدایائی که همراه است نیز
پس بعد بار تو اش کردم روان باخلوص و نیت و امن امان
پس درانم سر عهد والا تبار واقف از سر نهان اشکار
گفت بر وی که خیانت کار زشت باطنت کجنه ابراد زشت
کلکم از تو کینزک من بتی ل در رسالت خیانت امد کر حصول
خود پس چو کنند نادان جرم کز خیانت او بری باشد بری
گفت ان سرور اکر اشتباه بر تو اید بعضی از رحمت کواه
که ترا باشد خیانت ای فلان اشکار تو مخالف با نهان
میدهی اندم کواهی برخدا کواهی بر جناب مصطفی
این که باشد چه شریک یار حق سرور دین احمد مختار حق
گفت دارم التماس عفو از یهه کن زجود بخشم اینه رهی
گفت بس بنویس سوی شاه خویش صورت کردار عرض راه خویش

گفت کاری

گفت کاری کرده بودم کو شها ⁂ میشوم حال میکنم ... دها
جفت شه پس برو کن تمام ⁂ عزم اعجاز امامت کرد امام
تا فرو شد کفر ایمان را خورد ⁂ پوستین را برده ... سرخی درد
پوستینی بود آن دوخته به بر ⁂ گفت پس برکن امام ... بر
کند از بر چونکه خاین پوستین ⁂ کرد آهنگ نماز آنشاه دین
پس دو رکعت کرد آنشه دو نماز ⁂ پس بسجده سر نهاد آن سرفراز
آن شهنشاه سپهر ... کهی ⁂ خواند حق را ... با اعجاز شهی
تا که اندر باره آن ... سینا ⁂ پوستین وی شود بر وفق گواه
بر زبان صادق لفظ فصیح ⁂ بشنود تا دوستان حق صریح
تا که باشد بیک نشان اهل بیت ⁂ بیک نشان از عزوشان اهل بیت
از برای دوستان در عز و شان ⁂ باشد این هم آیتی را یا نشان
پس در آندم سرور اهل وجود ⁂ با یقین بر داشتی سر از سجود
کرد بر آن پوستین اندم خطاب ⁂ که بگو در باره این ناصواب
آنچه میدانی ز اسرار نهان ⁂ پس بحکم آن امام غیب دان
در زمان آمد بجنبش پوستین ⁂ آفرین بر شاه اعجاز آفرین
شد بحکم فیض کردگار ذو المنن ⁂ چهار ... ز حکم حی ذو المنن
کرد عرض شه که ایها الامام ⁂ شرح حالش این بود یکسر تمام
چون کنیز مال عمرو کرد شاه ⁂ پس شدی منزل بمنزل در براه
تا بیک منزل رسیدی باران عیان ⁂ ناگهان از امر داعی جهان
پس بحکم داور شمس سحاب ⁂ رفت ابر گشت طالع آفتاب
گفت پس امر و رهبر از برنج ریخ ⁂ خیمه کردند بر پا بی دریغ
ساق خود بالا کشید اندم کنیز ⁂ تا کند زان گل لباس خود تمیز
پس کنیزک داخل آمد بر قتاب ⁂ رو بر دکر دید ماه آفتاب
چونکه بساق پای وی چشمش فتاد ⁂ داد عقل از دست شد و مستی زیاد
خادمی کان گاه عمرو با کنیز ⁂ بهر خود مشاهد نامش بشر نیز

داد بر وی درهمی چند آن زمان پس بسوی شهر کرد اورا روان
تا طعامی حاصل آرد بهر زاد خود کنیزک خواند شاد
پس بسوی شهر کرده اورا روان
پس کنیز اورا اجابت کرد و رفت کرد حاصل کام خود را ... از کنیز
گشت خاین آنچه طا بود امین شرح حالش سر بسر این باشد این
برد بشرم آن خاین از پادشاد گفت بود اینکونه مردم ... زیاد
گفت کن اندر برجند بو سینی چون به بر کردش بدم با قهر کین
پس کلوپش بوسیت ... زود تا نفس بگرفت رنگش شد کبود
خواست تا زین عار ساند ایمنش عاری از این ننگ جانا سازد تنش
گفت پس اورا امام خاص و عام کن رها حلق وی اندر این مقام
صاحبش اولاست اورا در جزا حبذا زین سرفروبن حبذا
گفت خاین را پس اندم آن امام باز پس کرد آن هدایایت تمام
گفت از بهر خدا عز و جل میکشد پی مصلحت شرع نبی عمل
گفت اسلام آرتا برتو کنیز بجشم و زین عار هیت سازم عزیز
پس از آن ایم کرد آن نادان ابا عاری از نیم سلیمان شد سبا
ماند تا سیل عرم خانش کند موش آید رخنه در کارش کند
آنکه را یاد سعادت یار نیست دین دنیا کش رود بیاد نیست
یا مرکب یا بسیط این هر دو جهل زین دو بگذر باش ای نااهل اهل
اهل هر یک هست نادانی بدان دور نادانی وز مسلمانی بدان
کفر دانی چیست نادانی است کفر نا مسلمان را مسلمانی نیست کفر
الغرض آن از سعادت بی نصیب داده چون اتباع دور از خود نصیب
پس ز کف دین داد هم وصل کنیز هم ز فرط جهل خود جان عزیز
آنکه را یار قرین جهل است جهل دین دنیا کش رود سهل است سهل
تا توانی با سعادت یار باش همچه دانایان دین هوشیار باش
الغرض کردی هدایا شه قبول پس فرستادی کنیزک با رسول
گفت پس راوی امام هفتمین موسی کاظم شه دنیا و دین

چونکه

چونکه دفنده شدی بکذشته ما ... سوی بابم نامه آمد زشاه
که بود این نامه سوی امام ... اندیار هند شاه آن مقام
چون هدایایم شها کردی قبول ... پس فرستادی کنیزك با رسول
کو چه بودم آن هدایا اندکی ... شد دل از رد قبولم در شکی
پس در این اندیشه کردم بس عجب ... کین عمل از تو نبوده بی سبب
بوده بی شک خیانت درمیان ... بیش علمت بوده ابیرون عیان
از زبانت نامه کردم عیان ... کردم اظهار خیانت آن زمان
پس بر و هر یك نمودند اعتراف ... هم رسول و هم کنیزك بی خلاف
هم کنیزك شرح کرد ای شاه دین ... حسن اعجازت ز باب بوستین
کرد ما هر دو ندم در دم بقهر ... تا که افتد نام شان اندر شهر
دادم و کردم شها از جان قبول ... هم گواهی بر خدا و هم رسول
از پی نامه زجان مسرور شاد ... خواهم آمد سویت اعجل مراد
گفت پس سوی شه والا نباد ... اندکی بگذشته بود از روز کاد
کآمد و بر خدمت بابم رسید ... کرد اسلام اختیار شد سعید
شد گدای در گهش در آن شهی ... در شها آمد سزاوار آگهی
باد صلوات ثنا بیحد و حصر ... بر نبی و آل عصر بعد عصر
هم بر اعداء لعنتشان لعن لوم ... تا قیامت باد یوما بعد یوم
ما فدائی دل ز هر در کنده ایم ... چون شه هندی در این در بنده ایم

در دم کن فرستان علم الیقین

دم بدم آمین رب العالمین

سر کن ای همدم دمی از دوستان : ... دان غنیمت جشنی در بوستان
چون شدی داخل بصحن باغ عشق : ... کن چه لاله بر دل خود داغ عشق
یکنظر بر قامت شمشاد کن : ... دل زیاد دلبرایان شاد کن
نرگس شهلا دمی منظور کن ... یاد چشم دلبر مخمور کن
بین گل و یاد آن گل رخسار کن ... خاطر خود سربسر گلزار کن

یاد عناب ارد بوکن سیب را   برکنار از سیب دار ا سیب را
یک تماشا سرو خوش رفتار کن   یاد سرو قامت دلدار کن
کن تماشای بنفشه زار را   یاد اور خط سبز یار را
کن نکو نظاره گلگون روان   ساز گلگون رخ بیاد گلرخان
بین چه رنگ زرد خود رخسار زرد   بنگر رخسار خود باد ار دید
گلفشان کن ناشکفته گلعذار را   یاد کن ان گونه گلنار را
دیده را شک دور ریز چون نار کن   اشک خود را دانهای نار کن
گاه لعل گاه مرجانیست اشک   گاه چون یاقوت رمانی است اشک
نار خندان دید یاد گلعذار   اشک خونین بر رخ ما دان نار
برکن از دل سینه هر داغ را   شاد کن چون نار خندان باغ را
کن تماشای انارستان جان   سرکن از باب انار این داستان
دیده چون بحریست عمانست دل   پر ز مروارید و مرجانست دل
عهد الفت را چه دشواری بود   تازه کن عهد ار چه با نارعه بود
کن بکام از نار شیرین شهد را   تازه کن با صاحب الامر عهد را
حجت عهد عهد امام منتظر   صاحب عصر ایت فتح و ظفر
در کتاب ترجمه صاحب کتاب   کرد شرح این قصه بر وجه صواب
از خط استاد ان دیگران   که دهد حق شان ثواب بیکران
چونکه بحرین را گرفت اهل فرنگ   کار بر بحرینیان کردید تنگ
پس بر ایشان شد یکی ناصب امیر   ناصبی بد دین تر از او شد وزیر
ان وزیر ناصبی بهر ضرار   حیله اورد پس بر روی کار
پس کلی شکل انار آن بد سرشت   ساخت پس در باطن ان گل نوشت
بعد توحید بنوت که ولی   هست ابو بکر عمر عثمان علی
چون دو پاره داده بود او را قرار   هر یکی مانند یک نصف انار
پس انار ع تازه رستر بر درخت   در میانش کرد و پس بجید سخت
کرد پس کم کم نموی در وی انار   تا رسید و یافت خط در وی قرار

چونکه

چونکه از وی قالب آن شطا کرفت　　نغز باطن ظاهر رمان کرفت

هر چه بد او درخت بکار　　از برون نار کر دید آشکار

باطن تو چون درون آن انار است　　ظاهرت پشت انار ای غافل است

هر چه تو باطن کنی ظاهر همان　　میشود از تو به نزد مردمان

کفر اگر باد این کار دلی　　چون انار ناقص اندر خط کلی

باطن از لوث کدورت دور دار　　ظاهرت خندان شود تا چون انار

سوی مطلب ای نکو کوش کن　　در دلت هر حرف بهر و گوش کن

اندر خت القصه بکرفت وزیر　　آن انار و داد بر دست امیر

پس تحیر کرد امیر از آن انار　　کفت این نحست بود اندر دو کار

بلکه اعجاز است این اندر زمان　　بهر اثبات امام عصر بیان

کفت پس اندم وزیر حیله ور　　مر امیر است این نه بر شخص دکر

کن طلب کن ساکنان این دیار　　پس بر ایشان کیر حجت این انار

تا بکیش سنیان کیرند پند　　یا برسم کافران جزیه دهند

جمله هر جز به مقهور و ضعیف　　در نظرها خار و باشند و خفیف

یا بقتل و غارت از حکم امیر　　مرد و زن کردند مقتول و اسیر

پس امیر از وی بزیرفت انچه کفت　　کرد پس بر خلق عیان از نهفت

خلق افتادند پس در اضطراب　　واله و حیران همه اندر جواب

پس کرفتند از شما مهلت سه یوم　　از امیر اندر زمان القصه قوم

پس برون رفتند از نزد امیر　　با دل پردرد اندوه کثیر

مرد و زن در اضطراب و اهمه　　مانده در مانده بجان خود همه

پس نمودند زیرکان احتیاط　　ده تن از عباد و زهاد کبار

پس جدا کردند از آن ده منتخب　　تا که رو آرند بر درکاه رب

با خضوع و با خشوع اشدا　　تا فرج بدهد مر اینها را الله

التجاء بر صاحب عصر آورند　　بلکه حق را مژده [illegible] آورند

پس یکیشان رفت تا صبحگاه　　سوی صحرا طاعت و باشد ۲ ۰

پس بسند چیزی بر آن محزون عیان پس به پیش آمد دویم کشته زبان
تا سحر اندر بسی نالید زار چیزی از امام مکر دید آشکار
شد زن از بیش بشر شان پر امید کشت پیش از پیش شان قطع امید
ابن عیسی که چه داشت نام در پیش سه پس بردن بنهاد کام
سر برهنه کرد با آه و فغان بر خدا نالید بر صاحب زمان
گفت مردی آخر شب تا کهان یا ابن عیسی چیست این آه و فغان
گفت انا حوالم چه میپرسی خبر محنتی دارم عظیم و پر خطر
بر امام عصر خود دارم [illegible] مرحبا بلکه سازد ایمنم [illegible] ماجرا
گفت از اکنون تو میگوئی [illegible] منم صاحب خود را که میجوئی منم
حاجت خود را طلب کن ای فلان گفت اگر گوئی چه میپرسی بیان
حاجتم را جمله دانی سر بسر که ندادی بر چه میجوئی خبر
شرح بر من کرد پس مطلب تمام ان امام اهل عالم خاص و عام
پس بشد الحاح کردم در جواب تا که بنماید مرا راه صواب
پس ذکر داد و ز نیر حیله [illegible] ور سر به بر داد مرا آن شه خبر
گشت بر دردم طبیب دین دوا حل مشکل کرد پس مشکل کشا
کارشان ایما با شاه [illegible] بناء کرد جمله یکسانست غیبت با حضور
پس برو فردا به شاه بی نظیر صبح چون رفتند سوی آن امیر
پس بگوئیدش که بر تو جواب سر بهر دادیم با صدق [illegible] تو اب
نیلید سازیم آشکار ای امیر جز به بالاخانه کش دارد وزیر
کر وزیر از این عمل آمد گریز دار انکارش تو راضی تو نیز
لیک مگذاری که پیش از تو وزیر داخل [illegible] خود تو شو داخل دلیر
کیسه آنجا سفید افتاده زود کیسه را بردار کن جمله [illegible] و دود
در میان کیسه بود آن گل نهان که وزیران حیله کردند اندر آن
در میان گل کذاردند انار پس بدست والی شده آشکار
تا شود زان سر پوشیده عیان از عنایات خدای غیب دان

کودان

کو بلی با من اعجاز دکر   باشد از اذن خدای بحر و بر

که ندارد در درون آن انار   هیچ غیر از دود و خاکستر قرار

خواهی ار دانی تو صدق ادعای امیر   امر کن تا بشکنند او را و نیز هم

چون شکستند دود خاکستر فرود   عجهله بر صورت ریشش عنزرد

ابن عیسی دست شه بوسید شاد   بازگشتی فایز از نیل مراد

جمله بدستوری که شد فرموده بود   آمده مقصود حاصل شد بزود

گفت او را از چنین سر نهان   که ترا مخبر بودی ای فلان

گفت استادی که صاحب عصر اوست   صاحب رایات فتح و نصر اوست

که بود مولای انس و جان همه   حجت خلاق بر خلقان همه

بر امامان خاتم بود سربسر   ختم شد تا بر امام منتظر

پس بیاوردی بدم ایمان امیر   پس سیاست کرد بر کشتن وزیر

عذرخواهی کرد پس از اهل دیار   کرد پس با اعزاز شان بی شمار

هست در بحرین مشهور این مرام   در بر خورد و کبار خاص و عام

قبر ابن عیسی بعد از آن زمان   نیل مقصد از زیارت کاهنان

که برین شاه با آباش تمام   بعد بعد صلوات و سلام

هم بر اعداشان بود بعد حد   لعن بعد از لعن هر دم تا ابد

ذره خود کردم غذای ناشتان   به مرا این باشد از حرف بیان

حب یاران بدل دین است دین   یار غیار دین که دین این است این

اصل فرع ملت دین بالتمام
جمله این مبدا باز این د کلام

بیا و این نصیحت بشنو از من   وفاداری بجو از نمرد زن

کن اول که چه بر زود آشنا یند   ولی بسیار آخر بی وفا یند

چنین از والد مرحوم مبرور   حکایت دارم ای مضمون مسرور

کسی جای رحیمی نام را دید   دماغش لطیفه در تخت جمشید

ز احوال دماغش کرد تفتیش   بگفتا قصه دارم بدل نیش

خلاصه شرحی از آن واجب است   تمام بینوایی اهل بصارت
که اندر غارت و قتل جهان   که عثمانلو بجور آن کرد از ایشان
پس از عهد صفویه که گردید   در ایران بی فساد و فتنه بر دید
پس از فرط ظلم و کینه و قهر   زنان و دختران بردند از آن شهر
از آنجمله جوانی بود زینان   که بود عاشق بلند کینشان اینان
همان شخصی که او را برده شد نام   که بهر ختمش وفا آغاز انجام
ولیکن بیوفایی داشت عمر   به نیت با عروسی همچنان هم
که او هم زوجه هم محرمش بود   نه تنها زوجه کان دختر عزیز بود
ز دو جان سلسله مهر نقدش   ز دل با یار الفت بسته عقدش
بهمان خوان الفت از طفلی   شده افسانه مجنون و لیلی
محبت هر دو سرشان برده از یاد   حدیث الفت شیرین فرهاد
محبتشان بهم افزون زبایان   جدا ابسال از ذبح سلامان
جدا از یکدگر بی صبر و بی تاب   چه ماهی که بیرون افتد از آب
قضارا آنجوان در قتل و غارت   بدی در اصفهان بهر تجارت
بتوکید و ناق شوهر خویش   سپرده داده بود انگشتر خویش
بهم و آن چون حرز یمانش   که بودی یادگار از یار جانش
شنید این ماجرا چون در صفاهان   شده عمرش نه شام غریبان
نهان شد صبر از آن بر جنس   جهان شد تیره چون شب بیخ خمش
برانده با دو صد اندوه و تشویش   شده راهی براه موطن خویش
نه پا را قوت و یارای رفتار   نه دل را طاقت از اندیشه یار
وزان اندیشه بسیار در دل   نیش رخ آرزوی یار در دل
شد عنزد منزل او بما   رسید و دید جایش مانده برجا
ز تاراج خزانی برده بستان   شده کالا جلای انظرف گلستان
ندیده چون بجا یار دل افروز   برآمد از نهادش آه جانسوز
چنان شد تلخ بروی زندگانی   که بودی مرگ بروی شادمانی

دم صبار

دو صد بلا دو بلا یار دمساز   همی میمون بدش از نکد باز
چه دید آن بلاکیش دل افگار   که نتوان زیستن دور از رخ یار
بکلی ترک جا کرد از سر درد   بسمت ابرش بوم ره سر کرد
به دیگر رنج و محنت دل   روان شد با نگار تا اسپل
دراغجا بود بس چندی از ایام   به جستجوی یار خویش ناکام
ولی از دوری لب پر غم داغت   ولی خون شد دل و نیرنگ درهم داغت
بسی اهتمام اندیشها [illegible] کرد   که تا خود را به چشم آشنا کرد
نداد آن سست مهر از بیوفائی   ولیکن هیچ بروی آشنائی
بزیر چادر از دید آن شوه   شدم هم چون شکار تیر خورده
چو رنج خویش ضایع دید از یار   بر آمد از نهاد آهش دگربار
که آه از سعیها باطل من   ز رنج و محنت بی حاصل من
که لعنت بر نگار بیوفا باد   دگر بر آنکه بر وی دل کند شاد
غرض اندر میان یأس و امید   بجوئی از رخ مستینکان دید
بقصد اندیشه بیش هجر آورد   که دارم در دل ای مادر همین درد
بجا آورد رسم مادری را   رها بر وی توان انگشتری را
بگو از من تو آن دور از وفا را   چه باید کرد از هجر تو ما را
بغیر از نامه داد آن [illegible] ثانی   نهاد و هم جواب از وی نهانی
نشان میدهی انگشتری را   که میل بود آن [illegible] مشتری را
در آن زن جاده [illegible]   رهی در آن سرا او را بیاموخت
چو شب آمد بقصد ره بدو کرد   شدی در آن سرا چون زنده در گور
سرائی دید چون باغ ارم شاد   درو بس کاخ و باغ و سرو و شمشاد
بهر جا جلوه صحن خیابان   چراغ مشعله شمع نمایان
نهاده در میان تخت زر و [illegible]   [illegible] و زیر اندر نصیبی
بپای کلبه کرده جا گیر   ز تخت آمد پی شغل چه بر زیر
گرفته تا مشیر با دل ریش   که [illegible] ای یار جفا کیش

گرفتم سر کف بهرو زنهار — که تا با نگار رسیدم آخر کار
بگفتا باش تا گویم برابت — بکام دل برآرم مدعایت
چو بر کرد بد گفت آن بیوفا زن — بآن بد عاقبت چشم تو روشن
که شوهر آمده بهر من الحال — بود حاضر در این دم فارغ البال
گرفتی دست او در آن جفاکیش — که تا بالین آن ناکام دلریش
بگفتا هیچ اکنون بر درختش — کشم تا روز روشن سخت سختش
غرض چون بر درختش سخت بربست — دماغش زن گرفت از بیخ ببرید
مجو از زن وفا زنهار زنهار — که این باشد وفاشان آخر کار
که لعنت بر زن نااهل هر مرد — که او دل بر زن نااهل خود کرد
بیا بشنو که آن نامرد مردود — نخستین از نظر افکنده اش بود
که تا گردیده بد با او هم آغوش — بیک لحظه بود از وی فراموش
زن از کردار ایشان باخبر بود — ولیکن آن مرد بد دین بیخبر بود
غرض با سیم چو بگذشت از شب تار — بخواب عیش رفتند آن دو بدکار
نجار خواست آن زن جا بگاه — بداد او عرض الله خزانه
بفعل خویش کامل الله انار — چه فعل عاشق صادق وفادار
گرفتی پس دماغ سفته زن — بجایش خود نهاد و زد چه بدعن
بهم جوشیده گشت جان شد زود — پس از وی بندها بسته بگشود
بدست دیو زمان پس خنجر داد — بکم برگرفتی خود چه جلاد
بگفتا از قدم جانت خلاصست — بیا با من که هنگام قصاصست
سر مرد از من و از تو سر زن — که باید یار بد چون مار کشتن
زدت در دم سر آن مرد یکسر — جدا کردند بی مهلت به خنجر
از آن مرده جزا داد خود ستادند — جزای آن دو بد در دم چه دادند
بگفتش پس بدادر زن که برخیز — که جایز نیست بنشستن دگر بیش
پس از سیم و زر و لعل و جواهر — بپیشش کرد حاضر واجر
دو اسب تازیش بهر نشستن — بر آن طاطار رخت آورده دستی

بجود

چو او پوشید بیرون دست دیگر   نکوتر زانکه نیکی خواه دل آور
بر نجید مانند چنبر شال   بدو بند کاغذی انگاه سخاخال
بکی بر سر او بست [illegible] بر زد   بر کاغذ چه طاطار بدر زد
سر دو مخدوم دار مرده [illegible] جا ند   بکفتا از بیم زنان استخود [illegible] تند
مکن [illegible] تا بروضه طاطار   برون آییم از این شهر و بازار
چه بیرون تا فتند از هم بدستور   همه شب کرده ها دیدند [illegible] اندر در
دوان با مشعل و فانوس شان [illegible] زند   برون از شهر آوردند خوش شود
چه بود آن رسم طاطاران در آن بوم   سعادت یار شان شد در شب شوم
ز شبنا [illegible] جهاند ند   چه آسودند قدری باز راندند
که تا کشتند در بغداد [illegible] داخل   چه وجد عارفان خوش نحال خوش شدند
بر آن زن رو ببوی اخوان کرد   که تو تا حال زن بودی [illegible] مرد
کنون تو مرد من باشم ترا زن   بعقد شرع کن تزویج بر من
شد ندان مرد و مزدور شاد و مسرور   ملاقات انفعل بد آن مرده معزود
وفا بیوفائی بین که چون کرد   بعکس هم دو آن مرد و زن و مرد
نجو در هیچ خلقی [illegible] کامکاری   نباشد بیوفا را [illegible] رستگاری
فدای جان ای یار وفادار   مکن [illegible] نه نهاد زنهار

مکن ترک وفا ای فدائی
که دارد بر لقا امید وفائی

هر زمان [illegible] که این چرخ مدور   سازد بر او دلها دور اخر
دل خانه دین گشت در ویرانم نیست   مسجد همه دلم چنین است [illegible]
ایلچی ز طالع که چه گردون [illegible] ند   بخصم ما دامن کینه [illegible] اختر
کنکول [illegible] نان [illegible] چند   ما از تو نکردیم طلب قند [illegible]
رفتار خود [illegible] با [illegible] کن   ور بد کنم عرض تو با [illegible] تو [illegible]
این جبه خارای قدیم تاج مرصع   در رفته از جای عبای کهنه قلندر
بیرون [illegible] که [illegible] تو کسوت   تاج کمر و جبه کمر بسته [illegible] حیله

مغرور بنا مشو بخود ارانکه تو چرخی   این بنده شمس را فکند چرخ تو چنبر
گردش ده گردون علی عالی اعلا   کز کهف کم از بیضه تر گنبد اخضر
شاهی که بما دید توان گردش روزی   این کرده مقدر وی آن کرده مقرر
آن شیر خدا کش بحرم بنشاند زاد   آن بن عم نفس نبی شوهر دختر
شد خادم آن قلب بر جان تو   چون سکه خاتم که برزد بر سر منبر
جز بجهان مبتغی انصر تو معلوم   جبریل غزا دارد بر تیغ تو شد بر
الطاف بوی تو وانفاس بکویت   این دولت تیمر بود اثنای نجم
بر طرح جهان اهل حق و ملحق ایمان   سرکاری سردار سزاوار سرور
یک حاکم محکوم تو سلطان بعد این   یک قاید مملوک تو در رتبت ما الله انشر
سر طرفه قباب گرمت شمسی مذهب   با طاق رواق حرمت چرخ مقعر
از جود تو شاهی به بر و بحر هم دهر   بر خضر و با الیاس سلیمان سکندر
در فتح نواخت نام نشان فتحیما   کز طلعت خود کرده جهانرا همه نور
سلطان سلاطین جهان در همه اقلیم   خاقان خواقین زمان در همه کشور
شاهنشه با تخت کلاه و کمر و کم   تخت عاج کمر تاج کم الماس گهر دو
از عمده و صفت نه در رای تو فزاید   کین عمده نه در قوة نطق تو نه دیگر

بادامش عدو باد چه بادام که بر شاخ
چشم بد او چه دو بادام مقشر

آنانکه از مطالع عشق الحذر کنند   کز مصحف حسن تو روزی گذر کنند
بادام چشم قند لبت را نظر کنند   کی میل قند در غبت بادام تر کنند

جان گر خورند مغز بخون جگر کنند ::

در پیش بام مدرسه شیخ اندر نقاب   شوخ ز چشم نرگس شهلا بریده خواب
این ساکنان مدرسه بی حاجت کتاب   بینند روی شاهد معنی چه ماهتاب

از این در چه کربا دب سر بدر کنند

کارم گذشته است عزیزان ز نصح و پند   ترغیب غم کشان مرا میکنید چند
غم خاده زدرد که باشد بدرد مند   یاران غم کشان بدردم چه وارسند

ترسم

ترسم از آنکه درد مرا بیشتر کنند [illegible]

قومی به بوق ابر و کرباس میخرند　　جمعی بشهر تا جو و اجناس میخرند

قومی جواهر زر و الماس میخرند　　جمعی که بدست تهی ناس میخرند

این قوم آخر است سیم که هنر کنند

تا آنکه خاک در بنظر شما برابر است　　عطف نگاه شان همه کوکرد احمر است

خاکی که پا نهند بر آن توده زر است　　کرد از آن بهر که رسد کیمیاگر است

خوش دولتی است جانب ما گر نظر کنند

بلبل بوشت بر ورق گل بخرمی　　از بهر سیر باغ برات مسلمی

کردند اهل باغ بهم عهد محکمی　　کز بر کنند قصه فیروز دیلمی

کردند پادشاهی حیدر ابتر کنند

فایح کنند رایحه دل پذیر را　　خوشبوی گل کنند مشام عبیر را

از بر کنند قصه روز غدیر را　　از روی بهانه برند دگر امید سیر را

از سهو اعتر علیها بدر کنند

کردند خلق چونکه ستایش دود را　　گویند نعت شافع یوم الورود را

پس سر کنند نعت علی میر جود را　　گویند پس ملیک ملیک الف درود را

تا آنکه ختم بر خلف منتظر کنند

در بیت حق بغیر علی زاده کس مگو　　تا آنکه باشد شبه علی محرمی دگر

بیند خلق جانب هر کس بلند نظر　　دارند خانه زاد و ندارند اگر ادب

بر خانه زاد خویش نگاه بسر کنند

خواهم کنم اشاره بسر هرزه دگر عجب　　تا دیده دل تو شود روشن از عجب

غیر از علی بر سر دگر کیست منتسب　　با آنکه کس بغیر ولد نیست منتسب

این نکته رئیس کا بر صاحب هنر کنند

آنکو که پا بکتف رسول خدا نهد　　حاشا که سر بطاعت هر نارو انهد

در بر بغض علی کی سر کجا نهد　　بر پشت بام کعبه هر آنکو که پا نهد

عهد است دوباره مکر با حجر کنند

یا که خدا نبود آدم خدا وند اکبر است　　نفس از نبی برعم صهر بیمر است

فرزند اگر که نیست ز فرزند بهتر است　　کیست انکه اقرب او به پیمبر حیدر است

تا میر از آن جناب بجای ذکر کنند

کهنه سلوحه ایتلوی و　　مبنی　　یا مسند و ساده سماء　　تضلم

فهمنا فضل نلحق حق کیرد　　ارمن　　بود حق علی حق هر احق　　دین

در این دو حرف از آن دو چه نیکو نظر کنند

ظرف علی چه ستر خدا را بود مقر　　حرف علی روا بود و حرف از عمر

ای نحوی این دو ظرف بنا شد چه یکدگر　　این ظرف لغو باشد و او ظرف مستقر

معنای ظرف لغو نه در مستقر کنند

مشتق منه ظرف نه بود بجز ظرف　　مشتق از مصادر قدرت بود قدر

مرهون منت تو شجاعان بیشه در　　منکو منکر تو عبود از حیره سر

بای کبیر نکره عبد نولد سر کنند

مولاست انکه شب سوی معراج میرود　　یا انکه سوی خصم شب داج میرود

هنگام جنگ خصم بتاراج میرود　　تیغش چه بهر رفع در او داج میرود

از بخم اشاد بدرد الحد کنند

از صاحب براق سما سیر بو تراب　　کشتی قرو دشوی دو عمر کشتی افتاب

یکی بعد از این جناب کجا دور از اجتناب　　شمس قرو دیناج بر بینه در دکاب

کز بنر تاج شمس جنب از قمر کنند

منت که جای بیلد بدانم چها دهند　　بر ماقی برحنق منزلی دهند

جای چرا آن باکم حنبلی دهند　　جای بعد الیلی باعلی　　دهند

جای مهاها عمر با عمر بکنند

کفتا بود رسول خدا این و منیم　　کز بعد من بجز ثقلین نیست محکم

باید بای در اخذ نماید　　امم　　یعنی که بر کتاب خدا و بر عشر　　م

تا وجها دوری این دو نماز یکدیگر کنند

بر بعد از او بجز ثقلین احتجاج نیست　　انکار ایها الثقلان جز لجاج نیست

پس عجب جز این دو دگر احتیاج نیست　　اعراض پس از این دو بجز اعوجاج نیست

گر دیگران بدیدهٔ عبرت نظر کنند

جز حب اهل بیت ندارم بهانه‌ای　　جز نام اهل بیت نگویم ترانه‌ای

جز مدح اهل بیت نگویم فسانه‌ای　　جز بیت اهل بیت شناسم نه خانه‌ای

ختم نسیم جنت ذکر گر بند کنند

یا رب فدای است ستانستانان　　کرده همیشه ورد زبان وصف شانشان

گردد بگرد هر در جوید ثنا ثنان　　بکند ز روسیاهی این سلسله جانانان

روزی که خلق ... خود حذر کنند

السلام ای سایهٔ تو آفتاب لایزال　　آفتاب از نقاب ظل تو کمتر ظلال

روز عرض خلق جهان خلقت تا رو جنان　　این زبد لب تا ابد الآن ز عدت اعتدال

باد دانش در درگه کردن ندا او را　　این ندا ... دست آن نهایت بالمال

آفتاب اول ... باز اندر شمول　　این ز تو اندر ز وال ... ز تو اندر زوال

ای ندیم مصطفی در ... نون تا دسین　　ای ندیم حضرت عزت به ... یا و دال

ای که کردون مدار از صورت ... بس ...　　که ندر ... نکات که ز سلوت مثال

فضل تو ظاهر شود که در ظهور روز شب　　وصف تو آخر شود که در هفته ماه سال

از جلالت تا عنان اندر میان آمد عز　　کوش دوران شد کرد نطق زمان کردید لال

کردن در ... روز شد یاد آمد　　منکر این چون ز ... منکر آن چون زغال

در مدح ... کوثر فدای بی گزاف

نظم با ... خواجه عبد ... باب ...

ای که هست اسمت رحیم ای که رحمت هست عمیم　　بخشم یا رب به بسم الله الرحمن الرحیم

جز با انعام تو یا رب نیستم امید وار　　دارم امید نیم از لطف تو ای کردکار

بین نفس خود مکن یا رب مرا با نفس ما　　چاره کن یا رب از کارم بجاه هشت و چار

کشته ام با مال ... یا رب ز جور روزگار　　نیست ... جز تو ... یا پروردگار

ای که هست اسمت رحیم ای که رحمت هست عمیم

بخش یا رب بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا انزل علینا مائدة من السماء

نیست ما را جز بلای چاره تن فایده — بهر دفع نا بینا هر که کند کاید
باشد اندرون دنیا بهر دین ناعد — قوت روح ما هین آمد هین زاید
سوغات این قوت ذکر عابدان عابد — این کلام طیبات ما سوی خود صاعد

ایکه هست اسمت رحیم ایکه رحمت عمیم
بحق یا رب بسم الله الرحمن الرحیم

التجا بر درگهت آوردن از ما عار نیست — الحمد شکر است بهر ما چون تو دستوار نیست
بس تو جبار بخشندن ذکر بسیار نیست — جز عبادت از عفو نکو بر در غفار نیست
از خطا و نادانی ما صاحب کرم بیزار نیست — عذرها از بهر کنه بهتر ز استغفار نیست

ایکه هست اسمت رحیم ایکه رحمت عمیم
بحق یا رب بسم الله الرحمن الرحیم

کرم تو بحق آتش سوزنده از آسمان — کز سنان ده داد و علو شود کون و مکان
افتاده ام آن تن سوخته ام احکم بجان — سوزندم که دم شخم دریاب ای استخوان
هست اختلاف من ای عدل کستر بینوایان — بینوایان دارم بفضل لیلک جنم امان

ایکه هست اسمت رحیم ایکه رحمت عمیم
بحق یا رب بسم الله الرحمن الرحیم

جا جا عجایب ساز جان که شد کارم بنا — سوی تو آورده ام از صد ره عیبانا
از بام جاه ارکان شده یک یک کواه — رو سیاهم رو سیاهم رو سیاهم رو سیاه
کو بنا شدم تو ای رحم گستر عذر خواه — لکم بای بن بناهی جاره عذر کنا

ایکه هست اسمت رحیم ایکه رحمت عمیم
بحق یا رب بسم الله الرحمن الرحیم

ای بزنده کو هر باقیت ارزنده هی — زنده جی چون مرده افسرده اندر زنده هی
ای عنه کننده زنا فرمان خود بنده هی — ای ز باب عتاب را هل دنیا رانده هی
دعوی ما اهل اخرت در تجلت شرمنده هی — هر دو سود رکار خود شرمنده در رنده هی

ایکه هست اسمت رحیم ایکه رحمت عمیم
بحق یا رب بسم الله الرحمن الرحیم

کرکنی شامل بحال اهل عالم لطف عام   عاصیی کو به بخشی از عطای خود تمام

دور دار عیب صد چه مار در مقام اشتغال   صد هزاران چون مرا سوزد عذر ... کرام

مه از آن مانند مصابیح خدای با تمام   ندارین یابد اسار کبریائی انتظام

الهی بحق اسمک رحیم الهی بحق رحمتک رحیم

بحق یا رب بسم الله الرحمن الرحیم

کن دم ارشاد الطاف کبریائی از کرم   کن زبانم مورد یاد خدائی از کرم

کن بیانم شرح رمز آشنائی از کرم   دیده کن بینه عبرت نمائی از کرم

چشم رحمت بر درت دارد گدائی از کرم   بلکه بر روی من در رحمت کشائی از کرم

الهی بحق اسمک رحیم الهی بحق رحمتک رحیم

بحق یا رب بسم الله الرحمن الرحیم

قابلیتم کرمن ولی تو بحر رحمت قابلی   ان لست لست معقل فالویل فالویل لی

جرم کبیرتی الورئ ماکان یقبلنی آنثرا   ان لم تهب لی ملجئا فالویل لی فالویل لی

گر مجرم گر کافرم دارم بتو چشم کرم   راندی اگر تو از درم فالویل لی فالویل لی

جئت ببابک قایلا بت الیک عایذا   ان رد منک سایلا فالویل لی فالویل لی

هرچه تو ناروا دیده ام کرده ام تو رو بغیر آورده ام   گر رحمت از من کرده ام فالویل لی فالویل لی

عبدا ببابک عارفا بالباب کان طایفا   ان لم تلطف خایفا فالویل لی فالویل لی

در باز یاد یار کرد هجر بجانم کار کرد   یار از مرا انکار کرد فالویل لی فالویل لی

اشتد یا رب عرفتی یا رب فارحم حرقتی   ان لم تقبلنی عزتی فالویل لی فالویل لی

عمری بجهد در تاختم سودای خود نشناختم   خود را سیه رو ساختم فالویل لی فالویل لی

اشکو الیک یا شکور فاغفر لی ایها الغفور   ان لم تجبنی فی الامور فالویل لی فالویل لی

دارم گناه ... گناه بیجا   بر من کنی گر تو عفا فالویل لی فالویل لی

اشکو الیک یا صمد یا ایها الفرد احد   ان تنجنی ... فالویل لی فالویل لی

... بردیم شد ... کرم چون ... عذر کنا

یاران ... سد ... فالویل لی فالویل لی

خداوندا بتقدیس جلالت   بحق قدس ذات لایزالت

بابن آمنه سلطان علم | بفرزند خدیجه شه حرم
بابن فاطمه باب الارباب | بهروز ادو زهرا ضو اطیاب
بابن شهربانو کرامی | بابن ام عبدالله سامی
بابن ام فروه بنت قاسم | بابن بربریه میر کاظم
بابن امجد ام البنین باز | بابن خیزران سلطان اعجاز
بفرزند برو سند سمانه | دگر ابن حدیثه آن یگانه
بابن نرجس علامات | شه والا شرف سلطان غایب
خداوندا بابن انوار ده چار | بکن روشن شب تارم شب تار
شناسند غیر ابناء نبا هی | بهم نه اکتسب عندی یا الهی

و منهم حب لا نفط رجائی
امیدم نیست جز ایشان فلاحی

خداوندا بحق زوج خدیجه | که علم از وجودش شد نتیجه
بزوج فاطمه میر جهانگیر | که داد عدل داد دین دار حیدر
بزوج تاجدار جعده دون | که شد از زهر کینش جگر خون
بزوج آسمان اوج جهان شاه | در اقلیم شهادت شاه آگاه
بزوج ام عبدالله سجاد | که آمد اندر عالم زین عباد
بحق زوج پاک ام فروه | که بهستی درش از سعی مروه
بمولای معلا عم حمیده | که گشت از ملک بر بهر برگزیده
بمولای کاظم ام البنین را | که فیضش داد تمکین کاظمین را
بمولا خیزران را در زمانه | شه سهراب طوس آستانه
بمولای سمانه شاه عالی | جواد آن صنو نور لایزالی
بمولای معلای حدیثه | بری از لوث ادناس خبیثه
بمولا نرجس والا گهر را | که آمد ام امام منتظر را
بغایب کننده تیز آن زوج | که دین را در کساد است رونق
که در حج کن با جواد فدائی | که جائی نیست جز لطف بجائی

هو الله تعالى

بآن نامی کنم عنوان نامه در پیام تو که از وی کم کنم هر حرف باشد با نام تو

بسم الله الرحمن الرحیم

الا کنون زینتم نامه بود هجران را
بنویس اول این نامه فدای جان را

شد اخر عمر کم دیدم نشاط زندگانی را سزد بد عاقبت دار روم کار مرا این را

شما عهد جوانی را بدانید اخوانان قدر که من بیهوده کردم صرف ایام جوانی را

ز سرخ زرد و دوام همین اکلیف که معادم تحجر دوست زلف زرد و اشلد ارغوانی را

با آنکه فرض تصویر شد کند استاد کاملی کیندن نقش تر خاره شو لعتعاں را

ملکرتحته فاز تلذ ذنا را در نظر اما دور که بجد بیوفا هم بینم این دنیای فانی را

خریدن دار فانی عین دارد عاقبت لذت بجز از نقد عشق ایدر سرهیچ جاودانی را

نبنا کوم ترا از آن جهت ایه لحب دولت که من بلد نسخه از بهر دم شبانی را

سرت دابر جد رد دری زند این چرخ دونیا اخر نهد کر بلند دو روزی بر سرت تاج کیانی را

چه حاصل ملک ذو القرنین یا بنوز من ندید / بکن جهد علاج تازه ذو القرنین ثانی را
بودم کنج زندانش جو جم از دولت فیض / همی خواهم که مرغش سازم این کنج مخفی را

ندیمی کر مزن از در غم شکستی رسانی ازین
با شاه توانا عرض حال ناتوانی را

بهر طرف بنگرم مست اهل سوق را / زانکه نبود کسی منظر خشنوق را
کی بنوشت ابدم مصحف حسن روی تو / بر کنم از وصف تو بار هزار دفتر را
بند چه اهل بند نیست بند به بنده بجز / چاره بجز فروش چیست بنده بی حوصله را
قابل کسوت است کی سینه تو مرشد شرف / هر کو کند بدو من خود پوست پلنگ بود را
منهم عزم جز خون هست عوان خون درون / چون بقناعت انکنم سفره نان دوق را
کی نجات کرده جامه حله را بجود / انکه خدا وجود کند سرد و دو یعوق را
نیست عجب بعاشقی خون دل ار بنا بدم / چند ز محبت تو کرده ام این عروق را

ندیمی بدانست مست منه مرتاد هست
هر که بفیض سر کند جام محبت ... را

خوانده وصلت حاجت نیست مرا / همچو ترسم کند کافر مرا
چون توام بردا شتی اول ز خاک / کی کنی یکسان بخاک آخر مرا
در وصالت چون بود قطع امید / هست امید وصل تو بهتر مرا
بیش هجرت یاد کر آرم شود / هر سخن بنت نیشتر مرا
تا شنوه جلاد جانم چشم یار / مینهد از هر مژه خنجر مرا
تا که جستم شهد کام از آن دو لب / هست دیگر زهر بنت شکر مرا
میدهم چون برگ کاه خود را به باد / کر سوی کلشن برد صرصر مرا
همچو کشتی جانب کرداب دل / برد خود سر بسر در هر بهر مرا
پیش شمع روی تو سوزد دلم / نیست از پروانه دل کمتر مرا
نار هجر بار آتش باده رخ / سوزد و سازد چه خاکستر مرا
سازم از عکس خط دل آیینه / نیست جز آیینه اسکندر مرا
در خرید شهر عشق آرزوست / کیست در این شهر سوداگر مرا

کوثر

کنوز عشق است ما بیدلان را
این فدای دولت تیمور ما

بهر دون کن دنیا مقبل دار حث عز الیها — سر بجنبد اگر درم و لا بیتها بوالیها
بر آن فرزند چه دون طبع ره اسبابی — که بود این عمل کو سلطنت قدکان تالیها
بمعنی آن که گیرند اهل دانش با حصیر اقد — که زیر پای مکنت اعزا ندانند غالیها
چنان با دستم امهات به باب فاطمه اید — لمن من فاطمه یلحن بطفیان عوالیها
کجا باشد امام آن دب که گر بر شد او راب — زند حق بر زبان دانش او فقل لا لیها
امام اجل فرقان به توریة زبور عارف — اگر از بهر او می کتب اید ند نا لیها

ندیدیم زین سه ابراهیمی شکل عاص
که در مفتاد الیالی کرده ام عقد این لنا لیها

عنا دنیا نباشد این زهد طاعت ما — زاهد حذاقت بیزار از این عبادت ما
حجت تمام کردند این بحث مجتهد چند — که گر در فقه تکلیفا صل براءت ما
من شاهدم که حق را انفع بوی قاضی ا — قاضی قبول دارد این بلد شهادت ما
در کوی گدایی شاهی بسی توان کرد — ایدل اگر بسازی با رنج و راحت ما
ترک جهاد اکبر از ضعف نفس کردم — در ترک این جهاد است از جهل که کت ما
احسان دین نهادیم با خلق در میانه — جز نقد کم نبود سود شراکت ما
گر عاقلا محشر اعمال ما به سنجند — ترسم که شرم دارند اندر شفاعت ما

باز رخود تمانی — پاکرده ام نذری
لیل عصبت نداد — دام تجارت ما

دریغ از عشق هجران دریغا — دریغ از رنج هجران دریغا
دریغ ان جانان شده دور — دریغا از غم جانان دریغا
دریغ از دوری یعقوب شرزند — دریغا از مه کنعان دریغا
دریغ از یوسف کسرد مکر — دریغ از کینه اخوان دریغا
ز یاران دور با حرمان شریم — دریغ از دوری یاران دریغا
کیاهی خشک از هجر بهارم — دریغ از موسم باران دریغا

غم تنهائی از جان کرده سینه   دریغ از هجر غم خواران دریغا
خزان از شاخ گل کنده اشیا غم   دریغ از فصل گلها ازان دریغا

ز شادیهای او بس غم که دیدم
نداني از غم دوران دریغا

بشنود ایا ما این ناله ای ما   یارب انشا حکه فهد بنغمه ناقوس را
در حکمت از دنیا بر تو داد استاد فلک   جلجای در مجلس درس تو جالینوس را
انچنان برده برد ما نور که نفط صبح   جز پرداز ارداز بیضا برون طاوس را
از میان قرنه دم ار دم برون خالص لعل   سر ده قد از رمل و وصل ارد برون منفوس را
انکه او ساز د حبیف ما همین نامه حبیب   هر نفس دمستی چه روح اعذر رحم منقوس را
بوفاف چون تو در دل دید افاق نید   چون ماحبت فرند زند زنده دم روس را
عزم نظم چون درم بزم او باشد مدام   که به نظم رسم رسم رستم و کاموس را
تا کنار سکندر کدایش محفل اسند سخن   کی طلب ارم حدیث برم کی کاوس را
که ضعیف چون مر بر ضم هجرش دست بسته   ارزو مندم توان کو قادر قدوس را

کرده نامت بر فلک ای فلک نامت سهل
کو کمین بانت رنگند از رب سلطان ساوس

اعما جبنعست نظر انهادکار کم چرا   تو بیاد نام عالمی چو نیکمانه عالم چرا
باقی نمانند در جهان جز نیک نامی در کتاب   با عهد است الستابین عهد محکم چرا
هر چند تو تنها ز ما باید که جد نشو نما   رب دعای ز ما کردن دریغ ایم چرا
بیعی فتحیا بلیه سیل نجده حضرت گل   ای ابر دریا دلتر اکردن دریغ ادم چرا
ابعده مد از اعین تعشق در مان نترین   بر زخم دلهای حزین نایند تو مرهم چرا

لطف تو داور است کم لطفیش ای غم ما
خوش دل فلک کو دعا اورد نیک از غم چرا

هوا دارم که میکرد ادم مدام رعایتها   بکلی که ازمن عاقبت ترک عنایتها
بیا یکدم بکنج خلوت دل گوشه پری کن   که دارم با تو این عقیده درامن شکایتها
بجو در قصه هجر خود است اختصار از من   که من از سرگذشت هجر تو دارم حکایتها
ز شوق نیست شکوه ادم که کرد دورو دوش   اگر بر پا کنم در لشکر شوق تو را بیتها

حدیث

حدیث حسن نکویم کز ان عالم و عالی — که هر کس از کتاب خوبیت دارد روایتها
مرا انداخت دل در بحر اهل بیا حسن کرد — من از هجران او دل تنک شادادو رحلایتها

مکوم در نهایت کن نداخبر منو کن
کدسته کار صبرم در فراق از نهایتها

نتاد اکرد عم نعمت یکسر چرا — برد ل از مژکان زدی خنجر چرا
چی سکون دلربا سکون کشتی زجه — ردی ان بوجرا این بر بر چرا
هر دو کشتی ان بد بحر این بر بدن — ان به لنکر این بلد لنکر چرا
با وجود بن عم و بنت و دو ابن — اجنبی بر جای جعفر چرا
انکه مرکز او نبد کا فر که بود — پس با هل دین امین کافر چرا
کر خلافت بد عی اودا پس دکر — رهنما کردنا حیدر چرا
منع کردن در وصیت رد بود — مصطفی را دردم آخر چرا
از پی غصب خلافت باز غصب — نحلهٔ صدیقهٔ اطهر چرا
غصب او هم شد نکشتن با عناد — از لکد پهلو زبنت در چرا
ان دو ریحان رسول پا کرا — خارهر دو مستقر چرا
از چه در کام یکی لخهر محن — تر ز خنجر از یکی حنجر چرا
تشنه بهر ایلید دو کف اب فرات — اهل بیت ساقی کوثر چرا
از عطش شاه سلیمانا جاه را — در دهن بکرفتن انکشتر چرا
بردل ریش اینقدر بیترم دم — میزنی بر روی یکدیکر چرا

ای فدایی ادعم یاران مرا
بیش ازین بر دل نشتر چرا

کن بیع مکن اقالهٔ ما — تو بیش مکن ز نالهٔ ما
خود را بغلامی تو خواندیم — این سر خط داین قبالهٔ ما
ما لالهٔ کلستان داغیم — جز داغ ندیده لالهٔ ما
افغان که بباد میرود باد — ناموس هزار سالهٔ ما
بجمل حوالجات عالم — غم بود همه حوالهٔ ما

ما غم‌زده و خانه نداریم … غم عشق و درد خانه ما
ساقی که بجز پیاله عجب نه بر سر ما پیاله ما

دارد بتو درد دل فدایی
کز کوه غم مقاله ما

نه من تصرف نمی جویم صبح عمره را … نه می جویم جهان نه عیش عقبا عجبه
بجانند جویم کعبه خاطر دنا مر دل … که حق کردی امین عهد الغفور سکینه
گر بیابد باشد ان عصیان کر بکند زرنخی … زند کیا جرحا بی بیم عهد جدرا
دلا کن قابل تا بیند فیض در کعبه جودرا … که نه مخزونی زنا بیند نه خزانه ترا
بکعبه بجز کرد حاصل اکر اطمینان … برون زبین نامی حسی و ملحق دید مقصد
بیابد ی بجدید برخوان که نه ببین عجب … کدی بخوان برابر کرد بابجد دبرجدید
کسی کو حیرانزده کرد میکر عرفان … کند در بهر بهر حسنی لیس بی جدرا
طفا عن طی کرده عب بجبین مفضل الفی … که حق جا دادی از رحمت بخلد عبد مخلدرا
فدا مسجا یمین در زمین سنه بجد اخر … که شد مومن درین دفتر کنت این هر حدرا
فرازی بیت ما ابد باند مجلس ندا … که تا بر زبر پای مکنک اندایم مسند
اگر خواطر غم خرم کنم ساند هللکم … چه سانم از درد رؤیت این اندوه بجد

فدایی چون بریدنا یا رب از این شکرانه می‌باید
که سازد بیت باروی از مین نام محمد را

کنم کی اشنا با شکر و ددهمن کاه زن … اگر خواهم برد عد نقل دنفا وجو بیرن
بیم جو یا سبیط که تا سازم شکار نعمن … سراف ابجیم هرکجا جویم سبیط را
جوید لطف صنیع کعبه از ع بیطی را … بر بطن کعبه مولود نبات در کوکبا سرها
سزد کر سا کنان هفت دفتر خانه دانش … کند از بهر نامی نسخه ایی همه تم دفاتر را
طلا اید از بهر حدیث ابن مادر … دو نیم باطلا از قولها دف د صفه ایرا
چو شنا بادی که از دوده خاک دلجه … که اند سنی عبار پای غبار را
دل الوده عصیان کنم اورا بجاو جنگی … کجا ره در مساجد با جنابت غیر عابر را
کند با ما لدغم دلبر نفا بهر کامی … که باید دلهم دلف درد یاد نا خواطر را

جا در بزم یار کلعذار خنده شاخی
بداخ چون صنعه عندلیب افزوده خاطر را

هر درد کوش میشود سخن عالی ما — هوش از سر کسیکه برده صدای ما
رسم گدا امید از پی ما ره کم کند — آنکس که پی نشاند دود از قفای ما
کی ره برد ز پیروی ما بکوی عشق — از اکه بی نشان بود از نقش پای ما
ایمن مدان بچنگ عقاب خود اینه — مرغی که چه دید پرد در هوای ما
ما خود ز خانه راه بجید گرفته ایم — راهی بما نداده نشان هیچ ولی ما
بنود روا که دم زند از دوستی بما — تا آشنای ما نشود آشنای ما

رد عنز کنج نصر خوام ببم ان بکاد
این استجه نام شای دعاء ما

روی تو نهان ساخت بکسد نیخ مرا — ابرو عنو تنگ کمان تو چو قوس قزح را
ناز تو کمان دار که ایم چه به تیر بت — حکم ز ذقن رد نکنیم تیر نکه را
بدنف آیین طرز مشکین نکرم تا — بر روی عنو نبات کنم نور سیه را
تا ها که خود طیب کسی راه محبت — جز عشق نه بیوده کسی این همه ره را
بازار نکویان به نزاکت بشکستی — ای خوش سر کردن مشکین طرف کله را
ماهی بتو ناید که نیاید مقابل — گردن بکملک زد دربت حشمت شه را
دل شد بجای بی تو حکمت همه اعضا — بکرشمه چه شد شاه جهت بیت سپه را

دعنصر مدلی ده دکر غدبز برات
عنو تو مکر عام کند عذر کند د

بکوا از لطف یکتا عجبا جبانان را — ندارد اینقدر برین مدا جود کمانت را
توان تا چند کردن آشنایی را بلا پنهان — شد هر زره در بازار خواند داستانش را
بود بجا ینده ده دف دره یا دلت نیکوتر — سخن این است کو بهتر نعیم بنار جانت را
کشم بار دکر تا قند کند ام کو بکوب تو — بجای عیق تنها رحم جاند آستانت را
شدم آواره بستد لطف بشکست بال را — در این دام بلد من از کجا جویم نشانش را
ز پشتم بال بکشود عیش درد شد همراهت — بهر حرف نام ما کیرم سراغ آشنانت را

فدائی غرقه خون گردید اندر دست زنابند

بگو ای بی‌مروت باز دار از خون نباشند را

عجب بهجو دعی یکباره طرح آشنائی را نکو بر داشتی از پایه ارکان جدائی را
اگر گویم که بد کردی ز خوبان بد نمی‌آید اگر گویم نکو کردی چه سازم نارسائی را
گدای درد بی‌یارم دولت چه امنی دارم چرا از دست بیگه نگر فتنه که هرکس گدائی را
اگر ماهی که روشن شد ترا از خود نمی‌یابد کند عاری ز نه خورشید کسب روشنائی را
ربوده عالمی را دین و دل بی‌کنف بر دوش ندانم کیست میدانم که زیبد دلربائی را
سری در راه باتت سکه کردم لیک بیحاصل چه دانی بگاهت می‌شناسد نارسائی را

فدائی لعبتی مچ کنده بی دنده پوش را

بگیر ای سنگدل یکباره منصید فدائی را

دارم از هجر رخت اندیشها چند چه روبیت کنم تنو نیها
کنند نازک دل نیشهای صبر دل بشکند این سنگ نرسم تیشها
تا چشیده از لبت شهد عسل میزند زنبور هجرم نیشها
سینها از صبر بد در دل مرا آمد هجرت زد آتش بیشها
ریشه زد عمری نهال آرزو هجرت آمد تیشه زد بر ریشها
گشته جدا از پیشها پیشت بدل یاکه رحمت کم شده از میشها
از نهال دل خورد جانانا ثمر اگر زند بر ریشه دل تیشها
هر چه گویم کم بود کم چون کنم شرح کم فتنهای بیش از بیشها
مرهمی نه زخم هجران را بدل دارد از تیر غمت دل ریشها
هر که مجنون بعلی پیشه عالمی بر جو که جست از پیشها
یارب این درگاه را خالی مخواه کاندرو درسبره نام دردیشها

کیش هر مذهب فدائی دید گفت

دل چه کیش عاشق است بی‌کیشها

کند عطاران همه سودا زنام خون کند انجا اگر عطری از موی تو صبا به ختن برد زره خطا
دل عین بره تو شد سر جان برای تو شد بفنای تو دل و دین فنا بقدم تو سر جان فدا

نوشتم در این خط عجب
که نصر [illegible]
[illegible]
۱۲۱۱
ز [illegible] سینه‌اش دل [illegible]
مدار

چه شود به بستر خستم که زبس [illegible] اگر ادوفا ... گرد ره دم بدم کنی ببکی نظاره دمی دوا
مگری بر [illegible] دلش [illegible] که مرد مرد ... کذری بمانند [illegible] بیابا
[illegible] دم [illegible] الامین ... [illegible] الی لا فنا
شره [illegible] ولیش [illegible] ... که [illegible] نطق تما
بر تقدم آدم [illegible] بجهان علی ... بغدیر خم علی ولی بولایتش ولی اتما
بشرح صدر [illegible] بجلال قدر [illegible] ... [illegible] که [illegible] اعلا
[illegible] ... چه علی [illegible] بجهان [illegible] ماسوا
بصفوف کین صف [illegible] بپا دین [illegible] ... بطریق [illegible] علم خدا
نه بود [illegible] که [illegible] ... [illegible] که نهانیان [illegible]
نه خلاف [illegible] نبوت به [illegible] ... تو علی امام ولی [illegible]
تو چه [illegible] جسم تو جان [illegible] ... تو [illegible] مکان [illegible] سما
علی ولی بجهان [illegible] علی ولی [illegible] ... ولی خدا [illegible] بعلویان [illegible]
علی ولی [illegible] اسد اللهی ... که دلش [illegible] صفا
علی ولی [illegible] ... زد و [illegible] ظفر [illegible]
علی ولی [illegible] که کند [illegible] ... صف [illegible] کوه [illegible]
منم [illegible] حیدری نه [illegible] جعفری ... نه [illegible] سما
[illegible] علی [illegible] ... [illegible] بیا
نه [illegible] نه [illegible] در خیبر ... نه [illegible] دم [illegible] که [illegible] جا
نه [illegible] کلام او نه [illegible] ... کند [illegible] او که مدیح او کند انما
بهر [illegible] کامران [illegible] بعلویان ... نه چه [illegible] سما
بجهان [illegible] کتاب علی حکیم ... تو [illegible] هدا
[illegible] ... [illegible] رسول خدا
تو [illegible] که رسول [illegible] ... که [illegible] اجتبا
بکند [illegible] ... [illegible] وفا
[illegible] ... [illegible] شفا
تو که [illegible] ... تو که [illegible] علا

بلبلم لیکن قدم بده نجستم ایمن بده   تو ز عرش سایه‌ام بده تو که بیمارت بجویم ها

ز قدم تو کذر عدریغ ز نگاه تو نظر عدریغ   ز نظاره نوز ری دریغ که نظر تو کیمیا

تو همای امید بودتی که بیک نسیب جسم بنی   تو بدین کی تعب نجف که همه عجم تو دره دره

دل دوستان همه سوی تو همه ره بکوی نکوی تو   همه روز دل کی سوی تو بیکی نظاره خوش ها

بهدایتیته با ظفر بهدایت سلک درنکر

که دریغ فدای خداز نظر بود روا بطریق وفا

لب کرده بدندان درش لعل صدف را   با کرده بیا قوت سفر در نجف را

برای لب بانانه جرکران بود تبسم   در کنج بیش خنده نهان ساخت شعف را

از سکه سیمین ده سر لوح بلوری   چون وصف صفای کنم ابنا علفه

در حلقه خاصان تو ما را بنود جای   در عقد کمر کی نکند درج خزف را

کی در صف صافات نظر خیره پرداز   مرغی که بپرواز ندارد صف دف را

چون دا اصفا کردن یعقوب بیوسف   در کرد عیان درج رو فی تو اسف را

حیف است بکد ریخ تو کود کند درت   دیدن نتوان بورخ خورشید کلف را

بر سرنای دزد دم بر بهرد نی   دست طرب مطرب کامل نی و دف را

باور بدن نیخاکه کند عمرو باره   تا تازه کند از رخ یاد عهد سلف را

امروز نذر کند یددست تلف

عمر شده درحرمت ردی تو تلف را

بر ما تو ستمها نهان سر را   کرده ز جان سیر هجر تو ما را

نکلاد دفاکو کرد تا جفا کو   یارب نسازد تند جفا را

دل بیتو ام کرد بر سر جبر غوغا   باد یکه درد این ما جرا را

حاشا کم تر زدیک ایا هر دو کرده   یا هم وفا را درهم دوا را

شد ناله هیچ چندین نوا سا ز   تاکی نوا ای این بنوا را

داد بش با دل الله میانا بود   از ما نهان داشت این مدعا را

خواهم ز کوبش جویم ز جلیش   خاک شفا از آب دعا را

کم ساز خودرا یا یار خود در   دم اعجوز اورا بار عخذ را

بودم جه شب تار ایمه مکردان   یاد اعجفا جو روز جزا را

یا هر دو کردی ما کم و بیش   ترک جفا را شرط وفا را

تاکی

تا کجا ... ناید فدای
کن کوش ... سازاین صدا

دیده ایکل بیرخت ... دها — دردم بنگت بتو ... خا دها
نکرهست هجرت بخون زد بدل — تاخت برخوابیده ... بیدادها
مرا برما داشت دشوار ... — بتو انسان شد بما ... دشوارها
ازغم رویت بجز دیده ... ام — هر مژه کرده عیان ... نوادها
غافلان تو دل بهر بازار کشت — بیعت امدند بهم ... بازارها
مدعی رویت ندانند دیدم نه کلی — کوچه کردیدیم ... کلزارها
دیده دارد حسرت ... نظاره — کوچه دز دارد بتو ... نظارها
خانه دل کن کند طفلی خراب — کی کند تعمیر او ... معمارها
منعقد رهیف زیارتگاه کشت — مرده امرده ملا ... زوارها

دل فدای جمیل کشت
کعبه دید یار جنا دیوارها

مید هد کی شمع شب نور ادم شب کورر — بید خو سودی ندارد بلغم با عور ر
صالحان قوم موسی صالح قوم خود ند — مینند صالح شنیده صورت کوه طور ر
عاقبت بدکار رز باداش بنیاد ستاد — میکند تن علاج خانه زنبور ر
کوشش ای کار فرما نقل تجا اتر فیم — تا بدانی مزد باید داد چون مزدور ر
میشود دردم مصاحب با سلیمان مورئید — لطف ار بخشد بوری طالع تیمور ر
۲ فیرینی کی میکند در کورت انکور فیرین — خون جگر تا کی کنی بین شربت خونکورر
ترک امن کرد اگر درد خرابی دور رست — میکند دیوانه باداند ... معمور ر
هست کز ظرف دل بیصوت امت از سعاد — کی شود نعل مقابل جبنی ... نعفور ر
دل که کوچک شد کند ماید نتینها بهم — هست در هر رخنه دیوار قصر عصفور ر
ناصح اکم قدر شد قدر نصیحت کم ... شد — با نمیدند زار ایدوی ... شنابو ر ر
با سیه چشمان ندیم چشمی بهر چشم بود — در یمین فیروزه یکی جرع بنیا ... ر ر
وحشی چشمش خطا امور هوی خطاست — دور باد چشم بد ینه نرکس محمی ر ر

نوشته بدر ... حبیب
که ... سیح و ... جیب
ابر ... رحمت حسن ... محمد
و ... نوشته ...
...
... شد

خاک پای دوست باشد بر صلاح دل علاج — چند مالی بر سرم این صندل کافور را

جان بیاد شه فدایی کرم کجا باد بگیر

چون برد ذوق یار این عذر نامعذور را

دادم بالوند وفا را بطرح جان را — کردیم ز نو باز هوای هجران را

رفتی و ز هجران تو بر سینه که شد تنگ — مجروح تمنا ساخت بیا مرهم خفقان را

هر دل که بود جای تو خالی بود از غیر — در مجلس تو راه نباشد دگران را

رمز است سخن تو که با معنی جست — بر دیده تو ربط سخنان داد بیان را

کن ره بقفا روزی کن ختم محفوظ — این چشم بحسرت ز قفایت نگران را

باد رکلم از عزم رخ ما ز روا منت — در دیده ز بیت سرو هم این اشک روان را

دادم ز غمت هر نفسی جوش خروش — دل کرد جدا از توجه قلیان غلیان را

کو با همه بیچیزی خود شرم سازند — این غایت عجز است و کرم اهل زمان را

مارا طلب ما دبس عرب بود انم — هم چون طلب مه نبات رکذران را

مرواست به چنگش که خوره کله تماشا — کو که ز دل کند این طعمه شبان را

صیاد لیف ابد بکمان دار بکار است — آن کز عوض تیر کند راست کمان را

تحرن تو شد بار دو نار فدایی

دل شکسته تا بکی این بار گران را

گل از بلبل نکهت از باد صبا — عشق بلقیس از سلیمان هم سبا

باشدش هر عاشقی معشوق هم — افعوان ابراهیم از [illegible] ربا

هر امین را جانشینی باشد قریب — مصطفی را مرتضی دل مجتبی

در نیابت آن قبا پوشد که او — مصطفی را شاهد آرد در قبا

ابراهیم تسلیم چون [illegible] — سر [illegible] ماند بر آتش مرحبا

سیکندم چشم آهو بهره کر [illegible] — آنکه او [illegible] از [illegible] ظبا

کی شود طاوس [illegible] جواد — کی برد شهباز هم [illegible] باد با

در [illegible] دان که کرد [illegible] — آنکه او مانند [illegible] ربا

ای فدایی در اذیت در کمی

نیش عقرب اقرباست ای اقربا

بیاو غلط

بیا و بر غلط یکدم قدم نه خانه ما را　　　بکن رشک گلستان ارم کاشانه ما را
نخواهم خانه ویران تا که جا لو بود دوری　　　مکن پنهان رخ ای خورشید رو ویرانه ما را
زند خود را بآتش دلکه بیند شمع رخسارت　　　بنا شد باکی از بر سوختن پروانه ما را
ز فیض الفت معمورهٔ شادی بنا کردیم　　　مکن از سیل غم ویرانه آبادانه ما را
بدام خال زلفش دل فتاد اما که بیحاصل　　　نما یکجا پنهان کرده دام و دانه ما را
کیم از غیرت یکباره تو لدا این آشنای ما　　　کند جز آشنا بر ما کردن بیگانه ما را
ز دست ما خدا ناکرده رنجیده دلش ساقی　　　کما نشد بهر ما پر بند پیمانه ما را

فدایی شاه نجف کرده دم تا حشر گردد رجب
زند منا طه بر آن زلف جادو شانه ما را

نهفتا نجوهری همنکم تا چند جوهر را　　　ز جود اسفینها تا که ام بند بلو هر را
شود کو دیده حساد چون خفاش کور از خور　　　نمایم تا بکی پنهان بگل خورشید پنهان خاور را
اگر بنعیم زین طمع بون ابا عدو ربا بی　　　دم تا که بدست عقل نادان تیغ و خنجر را
دو ابلتش ارض هوا ضعف کند سایر　　　سفنفور و سمند سفر ادم سمندر را
بر ما نظلمت ز دلش که دیو رجون کند　　　کند شق القمر عمار کنت　　هم را
نماید با بشهر علم احمد ان　　ید آمد　　　که بر کشا نمر انکشت بکشاد باب خیبر را
کند بخشش ز اکبر امات تاج بخشی ما　　　که علد اکنت او بخشش دهد ششصد شتر زر را
نمایم خنم سرو ری مبار بعد که مصاف　　　نمود سر نکون از سرکشی صد عمر عنتر را
بود قسدم فده لبکه هردم میبرم اسمی　　　کهی نخل و کهی شمشاد که سرو صنوبر را
شهی خواهد که پای بندهٔ بند نتی شو　　　دهد سلطنت ملک شه سلطنت کیقباد سنجر را
بود ضرر زینم منکرجانان بنود افند　　　اگر از بهر بجا اندر منا احمد المنذر را

ز گردیست فند بیند تند ظرف که تنا سد
فدایی از خدا کی خیدرد دکور　　را

اسا حر بد تفصل باید داود بلند را　　　بکو شیرو به تا آرد و دیر هوسنش بر ملاد را
بده هر موج بر هر شاخ دامنکی دانم کل　　　کنم هم شان به طفلا منه احان کی بجا ولد را
شود دلکوه غم بینم که آدم یاد کی خسرو　　　شکوه کی و دشت را سمند جشمهٔ هلد　　را

اسیر ترکان چو نالان ازدر بیتابم ـ دلاویز کان چندان تفاوت نیست ابلهرا

کجا کن فتنه کهها کاه آشوب ابادان ـ کند شعبان کاه چید کمند کاهی اردلدرا

دم افتاده در بند کرچه زخم کرده مژکانت ـ کن از تیر نگاهی خلاص بیرون ؟ و راین بندرا

بکن از ناوک مژکان ناجنایتر بارانش ـ که بر زان نوک مژکان کرده دل ایل بستدرا

بدل از کعبه تا بستیم احرام طواف ما ـ بعهد سولت در کعبه کرد اندیم منسکرا

بما بنما رهی ای خضر راه کعبه مقصد ـ که ما کم کرده ایم اندر ره عشق تو مسلکرا

لعبها مختلف شد از بساط روز از حسنت ـ حساب کرده دیدیم شدند تا جبلت لرزندرا

جدا بیش از وصال دوست کردن کی توانیکم ـ دلا تا کشته یکسر از خیال دست منفکرا

بهشیار هرزه نیست لازم هیچ تغییری ـ که می نتوان نکارا موخت با شعبازندرا

اگر صد صف شد آتش زنی بر روی یکدیگر ـ نسوزد آتش سوزان بعزان سلک آهلرا

ترا طفل طبیعت تابع پیر خرد باید ـ توان بیم ادب تعلیم کردن نعد کودکرا

جنون ایکن عشق آور فتام نکند چه کوهر ـ نهال خطا چشم ابرو دلبر بکاپلکرا

مکن باز برکی از دام دان خال زلفشرا ـ که بیرسم دو باده بردام افتد مرغ زیرکرا

نکتنی کر طفل نو زمیل کنف اوراکش
بقرابت ندای دانند این ذهن مذهبرا

کجا دل طاقت آرد زهر هجر یار شیرینرا ـ چه مهر بر زدنم دل نظر کن اشک خونینرا

ندارد سبزه دل باکی از دهقان دلش او ـ که نتوان بد رویدن خسته مانند پروینرا

بود منسک اید از باغ کسی کو خدر بر ره تو ـ نکوید هیچکس خود خیر نافه آهوی چینرا

شود آهوی چین شامه کرد عطرزان شا ـ زند مشاطه روزی شانه کر آن زلف مشکینرا

کن ای دارا چو منحو شرحینی راز خود رجحی ـ روا نبود ز منعم داد کردن منع مسکینرا

رخش با ماه کرد و من مقابل کر کنم حاشا ـ کم باده هر کم مقابل مهر زرینرا

برادر با تو خوبان اند در خوبی برابر هم ـ که هر کس خواند ماه کنعان ابن یامینرا

تو دل منده از نکویان جمله چون بند بسته باشد ـ که نتوبید کس نوز در نوشتن نون تنوینرا

نظر بر خالت باید سوی دیگر کم هرکن ـ به پیش دیده ام آرند اگر خوبان تمامینرا

نیاید هستی از خون ما ذکر آن دلبر ـ نیند ایم غیرانام او طاها و یاسینرا

مرحبا

مرحبا پیک نکویان مرحبا ای که داری مژده از شهر صبا
ای عزیز آن فرخنده بر هدهد که او بر سلیمان از سبا آرد نبا
بنده برم جمله تفصیل لباس دارد از تخت الخلد نمکین عبا
پوشد از هدهد آورد خلعت کسی تا ز پیک مژده دهد خلعت قبا
ترسم آرند عاقبت دجال را چون بندد این خلق بی سود و دبا
بر طلا و نقره میلش چون کند عاشق ۷ هوس بود ۱۱ هوس ربا
بی تمنا از تو لطف دم مزن او بیاد لیک گریزاست از وبا

ذره ذره نام بی کنار
شد فدای جمله منثور هبا

مدیح خسروی آغاز میکند بود جرسها تو آن کم داد تغییر اقتضای ذات هر کس را
بطمن سرزنشها می بود آنش بماندند مکن رد کعبه را بگذار این بیت المقدس را
درباید طمع ناید هدر جانا که بتواند ببین آسمان مزدور داهی گرد کرکس را
ازین مدحی نیشان زبا بیجا بیزارم کیم او بهر دوس عشق جانان میل مدحها
بیاین ناداینم در طرح المنهدانها که باید از مکس آموختن نفع مگس را
بسقف خاطرم آرد صفا عکس جمال او دهد آینه جلوه ها طاق مقرنس را
بکوبیش داشتم عرض نیاز تمنامیا ۴ اگر ورد عشرت ان ارض اقدس را
تنم پروانه وش خود را بر آتش گر بزد آدم که دنت شوخی بگیرید ببینم مرغ قفس را
یکرد رنگ خون از غم دل هر مبتلا هر کو نگیرد تا تماشای روی محبوب رنگ اطلس را

لباس جامه لذت بنگر فدای مکو بیکر
که کرکس بدو شوخ نهد پا للذ بکرحی را

صبا دیدی اگر شهباز ما را ستمگر دلبر دستان ما را
بگو آن یار کند یا نیاز ددد که دیگر نشوی ۲ داد ما را
ترا باشد هوای اوج کردها کجا داری ۴ بر دار ما را
میان ما داور نرمیست مشکل بدانیدنه ماکس داد ما را
زلیخا عشق یوسف عصمتا بینم بپرسی از طفل مهد اعجاز ما را

زناز ما نه بپیچد هیچکس سر   سزد گردن کشد گر ناز ما را
زما بگذر که نتوانی کشیدن   کمان ای دل غماز ما را
چه دیدی عز ما را در اینها نت   از آنکم میکند اعزاز ما را
سواد اعظم سرحد فدایست
بجنّم کم مبین کز ناز ما را

نه چه عارض تو لاله نه چه نرگس تو شهلا   نه چه گونه تو لاله نه چه جبهه تو مهلا
چه بدی تو مهلتا ایدی بشنا بسیر دو عمه   اما کیف تذهب انت واکون معلا
سر جمله عالمی را همه در ره تو بینم   ولئن قتلت ظلما برضا تکون سهلا
نه چه عین جوانی من همه شد بباد وصلت   وکار تجاه طفلا وبه امات کهلا
گذری اگر بکویم همه عمر شکر گویم   که وان اکون وتها دل الحبیب اهلا
تو شه دل جهانی همه بنده است چه بنده   نه چه شاه بنده است خیر نه چه بنده تو شهلا
همه عمر عاجسن   تو نبود بر شرف
چه رخت بدید کفی   همه ذالکا شجهلا

چه لب تو کام بخشی نه چه گردن تو مینا   نه چه قامت تو سروی بود ارچه سرو رعنا
نه چه عنبر بلوی تو سفید صبح صادق   نه چه گیسوان مشکین تو تیره شام یلدا
نه بیاض گردنت را بنظاره شمس غره   نه ضیاء عارضت را بمثابه قرص بیضا
سر جان جسم و دل را بود اختیار باقی   ولئن قتلت جرحا ولئن عفوت نحا
ز تو کم کند سؤالم بکوی طبیب بیتو   ولد الدواء داء وبه الشفاء سقما
نه تجلیات مقابل بقبول همت تبله   نه چه کوه باشکوه تو بر طبیعه طور سینا
همه غم بیاد ادم شده شوق تو سینه   نه کند حساب ادم نه کند علم ابن سینا
سر ماسوی بسوزد که چه بنده در رکابی   همه صف بنده ملایک نه ز ابی تا ثریا
عرضی بیحجابی که ز زردی افتابی   لمثار رحمة حق بود از ازل هویدا
ز امل حجیب خرابت مکن ای حبیب ما را   نکند عذاب ما حق بجمله واست فینا
بنگر تقی فدایی   ز بدن که میرود دن
سوی شاه دین بنایی   که نه بیز است بیجا

تربت

تشنه حق بین که بی ابر سحاب — وز سحاب فیض می‌بارد عباب
جبین جود تو بین که هر یک قطره را — خیمه زد نگار می‌بخشد حباب
در مدارس گر نخواهند درس عشق — بکشد ابرای نکته‌ای عا لیجناب
نیم ما عشق است شاب ما جنون را — نیست ما را حاجتی با شیخ و شاب
پیش ما باشد حبابی حسن یار — گرچه او ما را نیارد در حساب
عاشقم من دوستان از دست ما — ایدم یاد گل از بوی گلاب
هر کفی را بلند خضابی لایق است — بیند از گل گلستان بر کف خضاب
میکشد سرها بهجر آخر مرا — کی شود یارب که تا بد آفتاب
من نظام سوز دل را نه کشد — هجر تو بر تیغ و کرد او را کباب
شد دلا هر دم از خود میرود — چون ز بهره جانب نهد قراب
برده شوخی دلربا تاب از دلم — تا که بر گیسوی مشکین داده تاب
جای جغدم کرده تا کرده مرا — هجر گردون کرده چشمت خراب
بهر رفتن کشته سر کرم راه — با کلام من زا شد دوقها و رد کاب
کار من از هجر تو افتاده بجا ما — بر مکن جدا عمر در رفتن شتاب

تا هجر دیده رخسار تو دید
بیرحمها شنا نذای کرده خواب

ترکیب بنیاد وحدانیت رجب — چون خلعت بر جوا بود شرط مرکب
مایل باد بسط طبیعت شود زود — کی جدا طلب بای بود ز همت مکتب
مایم ز نجات حسن تو بتم — جز روی تو ما را نه بود ملک مذهب
با عارضی چون شمع تو شام هجر چو روز — چون شمع تو روزم همه چون شب
این جا چه زمزم ای تو لبت چون ب آب — با جان خندان تو سیمین تو لب
ز خنده شود عقد گهر ساخته مرجان — گر شیخ دم زنیت ذوالنعم تو یا لب
در کوی تو کشته ماین لبی یتیم — لا طهر بر کبه دولا در ع محلب
چون عابره شاه مناقب به دو کله — الله طلب خدا مذاهب مذهب
جز بلند بیکان ته و جز بدبد دان — تا بید ز طرب هر دو شهد اندم عقرب

کفتم که زکویت بزدم تا که بمیرم — کفتا که بعاشق بود این از عجائب
کو جام می ای ساقی مجلس بکفم نه — کز خون دلم جام درون است لبالب

بر اهل نظر زندانی چه تعلق
نه دردسر جام نه طالب منصب

شوخی من آمده شکل چه عجب — زلف تابیده و کاکل چه عجب
از گل عارض از سنبل زلف گل — کرده درهم گل و سنبل چه عجب
عاشق روی تو ای جان گل — کر زند طعنه به بلبل چه عجب
اصل خط در گل هر دو یکیست — کر بود کهنه به از گل چه عجب
بند بیت عجب الفتان — مقرب حلقه به بابل چه عجب
خوم دکو تا صبر دمشق — بردن عاشق به تا حل چه عجب
سالکی طی کند از نیم شب — روم روس آمده کابل چه عجب
اکر شب از در الفت نگذاشت — بکند جه اکر از پل چه عجب
از طرار نکذشت اکر نادانست — الفت از راکب دلدل چه عجب

ای عنایت زندانی [illegible] در
کدری حد بر تغافل چه عجب

شکر لله که دکر یار عجب — آمدی از درم ای یار عجب
زهر هر دم سوی [illegible] — دور کردن همه چون مار عجب
دیده در زهر تو جان ماند اکر — زنده بیمار تو بیمار عجب
آمدن مقدم تو ای بشر ناز — شکر بحر بنهار عجب
کی شود غم ای راحت روح — از پی محنت بیار عجب
تاجر شوق تو در مصر دلم — یوسف آورد ببازار عجب
بیتو بردم دم طعن رقیب — شد نمکدان نمکین سار عجب
جنبم بینی تو کو کرد بجاست — مرده خوردن نه زکفتار عجب
غر کل کر نکند خار خار — کر شود رعنه کل از خوار عجب
شکوه از عاشق عنان چه باک — کربه بند بعز آزاد عجب

فکرمی

نکو منی هم سر بجای مات   کو دهد هیچ بدستار ... عجب
نیست هیچ ریا عار که نیست   کو از صاحب زنار عجب

ای فدای تو فدای شده خار
بر جفای کل بجار عجب

مرحبا فرزند صالح کز ادب   او بجا آورد و خلف وعد اب
ساده کان ترسم سوی ناشی بر   رمزی از عشقت اگر آدم بلب
عشق تو شرع الفت واجب است   گرچه در شرع است الفت مستحب
گر نویسم وصف از هر صد یکی   گر شود یکصد کتب بود عجب
گر بود گر بر نویسم مدحتش   بر بیاض عین از ماء ذهب
روز دلرا ز رو شبی از روی تست   در بر چون رسید باشد روز شب
چون خال در رخ عیسی شفاست   اکه را سیمین جست داده حب
مه اکر خال کویت بجلوه   آن قمر را در جب داین نه رجب
نه بدان نیکان و نه نیک از بدان   نه ز حنظل شهد و نه زهر از رطب
ثم لو نخوبان دان چه   مرد ویلیجند عناب عنب
ارچه یارب آن سبب سانعمال   نزد الفت کرد ازمای سبب

مکتب باشد فدای علم رسم
نیست علم عاشقان جز منتسب

مکتب خواهم ز مکتوبات غیب   کس نداند عالمان از نسب غیب
اعتقادی دارم اندر روی یار   اعتقاد من ندارد شک و ریب
عشق باید با اصل اهل عشق   طبیبا داوا عتبت الحباب طلب
خرسواران یکسو کیست اشتر سوار   قول شعیا شرح کن بی نقص عیب
چون عشق رخت عا پوشید دل   پاره کرد از جامه آرام جیب
از سبب جمع طاعت آید   کرده کلیم جمعی تسلیم از کلب

بر لبت ام غنچه آمد تحاوت
بر فدای نیست نام تو عیب

عشقت چه داند لاعب لاعب   ور شیخ زهدات عشق تو واجب
حسن تو لازم حب تو جازم   بل تو لاذب میل تو جاذب
خوبان شدو بلبل هستند بلبلیت   اندر کتاب حسنت کتابت
رنگین درو شن کمچه رویت   لون شقایق صفا کواکب
برما به نسبت برکو زالفت   لفظی موافق حرفی مناسب
حاشا که غایب ما از تو با شیم   هستی اگرچه از ما تو غایب
رفت دل انچه رفتی پیاده   دل سست راجل او شد راکب
او رفت ما را ایدچه آیا   بر سر ز هجرش اندر عواقب
هستم زهر دو با شم زهر سو   مدعی تو طالب سوی تو راغب
یارب کیا شد مستان طریقا   مشکین ذوایب سیمین ترایب
شاه است عقل دل نایب او   عز غزلت ما را ایغر نایب
حسن جون کرد برخود و شد   اقلیم تن را بالملک صاحب
بر کو ندی   لفظ تو سعی
ذهن تو حاضر   حدس تو صایب
کی آفتاب دیدی باشد شب از غرایب   شمس بدت من اللیل وجهك في الذوایب
باشام مویت از کرلحیا کند شب را   قد قال لیلة القدر في لیلة الرغایب
از فاصل کاهی کی زنده بند را   قد قیل علیك العبد من خاصل القرایب
ما را چراغ دل خواست یار ستاره جنار   من في السما یبدي ضوء من الکواکب
کر لطف واجب رذ بلایم چه شد رحم   من یات بالفرایض قد یجعل الرواتب
از موهبت نکردی یادم بشی هرشب   ذکرك في الخلایي من اجزل المواهب
زاغ جان حسن رویت ترسم بدشمن دوست   اذ الفلك كانواني الکفر کالنواصب
کو سرد ناز ارد لبهوی نازنین یار   کلا یکون في الحسن کالسرو في الکواعب
بیلب از غذایی   در بیبود بودیا
روعلت طابیحا   هذا من العجایب
دل از درد دل رسبهای دکرم مبتلا شب بودد   بنا شد سو تنم جزاه حسن تا عرایب

دو نیم

ز خوناب جگر شستم کتاب صبر و دینها را | نهادم بسکه از هجر تو دندان بر جگر آب
دم رفتن بود یکدم بیا بنشین ببالینم | که تا ریزم بپایت ابر وار از چشم تر آب
بیا بنشین که امشب شام هجرانست پنداری | صبا از حالت [illegible] هجر آب
براه چشم گریان دارم اندر وقت جان دادن | که بینم بلکه ما عارضت بار دگر آب
عجب شام فراقی بود امشب هجر مهجوران | ندارد این شب هجران سحر گویا عجب آب
چه بیتها کرامشب میدارید حالم را | ز احوالم خبر گیرید یاران بیشتر آب

فدای از برای حرمت دندان والله کن
فدا چه امکن دین بیشتر [illegible] جگر آب

شد از نور رخ روشن شب تار من ای کوکب | بگو رفعت تو چه نورانست با یار من ای کوکب
کنم جهر سرای دل ز کوکب پشد کردون کو | شبیه عکس رخ از اند بد بوار من ای کوکب
شب تار بلند رو کم کرده و اندر بیابانم | سر دامنت که ای [illegible] کار من ای کوکب
ز سوی [illegible] دل کرده ام روشن | تو اختر شکست امشب [illegible] ای کوکب
عجب نبود کراز اسما طالع در رخشانی | مگر افتاده بر تو عکس دلدار من ای کوکب
شبم تار و غابد پرده داریها نکادم شب | اگر مه بر ندارد پرده از کار من ای کوکب
تر از نور رخ شمع و مرا از نار دل مشعل | بگو نور تو بسیار است یا نار من ای کوکب
کند مهتاب روی یار امشب کلبه ام روشن | شود کی یار روشن بخت بیدار من ای کوکب
بود اندر نشیمن هر شب از ایام تو هر دلب | تو هم در [illegible] اظهار من ای کوکب
مکن سوی نشیم رو که روی انجام کو | نگرده [illegible] بالا طلع سرشار من ای کوکب

بود کوکب مشتاق دمه مشتاق [illegible]
فدای [illegible] جز مشتاق رخشان ای کوکب

دم از دولت دوعی تو زنم ای آزادات | هر که روی تو نه بیند به چه رو دلشادات
کرده صید دلها و صفت چشمت بجهاد | ناز چشم تو که هم آهو هم صیادات
هر که نام تو کند مشق بود عامی اگر | هست [illegible] که بی علم بعلم استادات
چون قد یار ندید عجب هرگز کس | قامتی راست اگر سرو اگر شمشادات
خوش نوای دل که زند عشق صلای شادی | شد زمانه طرب وقت مبارکبادات

چکند تیشه بسنگ ار همه فولاد شود / کوهکن عشق وطما صدقه فرهاد است

بهوا تکیه مکن ایرک منبع ایام / کر بود تخت سلیمان که همه بر باد است

کو دیاری که خرابات بنتوان کفت / نازشنو که عجب محلکش آباد است

بر دل سخت از پند مکو چند اگر / رخنه در سنگ کند خنجر اگر فولاد است

رد سعیدش نکند مکرمت خویش تبار / این رو سحر که بجمالت زده داماد است

بنده کیست فدائی شهی اید که بود

بنده ای که همه سلطان وهمه سند داست

دردم ز محنت یکی هزار است / غم بعده غصه بیشمار است

در ره هر امید شادیش نیست / هر دل که ز هجر تو فکار است

تسکین کم مکن در اشکم / چشم ز غم تو چشمه سار است

حاشا که بهم زنم دم مرک / چشمی که در انتظار یار است

آه از نفسم چو آتش است / افغان زدم که پر شرار است

بنشین بدل عیان کن اعجاز / کیم خیلها دنا [illegible] است

غم چون حضرت [illegible] حسن چند / شو زنده که موسم بهار است

در کشور دل شهی است مشکل / کاهلش همه شاه شهریار است

در بوسن کی سکرش [illegible] / ماهی که با آسمان سوار است

مائیم وبیلک دعخ فلک

دیگر بکسی امید دار است

کج رو [illegible] جهان قاندلبش دیرست / بوخه صاحب غزا بالک صدای جرس است

دل محزون شود شاد بعشرت کاهان / زانکه بر طایر پر خیز کلشن قفس است

بیلک دیده بجهان فرد دم نتوان کرد / زانکه در سایه هر کل بجهان چند خس است

چاره کار بر ما بخود دشوار است / قاضی ار شاهد جانم زن دزد و عسس است

نکر صبح کن و یاد سفن کن دین [illegible] / صحبت این همه د فتنه [illegible] نفس است

رفتم اندوهت درد ما مانده [illegible] / بار دیکر بنما شاعر تو مارا هوس است

کفتم چند بهجر تو چه مرغ نالم / کفت مبدانم آواز تو صوت مکس است

[illegible marginal notes]

کوفتن ی

گفت نائی بود این ناله مگس . باز ره | ام تا بیرهوده دین با نفس در نا حق ست
گفت من بیخبر نالد نیجا ز سوز تو ام | یا درست ناید اگر کوییست این ناله براست

الغت سرو قدان آتش سوزان میدان
این قدایی منتظر نغز اصحاب دل است

هر بیه که جاریست ز ما یاد آن است | این ما یهٔ جوهر براعه بر قان است
کن مرهم دل چاک نوبت هر به بیت | دل چاکند نوبت هر بیه ستانها ست
باز او بکن بیع نگاهی دل ده دیم | کی طالب حدایی بود نکرد بیان است
روشن نکم کن که اهل کرد و ایدو | عزیست که بر راه تو چشم نگران است
داخل حریم حرم دل بود امن | زین کعبه شود و یک این دار امان است
زد لنگر یاد تو بجوید بد رود | در اردو و دل بکنند و بنگر چه فغان است
این اهل ادب انچه جستجو یابند | پی یاد سرهی شی ما رود سرطان است
این نسب حد بیان به بنعز بجز است | کی ماصدق و عالم حد بیان است
میدان سر بی حد کواهی الهی | هم در سیم آن شد به شرح بیان است
باشد نه به هر پرده نا جب تو هیچ | توحید جهات سبب از هر جنانست
در دو قرار این معرض هناد و سر حب | نا می نحو اگر بنخوانده عیان است

یکدم بغدای ز عنت بیت رهایی
بر صایم دایم هم ما چه صفا نست

ای دوست نزد و حتی چمن است | ای یار مذ رسم یاری این است
ابرو عجبت بدل ملن دار | مژگان تو تیر دل نشین است
این تیر کمان ناز نین ا و ا | بلد بوسه که جای آفرین است
هر که با آسمان رسد | یکتا به تو باز میی است
ان گم تو سینا دوزاست | کی مدم سون وا چین است
فغان که بم کباب از آه اخت | او از نفس که آتشین است
مکذار خود بجالا با ما ند | اشکم که جزای استین است
هر که بنغزین باری | ما دام یار صف ایجا است

کرده در بوصل باغ   گلشاد   هر دلکه ز هجر تو   بخیناست
قصد از همه دگر نام   میان   نام تو نگار نا   بنیاست

دیریست بهر کس فدایی
جان بر کف دست در کمین است

از عزیزان وطن با همه قصد درست   کرد اسمعیل همه جو اسمعیل جست
تا کند نو عهد خلق با خلیل اندر مقام   تا کند نو با همه ابو حرم عهد کهن
این همه پیمان تازه عهد همه شد بر قرار   این همه حج تازه با ملت ابراهیم رست
این همه تسلیم تو هست از مناجات کلیم   کرده ای کرمان استمرار بهر تو است
میبرم تا کوه دلبر کربلا شد با ببر   هست با کم کر شود با حق ارز فدارست
هر که چشم از صحبت این زشت بدرفتار بست   هر که دست از آشنا این بدخو نگارشست
چشم روشن سازد از رخساره یار قدیم   دست یابد بر حصول وصل دلدار کهن

ترسم از هجران فدایی را حسرت بدل
که برد بار برد رسمی فی خوشحال اللاحیت

بما فراق تو از بسکه تنگ کار گرفت   دلا ز دریچه خاطر ره فرار گرفت
جلای سینه ز مرآت جمال تو بود   چه رفتی آینه خاطرم غبار گرفت
بلد بریز سر عشق کار ز دان وصال   کسیکه از سر شوق تو سهار گرفت
دگر چه تکیم رد و غن بنفشه و باغ   که جا از خط تو در بنفشه زار گرفت
کجا بود نکاتم ببلت نگار چه یکجا   کند حسن تو که صد نگار گرفت
در اشتیاق تو ناشکیم رسد باه جا   پیاده کی بدود بدین ره او سوار گرفت
ز شیخ حاسد حاسد شنود مکتوم   حدیث حق به هر کس که اشتهار گرفت
درد سوار و مرکی با آشنا هرگز   هزار عیسی مریم اگر عمار گرفت
بدهر نیست تفاخر بکن بجز فرصت   خوشا کسی که در این شا اعتبار گرفت
زیاده تر سر خود افکند بزیر ابدل   درخت میوه فزدن تو هر اخیر بار گرفت
گرفت تا ز سرم دست سایه ادبار   همای همت عالی زمن کنار گرفت

هوای طبع بلند من این بود فدایی
که جم مرغ دون فطرتم از نظر گرفت

اباد کجا چه اشها تست — درطلوع فنا کی ذکوة است

عزت دفات چه و فنا بیت — عزت وفات کو وفات است

کاما نه نجز تو یاد شیرین — نعزت نبات کو نبا تاست

بی نام تو تمام سخن ناغیاد — بسم الله سوده بلات است

کن ذکر کجو تلاوت بند یلی — کین خانه نه جای علات است

هستند بچنین ذکرها دام نیلد — در بحر نه حول اشهاات است

ستاطه بد که روی صدرا — نه حاجت بر عنات است

باشد نظری مرادرین وجه — کین وجه نه در مناظرا تست

: قربان وفای تو فدایی

: قربان کعبه وفات است

چیست کا مسیلح ملنا طور نیست : — با بیلاحت یاد روانکور نیست

ای عشق در خرابه دل — هین که از هجرت دل مهجور نیست

زخم دل مرهم خودمن مشکلات — مرهم دل مرهم ناسور نیست

از فراق ستاقتم کردیده طاق — صبر کردن بیش ازین مقدور نیست

ابر کش بی تو ما بیم و بیش — خود بین اشکم دانه کور نیست

چند بند بو الهوس از به بس — کر غم نذارم تو ادشا بود نیست

گرد سهم کا بش آید سوز طرات — گرد شیرین ایمن ناعود نیست

قر قحسن یوسف حسن همین — کان شده مشهور این مشهور نیست

آیدم آواز صوتی دلفریب — کش عجبی ناله سنطور نیست

چون فدایی عیش خود کردم حرام
در شریعت این عمل ماسور نیست

بشتابیا ر جام که کار دم نکار رفت — باد از بهشت حورو خوشگوار رفت

عمری بکین خودم غافل شدم دمی — پیرم خطا خود و نگار از کنار رفت

مکتا چه غنچه لب خندم که در چمن — هر غنچه شکفته لاله عذار رفت

بیچاره هر کلاه مدبر از ارغوا ن — آخر بحار ثانات جهان خار زار رفت

از وقت هزار چمن نیست بغچه باد — هر چه به منتظر از این لاله زار رفت

هر که نه عوض بنت زجام ولای دوست — آمد بجوی عافیت هوشیار رفت

بنگر به لایمسه الا المطهرون — زان کاملان که ناقص عیار رفت

ما بیم واین دو حبه مثلی که هر دوا — نندید هایج مثلی بکار رفت

آمد نگار به سقف دم از غم تو یا — از پشت بام خاطرم اسب سوار رفت

داد عقل بجز ربودی قرار دل — تو بی قرار رفتی واز ما قرار رفت

راند عز زدر فدای ناکام رامکو
کامد بخنده سوی تو واشکبار رفت

کی دل طلب بکنم از تو عا قلات — صبر کردن پیش تو امشب مشکلات

گر نیم من قابل از باب تو فیض — فیض تو نا قابلان را قابلات

در رعاف دیده ام بکذا سپاعا — کین سرا بهر تو اول منزلات

هست پیچیده زبهت دیده ام — امشب خیالیت بهر تو دلات

نشوم دام جاوسکادم منام — زانکه ان نالایق ای نا قابلات

عقل کامل شامل حالش بود — هر که دردیوانگی او کاملات

جذب مرا لیلی گرا یدست — میکنی باور که مجنون عاقلات

هر که دید او را بشبی تا حشر — از خود دور عقل خود او غافلات

هر که او کردید بیمار از گناه — صحه رغ سنجه سهلات

نا نشاند دور این اخلاط دونا — صحت از این مرض کی حاصلات

گرد دنیا خنده ای نادان دونا — وای بر تو این چه فکر باطلات

فکر با صلاحی کن و بیدار شو — کین خیالی خواب و ظلی زایلات

کو خلیج علم کو تقوای عمل ::
کی غذای عالمه کی عادلات ::

بیا که درد فراقت مرا بسی بار است — هزار بار که باری هزار جور دار است

خبر کنید زلیخا و شان نه خونشا — که یوسف عجبی در میانه بازار است

عزیز مصر بگیدار حرمت ایشان — که تا که مصر بگیرد رشته خریدار است

بنهر عشق بکن علاج بیدردی — که کرکمات دوایی درد بیمار است

ملا بجلوه زدی خود مکن نهاد — که دهن پرات اگرچه بنام دنیا راست

یادگار ... دوات کر
وند ... باقی

بعد

شب تا سحر ز طره زلفش نشان ما — مگذر سوی که این سخن سر نهان ماست

جز عشق جنگ بیناکم خود نی — کاهل عمر چو جهان دو دل شمار ماست

بجلوه‌گاه رخت عمر حسن بخشش سوی — بنفشه سبز رخت چو جای تماشاست

سواد زلف تو رخسار دیده تا شب ناز — بنا کرده لب لب تو عزادار ماست

سر قوا بن بنازم که با ابت دم — تر اطاق بجاه جلوه درکار ماست

دعا بیم که بود در دهان تو ادا — نهایت نبرد دکان سیم جای ماست

تو با آن دو زحمی کمان دو ابروی — یکی بصید مطلب یکی به صید ماست

اگر عزیز کند ور کند فدای خاک
رضا بکرده بادم که یار مختار ماست

ایما کمند زیبا اینه نه جانشکیبا نیست — کمند کوچه که این سر بر مقصد ما نیست

امیر شب با حلقه‌داده چه شهر تو — آخر چه مدارتی با کوشه تنها نیست

دین دادن بدنیا بهر دکان ماندن — کو زیرکه دانا بنکر که سودا نیست

از بهر دو روز اینها سیفقر دو یک جیب — اینها همه ساوتی امروزی فردا نیست

گفتم که بیا بنشین تا کرد سجده کردم — گفتا این بر معشوقان بیهوده تمنا نیست

هر جا که شود قربان عاشق بر معشوق — در کیش وفا جز این کفر به رسوائی است

گفتم که بیا بنگر چون میشوم قربان — گفتا که بر معشوقان این طرفه تماشا نیست

گفت از نظر محبوب عاشق نبود محجوب — زیرا که دل محبوب آیینه بینا نیست

هر کو ز نفت شد نند درست کنند بهره — باشد بجلوه بنشیند هر جا که معطلی است

هر کس بحق شد مایل شد اندو جهان قانع — با حور و قصور اینها در دل تقاضا نیست

رفتن ز دنیا بر حرم بالتمام ما — بلنادبنهر و ابنکر که چه عز عالی است

میدان دنیا شهر بند است بنا قانا — از شهر بدن دنیا بنگر چه صحرائی است

در حصر چو کرم ابد تنگ است تو این منزل — زین حصر بدن کن سر بنگر که چه دنیائی است

تا چند کنی یاد تو زین چاه بدنه آب — اینها همه یک کف آب است ز موج دریائی است

این طالب دنیا کیست این هر زه تمنا — کور اگر نه دیده هر دانائی و بینائی است

هر جا که گره کور ب با شنبک طنبور — هر دو سر دی یا ی با ساز سرنائی است

این دولت چشمش دانی رفعت منزل — کجا تو مهالانی که با تو صدا دائی است

هر کرا در باغ عشق سرکشیده بود سرو نیست   دارد بسی نسبت مرحبا قدر رعنا نیست

گفتم که مکن سودای دوست ندارد

گفت عشق تو در سودای بیهوده تمنا نیست

تاکه بلند از بن ما دا گرفت   بر تو خورشید بدل جا گرفت
دیده محمود تو را انکه دید   کی نظر نرگس شهلا گرفت
یار بشهر دل دل شهر یاد   کشور دل یار دل ارا گرفت
سنبل زلفش دمنا کوش رست   پاکه بدو وحش عین سارا گرفت
در سر شمع ابن عمر پروانه یاد   سوختن از عاشق شیدا گرفت
دل چکند با غم دلبر عشق   کار چه از دست شکیبا گرفت
زد چه خرد خیمه بصحرای عشق   سیل جنون امد و صحرا گرفت
کعبه با نعمکم قدمیلک سپر   لشکر کر دور نه دنیا گرفت
عین ذات تکمیه عما ند   داد دلخده که ذ دارا گرفت
کلکت شش منت حلوا فروش   کام دزا شکر کی حلوا گرفت
کرد دل از لذت جانان کا مجو   انکه دل از لذت دنیا گرفت
کرد بر سوانم القصه مهر   طلعت مهر تو تا پا گرفت
نام تو کرد عاشقش کا میاب   یوسف از دل زلیخا گرفت
کی مجتنا بند تشد زنده شد   انکه دم از خضر مسیحا گرفت
حمل که شعبش دوستش ماه   از تو سر بالا تا از انها گرفت
جز تو که بر طالع تو رادو ز نیست   عمر تو تا شصت سه بالا گرفت
رفت که بیزار تو که ایدبه پست   کر زشراره سریا سر گرفت
لشکر حسن چه جهان کرد فتح   کشور نه گنبد مینا گرفت
زیر رکاب انکه کشیدی براق   شیجه ره مسجد اقصی گرفت
همتش از کون و مکان کرد اوج   کار تش از بن بود که بالا گرفت
برخط دلجبر دلای تو نیست   انکه ره از دجله بود اگر فت
کو نه کز اصحاب بنی الذر و   سبعه و سیزدهم جا گرفت
وز بنیتین سجده هفتاد و هفت   وز رو صبح شنصد احصا گرفت

بنزر ر

عید میلاد علی مرتضی — که کمال احوال از انها گرفت
ناکه درآن روز بشی صد هزار — نغمه بکف غنچه نولا گرفت
الحذر از مادر هرزه ند کل — شیوه دلربیا که بجرا گرفت
نایب مریم شود ... اگر — دختر ترسا به کینا گرفت
شکر طلب داد ز بیش عجب — انکه رطب کعبه و عینا گرفت
بار خدا انکه ز اسرار قدس — خاتم خیخ شب اسرا گرفت
لفظ علی وصف علی گفت بی — هر چه بمکوش بانشا گرفت
دست علی بود که شد آشکار — لطف اندر پرده چه بالا گرفت
عصا خوفت ز علی انکه او — بهر خدا اندرکه ااخا گرفت
طاق زعالم همه کرد ترد — مولد او طاق ز کسرا گرفت
داد دل کام سماوه زآب — مولدش از ساوه چه دریا گرفت
کرد سما را زشهب شعله سوز — شعله که آتشکده عذرا گرفت
بر به تمنای دو عالم زند — سر به دل کو تمنا گرفت
انکه بعقد احدی انیس — فاطمه انسی حورا گرفت
پرتو نور علی مرتضی — شعشعه عصمت زهرا گرفت
آن پسر یازده کاسم او — هر عددی ده بمحا گرفت
از سپه کفر چه سر کنگین — انکه چه صفا همه صفحه گرفت
سرهد مردانه شه و لد سوار — انکه بمیدان سر اعدا گرفت
کرد نمانانکه بیک صد هزار — لشکر و منزل به بیابان گرفت
سر ز سران گرد افسر ز سر — برکف خود تیغ چه مولا گرفت
حیدر صفدر که چه صفها دریه — صف کفر و صف تو صفها گرفت
بوی تو تازی که بجنگ جمل — صف زده هودج زصحوا گرفت
حیدر اکر عی بعدو زد عدو — جای کجا در صف هیجا گرفت
صارم مرحب کش او مرحبا — خود و سر ... تنا یا گرفت
در که خیبر بسر انگشت کند — قلعه خیبر ببر با گرفت

کرد بکف در بلد پا در هوا　　　وا همه را چشم تماشا گرفت
بتلهٔ دین انکه بدوش رسول　　　بر شد و آن کعبه ز بتها گرفت
زان کف پا زینت آن کتف پا　　　مهر نبوت که در او جا گرفت
با سر مهر نبوت ز سر　　　سجده نوی از کف آن پا گرفت
سرور دین انکه بکف در بهشت :　　　جام زلال از کف صهبا گرفت
تا کند احباب ز خود کامیاب　　　کام عدو دین چه ز کرما گرفت
هر که شنید از قلمم حرف عشق　　　طوطی شیرین شکرخا گرفت
شعر چو جانا که برشد از کم کسی　　　کرده موزون مقفا گرفت

شعر فدایی ز عراق عجم
تا عرض میزد مجلسا گرفت

دل که از چشم جهان پنهان است　　　ایقدر علی د عا بتان است
بسکه در صحن سراپردهٔ عشق　　　محمل دل همه جا دروان است
خانهٔ دل که بود رشک حرم　　　عاکف باده دزد یکسان است
تا صدا زره خرابات مرو　　　کنج کعبه که ره رندان است
دست با بند بکار ده است　　　هرکرا سلطنت سلطان است
لب دندان خوش گاه کلام　　　لعل گوهر که بهم غلطان است
تا نه برگرد سرت گردد اگر　　　همه چرخ است که سرگردان است
چین زلفت چه کند ریشم　　　جلوات رخش که در جولان است
بردن نجا نکند ستم　　　کیکاوس دلم الایمان است

نه فدایی نه ایمان و نه کفر
راه جنجو که ره برهان است

جز یاد که قصهٔ دلم　افسنت　　　دیگر رسم نه در پوست
بسیم زر زود درد　بازوی　　　مادام چه عجال زور با　ز دشت
بکرفت شهره بود صعب　　　کش خندق و سود و برج　بار دست
چو زلف تو بیکدسته تا زلف　　　او چند دل هتاری از　موست

ابدس

ابروی تو چه سان کشیده نقاش — نقاش مگر کشیده ابروست
جز چشم خطا کشش برو گفت — این دست خطا و جای آهوست
هر دوست برادرت نبود لیکن — بود بنی هر برادری دوست
نیکی بد و نیک دوست دارند — از بهر خودش هر آنکه نیکوست

شد کشته او دل فدائی
شد کشته دل که کشته اوست

کار تو خواهد که شود بر تو سخت — هر چه کنی پیشتر از وقت وقت
طفل ادب آموز بود تا نهال — قابل تعلیم نباشد درخت
بی تو بود در دل ما نه خون دل — دل ز غمت خون شد و خون لخت لخت
یاری سر و عیش نیامد بکار — تا بکسی یار نگردید بخت
تخت کنار تو بود و سایه تاج — دل چکند بی رخ تو تاج و تخت
جامه ستر خود خود درید — هر که کند جانب میخانه رخت

ایدم انعم فدائی چه سود
کار مرا نیست دگر جز بخت

برخیز فدائی که رفیقان همه رفت — مانند تو کاروان شبابان همه رفت
بیگانه وش آشنا سواران ز تو شدند — چون باد صبا ز مه غزالان همه رفت
مانند تو در آفتاب جوانان بشکفند — ایام بهار و ابر بهاران همه رفت
یاران نه بیاد دلبری ره چه سود — با آن خرامان نخبابان همه رفت
کیرم نه رو غنچه تنها چه کنی — یاران برابران بلجان همه رفت
گل شد صحن آمد زیبائی ؟ دو — عیش چمن حسن گلستان همه رفت
شد عارض سبزه زرد و بیرنگ خزان — هنگامه وجد سبزه مستان همه رفت
زد کسری دل بر تخت ایوانی طاق — آمد چه بر طاق و ایوان همه رفت
شد جمع هزاران ز لب تلخ ادب — سرمایه خسروان ایران همه رفت

دیگر بفدائی سر و سامان نرخت کو
آمد چه از سرو سامان همه رفت

اندر تنها عقل است عبارات صفات ... منشأ این انتزاعات دان مکنون ذات
مظهرها هر مفهوم ثابت فی است ... اعتبارات عقلی دان از خارج مبا ست
بار دو پیاله دان در صباح الصبح آبت ... نکند وصف ربوبیت دست یا ما فی الصفات
چه هر معنای عالی عار دار داد کلام ... بین همه توجیه لفظ و اصطلاحات نکات
ای جوان از نشان عقل سکندر ثنایت ... عقل روشن بین نه در ظلمات دیدن آب حیات
طی مقصد کی کند چون سایه خورشید ما ... کی کند با جوز سبق عقل کار راه نجات

اندرین حیرت داده فدائی از کف
باشد نصیحت و احتیاج اندرست نوعیت

نه شوق باغ نه کار دارم ای دوست ... کار روزی تو دارد خادم ای دوست
وصالت جگر گوشم گوا هی ... که من خونین جگر بیارم ای دوست
شده از آه روزم چون شب تار ... عجب روزی ز هجرت دارم ای دوست
اگر سوز دلم خواهی که بینی ... نظر کن آه آتش بارم ای دوست
اگر خون دلم باور نداری ... ببین بر دیده خونبارم ای دوست
دلم را عهد ای عیار عهد شکن ... که محبت بود خوارم ای دوست
بجان تو که هیچی بهتر از جان ... که از محبت ز جان بیزارم ای دوست
مپیوند الفت را که بخود ... امید جز بابت یک تارم ای دوست
تا در مسجد و میخانه خام ... اگر مستم اگر هشیارم ای دوست
شبان روزان همی در دم تو بی تو ... اگر در خواب اگر بیدارم ای دوست

بکن انجه رود کام فدائی
که بر حسرت بر دیده دارم ای دوست

قاصد سوی دلبر چو رسید بسلامت ... کن بوسه زمین ادا کن عرض سلامت
کو نه خوبان جهان کرده بپای ... بر توده خاک در تو عرضه علامت
بادم ربپای کن بعزت کلامی ... بزبان زبانت شوم لفظ کلامت
نقصان نباشد که در عوض جان ... کر زده وصل بتو آورده بپا مست
جانان چنین نثار تو هر نیکوان ... عزت جلوه و فا باد حرامت

بر عنبر

پر صبر ساز ما شده اید در دو دیوار — یا رب نگار ماست که آید بنا مست
دلبر تو و جفاست دلا ساز کن اعجاز — باشد نگاه مست شود از روز که راست
عزیست که در موعظه بر منبر مجرا ما — خواندیم ز دل خطبهٔ شنامه بنا مست
هر کس بنمازی قعود و قیامی است — ما را بقعود و بود ذکر بتا مست
زدیم نکامت شد تا از صدف دل — دور از تو بدل آمده صد تیر ملامت
نادان مت اگر انکه بدام تو فتادم — دانا که بد انکه که میفتاد بدامت
زد کون شودم کونه چه بادت بدل آدم — کاهیست بجا شد دل این کونه علامت
از روز سیام چنانه اید دست چه پرسی — باشد هر روزم ز الم قیامت چه [illegible] مست

وعظ تو چه زهد من تقوای خدای
ترسم بود افسانهٔ تعجیز عوامست

زد بدل تیری که تا پر بنشست : — من بقربان همچه یار دو دست
کی شود پابست دام دیگران — آنکه از دام چه تو صیاد جست
هر چه هست این جنس پیدا کنید — این نعمت بهتر از هر چه هست
لای مالاو بلای ما بلا مست — بوده این قانون ما از الست
[illegible] نخواهد کرد رو سوی کمان — تیر چون از شصت تیرانداز جست
که نبخشی دم قاتل وارها [illegible] ند — دست یا [illegible] هر که ایام [illegible] بست
دین تو و مذهب تو و ملت تو [illegible] — من خدا دین تو [illegible] پرست
کار یار آمد ز خار آمد چه یار — رفت یار خارم اندر دل شکست

بین خدایا [illegible] آتش سوزنده
[illegible] بهشت

بعشق خون من دیگر حلالست :: — که امشب دوست را از من ملالست
ز خود گفتی کنم آخر جدا [illegible] — بقربانت مگو کاینها خیالات
ز خود کردن جدایم هست ممکن — دل از تو جدا کردن محالست
مخوانم ای معلم سوی مکتب : — که خونینم دل از دست [illegible] ست
معرف آشنایان را جدا [illegible] — که از بیگانه رسم این نیز والاست
بو صلش چون رسم جاده که حالی — چه شد غمت دردیم [illegible] زوالست

نکرده دوست خون ما بگردن ... که خون صد چو مایش پای مالاست

منرجا از برش خون فدایی

سرش گردم که خون من حلالت

اُرزوی شاعیت از ابلهی است — گر بدانی قند درویشی شهیست

بیلک گر هوایی بدانی شاه اوست — هر که را درد هر آید ... اکچی است

پیش عاکف بود از مبتدی — پیش تو انگه که پیش از ... سنجی است

با بحث بسیار گشتا این که دوست — هر که را با ما مجال ... هیست

روز کارم کرده طوفان غمت — هر شبم ماهی و سالی ... مهی است

نارسا بالای نار عنای ماست — سد تشریف نازکی کو ... تهی است

گرد لیلی ره نبود خاک ... — رهنمای کودنا اورا ... کمرهی است

کی کند تر از ابکام تشنه کا... ن — خاکساری گوز آب ایدل ... تهی است

بی‌حد سکبی فضا بش سکون — تو چکا کوچه سکون از فرهی است

و ... نفس حیوان ... مکوش — زانکه او هر ناروا را ... سنتهی است

پیش قد یار باشد شرمسار — گرچه شمشاد گر سرو ... سهی است

زیر این طاق سخن هر دو روز — از یکی برپا خیام ... کهی است

کار دل نا مستقر کام ... اگر — هر کیاد رکار کاه ... سکهی است

گر شوم ... خاک پای راکدای

این نوای دلدنا صبح اِست

حکیم ... جز درد دوست بیمار است — دلم دایم از درد دوست بیمار است

عابد محکر از دوستان ... — که او بدرد دوام حکیم عطار است

بخت ربوده زسر ... نشم — خطا بما نکند بشر هر که هشیار است

نشم ... ملامتیم نصیحت کرد — زما کسیست که هشیار دل ... بار است

بفعل ... یدم ... از دوران — جزای ... حقیقت ... ستمگار است

زنز با حاجت علت بوصف دان ... — چه علتست به ... که در چار است

بود ... بسیم که ... دم از معنی — سخن شوند بود ... حرف بیهار است

سیه بخودن خاصیت سیه بود ... — بابن ... بخودن سیه سزاوار است

متابلند

منابع دلبر جرت فدایی دد
اگرچه روسیه درگه کنه کاراست

دم با او بیداد وصل دوست مرغوبست — مدام انقضاء طمع با آتش معیوبست
دل عشاق مرض خوب بدم میتواند کرد — ز معشوقان بدخو گرز ند بر عاشقان خوبست
دلا در درگه پیر مغان خود را مجاور کن — که او هم منبع مقصود هم ایصال مطلوبست
شود میش و خواطر ز مصاحب جاه او — کهی کی عارضم ز درج دل جون شاسو بکم
ز دستاد کله بیبا در دل بود ننز او لی — جوانان با عشق خرسند ان یاد محبوبست
بود داد دستا امروز در بازار دل انکار — که آمد شهر دلان از شکر وصل تو اشوبست
عز ذکر تو از دنیا و ما فیها نمیخواهم — بلب ذکر تو ملفوظ بدل ذکر تو مکتوبست

بود امید ای عیسی فدایی روح آن دلبر
دگر نه فدا ز هر جا که یا رب هست معیوبست

دلم را غیر شکر خنده لبت سیر است — ولی بخند لبت هچه شکر و شیر است
بعجز گلشن خلدش نمیشود دلشاد — ز شام هجر کار وصیت اگر دلگیر است
مدام زلف تو یا عجب دلم بکه فتاد — اگر بصد هنر بند که بامدر کیر است
چه حاجت است بگفت امتحان حسن ترا — که جهه تو بتا هزار تفسیر است
مزن به سینه عشاق یا دلیرا نه — بهوش باش که این سینه مسکن تیر است
صفا عجبی که نفس کی زاست کو پیرب — ز بلبلی بجنک عقاب در کبر است

مرحب حالت فدایی محنت هجران
تا نه تاب سماع مرا نه تقریر است

سر بر اهن میده کو بازعلت — عشق بازی عمر دیر کو بازعلت
عالمی را اللّه کنند کیمیا — دریلها بازیت یاقو بازعلت
جان سر بازی عشاقان تو را — چون کلو بازی کرده بازعلت
نیست معشوق دو عالم جز یکی — عشق بازی باجزا زاد بازعلت
رو گدای بازو شاهنشا شو — شاه عشاقان اردو بازعلت

ای فدایی زهد سالوس بر است
چشم بالا کن که هم بازعلت

شکر تقدیر کمه کادم نیکوست — منزل یار دو دیارم نیکوست

تا مرادات به بادم سرکار دنیا — شکر لله همه کارم نیکوست

تنگ کردیده نفس در قفسم — چمن باد بهارم نیکوست

همه را تا سری نیکو و من — سایه سرو چنارم نیکوست

مذهبی دیده نکو هرکس — زین همه مذهب یارم نیکوست

گفت سنی بته و شیعه بجاد — لیلی من هر ته جهارم نیکوست

لاله زارست رو و چشمت آهو — دشت عشرت و شکارم نیکوست

از فغانی سفنان کرد مرحمت

که من چند کرد عبارم نیکوست

نسیم وصل تو جان خشن اندر بهار است — چه جای بوی گل آنجا که جا بوی نگار است

جو نار بی که شود خون دل از محنت هجر — بود کفایت از این مدعا حدیث انار است

چو وان تا بکی اشکها ز خون چنین ما — که روز ماتم او روز رفتن تا راست

بروز رفتن به زرد شوم چون مه — که به غرابی های بسر امارا جست

بروز رفتن سینه حسین نصیب — ز بوی سینه کان روضه عطر بیار است

زخاک مشهد پاکش بکن تو بوسه طلب — اگر جنان چه دلت در هوای مشکد طاران

بکن ز دیده چه باران روان ز اشک عجب — که سبزه هم برابر دیده فصل بهار است

خلد میکند دل بجز ملال و صفا — ز هر دو دست کسی که سینه پر ز شرار است

بکن تو و بعد که تا دهد بخت بجا

که بجا مراد برای شاد رونق بار است

هر عیش تا که در جهان است — بیش از تو بهر دیگران است

دیدار چه گل نگار خندان — هر صبح نصیب باغبان است

انگور نکو چه رست در باغ — فیضش ز برای دو بهان است

انجیر چه گشت پخته بر شاخ — نعمت شغال ناتوان است

دور است ازان ره محبت — کز منزل عشق در میان است

درمان بکنید علاج دردم — کین درد مرا بجان گران است

طی درد عشق مرا بهر دل — کین درد نصیب عاشقان است

دیدی چه بخواب دیده گفت — کفا زمین در آسمان است

گل گفت چه در چمن رخش دید — اینا رخ نه به گل نه گلستان است

بیتر

بر ملکت نند ز دل ... رد   این تیر چشم جو نشا ... ن است
دلرا منزد کرد تیر ... باران   ابروم دوست بر کمان است
دلرا اسیر تنک ... چشمش   این ترکمان که تو کمان است
بگفتم زبو نظر فدایی
کامنظرش بقصد بلاهاست

بیدل بره عشق کنیش غلطاست   مشعر بره نگار معشوق غلطاست
دل بستن بر سفیه مقرین عبثاست   خو کردن بر طاق مستقش غلطاست
زینت نگاه بید دل ... بنا ... ن ها   رنجیدن عاشق جفاکش غلطاست
کردل بکمند زلف دلدار ... فتاد   در حلقه دام دل کشاکش غلطاست
زنده همه ملک رنج هجر تو چه ... به   زیور به جراز طلاء غش غلطاست
در بیم نگاه یار دل ... بر ... نجات   با عشق حبیب فاحش لحن غلطاست
آرام قرار جستن از این دل ... زار   بیدار کن زلف مشوش غلطاست
بیدار کن از نگاه حسنت به نگاه   برار زند بدل زترکش غلطاست
گفتم که دلم بستر عمو بیت سنده گفت   بکسستن دل زمومه دلکش غلطاست
گفتم به غلط سوزدم افغان بنرگفت   با مهر علی جنفسد آتش غلطاست
خوار طلبی داغ هر رحی عیانست   هنگامه بسو بیره اخمش غلطاست
جایی که رود در همه رزم تو سخن   افتادستم دسیادش غلطاست
با دشمن دین ستم تو بیداست ولیک   رزم تو بدو دشمنان سرکش غلطاست
چشم که فدایست در حسرت دوست
کن ناشنید نرش که جشند بیرز غلطاست

نالی تخرج یوما بالبیت   قلت لاکنت انا ملس ... البیت
ساکن درکه اهل ... ابیتم   تا دهند از عوض بیتم ... بیت
کنت بجودم القلب اعوض   ام ولاقی رکوعی به ... کمیت
نار آن دابه ارضی کهاد   ابداودا و خورد نمزه ... زیت
تو سخن ادره از خرس ملبلد   ما سبع بیلع جمیری ... کمیت

قالت کیف مضی الهجر علیک   بالبکاء قلت له کیف و کیف
قال ابشر قد اتاک المحبوب   وصدا لی له الزمه و صب
گر از مرده دلی زنده دلی   داد یا جان نوی برتن میت
باد در چشم بدان ای باد
کو غبار ره در اهل البیت

دل رفت فکر باطل رفت خیال رفت   حس رفت هوش رفت و قوت رفت حال رفت
در دل نماند هیچ از صبر و نه شکیب   چون عطر بوی گل که به باد شمال رفت
هنگام انبساط نشاط است این زمان   ایام انقباض و دلیل ملال رفت
بود هم خیال دل همه عزم وصال دوست   دل رفت و دوست رفت خیال وصال رفت
نزدیکه بعیش جوانی بکوشیم   در کوی دار وصل قوام تا سال رفت
نکرم به برف کم نمود ده شعله برد   عمرم چه میل شوق به فرص محال رفت
بردم براه صید عمل دام بقلاده قال   آخر عمل بیامدم قیل و قال رفت
با مادان نشاط و نه با حسن الجمال   وقت نشاط رفت غرور جمال رفت
خوناب شد روان دو دو از جوی دیده ام   چون سیل کز مجاری آب زلال رفت
مجمع چه باد و شهر دلم شهر قوم عاد   افغان ز شهر دل که به باد زوال رفت
نقش لطیف قد مدان بلاس
این بلا بین که بطرف سفال رفت

ساقی بیار جام که ایام دی گذشت   کار از گل بیاد و سیاد می گذشت
دولت وفا ندارد و نه سلطنت بقا   خوش باش دل که دولت کاوس کی گذشت
بلبل چنانکه نغمه ز لعن دو کون ابد   بیداد داد سعد تمنای دی گذشت
از صحبت تو دوست تو ام گذشت لیک   وقتی که فرقدان ز جوار جدی گذشت
باد امدام عیش جوانی تمام کام   از ما زمانا عیش طرب یا بمی گذشت
گویا بخواب دیده ام عهد شباب را   بیدا که که پرحسن این عمر کی گذشت
درد سرم نعجر بسر سام شد مگر   کاسه شد که تا شم این همه آوازی گذشت
ما کاروان ده دهر چه بین ترانه بود   عافل شدیم غافلها رفت و فی گذشت
اندوست دور مانده شدیم از کجی برو   ما در کنار دجله بمانیم و دی گذشت

بودن بعشق و ادوفا ای نگار ما
ای دزد برده مال الذین خانه فی کنشت

حالیکه شمع رحمت کلبه ما تاریک است … گر قدم رنجه کنی راه بسی نزدیک است
نکته‌ای نیک جفا جان بیکان نگری … نظری کرده بدان افکنی انجم نیکست
مژده کن که هیچ نکاهت با شیم … ای نظر در مکن نفحت اگر تحلیلکست
یاری جمله بود ترک نگاهت داد یار … بنده جنت اگر ترک اگر تا جبلیکست
وصل تو بیند دیا باور نکند باز دلم … بسکه دل از الم هجر تو در نزدیک است
زاهدا حبیبت مبا انس مکن نانک یار … راه شرع است مکرای که حبیب باریک است
کند اقلیم دلم جمله فدای قلمت
بسکه چون آن رخ خورشید دلم تاریک است

شکند خاطر دارم غم دوست … همه درد غم از دوری اوست
نزند تیرم دل آهوی کمان دار … بهر چشمی کمان دار عجب ابروست
زند بر تیرم دیگر یزد از من … که من صیاد و صیاد من آهوست
بباغ حسن صد باد آفرین باد … که هر جا سرو باروی دلجوست
کنند لجونیم یار جفا کار … که یار من وفادار و جفاجوست
مرا کشتند دل از خود نه تنها … بقربان سرش کردم که خونخوست
ز سربکذر بمیدان وصالش … که این میدان که عشاق آن کوست
به بین بیمار روت کن نما نه … بهوای مستوران غبار کوست
به کیسوی عنبر مشاطه بردست … که هر صد دل دلدار یک موست
فدای شد زمین کار کربه تا چند
برای این آب اکسیر اگر جوست

بیتو ام شبها به بیداری گذشت … روزهایم چون شبان تاری گذشت
اندر هجر تو جز بیخ از کجا … گرگذشت اما به دشواری گذشت
تا بهر کوی گذشتم چشم تر … سیل از دامان کهساری گذشت
در حضور محتسب رندی عبود … گر و مت اما به هشیاری گذشت
همنکوید گرد وای دع جفا ستم … کر طبیب از پیش بیماری گذشت

از گناهش بگذرد امروز یار هر که از جرم کند کاری گذشت

۵۲ مطلع ما بدایع ندنشان

این تعلق از منزل اعکد شت

چه پرسی حال دل که چون است دلی دارم که موجش جمله خون است
دلم چون لاله شد داغ از تو اگر خونش کنی چون لاله گون است
خرابه کرد چشمت چنانم که گویا گردش گردون دون است
کند چشم انتظار بی مهلت درآ مگر تأثیر چشم تو بگون است
مراکانی لبت بی در کفایت کما هو شیخ از بیانات کافی بودن است
نظر باده مستی نیست لبت باد اگر دوزخ شراب لبت است
طبیب عشق هم تو مطلب را که درد عشق از درمان برون است
چه حکمت حیرت است این چند عشق که بیداری ستونش بیستون است
به تن ابله صلاح خویش کن ساز که سردار جنون داوتی سون است
چه انخال خرد بیرون نهی پا همه اقلیم دل ملک جنون است

اگر گوید جنون دارد فلانی
بگو جانا فدای ذو فنون است

ترا در ترک لذات است لذات کل لذات خود در ترک لذات است
عروس دهر شوهر کش بلا نفس وفا کی کرد کی هیهات هیهات
برید از دل کجا گر دود لداد که التوحید اسقاط الاضافات
گواه حال گرید عشاق گرفتن گواه روز بیدار به قیاذ است
چه شد طوطی فی شهد ابتدا نباشد بو پیدا از نباتات
نذور لایق نثار مقدمت را بیا تا نقد جان باشیم در پات
نثار تو اگر جانیم است لایق کنند جلوه پیش سیماست
چه چشمان دو عدل آمد گواهت که شد بر قاضی دل حسن اثبات
بکام دل نیاکرد تو کردم بکام چون نکردند سماست

دم ملتان فدای دم کرد دل
کند شاید که استدراک مافات

بردم

بردم از کوی تو جان بیرون عبث کردم عبث   کردم از جور تو دل پرخون عبث کردم عبث

کرده دل کردم هواداری بیغام بتی   بود دل جو در تنا ممنون عبث کردم عبث

برد دل بیعانه و پس داد بر من نقد جان   من در این سودا شدم مغبون عبث کردم عبث

بر غلط کردم نهان اکراه از نوای غمخوار دلی   دادم عنان این دل برجون عبث کردم عبث

بردم از این عمل از خجلت کشتم بجا   شکوه لیلی بر مجنون عبث کردم عبث

آن لب و دندان خندان را که گفتم بود کم   لعل مروارید گوناگون عبث کردم عبث

الغم با صاحب نادان ندانستم که داد   چون مگس دامن زشیرینها عبث کردم عبث

هر چه جام کرد خالی ساقی گردون دون   جام دل کردم زغم پرخون عبث کردم عبث

از صداقت پیش بر تکان غم در طلب   شکوه آن گونه که گلگون عبث کردم عبث

بیش آنجا نام شد فاش بی املا بیم   جامه تو بی بونا بوسم تو دون عبث کردم

آن دم [illegible] قد موزون بدانجا [illegible] را
مگر موزون طبع ناموزون عبث کردم عبث

رفتم زکویت ناتوان امتاخیزان الغیاث   دیگر ندارم در وسن دور از تو دریا الغیاث

ماندم ز دور از کاروان زار و حزین ناتوان   نه ره عیان نه رهنمان در این بیابان الغیاث

بیمار و زار و نامراد دشمن بمن شد بیتونا   کارم ز هجرت اوفتاد ایکدست بر جان الغیاث

کار اشک دادام بپتو کشت از من که شستن و گذشت   اشکم ز طوفان الفراق ام رکیوی الغیاث

ماهی نشانم ساندم که در طاب ابذارده م   زان بیش مرز کان الامان [illegible] الغیاث

آنجا چشم ایم مرو ما جاکرت اینه سرو   ایغا خوبان [illegible] الغیاث

دلخون شدم دلخون نیم اشکم چکید گلگون یغ   یاران بجه سازد جنانم [illegible] کاران الغیاث

که در تعشق [illegible] وحدا بارق اندیشه بد   جور زلیخا کند یوسف بزندان الغیاث

نمری بکام کرده رفت صحت حرام کرده رفت   دشمن بکام کرده رفت اعدوندان الغیاث

غلیع برم است کرم عفوانشه جرم ازخدم   تا کی کنم جور ستم اینا خوبان الغیاث

لبخلد کشته دلکبابه ناب دایم نه تاب   کماند تا [illegible] بلبلان الغیاث

یاران ز گلشن [illegible] دریغ [illegible] دریغ   اعکه گلنار [illegible] دور از گلستان الغیاث

بیشدم تا [illegible] کرنا [illegible] که در   دارم ز دندان [illegible] الغیاث

دادا زعشق تا کی کنم تا که تنها جلوه بی کنم چندان دعا کنم با آه و افغان الغیاث

دایم فدا چه به گرد ملک باید اند

زان یار زمان نظر اعجوزه بیا الغیاث

ای یار سنگدل ستمگر یار تو الغیاث
وز آتش رخساره گلنار تو الغیاث

ای کاکل زده اندر دلها صد کلاه فتنه
از حسرت کاکل رخسار تو الغیاث

حکم غلط انداز نگاهت زده بر هم
ای یار نه چشمان خطاکار تو الغیاث

دل کشته به یک قطره وز دیده چکیده
طالب شده از بسکه به دیدار تو الغیاث

بیمار شد یکی دم کن ای عزیز ترحم
ما بیم وه دل و دیده گرفتار تو الغیاث

جانا تو طبیب [illegible] کنی ترحم
میرم گر از درد تو بیمار تو الغیاث

بر درد دل [illegible] عاشق
از این دل خونخوار جفاکار تو الغیاث

یکبار که شکن زلف بهم دو عالم
ای یار ز [illegible] سر خار تو الغیاث

زلف سیه هست چون بهوا [illegible]
کردی به رخسار هوادار تو الغیاث

افغان که زد آه فقیر تو فدائی

یک کل [illegible] دولت دیدار تو الغیاث

پیش گل رخت به گلستان چه احتیاج
پیش قدت به سرو خرامان چه احتیاج

خون دل [illegible] لعل را
پیش لبت به لعل بدخشان چه احتیاج

چین چین زلف دلبر خاقان چین دلاست
ای دل به ملک چین ده به خاقان چه احتیاج

شاهم [illegible] گدایی کوی تو ای مخل
بر ماجرای ملک سلیمان چه احتیاج

جان آن بود که تو شمار آن لب [illegible]
ما را به چشمه حیوان چه احتیاج

او جکه در حضیض حریم تو نیست نیست
اندر حضیض کوی تو کیوان چه احتیاج

سوزد شبم بشمع رویت هزار دل
پیش رخت به شمع سوزان چه احتیاج

دارم بکف ز بهر نثار تو نقد جان
بنده گر نثار رهت جان چه احتیاج

دلها همه رعیت سلطان تو عجب حسن
در عرض دل [illegible] به سلطان چه احتیاج

رخسار لاله خط ریحان بجا بس است
ما را به گشت لاله و ریحان چه احتیاج

بی ملامت که نزدم بدل [illegible]
دلدار گر بنا [illegible] به پیکان چه احتیاج

ایمان

ایمان و شرع و زهد طریق مخنث است | ... بشره مؤمن و ایمان چه احتیاج
در روز تنگنا بنه ز دل سوی او رحلت | بر جای عهد ناز اعضا چه احتیاج
دارد هزار مرغ دلم نغمه بی صدا | بر صوت بلبلان خوش الحان چه احتیاج
در عالم جنون چه باران بود سرشک | بی حاجت سرشک به باران چه احتیاج
در عالم کبیر کند سیر کار روح | ... بروح کفت در ابدان چه احتیاج

گر ... ضبط فدای لجام طبع
در توسن چه رخش به جولان چه احتیاج

عیبم مکن به ... افتاده هر ... | هر باده به ... ولکن ...
در کوی ... فاش کن ... | جون ... بر ... امده ...
تشخیص خطا ... استه در خود هر ... | بیار ... جلا که هر اعوج
... بیا شد ... خدا ... | بر ... تا ... بر هر ...
... رنگ ... حاشا ... | هر ... باشد ... خواهی ...
در راه وفا ... باید حرکت ... | ... دو ... است ...
جز ... حاشا که بکار اید | ... که باشد ...
در راه وفا ... بلند ... است | که ... کاه باشد چه ...
... | لب لعل ... ابرو ... عین ...
شد ... چون ... | ... چه ... باشد ...

گفتم که فدای را ... عرفان
گفتا که مکر ... جز این ...

ای که دام ... ساز ... | ... با طرب شوق شغف ...
... که کوه ... | زود باشد که شود شوق شغف ...
کار خود کرده ... در ... | کار ... که از ... از ...
... شده اندر ... | کار ... افتاده ... و ...
... دو به ... افزون ... | هست ... و ... دو ...
... بود عاقبت ... دل | ... که ... اید کر ... اند ...

تا عریان دلبر نظر کشت بیداد　　سالها ماند صفت خواب اگر بیسر کنی
ضعف طالع بد ره چو نکه شود مستولی　　قدرت سوره الماس کند بیدا ابنیه
سر نازم چه نکو میوه که آورده بباد　　سبب عنب دهنش سیب و بنا نرنج
میشود در بخش نارنج و ترنج است مرا　　بیخ و نارنج دعید و زور بخت نارنج

استلخوان زینت نامه بود هجرانها را
بوئی اقدابی نامه مذاجی بسیج

میروم از کوی جانان لا علاج　　میرود یاد از تنم جان لا علاج
می‌زندش می خورم می خورم میم　　داخل در بزم رندان لا علاج
همچو صید خورده از صیاد تیر　　میروم افتان و خیزان لا علاج
چون سمندر بستر آذر ۲ تنم　　سوزنم و سازم به هجران لا علاج
با بر او چشم لب بهاسلد و ۲ ه　　میروم گریان و نالان لا علاج
چون نهان شد جان بیچاره را　　ناله از کردن گردان لا علاج
همچو یوسف که بکنعان که بمصر　　کنج جام که بزندان لا علاج
بکند با وصف پابی ذلم　　سیر یثرب تا خراسان لا علاج
ذره ذره در هوا مستعبر تاب　　رفت ایچون رسید تابان لا علاج
در رکاب سخا دل انجان دل　　بنده است اینا خوبان لا علاج
اشکبارم گر چه رد گردان شد مه　　مرده‌ها از شاه مردان لا علاج
دلفگارم بکند تا اهرمن　　بر سر تخت سلیمان لا علاج
دو بهانا نوم کرد اندر چه تنلد　　کار را بر بشر بزدان لا علاج
خضر داند آب خضروی دهند　　بآب حیوان را به حیوان لا علاج

کرده مجنونم فذایی مکر دوست
بیهم سر در بیابان لا علاج

آرد بلد صفای رخ باغبانا فرخ　　بجنید بکه حسن نو در کلستان فرخ
در شاخسار حسن بجلوه آ او رخ　　الحان بلبلانا خوش الحان بجان فرخ
خرم بکاز مین صنم ذم شود　　باده اکر بجاف مطرب ۲ سمان فرخ

بسن

بت از یتیما مگر جمع یار و در فت   گفتم بتو مصاحب رفت از میان فرح
جو چو کان زنیاخ که بوست مکر د صد   ارد دی باب دل نا شاد ما فرح
تفریح کی نباخ دماغ ما که سی   نه دیده ام زباغ وزنه از بوستان فرح
خوش دل سخن چگونه کنم از تو من که جه   یاد تو از نهاد ه جهره دوستان فرح
یا بست ا شیانه باغ بهشت نیست   مرغی که او ندیده در این اشیان فرح
دل داشت حسرت تو که در این جهان بر   یابد ندیده از رخسار تو جوان فرح
کاکرده دیده نا شکفته دلا همیا دوست   گو یا که دیده در کلاین استان فرح

در درد و ما عشق فدای فرح گجلت
برخاست تجاد و دو از پی دو دتا فرح

عصور قرد خوب بخوبان کجا بشرح   محدود مطرب زدر یمانا کجا بشرح
بد جفای سر بت میکان بشرح نیلد   اید جفای ناو ندم کمان کجا بشرح
سحل ابد ادب شرح بیا نقل آب خضر   اید زلال جاه زنخدان کجا بشرح
در وصف آن کلوی نکو سکتم بعجز   اید صفای لولوی غلطان کجا بشرح
وصف لب بت و تعلبات کند تمام   وصف لب حرا لب خندان کجا بشرح

با شد کلام ناطق جالی دست الو   اید بخلق معنی قرآن کجا بشرح
اطفال المهد ولسانید اب شود   عمق صدوی وسف عنوان کجا بشرح
عبد المسیح اید اکو نه سطیح را   آید بیان خواب نو بلدان کجا بشرح
کا فی کجی فوق جمله حکیمان لمان او   اید الحکمت لقمان کجا بشرح
کنجد بشرح رو تو جا مه وتر قولی   کنجد حدیث رهان جانان کجا بشرح

هنگام شکوه نیستغل لی مرو اسکه
اید مسخنتعران کجا بشرح

شکنه دو حجه فضل ذر ربع   لی زمعصوم طلب جمال   صحیح
و ر همنا از تحت غایب از فتح   جون بدن در که نوم خز   د ت
جو سنان بانوا میر و جو   تو   الکه کردند بود   فعل   فج
الف بمنبتش احد   تنزیلا   م زمن دو صنه الا   تو   جح

مسیح روح الله و جنبش دجال | گشت باعث که شد این هر دو مسیح
جبهه اش شب کند از نور صباح | دانم بکه صبح است صبیح
کرده با خواندن قرآن انصاف | نارد لفظ که فصیح است فصیح
هست تسبیح صلاتش ز ملک | در رهش پا و نه فشرده اند تسبیح
آنکه املح تو بیوسف کیفیت | گرچه یوسف بجهان بود ملیح
انتظار تو بسی قرن کشید | تا کند مولدت اظهار سطیح
هر ابن را قربان باد | ای ذبیحم ابت هم ابن ذبیح

بر ذاتی که بناش صلوات

ثبت بهر ذکر نامت تفریع

ای که بنام تو زده فتح | مفتوح در تو گشود فتح
در جنگ اند سپهر کینه هست | محکوم تو کرده لشکر فتح
در جنگ از تن خصم دو تا کشیده | بر دست تو داده خنجر فتح
پامال تو کرده خصم سرکش | سوده ز تو بر فلک سر فتح
بر نام تو خوانده خطبه واعظ | در مسجد نصر منبر فتح
تعلیم تو جهت ها پیدا | دست جلال تو قیصر فتح
لطف ازلی بدست قدرت | زد تا پرتو اختر فتح
خورشید دویم ز نور خنید | شد کون و مکان منور فتح
سحاب شد شب رزم | چه ابر بر جبه اصغر فتح
همنام نکند فتح تا خواست | خوانم معسکر عسکر فتح
شد فتح چه شامل حال | عالم همه شد مسخر فتح
نام تو به فتح تاج بخشید | شد نام خوش تو زیور فتح
با صنعت آینه سکندر | در روی تو دید منظر فتح
حسن تو امام شرع اقبال | اعجاز زحسن پیمبر فتح
مفتوح ز دست تو است هر باب | ای دست تو فاتح در فتح
این جمله چه فاتح و چه مفتوح | مشتق همه در تو مصدر فتح

از روز اول

از رو دادل منجم کن — در موقع تو دید اختر فتح :
مستشکر که حسن رویت افکند — از بهر وجود لشکر فتح :
هر طیر بدی همای اقبال — زد کو بهوای تو پر فتح :
از نام خوش تو فتح نامه — آورده بدل کبوتر فتح :
با نام تو فتح بوی جان داد — ای نام تو عود مجمر فتح
دلالت تمام نصرتت بست — بر کیسه کش تو میزند فتح :
ای ساقی با لطف که حق داد — بر دست تو جام کوثر فتح :

ای یار هزار جهد فدایی
قربان سر تو سرور فتح

ای کیمیا نظاره وی آفتاب رخ — کن سوی ما نظاره و از ما متاب رخ
گر دیگران بوجه کند رخ نموده اند — میکن بسوی ما تو بهر نقاب رخ
صبح از زمین طلوع زند در شب آفتاب — آرد برون بظلمت شب گر ز خواب رخ
آب زند ز عارض آتش فشان عذار — انداز دم در آتش نماید کباب رخ
در معرض زوال بود چون تو بیحجاب بتن — چون هوای کرده نهان در حجاب رخ
بیرون رخت چه جلوه کند گل بر بند بوی — شوید هزار مرتبه گر با گلاب رخ
باشد ز حجابه بتر بلا بیشتر از حجاب — ماشاکنان نهان کند از ماه تاب رخ
بیند خوش بجا مه از باده کم کسی — بنموده آفتاب که در هر حجاب رخ
که میر کل شود بتماشاییان نصیب — سازد عیان که گل یانی از نقاب رخ

افکنده یار دوست فدایی برخ نقاب
چون آفتاب که نهان در سحاب رخ

شده کرده دلم شکسته ز پیچ — دوستان است چون افتاد به پیچ
توسن دل چه بجولان آید — میکند از روش ما تو بسیچ
همچو سیخ کباب است دلم — نه کبابم به جز این هر دو نه سیخ
رفته بیما تو بوجد نفس سیخ — ساده ما لی تو باده نقص سیخ
رفتار تو سر بنیاد عجب سرسیخ — لب ماند ز غم چون ندر سیخ
مرغ تا در خور شید پرم — تا دگر مرغ پرم تا مسیخ

ناز است از سپهر که زد رد : | زده بر سقف زبرجد کلیخ
اهل حکم بهر عمر کجاست | هست در شرع بهوداد تنیخ
شهد هم بود بهر میر | شاهد شعر و بلاد بطیخ
از جهالت کو لشا بر رست | کنند کو لشا کو بران از بیخ

بهر تاریخ فدایی زیب نظم
گفت بلبل حرف که شد یکتا بیخ

بکنه شهر عشق که ایجاد یار شوخ | با یار بیره با روی شهر حصار شوخ
بنگر بوضع خانه عشاق داده دل | کش سقف سمن و صفه سطح جدار شوخ
باد بچشم لاله تفرج کنان بناز | دامان سبزه پر گل باد بها شوخ
صوت هزار هوش برد شوخ باغ را | گلها هزار گونه بهر شاخسار شوخ
چون چشم شوخ نرگس شهلا کجا مگر | آهوی چین کند که کند از عذار شوخ
گرد رعشه رقص درآمده دل عجب | هرگز کسی ندیده که باشد غبار شوخ
خوش عالی است جلوه جوانک عالی | سرمست اسب دلبر چابک سوار شوخ
خوش اهل عشق عشق که در شدت رضا | شیخ شباب خوش شدند خورد کبار شوخ
دارم بدل هزار کدورت ز غم ولی | خوش کرده ام دل اینکه بود غمگسار شوخ

اگر زدن ز نظم فدایی سخن
دل شوخ طبع دلبر سیمین عذار شوخ

دل پریشان وصل تو خورد ش بیخ | چنانکه مژده جنت برانکه درد دینخ
بکار راحت کرما به باید استغنا | نه جنبه انکه ز حمام جا بجز مطبخ
حیث روی تر احمر کی نواخ کرد | کند که دوره عالم شماره بانزیخ
بود بر تبه ز گلشن کا در مطبخ بطیخ | ز سبز طرح ز گلدار دو نه گل از مطبخ
نه اینقدر خنک شاید از ضع کارش | که هیچکس نه بر بدیه است بولدا ازیخ
عجب کند که بجا طاخانه استادی | نکرده سوزن کسی که هر کز رخ
تو قدر جز بز بدن ره رد رع مکرز | از انکه بعنه بعقا میشود فرخ
شده طریق نکو جب به بیکوان سو رکت | بود سنبه حبب بعلم حسن بیخ

ندا بیاست فدایی به هر فنانه فنایی
که خود فنای فنا بشاب فنابش اخ

ما را ز تو بجز غم اندر نباشد بالاتر از بلای رنگی دگر نباشد
کی با گلوی سیمین ارد صفا مقابل این گریه در گلویش گوهر اگر نباشد
بیمار لعل حسنت باشد نه کار بلبل مشاطه گر بگلشن باد سحر نباشد
رو مکلف نه هجران هم دره لاله ام کرد حاشا که داغ هجرت مانند جگر نباشد
بر هرکه وا رسیدم کردم ز حد فزون شی در این سرای فانی راحت مگر نباشد
خواهم که استراحت کن تا دیدم راحت ای دل از این خیالی بهتر دگر نباشد
در خواب وصل کن در کلبه‌ام امشب گر دو رهیت بغیر جز چشم تر نباشد
بازا شبی بنشین در دیده‌ام که شاید یک شب در انتظارت چشمم بدر نباشد
دور از بهشت وصلت در آتشم شب و روز حاشا که هجر رویت نار سقر نباشد
از بسکه تلخ کام دور از تو یار شیرین جز زهر در گلویم شهد شکر نباشد
از دلبر مبرون رفت مه روی عقرب چون شد قرین عقرب وقت سفر نباشد
باشد بجان انتظارم نگو بر در وصل ایام ابر نیسان قطره مطر نباشد
شهر را مداری از بسکه بیستگانست
در کوچه خیالم ره کند رهنما شد

بی روی تو بتان را چه کند وصل حوران جنان را چه کند
تو جهان جان و تو جان جهان بی تو کس جان و جهان را چه کند
محنتی از انکه زمین است زمان او زمین را و زمان را چه کند
آنکه عالم همه بگذشت ز تو یابد عالم و عالمیان را چه کند
بعد ازین انکه به پیمان تو یا د عهد تو یار جوان را چه کند
وقت گل انکه بیاید بچمن چمن و فصل خزان را چه کند
دل انکه گر بیشتر رحمت جانان سود مشک مهتاب کتان را چه کند
انکه پیراهن یوسف دیده او الفت مع همگان را چه کند
سر خلد دهنت انکه که سود افسر تاج کیان را چه کند
گوسفند که بنشاند بکوه او شبانگاه شبان را چه کند
تاجر شوق تو سرمایه جان سود ناکرده زیان را چه کند
گر تو انعام تو ای جنبیده ستم ردی دگران را چه کند
گر بکردی تو کنه پرستش ازو پرستم سخن را چه کند

گر فدای نکند دلبر ما شاد
غم ابنای زمان را چه کند

بگوشم هر طرف اندکوی وصل آواز می‌آید — که دور و برانه جغد دم شهباز می‌آید
نوا خوان گوشه از صوت شاه نازنین سرکش — که من از شنج غم ارناله شهناز می‌آید
زمانا شوخ شام غم بی عیش معزون شد — صبا ملک باشد امی دلدار رمه می‌آید
مکن تنها همین باشد بهمره نکر حسنش — که با صد انتظار اندر حبیل دلدار می‌آید
ز خاک سعد عشق اکسیر نازه غمزه بر کبر بد — که اسب کبیا غمزه دم نازمی آید
کرامانازی بنا شد رخ کند بتها نمی ز اسب — که آن مه میکر مهر افسر جاز می آید
بهر سو رو کند از نظامی با خدا از دلها — که با شاه و جوان هر طرف سرباز می‌آید
سر فالو ربتا ندعای ملغلا سبز لب — بشارت مجدم شاهی که ابدار می‌آید
ز وصلت بر برآوردم بیاد و رحمت کردم — چه میدم غمه بر دامه در پروا زمی آید

بیا با شیدی خلعت فدا بسعی که بیکی
پیان عمر فدای نام از کوار می‌آید

دلبر فکند بیت فکر دیگر ندارد — تا جمله از رحمت شکار خود خبر ندارد
کردم به حسرت بیت سیران دل جوانان را — هر شکسته دیگر تاب سفر ندارد
کی خاص سینا مرغ که در نشانه — ما سد تاج صد صد تاج لب ندارد
ای همدم ستم دم بیام بود کم — ای تب که کوم صبا بیقدر ندارد
هر شام غم که خاصی دارد ز پی صباحی — جز شام هجر یاران کز پی سحر ندارد
کو بیم زاری نادکان رمه از نظر یار — از دیده رفت مارا اندر نظر ندارد
ای کیمیای اثر بیل نگاه تو زر — تا جسته از اکسیر دلیل زر ندارد
هجرت برا دم کند دد کرد غم سرکند — جانا زه سیابی کانه مرد و بر ندارد
اعد مخوفکت دل نکار از جانانه سیاد — کز انتظار یار چشمی بده ندارد

اندیعرام ای یار زنهار تعقد نهاد
عیراندرت ندای جای دکر ندارد

غازحیبی کی نکند کی گند — ایکه کند سرور ی دی کند
اجنه بدن کرد فرار زدن ست — دشمن جلد بکسی کی کند
رفتی د ۲ پی سرم تا نی باز — هجر تو زسم که سر طی کند
کرده بعقد کلاه کری کمی — ککه شبان ایدو ی ی کند

جست

جیب لئامت جز امید عطا | کر عوانی حاجتی از طلب کند
چون سلک مایوس بقرب مطلب | منتظر انکه کیسه [illegible] کند
انچه بد عمر تو کار چوس کرد | کی به کلستانسم دی کند
خلوت دلچون تو بیابی ذوات | حیث تو جا در لب د دیجا کند

کی بعذابی نکرد کس [illegible] کو
قطع نظر لطف نو کرده کند

رنجه کردمت مرا باد جانا کر شود | چه رحمت یکدم دلا نم شاد جانا کر شود
خانه دل شد خراب بین که یکبارم کنم | چه تو این ده خراب آباد جانا کو شود
بند خاطر بسته شد ناکه دل نامراد | [illegible] زبن آزاد جانا کو شود
عقل [illegible] انسا زده [illegible] انز عشق | عاشق بیچاره خاک باد جانا کو شود
بی بیجا میکند شاگرد صنعت کار دل | بیده صاحب دل استاد جانا کو شود
کر بماند [illegible] خواهد اخر کرد عروس | زبن عروسی شادمانا داماد جانا کو شود
در لبند لنن فصاد دارد نوشها | هرکه نه نیشی بدل فصاد جانا کو شود
کوچه باشد بالک جوهر دارچون جیب جناد | تیغ چو بین خنجر فولاد جانا کو شود
ماه نزی در چمن جبای شمشاد سرو | هر غنچه سرو چون شمشاد جانا کو شود
دل بدام حلقه زلفش فتاد [illegible] ها | دیگر از دام حسین صیاد جانا کو شود
هرکه زد بر کوه تیشه نیست نامش کوهکن | هرکه شد شیرین طلب فرهاد جانا کو شود
آرزو دارم دمی جان در پناهش کام یاد | کر شود لطفش عجایب امداد جانا کو شود
واشود چون [illegible] دلبا نظر | جان لبش [illegible] مبارکباد جانا کو شود

دیده کر [illegible] نظر وارد [illegible] بد دل
دل [illegible] ایراد جانا کو شود

دوستان کر یادی از دلها کیند | هم کهی یاد دلداده ما کیند
کر بدل کرد بد [illegible] نزول | در دل ماهم کهی ما وا کیند
در عوض کرد بد کر [illegible] بجان | مطلع ما را ان این سودا کیند
[illegible] کیش عشق باشد [illegible] نام | عشق یاران [illegible] رسوا کیند

گر نما باد ندارید این حدیث   از فقیه شهر استغنا کنید
عاشقان گر کشته دید بیداد   بر شهید عشق واویلا کنید
عاشقان سینه گر ماهی تمام   یاد روی یار مه سیما کنید
سرکشیدان چشم مخمور شوخ   ترک دگر نرگس شهلا کنید
در چمن بینید گر سروی نکو   یاد قد دلبر رعنا کنید
در بر گیسوی عنبر بوی یار   ترک وصف عنبر سارا کنید
بشنوید نام در لعل لبش   ترک لعل و لولو لالا کنید
کوی عشق است ای فقیهان کوی عشق   گر سوال از جنت المأوا کنید
همدم عاشقان خوبرویان   پیش از این باید که استغنا کنید
مدح اعدا آشنایان یله حدیث   از علی عالی اعلا کنید
وصف اعدا آشنایان [illegible] شنا   زانکه [illegible] کیف پیدا کنید
گر بمیدا سینه باید مدحی   جان من از مادح مولا کنید

باکمال ذلت چه بسیته کان
لب ز مدح بی تصدیق فدای [illegible] وا کنید

من که بر هر ده سربای دنا خواهم زد   بت با من که بدیوار صفا خواهم زد
بندم احرام سر کوی تو زکینه دلا   من که لبیک بامید لقا خواهم زد
چند هم بجود این شرک خوی چوباد سار   آتش امروز در بنه دلق ریا خواهم زد
من که رسوای تمام بادو بی باک بلند   صیت رسوائی خود در همه جا خواهم زد
عشق یار پی شده در کشور دل کرد آشوب   خاه این است منا منکر با خواهم زد
چون کند از بر خود کهن کوتهم کس من   چنگ در دامن امیجا کسا خواهم زد
بای تخم نشود گنو امکان دیگر   علم فتح با قلیم فنا خواهم زد
شده از بسکه مرا بی نوبت حوصله تنگ   جا ز دست غم حب فنا خواهم زد
باد مدد زعکه بعبر بوزی اقبال بلند   بیرق فخر بیا فوق سما خواهم زد
بنگرم دمعه نو هر سو که نظر خواهم کرد   بشنوم صوت تو هر جا که صدا خواهم زد
داد خود از دم اعداد کرار نستانم   داد از تو ببر جلق دخدا خواهم زد
تا دم صور دل از تیر غمت ناسوده   من بیان نم کهن چند دوا خواهم زد

کسی

کی امیدی که از حکم خدای کیهان
داد از بیحکمی ناروز جا خام ند

دلم که کوی تو هرکه راه ندارد — اگر چه بنده کند رو که بنده گاه ندارد
مکن ز خویش دلم خوش که در شریعت الفت — اگر ثواب نباشد یقین گناه ندارد
چه حال بشنود آخر ز بهر دو عالم — سری که برره مهر افسر سپاه ندارد
تو گفته که ز روی تو شکوه کرده ام آری — خدا عمر روی تو کردم که اشتباه ندارد
بجلوه ما ننماید رخ درخشان تو گاهی — رخی که جلوه او صد چهره فرشنا ندارد
بود ز جود طراوت کف بزرگان را — چه سود دامنه کوه اگر گیا ندارد
بمدعی است که اثبات حق خویش نماید — چه باک قاضی که مدعی گواه ندارد
خدا ز دراز تو سلطان حسن دولت داری — جهان ز هجر تو مفلس بود که آه ندارد
مکن نگاه حقیرم که دارم از چه فقیرم — زمین ز دولت تو حشمت که شاه ندارد
خوشا بنائی درویش خفته تاج گدائی — که فکر کشور اندیشه سپاه ندارد
مرو تو بید بر این دگر بمنصب جام — کسی که کشت گدائی تو میل جاه ندارد
جو عهد تازه آزادگان تو خط را — که بر میکده میل خانقاه ندارد
مکن بتیر شب دردم که سینه آدم زد — کسی که روز سیاه شب سیاه ندارد
بریده هجر تو از چشم ده شد آن خواب — مگر که خواب جادو تو اشتباه ندارد

همان دگر از در اشتیاق نام
که هجر که تو بر روی پناه ندارد

خویش را معنوی زن کردن چه سود — گمر کردن طوق در گردن چه سود
گیرم آمد ملک جاه و زر بکام — ز نهفته اندرم مردن چه سود
گرنه مسکن هدایت و نیک سرشت — پس دگر تغییر این مسکن چه سود
نور بخشد نفس یوسف طلعتان — ورنه از هر روی پیراهن چه سود
چون کمند کند اجل چنگال بند — از خود کرد سپر افکن چه سود
گر نشد ایمن بود آنجا کوه — گر برون از جا شد برزن چه سود
گر قضا باشد بامر کرد کار — پس جنبه هذا من کردن چه سود

گر بود این مال دنیا بی ثنا — مال غیری بر کف آوردن چه سود
چون اگر دل بدست آوردنست — کعبه رفتن با دل آزردن چه سود
نفس را میدهی مناهی بیکران — انبوا الله خانه پروردن چه سود
عقل نور گر نبود نقش نکوست — بی دل و عقل روشن چه سود
طالع شیرین ز شیرین طالعیست — گر کسی ضرب کوه افکن چه سود
گر سنان کرد نجم کرده هم — پس عنابش ز سر بوزن چه سود
زیب باغ تن کمال صحت است — بهر خط پای آوردن چه سود
تیغ را گر خود بدشمن داده — پس دگر بدنامی دشمن چه سود
نفس را گر کشتن اعدا رد و — پس دگر بیشه بهرلد تنا چه سود
مرده را گر مرگ باید پس ز تیغ — سر کشی بهر آن کردن چه سود
زنده کی را گر نبود مرگ عاقبت — پس دگر از ناله بیشه چه سود
از مسیح عذر کم چون من گذر — جان من از من کمنازین چه سود
پاک دامان گر چو مریم است — نبید باشد شبهه آبستن چه سود
گر ترا از نفس خود نه ایمنی است — وا ز خود را پس بکی گفتن چه سود
راحت الله منزل فردا خوش است — کارهای ما ز شب خفتن چه سود
عوض حق بایست حرف از ماسوا — هم لا و لیت و لیکن چه سود
رد بحق کن چند از عقل حکیم — عقل متولی چه مهمل چه سود
از ریاضی مانده در قعر چاه — اسطحا خود زبیج او بستن چه سود
در کلام از لف ترانی چشم پوش — دیده دل بر کنا از لن چه سود
نو بحق میزان علم آمد عمل — منطق را فکر سنجیدن چه سود
علم طاعت جمع فن راستی — زاصطلاحات هر فن چه سود
سود تو گر در رضای بلد کرات — بی کوشش علم کند احسن چه سود
عمر شد صرف خلاف مغضبت — بر تو زین خلل دبر کردن چه سود
ایمن از آن شد حق شوان بجلی — گر سیلی را حسن ما چه سود
گر ز مسکنت دریغ سیلی آمد — پس ز ازبا حنته حرمنا چه سود

صورت

صوت حق ای کلیم النفس شنو　　کی طور وادی ایمن چه سود
دل چه شد دریای خلت بر خلیل　　زآتش نمرود ترسیدن چه سود
گر کفیل رزق حق شد پس ترا　　گرد خوان خلق گردیدن چه سود
این همه گر زینت دنیا بود　　پس از این فرزند و مال زن چه سود
کنده شد شهرهای اعمر دار خاک　　خانه را از جیفه گندیدن چه سود
گر شمال الذی بود مدار مرا　　پس از این آرایش ملغا چه سود
سود بینا از کمی کردید لیک　　پس بچشم کم بکس دیدن چه سود
عمرها چون بلند در روزی بیش نیست　　از صفاد سنبل گلشن چه سود
گر خدا ناکرده قاتل زهر تیغ　　روی خنجر گردد ش ازمن چه سود
محتسب گر میرسد بازار را　　پس نسل خویش دزدیدن چه سود
خانمان ویران شد ز خانه خراب　　بر نواد این رخنه بگرفتن چه سود
خاب اگر دیدنا ید پس ترا　　بستر از تن چون مرده خوابیدن چه سود
گر ز استهزا بفعل خالق است　　پس بعیب خلق خندیدن چه سود
جبنه از دهقان نابد چرخ تاب　　پس زهیچ این هرزه نالیدن چه سود
مصحف کشور گر شود روشن ز مهر　　خانه را بیست چنان روزن چه سود
گر ترا عشرت سرای بس نکوست　　پس بنای خانه دل بستن چه سود
گر بمیری باستان رشک ارم　　پس ز ادبی تکیه گلشن چه سود
کار ظالم دل بدست آوردن است　　دل نخواهد خون فزودن چه سود
منعم گردی حد سلطنت را　　ظالم ایشان خون دل خوردن چه سود
گر کفن باشد لباس آخر بتن　　پس از این سنجاب خز پوشیدن چه سود
بستر ایشان خاک است آخر بتن خاک　　بر حریر و ترمه پوشیدن چه سود
گر حوالت ماره مورا ستاین بدن　　پس بنازش پروردن ایدنا چه سود
پای تا سر گر ترا دادند عیب　　پس بعیب خلق کوشیدن چه سود
نطق کند بده را از شیخ　　این قدر بر خلق بالیدن چه سود
این قدر این برعونت قطره را　　از شراد غیظ جوشیدن چه سود

نالد از خود کن منال از عیب جو | عیب خود انجشم کس دیدن چه سود
کی بهر دل غم بند آمد | غم را در شوره پاشیدن چه سود

ای فدایی بند بس کن چند دلت
ا هن سرد است کوبیدن چه سود

از شعف فم زیاد خود که یارم یاد کرد | شاد کن یا رب دلش را چون دلم را شاد کرد
رونق اهلوی دادای شهر را خوبان | گرچه در شهر دلم غارت گری افتاد کرد
کرد شکر بدن دوست پرورد خرام کرده بود | زالتفات باد علی هم باد کرد
کرچه داد دل تسلط خصم هجر از ابد ل | بیدلی آخر به سر دم امداد امداد کرد
ناز آن دلبر مولائی که جام بنده خشنا | گرچه جسم را زقید بنده کی آزاد کرد
اجتناب بستن بر بست صید چون مرا | من همان صیدم که بیل نا دل صیاد کرد
دید بر من شد ستم از تغافل کرد رفت | فکر هم کان داد فرما خود چرا بیداد کرد
میکند از بیکسی ماندن دراز تو رفت | اجر هجران کند کی خنجر جلاد کرد
رفت خوش مردم بناحق عاقبت از دیدن | هر چه کفتم بتو میرم رفت استبعاد کرد
مکر هی امروز بر من راه کمراهی بود | کی تو ارشاد نخدایا چون مرا ارشاد کرد

کرد با لجاج فدایی ناوک مژکان تو
اجر با حم شهیدان خنجر فولاد کرد

بهر جایی که دیدم کز تقاضا سده دوی مید | بود آیا مکان هجرت شناد الود می‌آید
بدلها رد هر سوی تو سر داده ام این انظار جمیع دلها | اگر روزی به بینم رو برو بیسد درد می آید
چه لحن است این مکر تا بید بانه سبزی دارد | که بر گوشم صدای نغمه داود می آید
چه درد و محبت منزل امید خلیل دل | بمعنا از بهر جی کلاز آتش نمرود می آید
چه حسن روی لیلا به جنا منان تن ایلید | که بیداری ایاز اندر بر محمود می آید
اجرکم فرصت دادم بر او حسم حرب من | از آن ترسم که تو دیر آیی و او زود می آید

فدایی چند باشی شکوه سند انحاسد چند
که کز نیز همه منبیک از محمود می آید

فغان که ترکی آهو وحش شکارم کرد | چه صید بود که صیادی بکام دم کرد

زدم به تیر دم ستاد کرد من عجبا … که جان نداد و آن تیر شرمسارم کرد

چه دید کنند که جان بود باری نگارم … ز بعد یأس حیف بازا امیدوارم کرد

غم نهان بدم بود اشک خون نکند آشنا … فغان که دیده که مانند لاله داغم کرد

خدا بیاد که چون دید انا عیار فتادم … بیک معامله صاحب اعتبارم کرد

تنم جدا ز دریا رفته خانمان برباد … خدا به صبر عجب حباب دادم کرد

ز دست این دل ناله اهل طرازم حالی … چگویم آه که رسوای هر دیارم کرد

زمین دولت فیض گدایم شاهیست … گدا مدد که یارم که شهریارم کرد

بنده نام تو نشناخت کس فغان کیست

فغان نام تو کردم که نامدارم کرد

عمر تو نام میکند فکرت نگارم میکند … درد اگر غم بیرون تو در انتظارم میکند

دادم امید جانبی لیکن ستم اندر جفا … دام که احراز جفا امیدوارم میکند

بیرم کو اندر غم دستم ناله نرم نیستم … فرصتم بیند بیاوند قرارم میکند

کارم رسیدی اخر جهان با یاد ندیدم از گلستان … این در بیگر کاندرین فصل بهارم میکند

در قتلگاه بدیم مار انجا کرده برو … هردم به تیر عشق تازه این جا نشسته ام میکند

ای شهریار شهریار برمی دیار عشق بار … رحمی که ترید شهریار دیدار دیارم میکند

با مهر تو شد رنجها … کردم نداب ترانجا

مهر شما نهانه دما … تهر انتظارم میکند

بین عاقل بهمت عاقل مشخص میشود … در برابر حسن ایدل مشخص میشود

کی شود در جمع اهل ادب لطف کمال … شد چه حرز نهر وری فاضل مشخص میشود

در برو دریا شود ظاهر نشد قطره عیان … بین مشغول شغل بنگر مشخص میشود

سیل دامن غم کردن به عزا درود … کی در این دریا بکر ساحل مشخص میشود

داده مجنون تندبادم کرده من کاینات خراب … منزلم چون شد بنا بیکو مشخص میشود

میزند عشق شش از بلد غره معتبر … کی مرا شوخ حسن قاتل مشخص میشود

درد عاشق کی شود بنها چرا در دل … نسبی دیگر دانه عاسایل مشخص میشود

روز روشن راحمد شخص کما ایکار دل … در شب تلریادره مشکل مشخص میشود

تا بکی تخمیر مزاج میکده فیلاند ورد　　وارده چون شد مزاج مشخص میشود

بیان انسان نیکی بود سنجیده بود ظل اله　　فتنه صاحب ظل که ظل مشخص میشود

رتبه سخن آید بود سلد تار و کیفر ود　　وز تکلم رتبه قابل مشخص میشود

دعوی عشق رقیب ای کعبه با طلا بالد بیت　　میشود قائل دعوی باطل مشخص میشود

نکته خالق بیر بسد وفای کر حبیب

استیان عالم و جاهل مشخص میشود

رشته دل بکف یار فتاد　　پیچ خم در رشته هر تار فتاد

کرد رو سوی خرابات دلم　　بر تو ماه بدیوار فتاد

شعله وصل شرر بار رسید　　آتش اندر کره نار فتاد

دل به شیر قلعه جام بکف　　مست بر پا شده هشیار فتاد

زین طرب ساغر الماس تراش　　از کف ثابت سیار فتاد

بر در میکده دو سر مبکر　　دختر رز که چه سرشار فتاد

واعظ میکده شد با دف و نی　　شعر ز انده خمار فتاد

کشت چون عطرفشان از گیسوی　　نافه مشک به طاطار فتاد

این می میکده مستان منیست　　مست این میکده هشیار فتاد

بانگ افسوس ز ناقوس بخواست　　تار در رشته زنار فتاد

کشف مضمون جنون کشور دل　　لشکر عقل بز نهار فتاد

کام دل حیف وفای زلفش

راه طوطی بشکر زار فتاد

هر که از جور بتان آزرده شد　　کی بکوی عاشقان ره برده شد

کردم از غم شاد کیرم داد دل　　کرد دلبر بدست آورده شد

تو جهانا خورده ای من دیدم جهان　　دیده بر جا ماند خورده خیره شد

شکر لله این بی بر از غیر دل　　شد پشیمان بیجا مرد افسرده شد

میکشانیم مجلس عشق را سیم　　یاد آن مجلس که بر هم خورده شد

این کما کرخا دعای رو بیله　　نخل گلشن رفت گل پژمرده شد

کعنم ی

گفتم ای که از زهد رفتی از چه گفت
از دنیای خاطرم افسرده شد

نشد هرکس چو مال اهل ای سعید — نشد نادر و بیخ خصلت پدید
بابنای دنیا علی الاله حزه — بحرص زیاده به بخل شدید
بقطع رحم نیز طول عمل — حدیث از علی ابن موسی رسید
شنیده که از حاجی بنده سند — بر عارف ز حرف عارف شنید
بگفتا بزرگی بود بس ثمین — که شد حاجی راه کعبه برید
شنگرا گو بیخ مال جهان — باین نیل مقصد کجا میرسید
بنوشی اگر حب دنیا بدل — کجا این رز و مال بر هم شنید
دلی کز وی حب دنیا هزیب — نشاید ز وصفش شنیدند نوید
ز پیوند الفت کسی بهره یافت — که از حب دنیای دون دل برید
چه طیر قفس در فضای بدن — برنج محن مدتی ... میسید
چه بشکست روزی قفس ناگهان — شد آزاد و بگشوده بال و پرید
به برد دل ز دنیا و بربند دل را — بآن کافریب آمد ز حبل الورید
ندارد ز حرص استها نه جحیم — در و دامها بانگ هل من مزید

بیوم التغابن شدی سودمند
هر آن دل که بشنید ندای خرید

داغم ز هجرت تازه شد غم بیتجا اندازه شد — دل تا شنید آواز تو خوش خواب خوش آوازه شد
شد آنکه در غم عصمت بکدم نشد دور از غمت — دیدی که ابروی همت تا حشر در غمازه شد
منشاط ارائین چه شنا کردن برو کلاه ... — بر کوه چون ارغوان تا حسن ... غازه شد
من فی زمن در صحرائیم نامستظر من نابتم — افتاده سوائیم یاران بلند آوازه شد
باشد دریا باز دل کنج در شهوار دل — گنجینه اسرار دل هر کو چو دروازه شد
هر ... ورق در هر طرف افتاد بیدل گر بکد — این مصحف صاحب ... جلد بی شیرازه شد

رنج جدایی از غمت شد چون دوایی بی غمت
درد فدایی از غمت آخر که بی اندازه شد

ز نشئه در رنگ خود اعتدال ما هستا ندارد — کسی که در غم هجر رنج تو جواب ندارد

[illegible]

ز خون دیده گل روی هایت رود ای جانت   بیا براه وفا پایت از خضاب ندارد
دو کون همه ندیر تو مانده تا قابل   یکی که تاب ندارد یکی کتاب ندارد
تو گفته که زروی تو شکوه کردم ای دی   فدای روی تو کردنشنوم جواب ندارد
سخ آفتاب عیانست او ز نهان تو نمایی   رخی که جلوه او صدچه آفتاب ندارد
غم خرابی ما ارچه بیحد بود تو کو   که غیر روی تو ما را کسی خراب ندارد
بغال قتل نصیلت میشود تحصیل   ز عدد بفی چه سود ابا اگر سحاب ندارد
بکار بردن او ناخدا چه چاره تواند   کسی که طاقت بنشین فراب ندارد

به بین لبوند بعد فدای گرفت
که بیش شعله شعل التهاب ندارد

اوورنگ خانده خلق تاجبر رسید   دل کرد نزل مدحی تا پشت در رسید
گفتا دوا بر فتح که پایاست سخن علم   در قیل و قال مدحت همه منبر رسید
شکر کند هوای فضای دکر اکر   طوطی همچو که بودنی شکر رسید
تو سیم نشر عیارتی بخشار زدند   بیزارم از ترب که از آن ز بر حضرت رسید
ای کوه لاله کون که بی دل نشان تو جان   تا اکه نوبت من خونین جگر رسید
در وقت بجا بعد جانان اگر رسید   لیکن بجان ما همه بیشتر رسید
گفتی نکو دیت غمگسار بر دل   از دل گذشت تیر تو تا جگر رسید
مشتی که گشت فتحعلی شامل از کرم   تیغ از کمر برا که وقت ظفر رسید
بر فتنه سر زد از سبه رو بی دنیا   تا نوبت جهانپناه تحریر رسید
بر جان مکه کودن سرها سنا ردها   بر مفرش بعقرب قمر رسید
فتحعلی به فتحعلی شاه شد چه یار   فتحی تمام ناشده فتح دگر رسید
الیاس خضر شکر بود ند بحر و بر   ۲ و از مدح فتح چه بحر و بر رسید
تیغ علیست معجز شیعا نام شاه   با آنکه وعده ظفر منتظر رسید
سرباز شد جبکل رو بیت هر یکی   چون اژدهاه دوسر که بپای شجر رسید
با آنکه هر یکی چه درخت افکن قوی   در جست جوی بیند برکف تبر رسید
بگشود از خزانه صندوق بسته   هر تیغ چون کلید بقفل کمر رسید
این الظفر چه از لب هر تیر شد بلند   هل من مزید شاعی کوش از سفر رسید

نادر

ثالث و اربعین چو ز بعد صد دویم   از بعد الف از قضا هجرت چو در رسید

شد مدت نود و یک دوم ز نه شد

چون مدة ظفر بعز و شرف رسید

دم زدم تا بانه وصل تو اگر باشد مد   مد تشدید کند وصل از لا با بد

با تو ما راست یکی نسبت آدم به یکیست   ما سوی حد در تو ایم و ز تو حد فرد احد

از چه یابی به ثلاث ثلثه ثالثه ثلاث   زانکه ذات احد از شرح عدد

نقش ازین رو که امین است قوی دست نسب   ما مطلبا چه بر موسی عمران کند رد

به ثنا بو شرف معرفت بیرون شود   کلمات ار کند طالع بیرونه مدد

ابجد خوان که بود حد توان بر تو جهد   خواندگی کند دمفتا و دو ملتات حد

نقص فضل تو نباشد بجهان ای استاد   که دهد طفل چو عیسی بتو درس ابجد

که مقابل شود انکه خود آمد به بلوغ   انکه را نطفه او ممتزج آمد به خرد

انس و بشر و آدم بهر دو بود   نکند درد و جهان چاره بد الا بد

بکند شمع درس دو بود جهان لحظه کند   نکند رونق بقیامت نسا اعرضا ند

چاره کو کر به مرادت و وجه مانع   زانکه آمد به جبرم و وجه دین در مد

مصرع ... ثنای به سعادت

زانکه مستغنی ... خود مستمد

دلا گر کنج عزلتها نمی شد   برون کنج دانش را نمی شد

ثمر جست نشان از کنج پنهان   کمت در کنج عزلت جا نمی شد

اگر تجرید اشیا شد علم   در عالم جا ... پیدا نمی شد

بجوش دل نگردید ساحل   اگر رود دلش دریا نمی شد

بجد از خنده کل صبح کاهان   خوش الحان بلبل شیدا نمی شد

بالحان قمریان افغان نمیکرد   اگر سرو ایستاده رعنا نمی شد

نمیگردید دردم کشتی عشق   دل عاشق اگر دریا نمی شد

نشد طی بکر سیره ترتیب   اگر سلطان اواذ ... نمی شد

ز سعد خرسوار اشرسواری   ... دفتر ... نمی شد

بجدا ... صورت اگر باد   در عالم صورت زیبا نمی شد

بجعفر بغداد اسمش اگر رسید   عطا از بهر استعلا نمیشد
نمیزد خود بجود خود را با تیغ   اگر پروانه چه پرها نمیشد
نمیکرد اند زبان راز درون فاش   به نزد این وآن گویا نمیشد
گر این تو دیده سالوس نمیکرد
فدای اینقدر رسوا نمیشد
خاری که ترا بپا نشیند   در مردم چشم ما نشیند
بخت بد بهر که سایه‌ات تاج   در سایه او هما نشیند
خاصیت تو هر که هم نشینی   باید که ز خود جدا نشیند
اگر کسی بهر دلات جا بنشین   در کلبه ما کجا نشیند
برخوان وجود جود مناصف   بیگانه و آشنا نشیند
مرغی که گشود بال همت   در گوشه انزوا نشیند
هر کس به جوار کوی خود خواست   در کوی تو بینوا نشیند
دل کرده هجوم بی بکی بیش   ره بیست که کی ز پا نشیند
آن مهر سینت است در نفس   بر جسم چه بوریا نشیند
در خلوت دل شد اگر محرم   او در حرم خدا نشیند
دل زانه چه صولت ا دام   مرغی نه که بر هوا نشیند
اگر کسی ذکر کوی کفر شده است   پیش از تو چه تو بینوا نشیند
کفر این نه ... زنبور نمرود   گر بر سپهر سما نشیند
شد ذات بند سلیمان   کی اهرمن انجفا نشیند
در داکه بدعوی خدائی   گوساله چارپا نشیند
کوتاه به نزد بان که سهلات   بر منبر مصطفی نشیند
با ناستبانیا نشستن   در روش که بجا ما نشیند
جانا به ... کن فدائی
حیف است که بی‌وفا نشیند
تا کدم چشمی بنا شد که حد   بپرداک دشمنی جز با اسد
گر بنا شد صولت اسکندری   اگر بر یاجوج بند کیست سد

بار کردن

بلا کردن صنعت دو ستان مکن   از نرگس جادو جز من مسند

کشتی سپاکن ای دریا بنشین   غلط خوردن صیت بر رودی بسند

نقطه مرهم بد جای الف   گرچه از نقطه نگنجد در عدد

اسم اعظم را چه میپرسی رفیق   من کجا و قل هو الله احد

دارم امید عطا ز ننیان کریم   تا زمره کای مکر فیض مسند

باز علم اکه سازد ای نگار   شرح نادیره با جمله از لفظ الصمد

خود تو میدان چشم ما بر دست تو است   گر نمی بینی بما دست رسد

بی نمایی از وصال دوستان
آرزوی تو نظاره حسن عکد

کردم را آتش رخ سیماب کرد   نیک احز عقد این بیملب کرد

کیمیای حل و عقد دلبر داشت   ردی نمیبیب دلبر سیم ناب کرد

بهر خست کرد از بیخما من دلم   تا کتاب عشق اکتساب کرد

کاتب دی لدق شد دلم

اندم آن ابروی خم رفت دل   چون دعا جادوم محراب کرد

می نشد بیدار تا چه نخور   هر که هر بلد شب در دل ما خواب کرد

می نشد صیاد ماهی در جاد   هر که در دریا دی قلاب کرد

اگر بی احباب غمنای ندید   بی سبب قطع نظر از احباب کرد

نیست بدی در عهد بو نزبی عار   انکه عار از پوشش سنجاب کرد

ابر هجرانش نم را بتره داشت   رخ خود را ناگهان مهتاب کرد

شد خلد نا شد نشب بزم و دل   کاشتی را بشمع شاداب کرد

بکرتو کاران مژگان بدل
که ننایا مرتبصد مظالب که

تا روی عقل دوست دیده ام دید   شد دشمن دیده ماه خورشید

دل عکسی نما کنت دروی   تا بطلعت از رخت تنا بیدل

دیوانه شهر یاد و عاقل   کردند حکم به یاس امید

کفتند عطات با عمر حق | در کفت آفتاب تا بید
کفت ارچه کنید بر شما مه | زین نیز آفتاب بر سید
بکفت کدام راه حق او ست | بر کفت ز بهر که حور سید
بنکر به سؤال بو حنیفه | کز مؤمن طاق ناق پرسید
کفتش زچه کرد امیر بیعت | سعد بن عباده کفت چون دید
بر بیر مغیرة بن شعبه | از کشتن جن به خویش نرسید
هم کفت بود که مرد امامت | مؤمن بجوابش رها بنید
تا انکه بوقت یوم معلوم | مهلت به امام نو است امید
این وصف یا دلالت قاری | تو مصحف کرده سنی بجی بد
یا انکه سواد خط سبزت | کرده به بیاض دیده تسوید
روزم همه یاد کرچه نوروز | شام همه کر بود شب عید
دور از تو همیشه شب نه ماند روز | دارم نه دماغ دیده واد دید
خرم نشد از بهار کلزار | تا کلرخ چمان خندید

کفته شد در کهت نه دانی
دارد بتو دوست چشم امید

مال دنیا بد نیا ماند | ذوق معنت بماها ماند
غم زمینه کم این مکده چند | بیش یکم همه بر جا ماند
عاشقان خانه خرابند همه | خانه عشق بصحرا ماند
بی عشق نفس دود داد هوس | ترسم از راه خدا وا ماند
بی تو روزم شب از طول غمت | همه شام شب یلدا ماند
نقد مجلس نفس عیزیق کس | کم طبیب به مسیحا ماند
عشق مشهور ز عالم هستی | شهرت عشق به عنقا ماند
میرد بی تماشای دلبر دین | ایمانه تاراج ونه سودا ماند
ایمه شام همه انکه مباد | کار امروز به فردا ماند

رود او بیش خدا بی بس ازایی
اند دین بود ما ما ند

کرد نیا

کوکب ابا جمعه مکتا گردید — کی خواد جمعه سها کردید

کوکبم در بجلد میش ای وای اگر — ظاهر بجلد باطن از ما کر دید

رسوا شدایم یوسف من گرنه — آن کو زلیخا بعد مفتنا کردید

دیدست دل کرد ترا هر کار چه خوب — یک کرد بکار خویش بینا کردید

آوازهٔ حسن لیلی از دشت فتاد — مجنون تماروی بصحرا گردید

داده سر و سنیت دلکه جا — رسوای تو نزد غیر رسوا کم دید

بر رفتن دل ما بود روزهم عباس — از بزم تو دو طیبه و سنوبرا کردید

کوی تو که در کودن و هرکه شد محروم — محروم ز دنیا و ز عقبا کردید

نقص این تو فدائی است نه تقصیر طبیب
کودرو نه قابل بمدا وا کردید

مرهم ما کوهبا از تو جفا میرسد — ای که از تبت تو صفت بما میرسد

حسن تو اکو دکو رحم بمسکین دلان — مال خدا سد چه ترا خطاه و غذا میرسد

گر که بگوش رسد نالهٔ الغوث ما — از سر کوی تصدای بصدا میرسد

صد ز تو صاحب نوازیم نوا می کنند — از تو یکی بینوا نامه نوا میرسد

اتی اگر حبت کس راحت از این غم ترا — صد ز یکی راحتی رنج عنا میرسد

از غم یوسف نشان نالهٔ یعقوب ما — دیده سفید دلب واسفا میرسد

دیدهٔ رزی حبیب سبعلت رند
درد دوا ید دست کی بد وا میرسد

سیم کز در صدای پای یار مه جبین آمد — صدای شهر جبریل از عرش برین آمد

چه وحی آسمانی کز فلک آره ملک آرا — بگوش جا صدای پای یار نازنین آمد

شکایتها ز دست دوریت یا شادادم — ندستم روی اشک از بینا آستین آمد

بخود ابنه بودای نجاودمی دانستم از روزی — که رنج و غم عجم روز دا بین آمد

روا زد که بنازند که کدا زدز آتش عجم — که رسم دلبری کاسه حسن کلاه جنا آمد

نباشد کار ما باید بدست کس جز آنکه — که از دست آفرین بر غیره سنبل قرین آمد

نه کر چاکر سوی بد عمن نه سلیمانه — چه غار و ن هفت کشور کرنا ینر نکین آمد

چه ملجار چو شهسواری بی اعجازی — که پیش در رکابه زخیله جار مین آمد

جانفت درکین ساکت نشنکی بسا کا خر   بیامد باره مرلت بیرون تسا دکین امد
هزاران بیش العباد دخوم خرم ازین توشم   که نام یار درکام چه شهد انکبین امد

خدای مجتهد یا عم ادایت فضلت بس
که سرخط نام شهر علمنا ندوح الامین امد

دردم ز غمت دوا   ندارد   دلطاقت این بلد   ندارد
دل این محبت تو است   ز بیق   محبت تو دل صفا   ندارد
بیتو چکند بدل   غریبی   کو عیز تو آشنا   ندارد
رفتی وبقفا نظر   ینداخت   این ظلم حنا دوا   ندارد
تار موی تو چیر   تا ر   الفت   تار عاست که انتها   ندارد
مرهم چه شود چه روی تو   باز   زلفین تو از قفا   ندارد
بدم چه شدان نوا فند   دل   برجام چه شد صدا   ندارد
رفتی چه بروی بم ره   عشق   راهیست که نقش پا   ندارد
کو چاره جز انکه بوسمش   پا   یارم چه سر وفا   ندارد
کی بیتو میافت   مغز   بیغ   چون دانه که آسیا   ندارد
این کدا بر نمند   پا   بیت   آسوده کدا بوکنکر که پا   ندارد

بیتو چکند بکل فدایی
بر روی تو کل صفا   ندارد

عجم بر بزات کاه منهج خوار میکوید   سبط دا عرب کاهی ابو العزاد   میکوید
روا بود عجب از مصطوع عاشق بدل   که از محبت خود داد بر شد لداد میکوید
زهر ماه و نوا خاتی رند جهجه بابی بی   ز کلشن عندلیب کبلتا زکهدا   میکوید
حدیث عاشق نالان نعیرانتا ز شب   سلمان بیحد بر تسا کر از زنا د   میکوید
سز د عزیکند دانا در بوزباینی اشنا در ند   چه حاصل بیدج کز یاردلداد   میکوید
بود جامه سید جمهرنی چلنی کن کر با   حبیب با مظاهر منهم نماز   میکوید
بکفت ربار بد حاسا سخن بجود نشدنادل   که کم رد یا ماهر خوابیده را بیدار میکوید
اثر در بیش کاه جبرئیل انها بیند بیند ارد   اکر شاه بود ذو الاکتا دارد از آد   میکوید
نه جز بیکاندک کردن بیان من الفت داده   که این شرح اشارات ابدال آن اسفار میکوید

بود خون

بود اجرش نکو گر کز زحمت گوشه مدحت   شهنشاها مادحی مدحت که در بازار میگوید
بیا و تازه کن از وی حدیث مهمانا   سخن سنجی که او حرف زبان یار میگوید
بیا و تازه کن از وی حاد شعار تو همه خوش   که شرح بسط وی مند آمد ز دو آر میگوید
بصاحب غادم ایدل صحبت ز صاحب غادم   که حق هم تلخ اهنی از عجائب نغار میگوید
تو مذهب جار ایدلبر ترسا بنم مسلم   کران ترسا سه وکران مسلمان جار میگوید
کیشان تو مسلمان دلبری دارم که از دو معشوق   به زبان سخن زعبان هم اجبار میگوید
بکو در بخش یوین منش بشنو بر کنایتها   که هر تار شه بر صد نافه تا تار میگوید
کند ناسهر بابتها یاران شکوه خاموشم   بلم حرف بدار خدا ادمی دشوار میگوید

ندارد کشته بجد شکوه از یار و عجب دارم
غلط صاحب کمال از چه بابن اظهار میگوید

مرا از وصل آن رخسار دل پر سوز تر گردد   چه بیند روی گرم جو بیند آتش شعله ور گردد
بجشنی رو بروی یار و جشن او رو دنما   ندارد باید این جشن من ترسم که بر گردد
شبم چون روز نبید ارف روزم سیه چون شب   عوض روز و شبم از هجر تو چون یکدگر گردد
کجا گیرم سراغ قند که جادر هر دو عالم ای   دلم دیده نا جدا از نقاب شد ربدر گردد
بر عوداه علم گیرم اعتیجه دل دلی   که ترسم سینه از بینش اله ار کشم اهم سر گردد
جنان اجزاء عالم راست بتعلیکه در چشم   فلک چون اسیا کهنه افتاده بر گردد
نهالی بر مزار ورده ام بار تعجب شو بارش   که از نخل بلند او نه نیکو بار ور گردد
بکام جهان اسیا کردید بلند جندی   بسا باشد که بلند جندی دگر روزی دگر گردد

بنالد هری نجرفی بوعده لجوی شنیدستم
مکن مجرم بدای که ترسم منتشر گردد

رکل سبزه و ماغ تو کیند   عطر جان عطر و سر عنبر کیند
کوه را کلکون کیند از باد یار   اشک را جون لاله احمر کیند
خوبرویان دلیر بدخواه شمات   خوبی یار ما داین بهتر کیند
امتم کاران خدا خوش اید شی   گر بما جور و جفا بهتر کیند
کرده نیلم یاد هندستان دوست   دوستان را جمله مستحضر کیند
ز دمل خرقه زنید ای هندیان   یار لکنا عور سینی ادر کیند

از بنجاب آباد پنجابی دهید قصه از زیر بادم سر کنید
حیدرآباد دل آدم شد خراب بازش آباد اندم حیدر کنید
خوش کنید از یاد بنگاله دلم باز لاهورم ز لطف شکر کنید
از نظیری شعر آریدم نظیر مدحت از هند شاه اکبر کنید
بی که میلم میبرد زنجیر صبر گر ز هندستان سخن دیگر کنید
هند ما باشد ز یاد کوی عشق عاشقان از ما اگر یاد کنید
هندیان جمله را در کوی یار فرزخال فرزند خاکستر کنید
کی تماجو بیند راه و رسم عشق اولا از تمهید داور کنید
وانکه با صد سکهم عطر طیب ذکر نام پاک پیغمبر کنید
زین دعوت هر یکی شما خود ثنا بهر او ز حیدر صفدر کنید
علم عالم از شایش دم بدم باز بر مدح هند اطهر کنید
بیر بنا را با کلام مخدوم ناب ختم نام یازده سرور کنید

با فدای جون از آن صبح صبا
نام ایشان نظم شعر از بر کنید

هر چه او عقل افزون شود عشقش با کم شود نکند بر هیچ در حسن زر چه بار آور شود
کودک دلم باز هر دم به سیری طعنه من بمیدانم چو طفلی بمکتب خود سر شود
کی به نزد خدمت انجمن است برون شاه تر دل هر چه اندر بار تو آن بعزا سا افزون شود
خوبی خوبان بر کن از دل بند بکر بعث چه شود خون جگر هر که شود تا سینه فرها بر شود
از آن بر کرد فدا کی خدمت صاحب دل شد چه خادم اهل خدمت عاقبت بهتر شود
سینه سم محرمان در دیده دید بسند باید انکس که محرم گشت کور و کر شود
کو نثر پست را سر دل شعر بعضی از اشعار آن شهنشاهی که باید شاه شش اختر شود
بیلی ۱۲ کوه کلکون را عفو است که ریح که بشکه انم کرده چه بیلوفر شود
خط شاه مند ز هجرت دیده ها را سر خرد هاند ازون شود علم چه سرو در شود
کودی هند اندر کتب سروری بر شاه را بین در سند ادم که بعز از سر و کس سر هند شود
جبه در حیدر سر ز با جلد بنبع عذری صد صف دشمن در هم حیدر که تا صفدر شود
مردم مردان اندر خود مرد میت خواجه محمد در حرم حاشا که جدا شوهر شود

هر

هست ذرد لوری بفعل بست مارزوی بت　　باغ یا باغ زیبای سرو اظهر شود
ظاهر و حاضر دو اعجاز بین تن و بر و لبس　　کی حدیث اشتر و سار و محمل بار و رشود
خشم و بیان سعد این دو بیان تن د فرسا　　کن جدا اعجاز دلاغت زیکدیگر شود

حرف لطف میزخی گر بشود گردد هلال
دم مزن ز سر قضائی دانکه مستحضر شود

صد بلند بستن بخت سیاهم بدید کرد　　تا از خزان فراق تو چشمم سفید کرد
شد کفر دین بیکده کعبه محو دل　　تا سر شد درخ تو دلم را مرید کرد
شد صد سال روز شبم تو بنشینم که یار　　از وصل خویشتن بمنش چه عید کرد
بار غم هزار شکر که انصاف تو عی　　ما را ضعیف گشت ما را شدید کرد
بر کیمیا صنع چه هر چیز را بغنه　　مزد ع طلای احمر مزدع حدید کرد
بیکی محرز دل باغ خرد ع　　با قفل عقل هرکه در دل کلید کرد
ر شاخ زرد نخل ت ازلرزش فراق　　کردون فنای بیرها بلت سید کرد
بلند بینی است و سطح زیر سفید　　آن هرچه کرد دید این هرچه دید کرد
عاقلی کار طبع سلیم و نیم مباش　　آن ساختن چون حسنی آن چون بزید کرد

باری بکن به عشق فدائی تو ندکه هجر
بی فقد رحمت تو اش شهید کرد

ابر شعرم فصل بنهان کی کند　　قطره بنهان بحر عمان کی کند
موج شعرم برد طوفان را زیاد　　انچه من کردم چه طوفان کی کند
بر مژگان تو کرد از یک نگاه　　صد هزاران تیر پیکان کی کند
بجز از یک خنده لب گل بشکفت　　در بهاران سیل باران کی کند
لاله شد بحر کند باران کهر　　این عمل هر بحر و باران کی کند
بیش از این مهر است اشعار و حال　　و هر شکل بشکل ایشان کی کند

این شکر پاشی فدائی در سخن
طوطی هند شکرستان کی کند

شانه زدم بر شانه چرخ لاجورد　　کو یکی کوی تو گردم چه کرد

حسن کجا بود چنین روی تو دید   منجم گو ندید این کلی نبرد
کی قرارم با ضرورات است   نزد یار بهاکنم بی خط و ز
طبیب زن دایم شکل مرد ما   نه زنیم البته ما ها و نه مرد
میرم از ضعف دل ار یاد تو کنم   بسکه هجران تو بر دل کار کرد
چند میجوئی دوایم ای طبیب   کو بهتر از تو دوای بهر درد
الغلمنه کرم امروز رقیب   ما کشیدیم از فراقت آه سرد
سینه رویان بین که بر ما داده اند   چون نهال بر ثمر رخسار زرد

با تو زلیخای کنیزکی کرد یاد
بر زنهای خیز هجران تو کرد

گلرخان گر قتل دلها میکنند   هم کجی کار مسیحا میکنند
میکشند و زنده میسازند هم   هر چه میخواهند با ما میکنند
چون زنان از حسن یوسف غافلند   لاجرم منع زلیخا میکنند
چون به بینند بر بینند دست بس   پاره پاره دست خود را میکنند
دلستانان معشوق خوبان این   عارض خود را تماشا میکنند
گرد هر سنبل بها لحا میدهند   خوبرویان خوب سودا میکنند
واعظان گر هرچه میگویند دام   از برای صید دلها میکنند
این همه در مسجد و محراب ناز   بهر فروشنا با بهر دنیا میکند
میکند از نم نگفتن دیا   خوبترا غافلکه رسوا میکند

کی نصیحتان فنای چند خوبی
این نصیحت دکوارا میکند

روزم ز هجر یار چه تنها تار شد   نومید بین چه ماکه به روز کار شد
رفت از برم صبا ز چه خورشید من دوان   دلبر سوار و دل ز پیش سایه وار شد
از درد هجر دل بر نفس عجز بر کشت   سرشار یار رفت و دوم شرمسار شد
یلدا بدر ز وصل یوسف خود ساز رو   چشمی که او سعید ره انتظار شد
عاشق عشقه کو به کوه کرده در کلوی   خود چمنا سند اماکرا آب داد شد

صحیح.

بی‌بینا دیده بند صورت نمود عز ق   یاران سرابخانه‌م آخر بجا ر شد

حب توانم چه در صدف دیده بود رید   هر قطره‌ام نه شد دری شاهوار شد

کن منقع خیال حالت بدلم چه سود   ایمان بوقت مرا کو متعار شد

رنجور نیم روز ز هجرت شدم به بین   جسم که نادمو شده روزم که تار شد

روزم سیاه چون شب بیدار شب روز   شد چون نهار بیم در بیم نهار شد

شد آتش محبت بدرون بیک مشعل   شد آه دودم آخر دودم خار شد

مجنون وصل چاره ز دردم کجا نمود   دردم یکی هزار ز دیدار یار شد

بوسیدم ار زمین به بر کو خوار یار   بدکو نه مرا عزیز اکو خوار شد

غافل از انکه خانه صبرم شد خراب   کفتم چرا دیار دلم پر غبار شد

نصل نباتی ز برابر بباد نو   کیم که عید آمد از نو بهار شد

دل کو چه لاله داغ شد و کو دم چه سود   رو که دشتی همه لاله زار شد

هر جا است شمع مقبل پروانه ایست کن   شمع بدیدکه کو شمع مدار شد

لب بسته است بو بجا تو بنا بنم و من کوچ   جسم کیرم که زدن باده سر بر قطار شد

روشن بیند سر را انصاکی شو د   چشمی که از غبار حسد پر غبار شد

جانا که چاره ما چه بو جهل ما کنند   کیرم که معجزات هزاران هزار شد

یا رب بر سکان دلدادگان یار   کانکه یار یار نشد ر[illegible] شد

هر کس بقدر سینه در بین مشعقکی شد   جانا اکر خلال چه سرو چنار شد

در کو دیر نه مرا عزیزان کما سوز   در چشم خلق خار چه شمع مزار شد

عبرت نما فدائی کن چشم هوشیار

دنیای دون نگر که چه بی اعتبار شد

ز چشم انتظار من سوز بدن تار و شد   ما[illegible] چه مهتاب سوز شد

ره روان عشق را شد تو ره انداز   چون که آن تن سوز دارد دل که غم اندوز شد

آتش افروز در بدن شد دلم شب با صباح   تا شب چشم نها مهر جها افروز شد

ره نه لعه رخساره آتش بار دو دار روی   آتش محبت بیا دل عاشق جا سوز شد

کرده پروانه سوزم و چنین چشمم بیار   من همین شهباز زنانم که دستاموز شد

گر ز نو عهد جوانی آیدم فصل بهار — گیرم آمد سال نو باز وز نو نوروز شد
بر غلامی دم زد این حسرت مثال من — ایستم کی با بهمن طالع فیروز شد
اندر اندیشه فکر کشور می‌رود از یاد او — شه که در فکر شکار صید باز و یوز شد

کی فدای حضرت امروز که بر تو بگذشت
کو پی عمر شاد گو آخر چنین امروز شد

که مسیحا رود و به ز مسیحا آید — ابن برتر چه رود بار قلیطا آید
شاه نازی که فرستد بار صف زبرجد — در رکابش ز برانا ثریا آید
بهر تشریف قدومش ز حریم لاهوت — قدسیان جمله بدربار معلا آید
نسر پرده ورز بیش گشاده بهر — که سوی یار که حق شد بلجا آید
صاحب تاج کلاه که به تکریم کشش — از لحوق کلمات الله نطقه آید
با براق آمده جبرئیل نقل مکان — تا ز مکه بسوی مسجد اقصی آید
آر بیاد موسی عمران ید بیضا لیلا داو — حکم بیضا کند و پای بیضا آید
ما گر بکند و ظلمت دل تنگی شب — صبح روشن رسد و مهر دل آرا آید
قاصدا و بدعا اگر دلبر شیدا دل ما — مژده ده مژده که ما را دلبر شیدا آید
وحشی چشم تو عجب دام کند آهو دشت — سوی چشم تو برامان زکری شهلا آید
میل عشاق کجا رغبت معشوق کجا — کو که یوسف بر عهد زلیخا آید
حق پرستی بجهان از تو شود مستحکم — کرم بشکند ز نو کنید کسرا آید

مستعد باشد فی ناحیه بجلو که دوست
کو کدائیم فدایی که به هر جا آید

حاذق کو تا علاج درد محرومم کند — صاحب دردی که بیند درد درمانم کند
یا بجانانم رسانا جسم محسن کیش را — یا ز نیند جسم محسن کیش را جانم کند
نقد ایامم برد یکباره یا بحوری زلف — یا سیانند جسن ... و ناز ایمانم کند
یکسند یکبار مشکل کار آسان جمله ام — کار مشکل سربسر با جمله آسانم کند
یار خادم کند یکسر دم دلخوار زار — یا زند بر سر کلا ... کنعانم کند
دیده ام از دیده و دل بدهایی می کرد — خواه آتش خانه سازد خواه طوفانم کند
از غم بیت باکی خانه ویرانه را — خواه آبادم نماید خواه ویرانم کند

جان دل

جان دل دادم برود دلبر بجای بی وفا رفت — زخم از جانان بین سودا بیانجام کند

لطف عهد غمزه را فتادی هر دو از جانا کرم

خانه ضد کانه لطف خانه کن بام کند

هر کس شبی ز وصل تو محروم میشود — تا صبح روز حشر [illegible] میشود

رمزیست در میان تو و عاشقان تو — حاشا که از تو سر تو مکتوم میشود

بلدر بعاشقان نظری کن بالتفات — داند هر آنکه عشق تو معلوم میشود

کردی جفا از هر که گفتمش وفا — کین نکته از جفای تو مفهوم میشود

عاشق کشد چه محنت معشوق لاجرم — با محنت عشق لازم و ملزوم میشود

ممدوح در ثنای مدحت [illegible] — ندهد اگر که جایزه مذموم میشود

تمام خود بدان بمشیت دلیل عزم — حاشا که بر مشیت محتوم میشود

شاید باسم خاص اگر باید اختصاص — [illegible] که ذکر لب [illegible] میشود

در کین دار حادثه مرد دلیر [illegible] — کاز شجاعت است کم [illegible] میشود

دو شمن اگر که دوست شود باز دشمن است — [illegible] میشود

مژده سوی عرش فدای بصبح گاه

یا کاهران مرو زند بجرم میشود

مانده بر جا جان و جانان میرود — یا بجا تن مانده و جان میرود

رفتن جانان رفتن جان یکیست — میکشد کاین دگران میرود

شکر و نهاز د بنان [illegible] — هر کجا آن شاه خوبان میرود

بعد عمری کربد شوار [illegible] یدم — [illegible] دشوار [illegible] ید [illegible] میرود

یار [illegible] ایکه [illegible] شد دم — یکه در [illegible] کنعان میرود

از سرم رفت [illegible] کرم — وز پیش [illegible] چه باران میرود

سرو آزاد گلشن ای سرو بجا — کز کند سرو خرامان میرود

در کند بکند که بازار گلات — گل بیازار از خیابان میرود

خرمن گل باشد این یارب [illegible] — با [illegible] گلستان میرود

کندای نانه ایمان میکنی

زین کند بکند که ایمان میرود

بیار سخا خود کس وفا چرا نکند — چرا بدبر جانی کسی وفا نکند
خدا نکرده مگر کرده خیال جدای — اگر کنی تو بما این جفا خدا نکند
تو در شکست من از جنگ صلح من نالان — که کس بما ز خرد چنین جفا نکند
به کشتن بلادم کس مسلما نیست — کسی که یاد شهیدان کربلا نکند
چنان بر غم خود آشنا شود کویت — کسی که سوی قاتل عشق آشنا نکند
بگو طبیب تو چندانی فقد مباد ادم — که درد هجر مرا جز خدا دوا نکند
چه میکنی بعبث ز نیهادای مرتاض — ریاضی که دلا زما سوی هوا نکند
بمان نالش برگ اثر کند بغلیم — بدرجم نالهٔ ز نفس ابو یوبا نکند
امید واری یک ذره در شفا نی بند — بدبند که عنابه فی فنیا نکند
بکار وصل تو خندان شود بجور سندی — کسی که از غم هجر تو گریه ها نکند

خوشا عباد فدای که بجا نثار هنکرد
براه دوست چرا جا کسی فدا نکند

[illegible]

دلا فکر دنیای بیهوده چند — بیا ای دل از بند خوان بند پند
نه اورنگ شاهی نه خرگاه شاه — نه ملک فرزند نه ملبس پرند
نه تخت منصب نه تاج طلا — نه زین مطلا نه اسب سمند
نه سرکش دلیر نه ترکش نه تیر — نه این در کمان و نه آن در کمند
نه تازی قازی نه یوزد نه باز — نه چوگان رزد نه شکار دز مد
نه کامیش کاو نه پیلان شتر — نه استر بزم نه بز و کو سفند
نه جام زجاج و نه سریغ عاج — نه طبع من عصیه دو شاب قند
نه زلف سیاه و نه روی چو ماه — نه ابرو کمان و نه کیسو کمند
نه دانا کوید نگار نکو — نه این دلنشین و نه آن دل پسند
معمار جو خود را بهر یک کنی — بکن خاک بر سر ز کوهی بلند
بفکر اشباه و بعبرت نگاه — خیال جهی و دل هوشمند
چه کردند شاهان بکینه فردر — فلک قلعه مهارهز وار تهمند
که ماه تو دیگر چه اکنون کیم — بحال اشباه و دل مستمند
فدای کجا بر خط جهان — کمند دلچه شد از یقین بهرومند

بچم

شمیم عنبر بوی تو سنبل تاب ندارد نسیم گلشن رویت گل گلاب ندارد

عذاب بنده عتاب ز لعل خندانت بلی که عذب لبانت مکید عذاب ندارد

زلال وصل تو جویم بوکه راحت نیست بمنزلی که درآن کاروانی آب ندارد

مکن درین معامله تو شیخ صنعان را که این معامله دخلی بشیخ و شاب ندارد

بزن ببرگ گل تعرّ دیگر ز بادستی دل که برگ گل سر سوزن ز احتساب ندارد

ثبات از عمل جو که کسی بنوح اوست عزیز اوست که جا در این خراب ندارد

نظیف باش به نادوره زانکه کردند خار بکف اگر که ز گل کف پا خضاب ندارد

بشیخ دره فوان تو ساکنم بضرورت چراکه شیخ هم عجز تو حساب ندارد

مده ز باده ازایی تاب شب چارا که سیخ دل به جبین دام حلقه تاب ندارد

کسی که طالب کعبت شد چه سکندر که هر که طالب رویت شد تو تاب ندارد

شبی که وجه تو بیدار دیده دار غیاص دمی که روی تو در خواب دیده خواب ندارد

دلم ز شعله روی تو کشته خرمن آتش نوعی که دگر تاب التهاب ندارد

سلی بفون خفون کنون تو نغابی
بیا که شعر تو علامه ارباب ندارد

درآ بخانه زمین تا که آفتاب درآید قمر که بسکه تو هم رکاب ندارد درآید

درآید از سر شب تا بجلوه خورشید شمع بخانه که ای ماه بی‌نقاب درآید

به بزم حال دلم ز آتش شوق آلود چه نقطه‌ها ز سوز کز کباب درآید

سر بیخ روز شود بیم شب درآن شب روز که آفتاب خرم شب بخواب درآید

بوقت گل نکند جهد با عنایا هر گل مگر گلی که از و قطره گلاب درآید

بابجهر پنهان تا کی خوف آن مدعی که آفتاب عالم از سحاب درآید

بود چه واهه شب تا در تاریکی که تا بخانه درآیی تو ماهتاب درآید

ندیدم اهل عجب لیلا دریں صدبار بنا مکه‌ای آن تنا نه منزل درآید

به نعمت نظر ظرف لب عذابی شد
درست گویند همینه عجب کز آب درآید

کارم نشد بکام که کارم بکام شد عیشم نشد مدام که عیشم مدام شد

همت بلند بود ز مطلب گرفت اوج مطلب نشد تمام که مطلب تمام شد

ساقی دلم شکست ولیکن درست کرد — جام نکرد پر که بیازن تا جام شد

بیخبر و زبان شکرافشان که نام یار — شیرین بکام ما مدد هیچ کلام شد

کو دیده و چشم دل چشم سفید کرد — تا مرغ آن غزال سیه چشم رام شد

تا چند طمع بود همه کار پخته ام — چون طمع پخته گشت همه پخته خام شد

بغداد دل سر شد به بیلدار بحجه سود — دار الخلافه‌ئی که دار السلام شد

در صحبت خواص محفل فرینه‌ئی جای — چون لطف خاص شامل حال عام شد

بکعبه راه دوست وکالی تنلد نام
آن تنلدنام یافت کلی تنلد نام شد

دل چه نالد که بند الم کشند در بجا افتاد — نظر چون شد از دیده بخاک افتاد

نظری کر بود از دوست شود کوهر پاک — نظر ای کر از دیده افلاک افتاد

باد خود مزید جز که هر دو یکیست — ابر رحمت چکند طرف چه ناپاک افتاد

بکدزد از فلک از ملک از ملکوت — آدمی مثل تو صاحب ادراک افتاد

باد هر کز نکند سنبل ایمان بهشت — چشم هر کس که بر آن زلف فرحناک افتاد

هوس بندان بر رو خنده زند بر پاکها — ای بسا ضرر زنیب که چه ناپاک افتاد

که خاک بود شن یک سعد ما سایش
دیکه در به دم طره فرحناک افتاد

چون شامی به برهن حباب میرود — در زیر ابر تیره مهتاب میرود

ساعد اکر ز بستر ناز انکند برون — کوئی ز جی عجمه جان اب میرود

خالد قنا ز موج عنبر عجب نماید — چون کشتی که جانب کرداب میرود

در خواب یاد خضر توه بر جنت مرا — حاشا اکر بدید دی حجاب میرود

تا می دهی تو تاب بک ز لعنت شفام — از این دل فرده مرا تاب میرود

در دین ز هجر دیده یاران و یاد تو — یکدم کجا ز خاطر احباب میرود

از رفتن فرده جنام که کو بیا — بیهوده بیتا احباب میرود

تا روشن است مطلع افکار ما بکی — انقال جنین که مهتاب میرود

از هجر و یاد بیابان رخ مرا — از کریه شد چه دجله و بکلا میرود

خوش باش کهنه دلق فذای که عرکی
نقد از طمع بصد حث سجاب میرود

سملش

گلی نه چو روی یار باشد   چون وصل نگار بهار باشد
زیب گل گلستان نمائی   رخسار تو گلعذار باشد
بیند بدو نوبه هفت دفتر   در علم حق آشکار باشد
خواهی نه ز سعد نحس چیزی   از قدرت کردگار باشد
هم چون پدر سکندر ار کس   آخر کو روز کار باشد
در وقت قران این دو اختر   بیدار کجا ز کار باشد
آن پیش خواب و مادر خضر   خواب آنکه هوشیار باشد
تأثیر تأمل کواکب   در مرتبه چهار باشد
چون که پیوند مؤثر تام   بی شبهه و بی غبار باشد
بودند به عقل نظر حیوان   که این نیک اعتبار باشد
باطل بود آنکه هم از شان   چون گرفت بهر بار باشد
بنات نعش صحت سعد   بر بند که چه مدار باشد
آنهم بر آنکه از پیش   آگاه زکینه کار باشد
نه هر که ره نجوم پوید   کش کذب خطا هزار باشد
اسرار علوم آسمانی   در پنج جبین یار باشد
شاهی که بجز رفعت جاه   در غایت افتخار باشد
زن بر سر خود کلاه زکوبی   کش کلاه مرغزار باشد

بهرا چکنم که کلا نداری
بی یار عزیز خوار باشد

ز بلند رنگ خود احتیاط نمنا ندارد   که کسی از غم هجر رخ تو خواب ندارد
نحول دیده کار حیای رو دوات   بیا براه وفا پا بسان خضاب ندارد
دو کس بملک قدر تو مانند نابل   یکی که تاب ندارد یکی کتاب ندارد
تو گفته که ز روی تو شکوه کردم آری   فدای روی تو گر پشتم جواب ندارد
بجز آفتاب مثال ستاره و ماه تو نمانی   رخی که جلوه اوصد چو آفتاب ندارد
هم خرابی از چه مجنونی تو دکو   که غیر روی تو ما راکسی خراب ندارد

بقای تو ز فضل حق شود محصل   ز عمر و عهد چه سود آنکه بجا ندارد
بجا شود به بهاران عطای علای باران   کرا ثبات که آبله مطر طلب ندارد
بکار بردن او نا خدا چه چاره تواند   کسی که طاقت بنشستن قراب ندارد

به بحر بود روان نوای محزون
که پیش شعله او مشعل التهاب ندارد

غمت به عالمی چه همه جز علی دارد   خوشا حال کسی کز هجر تو در دل غمی دارد
صفای روی تو بیا با شعاع مهر به او نشر   بود شاد از سخنان بر لب کنار شبنمی دارد
غمت که دیده د سانم چنانش که در هر شب   رقیبان جز غم خود سان که کاشه بی همدم دارد
مکن ای هم جفای خود بدین خوی خود رای   که هرچه سر به دعا از نفاس شام غمی دارد

نوای ذوق از نشاط عیش دو دل که از تلیم
نهد پا بر سر دین هر که در کف در همی دارد

دیرانه دل تا بی غم بد بناشد   تعمیر چه شد تا با جور شد بناشد
در سایه سلطنت تو دل در جو پی است   صبح است کل تا که در و بید بناشد
تا بشر چون کرکند اندرون تا اهل   تا با چه غم از پی تو بید بناشد
فارغ ز علایق شو بر کشور جاوید   کرای جهان دولت جاوید بناشد
این دولت حشمت که بدم عاریت آمد   در معنی بقا بوذ و به جمشید بناشد
روزی که بدیدار تو روشن شود جشن   کر عید بناشد که چه او عید بناشد
هر روز به دیدار تو شود عید چه خوش   عیدی که در او دیدن تو امید بناشد
مستانه کناهست که مجتهدا منند   در شرع تماشای تو تقلید بناشد

ز زبان کلامت ببلای سخن گوی
لالاست کرش نطق تو تایید بناشد

در آ جوز ز ایفقر که بناشد   خود آید اگر شاید او بد تناشد
تو کوچک کدایی باییت دولت   ز من کرکین کوی تو باید بناشد
بناشد معالی بغیر این شکایت   ز مفرق که جز تو خرامید هم بناشد
شو گرد هر دو که گرد تو گرد د   که گرد د بناشد کم از دد بناشد

بناشد

نباشد اگر خلطه هر [illegible] دل — چو در حرم باید اسود نباشد
چنانچه آن علم دان خاصه علی — که الله و لایات سرحد نباشد
اگر ره ای مرده دان علم خود را — که ده علم از کم ز الحد نباشد
نشاید عیان کردن اسرار را نیز — اگر چند شاگرد ارشد نباشد

ز خلوتگه عیان شد که علی
بجز نفس نام محکم نباشد

نوای صلای [illegible] بازار [illegible] بخشد — که از من [illegible] باهم نقد [illegible] بخشد
بیا [illegible] امد حکیم الله که بخشش — بهر که هر [illegible] لایق باشد [illegible] بخشد
کند [illegible] ایل عیق از دم [illegible] — که خود کرار [illegible] لطف وی [illegible] بخشد
[illegible] الله [illegible] آسمان [illegible] — که از [illegible] آسمان بخشد
نسیم انفاس [illegible] که چون [illegible] کند دوزخ — [illegible] فاسق [illegible] بخشد
نسیم الجنت [illegible] که الله جنت از کوثر — کند پر جام [illegible] بخشد
[illegible] عیسی مریم [illegible] — که [illegible] جاودان بخشد
علی عالی آن اعلا [illegible] شاهی که استعلا — روان [illegible] گنبد هفت آسمان بخشد
[illegible] اندازه [illegible] — اگر [illegible] آن عالم عیان بخشد
[illegible] عرش [illegible] — اگر [illegible] بخشد
[illegible] بخشد [illegible] — [illegible] جاودان بخشد
[illegible] کمان [illegible] — [illegible] کمان بخشد
بجود [illegible] عدل آن حکم [illegible] — که [illegible] عدل دوران [illegible] بخشد
[illegible] — باهل [illegible] بخشد
زکوثر جام [illegible] که از حکمت [illegible] — [illegible] باهل [illegible] بخشد
بعدل قاسم الارزاق [illegible] — کند [illegible] بر دیگران بخشد
[illegible] شاهی [illegible] — [illegible] باشد [illegible] بخشد
بفضل [illegible] ادا [illegible] مستغنی — که [illegible] زبان بخشد
عجب [illegible] سلام [illegible] آسمان اورا — کلام الله ناطق [illegible] زبان بخشد

[illegible] بود [illegible]
[illegible] مومنان بخشد

بپرسیدم احوال دلم گفتا چو خون شد / دلم شد قطره خون میچکاند دیده بیرون شد
عودم گرچه زلف گلستان دور از گل رویت / ولیکن جیب دامانم ز خون دیده گلگون شد
دل و چشم دبرد دامانم پر از لعل عقیق گل / بدخشان شد یمن شد گلستان شد جوی جیحون شد
دو چشم چنان بار زینم مرجان دل خورد آب / که از خون لعل گون اندر صدف این در مکنون شد
دل و چشم ز لعل و در پر است از دولت هجرت / نکرد آن جوهری سودا بمن اما که مغبون شد
دلم دریای خون شد از غمت امروز دانستم / که از خون دلم هر دیده جاری چو جیحون شد

درد دولت شد نصیب من حزین او واشد بر دل
ندانم دیدن آن رخسار سیمین به که محزون شد

خیالت هر زمان افزون دلم را پاره میسازد / کجا مهجور باید بیچاره میسازد
نباشد شیشه در تو از دامان هجران / چه حاصل شیشه گر کو شیشه را از خاره میسازد
به تنگم نه نهاد دنیا قابل این بنده مبدام / که ما را آخر این دل بجد نظاره میسازد
خدایا تا خدایم را نگهبان شود هر بنگی / که این باد نسیم را وارد میسازد
برت غم رخ خوبان کنند جلوه در خوبی / نهان خورشید تابان ثابت و سیاره میسازد
مباد هم بحلبا بنیش اعطب ادرند / هلاکم درد هجران زخمت صد پاره میسازد
عروس هر که شد دال جهانت عاقبت او را / کجا با شوهران مکاره غداره میسازد
برد از خویش او بدند بد ذوالعفو تو دل / که از بهر یتیمان تو گهواره میسازد
بیا در دیده و بنگر نظرگان اشک افتان را / که حوض دیده ام از هر مژه فواره میسازد
منلب درد دارم دیگر نه طاقت درمان / طبیب بیمروت کی ندردم چاره میسازد

ندایم هستم چشم ابرو جنس خود مایل
دلم چون آن بیمار انشی رخساره میسازد

رفتگان ماند کان از هم نمی آرند یاد / سیر و ندار یاد هم آن ملک جای این ملک مباد
هر کسی کرد مراد خویش حاصل زین جهان / روز آخر زین جهان رفت با بی نام و مراد
هر که زو دوستان باد و خاک از هم برید / الفت یاران جدا کرد دوران خاک باد
حاصل دنیا مبین با هر کسی بود از رفت / حاصل خود را بکرد بیادم رفتن نداد
از سیم توده خاکی میزند الفت بهم / دوستان این جهان را نیست رسم اتحاد
رسم ننگ کی از باد اسم بنکوبت برود / کس جدا ملک ناد و سعد که نسل این نیاد
رد کند یا را بر کعبه کوی تو یار / اگر شد او برحسب خویشتن زاد معاد

دست و ...

دست بربندم نه دارم زهر که بین درد هجر   بهتر از دست طبیبم سینه بادرد یا ضماد

ماند ه دار السلام و ماند ه از وادی السلام

بین فدایی را فدایت اندرین دار الفساد

ای دلیل اگر زیار   کاغذ   من عرضه کنم هزار   کاغذ

باری بفرست کاغذی   تا   ارسال کنم بیار   کاغذ

بر روی چو مه سوی   تو دیده   بنوشت به آب زار   کاغذ

چون باد ز برگ گل به   بلبل   آرد مگر این سوار   کاغذ

حاشا که کند بفصل جانا   کس   سازی همه گرچه مار   کاغذ

از طول کلام کی دلش   شاد   منویس باختصار   کاغذ

بلکه دو ربیت زیارنا   نا   برد از تو بهر دیار   کاغذ

گرچه بنوشت کاغذم   لیک   قدر تو به از هزار   کاغذ

بنویس کتاب غم   فدایی

بکند از بیاد کار   کاغذ

بفرست بدل نگار   ناقد   جور تو بجان زار   ناقد

مژگان تو تیر دل   شکار است   تیر تو باین شکار   ناقد

شهانه دیار دل   بحکمت   حکم تو بهر دیار   ناقد

فرمان تو بی سپاه و   لشکر   از قدرت کردگار   ناقد

خم تو بهر تو سجده   خانه   ابروی تو بر جبار   ناقد

جان بخشد و هم دهد چو هم   بینت   باری به بر یار غار   ناقد

تفنگ غمت از درون دوانداشد   چون ۲ پی شد زدار   ناقد

چون شانه ترکناره پر   سوز   ۲ تیرید کنار   ناقد

مژگان تو یار لاله   رخسار   براین دل داغدار   ناقد

چون سیخ کباب تیر   هجرت   شد به دل پر شرار   ناقد

شد خادم تو گلشن حسن   در دیده اشکبار   ناقد

کی خوارم دل   فدایی

بر دلبر گلعذار   ناقد

کی دان نکنجی کنج و ولب کام من لذیذ … زان شد شکرم شکری در دهن لذیذ
باشد بکام چه شهد لبانت بکام جان … شکر بکام طوطی شکرشکن لذیذ
در کام اهل عشق نباشد در الذ اذ … سیب بروز کار چه سیب ذقن لذیذ
برخون دل بود همه اغشته خوان عشق … لحمی کی خورده از ان لحن لذیذ
نیش مگس کجا و مزاج عسل کجا … کی از کز یکبیی شده بود کون لذیذ
بر ورده دل بجبت تو ام جون کلم که نیست … در کام سبزخواره بغیر از لبن لذیذ
کاکشت کلها ارم الله الذ اذ … کی جون کنار دلبر گل پیرهن لذیذ
کی الذ از بان بهشت لقای حور … چون وصال دلبر سیمین بدن لذیذ

نبض کلام یاد فضلی مرا بکام
خوشتر ز شور فیض اهل دکن لذیذ

انکه کردش دولت افلاس امیر … با همه تاراج کم کردد اسیر
انکه کیرد هر چه سید هرکه را … نفس را حاشا که کیرد از فقیر
مبتلی کرده ولا حشمت ما … اعتنا سبحان نوای دل بزیر
چون نشانم تازه ایمان روز حل … بکذرد سالی که اید یک غدیر
هر کرا سرخط بکاری داده اند … خوانده خط نیست در کار ضریر
نیست کردن کار ره عبه سیر را … در رهبه نیست کردن کار سیر
این چه لطف است چه ازاد جکه من … خود شوم ازاد دل ماند اسیر
در صبر دوست بخد عیر دوست … این زابی علم از ما فی الضمیر

کن نصیحت دری اینها بخویش
این نصیحت از فضلی یاد گیر

زنت بیز هاکه بنی برلکننه کارکر … باشد روا اگر چکدم خنا زچشم تر
جاده بکیز دامن خود طفل کریه ام … کرد دل بتون وصل تو کرده است اب سفر
منع مکن زکریه کر با صد نوید دل … کردی نصیبم احمد کفی بردن در
کردن سوال ابن وصل این جه جرات ا … کوی وصال سوند از این شغل الحذر
کفتا که ممکن است نظر بر جمال دوست … کفتم مرا خیال محالات در نظر

ابدیدا

آید برون ز آخور خود طرفه هر دو یار — چون رخش و چون ابرو دولت ایران طیخ
شد نقد عمر عزیز مدتی که نداد سود — پیمانه رفت باید ازین وادی دو دم
از مهر پست پرورش چار مادرم — باشد برای آنکه کشم جور نه پدر
طلارز دست کرشوم از باد وصل تو — اکنون خراب هجر تو ام قصر مختصر
طفل دلم بمدرسه عشق چند در — گویا سپرده است که تدریس فی الصغر

عمریست سر نهاده فدایی بپای دوست
کن پایمال دونس نقیر اوکند

سبت تو زی بدر روزن کلام ما غیر از یار — سبت خورشید مهی در دل ما غیر از یار
بر در دوست دلم آمده سایل بکف است — که کند شاد دل سایل ما غیر از یار
از آن یار که جستن ببرم اعجازات — که کند مصحف جبنار لما غیر از یار
یار باشد که کند میل شکست دل ما — نشود کس بجفا مایل ما غیر از یار
نذع قافله جز قافله سالار خرد — که کند یاد ره سرمنزل ما غیر از یار
کشد از زلف سیاه کشد از تیر نگاه — کیست دیگر بجهان قاتل ما غیر از یار

بخطا کشته ام دادیت عاقله راست
ای فدایی که بود عاقل ما غیر از یار

ای جان بفدای اسمت ای عمید — ای اسم خوش سمی نمیر
در معیت ای کلام ناطق — قرآن آمد بجای تفسیر
در دین تو و دین خدا کی — در این سند کنداشت تو غیر
وجه تو کجا و سجده بت — تجلی کجا و لاد تکبیر
اسم چه بباید کبریا بیت — لب وا نکنم مکمه تکبیر
نیست شبان نزنیم تا روز — ناکرده بنام تو شبگیر
ای معصومان اصل و فرع هر شیء — ناکرده جدا ام از تو تکفیر
هفتاد و دو ملت ار بکردی — جز پیرو پیر ما کجا پیر
جز موسی کاظم از مواسی — یا جعفر صادق از کجا فیه
تا حشر که کوم زنیم — در مدحی قدر تو به تکبیر

درد تو بینا بدم بند رهی — قدر تو نگنجدم به تقریر
طفل غم تو گرفت تا پا — دل بر دلم شد و زمینا گیر
از بسکه غم تو دوست خوردم — جان تو که کشته ام ز جان سیر
جان بر لب دیده میتوبر در — بر آمدی ای فدای تو دیر

اتمام سلک درت فدائی

بر آخر نامه هجو قطعه

هرکه شد تشنه شد کنار زنار — بر کنار تو تا آب بهار گنار
هرکه حجت شماره کرد نکرد — حق گناهش شماره روز شمار
روز بازار حشر تا د بماند — انکه از عیب تو شد بیمار
کور جانان بعد از آن بجان — زانکه ایجاد گفت تم اندار
شرط هشت باب شرح چار کتاب — سر و در هشتمین زهشت و ز چهار
کو عمل شود عمل ترسم — که ز طومار ما بر آید مار
سر و دلکم در الفت آید کرم — کم شود کرم خانه شنقار
طرفه بازار پر خریست جهانا — کرده شیطان تمام را افسار
بکند رانذ زدی جمله اکنون — که ز سوفار بکند راند مار

راند سالوس این فدائی کیست

شعر رسا بگوشه بازاد

رو بتو چشم و دل بیناو کرد — چشم بد از روی نکوی تو دور
میکندم پیش نگاه تو ناز — میکشدم زلف سیاه تو زور
دردلده ز آتش دانش تو — کشته قیامت ز شرار و شرور
روز عمر بیرخ ماه تو تار — تار شعر بامه روی تو نور
بتو سزاوار بجحیم اگر — یاد بهشت آورم و وصل حور
شعر چه صد است تو طامیگیر — شعر چه کو داسته تو بهارم کور
شعر زلالی همه آب زلال — شعر ظهوری همه عین ظهور
شعر شوکت همه سر ایه شعار — شعر حشمت همه سر ایه شعور

رخ مهوشان مه نوئی ... علد

هم نه شفاییست مرا چشم سوز

ایماسبب نگاه سوی یار | نیست روی ما بجدا روی یار
این خم کند محراب دعا | تا کند تعظیم ابروی یار
نصف عالم زود نصفی کند شب | عکسی از رو عکسی از گیسوی یار
کشته وحشی در صحرا بانها غزال | بلکه بیند دیده آهوی یار
کبک در کهسار نالد روز و شب | یاد گیرد بلکه گفتگوی یار
گشت ارم تنها بعالم کو بکو | تا مگر یابد نسیم کوی یار
طاعت جن و بشر یکسر تمام | وجه بازو بندی از بازوی یار
علم اخلاق کتب یکسر بود | معنی حرفی ز خلق خوی یار
بالله درویش باشد تاج بخش | بین بعبرت خصلت نیکوی یار

میشود لاغر فدائی هجر مو

هر که چشمش اوفتد بر موی یار

مسرور شد از تو تا دم صور | هر کس دید از تو گشته مسرور
شد هر که ز درد یار بیمار | تا حشر بود همیشه رنجور
کی صح شود بهجر صحت | صحت مرض است بهجر مهجور
جانم که کنم نثار چشمت | قربان تو باد چشم مخمور
دور از تو شوم اگرچه عمری | لیکن نشد از تو دل دمی دور
گر جان به نثار تو است قابل | قربان سر تو باد معذور
الفت نشود بتلخ کوبی | کی شهد عسل به تلخی بشود
کن چاره دل بمرهم وصل | کی زخم دلاست زخم ناسور
با روز چه با شد ز ظلمت | گر نقش بنا شد از تو مغرور
لیکن برود که تا شب | باید ز جراحت چشم شب کور
بیمار وفا ... دیم | تا از تو شوم بکجها جور
فدا جو جزای ما جدایی | آخر ز تو یاد از وفا دور

مار از نظر یکندی ابد وست
چون کرده ما نبود منظور

باز الطاف خدا وندگار   زنده زمین گشت ز باد بهار   خرّم شد بدرود نشیم
گشت در فشه همه لاله زار   باد شه ابر از پی تخت عاج   کوهر بحر کند از پی نثار
جون هوا هیچ در بزم شد   غنچه بود درج در شاهوار   روی زمین پاک ز خاشاک (خاک)
چون هوا آتش ز کرد غبار   میر هر دو نکر مسند آب   مرکز هر چوب جمع جا مدد
همه ما ماجی زاعتدال   شده دو عشاق بلبل بهار   از غم ایام جدایی بباغ
ناله کنان بلبل اشکبار   با غدم اندر وصف علی ولی   بین معاویه سخن کو عذار
کوش بلبل کو آتش کرد شو   کرده مرا غلغله کلزار شما   [illegible]
میکندم خنده گل هوشیار   اسب جهان باد صبا در هوا   جون که [illegible] از صف جا بکد (سوار)
دشت جان رخش هوا کند پا   در نم که رستم اسفندیار   باد زمین [illegible]
کرده سوال صف کین قرار   این بصف ابر بود برق با   داد علی صف بهم ذو الفقار
این همه ز الطاف زمان آورد   این همه [illegible] زمین زنده (بار)   انکه [illegible] عذا
بر برکه هر دانه بجوف انار   انکه چه مادر که دهد طفل شیر   بار همه را خبره داده خیار
انکه دهد نطفه جنین در رحم   طفل جنین را کند شیر خوار   خار ز خاک انکه بر آورد
انکه برون کو کند از نوک خار   انکه شجر [illegible]   انکه نا شجار برآرد ثمار
انکه شکوفه ز کمام آورد   آورد انگاه شکوفه ببار   انکه باوراق لذیذ لطیف
کرده ز [illegible] نکو شاخسار   انکه چه طاوس چه شهباز   برورد از بیضه براند هزار
انکه [illegible] غذا   در رحم بیضه محکم حصار   انکه کند [illegible] سازد به بحر
تاکه برآرد کهر شاهوار   انکه کند غیرت خلد برین   تا بر کرم جمله صحار و برار
شاخه ریحان کند از کل بهار   شاخه مرجان دهد انکل بجا   انکه کند عنبر ریحان خود
انکه کند ز عطر کلستان نثار   انکه ز کلام [illegible] رسل   احمد مختار کند اختیار
تاکه کند انهم بر عهد حبیب   تاکند [illegible] یار   احمد مرسل کند [illegible] کل
خواند بادر علی تاجدار   تا به نبوت دهد [illegible]   تا با حمت کند افتخار
هر که ز جان دید با هین او   کشته گریان که نکرد د نکار   [illegible]
باز چه [illegible] آشکار   دختر خود فاطمه را عقد بست   بهر [illegible] خداوندگار
خازن جنت [illegible]   طوبی [illegible]   بر عهد [illegible] رسول

برعهد

پنجم بنهمن ... دو سنداد   نام یک کشت بهر فیروز بخت   هر یکی بنیکی فیروزداد

تا که ریشا ملکت از ضرر زدود   صاحب او دیگر رود شمار   تا که کند شاد دل از نیم

تا که زاد تنش ... نار   بهر بناف خلق   کرد منادی کرم امرنکار

تا شود از صبح به مجرن جود   تو لو من جاکجهان آشکار   تا که دهد بینه ازان عرض

تا که مرتبات دو کند کو خوار   زینت ایکاه نه مرجان دهد   به صفت عباد بود شمار

تا که شود راده ازان سرفراز   باز علم از آن شهود   کرد اسرار علوم یقین

کرد جهان بر در رنشا هوار   تا شود از جمله علمی عیان   تا شد از موج او جنی کنار

ان دم دانه صدف که ماند   کوهر صدف بجهان یادکار   صاحب من نسب که غالب درش

اهل مدد اهل سخنکار   تا کند از نور ظهور   تا شود از شعله نور شعار

چون که معنی بد بجهان   سرو بهین کانم والابنار   سرو رهفت انکه ز ایله بعی

هفت نظارت که کرد مهار   چون زان کسی هفت آسمان   بلکه از نام درخت زیر بار

تا که زند سر بد حاسان قدم   تا که کند شاخ ازان آشکار   در کند خطای بوده خان

بر کنند این تاج ایران عنبار   سرو هفت انکه بهشتم بهشت   کرده رضا جوی آن کردگار

تا که کند تا بر او سر بلند   تا که دعد بخود از انتجار   تا که کرد از جود شد کا مجو

تا که از بود شد کامکار   کرده بیان معجز ابن عم   مرکز عزا شه کردن مدار

انکه نقاوت شد از دو نابجی   انکه سخاوت شد از دو مدد   تا که ز نقاوت بسیقاوت

سرهد هر یاکی بر هر ...   ها دی دین انکه بار شد او   سر ... سعداد شکار

باید از آن کو کرد پی تا که باز   ونه کا ... بجهان استناد   عسکر علم که بود عسکری

جی حمد جود نکه ... سوار   ... کند سرو عمر سنداد   تا که شود صاحب امرا شکار

بر کند از ظلمت اعدای دین   ... بود طهور استنار   ... بی ... شد

دید سعید بهر انتظار   داد ... ابک حون   ... جلوه بعد ... هزار

... بعد ار تنها   کرده مراد دو رور کار   ... انعام ... ما

بکذرم ... ز ... بار   ... انداز جه خورد بر سر ۲   تا ... شکار

کر کند بر ...

... جسم شود ۲ شکار

... دند خوش   ... دندان ... کهر   دیده بجهان ...

... (marginal note, vertical, partly legible)

خواندم امروز الف به مارمن ⁝ درشناسم بجز و دیده زبور زبر
جلوه‌ها دارد میان طوبا بین چون نرانگور را باید کمر
تا چه مژکان تو شد روزم سیاه کشند در چشم یکی شام سحر
هیچ کس نامد که تضبط کند هر که امد بر سر ما حرف جر
من از این مدعی نشان خایم الحذر زین قوم نادان الحذر
خوش که ره دوست بیادم دگر دوست من ندای صوت ای مرغ سحر
ابر مانان اکه دستا سخن سرکنم افغان دمی با بکد کر
رحم ای کرده پنهان تا بکی چشم امیدم بود بینی بدر
محنتم کوه‌زهی است ای طبیب کو ببالینم رسی باری دگر
در کلوکیم تو نه دیده خنک بی تو لب دایم خشک و دیده تر
بزم طالع چه روبت کن ندید کی بود چون روی تو شمس و قمر
تا بکی در انتظارت سر بره قم فعجل یا امام المنتظر
عمرها دارد بتو چشم امید
بر غلامی بکنظر کن یکنظر
در منبر بر طفل بود بینه کو نه بود بنیان نه نی بود بینه کو
سبان ربا بنده کان کی رهست کی بود کرباسی بود بینه کو
دهدکی بکنج لحد بود سود نفعی کنج دنیا بکنجینه کو
بهر دل خالی کند نور فیض کرفت از نماو صد دل سینه کو
مرد جان را سنا ثی نه حدائی نهد بجز باده و صد کینه کو
کند از بیهوده اصفهان کند سنتر کفر دیرینه کو
بود بیش امام او از قصور یهودی اعرابی مادینه کو
شد در عصبه این نام شد ساعت شد زیوم ادینه کو
از آن مقتد کن بالمعنی است حواس صفت مقتدبهای دیرینه کو
در تو شخص دیده دهد بودن عکس خود چنب پوشد زپشمینه کو
فدای خم جود را سینه دل
دست بینه درست بینه
بتان کجا سینه کجا نیفتن نبطاوز یاد و کهرحباب بدر با جد بلید
تاهر

زاهد شود گوشهٔ چشمت شراب اگر / حاشا کند خیال بهشت لقای حور
سازم ز عشق تو ز مرم افطار عصمت / از حیرت دل عجول همت سحوزم سحور
اشک کند مکر ببلد دو ستان اثر / سازند مطربکو اگر رخنه در بخور
از دیده دم چه بالنده لعل گنده را / گرمایه وزان عجارت بود بجور
نفی دلائل بدکن از علم بی عمل / کبرم که خواند مصحف قدیم زبور
تا بر سر بهد نامه هشیار کم کند / بر بخت است که دماغ ادبی غرور
قابل بشو بده که دلدار بهر یا ب / حسن نکو چه جلوه کند پیش چشم کور
دلبر بنده بکه بود ملکدار دیده تا / بر رو معتاد کنت هرات دیده شود
بر هر که داده عشق بکو چه رهی نشان / بغیر از درد بجد عرق سوی برو بطور
مکنید کار موش که اشترهد بیا / در داده که سیل امرا میکند عبور
آدم اگر بحی بخورد دل الذ دو مست جشن / نیم رعد نیاد کجا شود شور
بو نم خطاء عذر من خود خطا یم / کی طالب خطایی ده دیبا مه عور
عضو ارادهٔ تو جوارح کنند کار / الکه با ارادهٔ حق جوا شود امور
بیدار باش بجد بکلام که سنام / بجنون بی تلفظ سعی با ظهور
حاشا بنا جادهٔ مقصد کند کذار / آن کز صراط گشت الفت نکرد عبور
باز اصفهان ما بند دور کرده یار / ریم وفا نگار برده دارده نه زود
طاعت بجا لکیم زد و د ماچه سود / بر شاه قلب عرض نماز بلد طهور
کن نالهٔ بیاد خود امروز یاد کن / روزی که بانگ ناله بود دیار یا شور
سینه بنه با آتش یاد ارحمن خوبش / دوزخ شده نیز بجد نا اشن تنور
سجوکن بحضرا با کمان دست / این بر قوام امید اباعث الشهود
هر شام جمله شمع بسوزد و ما کداز / اندازه روزی بعد تو تا صبح نفخ صور
شود عندلیب ای دل ترسم کم بلد
سرمایه هست فدای بما ظهور
سینه وا سجوتای نادیده یار / شرمسارم شرمسارم شرمسار
انقلاب تو چه بر آتش سپند / بیقرارم بیقرارم بیقرار

بیتو در اقلیم غم ای شاه حسن　شهسوارم شهسوارم شهسوار
لشکر غم بیتو در هر سو بود　صدهزارم صدهزارم صدهزار
از فراق روییت ای گلعذار حسن　خار و زارم خار و زارم خار و زار
روز تنها چون خورشید دل زنقش رخی　سایه وارم سایه وارم سایه وار
بر سر خاکم عشق بنشاند و کرد　خاکسارم خاکسارم خاکسار
از کنارم رفت رفتارم صبر　از کنارم از کنارم از کنار
جان خورم جانا اگر چه تو که هست　ناگوارم ناگوارم ناگوار
با لب شهد عسل باشد بکام　زهر بارم زهر بارم زهر بار
رخ نما چون شمع چون پروانه سوز　زین شرارم زین شرارم زین شرار
از فراق رویت ای گل لاله سان　داغدارم داغدارم داغدار
در بهاران همچو باران از غمت　اشکبارم اشکبارم اشکبار
روشنی ای ماه چه شب کرده ی سیا　روز کارم روزکارم روزکار
بینی تن هم میرم و شمع تو بپای　بر مزارم بر مزارم بر مزار
با سگانت در پی ارد زحبیت　در شمارم در شمارم در شمار

بجز فدایی در ره صدق و فاست
جان نثارم جان نثارم جان نثار

بنده انصف دور بود نظر　گرفته سیل چشم عبرت نگر
بکام زغم زهر چون نقل می　که من مجموع غم بجز حکر
خود سند چون ابن عباس کو　که روی زمین سازد اندر بهر
ابوبکر سازد عمر را وصی　بفرمان صحت نماید عمر
بنزد ملیتایان صاحبان خرد　صحیح است این هر دو معتبر
دلی چو نکه خواهد دوات و قلم　بنی تا نویسد وصیت مکر
نشاید بود کرده هیچ اعتبار　که هذیان بود قول جز البشر
بگو واده در شان ایشان خدا　بما ینطق و ما اسم خبر
نه انشا و وحی کن که ای او　کنندا و ما اعتبار انقد

نظامی بود هم شیم از سرکه چون
خزد عاشقی کرد کشند کو

اعانت حسن فزون از ناخن با تا بهر — زین خوان احسان طمع در انتقام تا کی
کفتم بیابیت سرخ ام ای جان مرد کی مسند — غرض اکر باشد مکر کویم سرابا ای دکر
بجان رستم کی کند در ره اسفندیار — کارت که مژکان تو تو دار بید تمام در جکر
کویم سر خنجر عیب نالم تیر چون عندلیب — القصه با هم حبیب بحث کنم شب تا سحر
کویم من ره هوس لیکن زبان دیدم نی — کاف سه و من هم اکر باشد با خود سفر
سد باد اکر خود را رساند بر دامن کهنا ند — حاشا که من باد بجز عیب بر باد اد کر نفه
ند لاله زار کلشا ند نالد از بلبلان — تا کی کند تاب نهان اندر ایمنت بر
بر سند اکر مردم نم ساکت نیفن لادنم — شاید نه تو بهر کسی باشد نه مطلب با بهر
حق عقل ترحق عاقلا است حق اکر بحق نا ملان — اهل تعصب باطلا اسنه از علمه از عمر

دارد نظامی تازه حرف بلبلا وار
مکن سکوت کرده کرد در راه ابی مستر

دل خسته ام شد بیتو دلدار — این سینه مسکن ذبهار زنهار
بر او جه زلفت شد تار الفت — کرد کلفت باد ادبا تاد
تا چند نالیم از بیخ داد کم — غم بستم شد غم خار غم خار
شد خانه دل علاف خانه — غم غلد دروی حر دار حر دار
از بر دمو چون مو بر تن — چیشن دل از جبا تا رخند تا تا در
کم ساز بنهان از من کل در — مسکن ادب بیش ابد ام خار
جز یار نیکو در کعبه دل کو — کو اندرین دیر جز یار دیار
عزیز سلامی ای بلبل نیکو — از من رسانش بتاد بیار
کو بیتو کنم باخاک یکسان — باد او مار انخالد همدار
جز باب غم که باشد کاره که باشد — کارش جفا یار جفا کار
اندیخ در احت ما و تو هم کار — سوزان من و نار خندان تو نار

او حا نظامی شد بیتو بیتو
ای یار جانی بیدار بیدار
لب عسل ترجه شد مبتدا دنیز نر — مسنه بن نون نه بیز ادبی او بستر

می بکف مند جهان ریکی انقد لب   هر چه جوری اب حسرتنه سوی بیند
کی دم ار کعب بهفت دامن جرام دل   میشود ار دو ربنی زخم دام زنخی
بنفه در ود بیزت عنق بو نام کرده شنا   کی ده ند در ولیزت عنق بود رو بیزنی
بین خود در جهان عاقبت اندیشی   هر که بود در جهان عاقبت اندیشی
د دیم ار جو بیزتی جز نه بحث مدان   طالب بکابد کیبت خویتری بد خوبله

کی شود ار گریه خلد جشم دان دی
بیش شود دم بدم گر بنداو بیش تر

بحمد الله بطاعت رسم ا انبیا ا اخر   بود این کمترین بنده شاملی عنایا اخر
زمین سدان هر ابلد خو ترد عیکه کنو   بجا اکند اود ام فضای السما ا اخر
ندارم دست رس نامست لیم دایم   نظر بر زر بر باع خود کن ای سرو روان اخر
بعهد عهد بلبل نعد کار دستانه نبی   که از این ست ندان عهد و سلامی اخر
بست کار وصل غبار کردم ایلاز محبت   که تا کنم ز وصلت حرف عشق غیر بنیاد اخر
بها زهد سمی داند او انقد عشق بدل   در این سودای بجا صل عدم من دیدنا اخر

وفای ما دین کنیم بنیان شکیبایی
رسیکم ان دلبر نامهربان اخر

من نه زر دارم نه ادم بیار بند   خالقی ندبک صا الله نظر
با هم کم و سوی لی ددلی   دیده پر دارم نم دارید تر
هر زانی را عند لبی در خورست   نفسا فی جوید د طوطی شکر
دیده ام ا قبال بخت ار روی یار   بنده کا مهربانی جست ار قمر
جون رسد وقت تجلی کاه تو   بو نجی یابد کلیم الله خبر
ااه کرم را من تم کی که شد   اام ااخر دود دود ۳ حرشد
از درت هر جا فرست بنده ام   میروم ار یا دمی ااام بس

سوی اثابادوکر ساز عتاب
کی عذاب ار تو کند شکوه تو

بر کتابد دیده رود اید به بیتر   عاقلان یاد خدا جون کنت جهد
تو ام و یکبار مردن بر دد سی   فدر تش بین در عرضه و در عزیز

تا رز

تا نزد معشوق دانا است جای — از دبیر اندیشه وز فکر دبیر

هست تا اسمان اینا خاکدان — بکذر از تا چون بر بدایت عبیر

نیم علیست و سخن شد بهم — تا به شرف از رشدیم [illegible] به حبیر

تا جنت کاروان سالار کشت — میکنم اندر ره عشق تو سیر

شد عمر بیش از امیر المؤمنین — انکه بد بیش از عمر چندین عمر

دایم از سود و زیان اسایشی — در کسادی نیست ما را نفع و خیر

کر نداری در محبت راستی

نه بهشتی باشد کم از نصیر

شب فتاد عمر بدم بیتاب زخود رفتم اگر — در رهت بی دم بود تو تا بیدم اگر

ساکنانی که بجز چند برید از هر تا — حوج تا دم نیم نه نفس تا بکی اگر

پای تا ست جه ملک تا بجا از ره جهل — جان بسیدیم است جند دم اگر

ای بغربان وای تو تنها بود درست — در شکستند این غمزده کو سینه اگر

کی شد عذار نظر بکند باد حیا — کلبه بان خود نا منه خندیدم اگر

دود قدر اکه خود بجد و میرد جه عجب — تو عجب دید برخوری نه بجید ما اگر

کنج تا دور نیم بر خشم جند جه جود — جفت تا دوری کرتا جنبد اگر

تا نکرم نیم شاد و وصل حکیم — نکنم بهر تنای تو عتیدی اگر

خون هر بند جنبد جکید ادم شاه — کر دم از جشم دمنار شاه بجو ذیدک

[illegible] جنون شود

[illegible]

بکام کی کوار شکر شیر — که کرده همجو جانانم دجال صبر

بسا لیم رسیده دم نوع — بغربان [illegible] دبر امده دبیر

کنندکی ترک یار از پیر اعیاد — شود کو بیکر عاشق جه کعبه

کجا عاشق کشد باز دو دست — که عشق است عاشقان را بر زنجیر

دهم بوی تو بیجا جه نام — که جون [illegible] به تقریر

بباید کار مجذوبی از پیست — اگر جرم است اگر بیماح اگر جبر

عالم گشته اندر بر غم و غم　　　شادی اجل از یار بیش و بیم

نه بد کار دکر کردن نه انصاف　　　با سمیل تر بانت چه تقصیر

دل امیدوار از این غم مذاب

که بینم حق شناسی ما نه ترا دید

ای مدعی تنها تا بلوغ بدتا من خبر جار　　　نه با طاقت نه عهد نه صبر کنار

بکذر زدم در بره دین جه باشد مطلب　　　بنده را جلوه داده اینقدر اعکر نکار

دست دامان تو کشتن بود دایم کار ما　　　رفت کار ما ز دست رفت دست ما نکار

باد لبها برده دارش باش در هر دو جهان　　　انکه ما را کرد رسوای جهان در هر دیار

دست حسرت بر دل امید ما بکذاشتند　　　ما نه دست چرخ میالیم دست بی نکار

نار سر بکلاه زما دست کو ما خار حیف　　　خار را بکل نخواه کشتیم خرخار

کر نه بر تیغ جلادت رقیبان افکند

ای هلالی دست دامان یاران بردار

عارض است این یا بود ماه مبین　　　شاد است این یا که روزی مسند

صورت است این یا قمر یا آفتاب　　　صبح صادق یا که مرآت صفیر

ابرو است این یا که محراب است یا　　　سر خط دجان و سر برنا و پیر

غنچه است این یا دهان یا پسته یا　　　نقطه موهوم شد قسمت بتحریر

گیسوست این تار جان یا طول عمر　　　یا کمند دلکش عشاق کیر

زلف است این جادو است این یا رسن　　　یا که دام صید دلهای کثیر

غبغب است این نقره است این یا بلور　　　یا که تیغ کج کشند متین

قامت است این یا بود سرو روان　　　یا بود این نخل دل بذیر

ای پری باشد فرشته یا ملک　　　یا بشر صنع خداوند قدیر

ابرو است این یا چه اسد　　　شام نور داشت یا روز غدیر

کو عنبرین شت است یا کوه یار　　　سلک اشک است یا مکلات این یا جو

خال است این یا کیر است این یا طبق　　　سر جشم است یا مشک عبیر

جو

صد است این یا نوجوانی کشته زار

یا ز مرز کاشتی نداری خورده بتر

دوش بگفتم حبیب بگفتم تو تو | لیلة الن مرکه در شب ربیع | عشر عشر

گفتا که نه بام فلک سرچه تو | گفتم که تا کند بجانت | نظر نظر

گفتا که نه بفلک سر چرا دگر | گفتم نکند بیش بجانت | سپر سپر

گفتا از حدیث حسن مشت تو بهره | گفتم سنا حسن تو دارم | زبر زبر

گفت همه نه چشم رخ حبیب گفتمش | اهو بچه نکند بکش | نظر نظر

گفتا که نوش هر دو لبم چیست گفتمش | باشد چنین حبیب که گه باشد | شکر شکر

گفت از چه رسته ناد دو پستان تو هم | گفتم که داده سرو خرامان | ثمر ثمر

گفت این دو نرگس مست حبیب گفتمش | نرگس عجب ارزوی من | کمر کمر

گفت انچه باشدم لب دندان گران بها | گفتم که لعل این بود آن | گهر گهر

گفتا وصال حبیب بگفتم بهشت حور | گفتم بگو تو ای که چه گفتم | سفر سفر

گفتا که حبیب حال دونانم بگو | گفتم همان من که بسختم عجب | عجب

مانند انکسی که بمهر رخ کند یار | نام نجوی روی تو شب تا سحر | سحر

از سنگ خاره آخه کند با دلت نالم | وندر دل تو هیچ ندارد | اثر اثر

پیکان حسن روی تو صیاد تیر زند | اندر لکد نشکرد اثر در جگر | جگر

کاهل بجاچه کار که با سخوانده بد | بار عبه نقش کشته خود کن کند | کند

گفتا فغان این همه انگیست شکوه است

گفتم اگر درد بگویم | هنر هنر

ای گشته گر مثال قدت سرو صنوبر | خون دل شده از رنگ رخت لاله احمر

ای غنچه از نوش لب چشمه حیوان | ای مه بنده از عکس رخت شعله انه

دیدار همه دیدار دلت باکه نمایی | دریا بهلال شوق دو شنده خنجر

نادلبت دندان نکویی توکه از بیش | این معدن شکر شده آن مخزن گوهر

ای شتنه تو نخل دل لب چشمه زمزم | ای نابجوی دل لب سنجد کوثر

جون سنبل موی تو چنان بر رخ | کشند معطر خوش که نبه سوز

ماند گدای بدرت این خوبان   که دولت فقیر بود و شاهی هجر

کمترین از همه‌ای نجاجیت

قربان جفا خوبیت ایها دهر بهتر

می‌کند هر سرم غوغا هنوز :   کار دارد عشق تو با ما هنوز
گرچه سودای تو سودا شد سرم   باشد این سودا ز سودا هنوز
رخنهٔ عضوم کن چاره رود   تا نگشته دل استغنا هنوز
ما به صیف از نشنه باد بلا   درد و چشم کودک معنا هنوز
عالمی در عشق از سر ما   در غم و ضعیفم از کجا هنوز
منزل غریب است دنیا دیار   گر بدینه لذت دنیا هنوز
بی‌فرها زرکون نکون کوتا کند   این سقف گنبد مینا هنوز
خنده‌ی دم زود در باد نزاع   گریه دارد در کاو مینا هنوز
خود گر صد تیر غم جانا کنر   دین مبادا دل کند پروا هنوز
طفل را گشت کز نادان بزرگ   هست خوف دایه دانا هنوز

حکم بود العشق فدای برکوکرد

اوبدیه جنت اقا واهرت

گو مسیحا دمی کلیم اعجاز   که بدم مرده شود صد ناز
دهد این جسم خسته جانا از او   مرده این جان مرغ برتن باز
مژده آرم راه‌ل دعی   بر غریبا شود غریب نواز
ز آشنا وطن چه یاد آرم   زین قفس میکند دلم پرواز
یاد یار ار کنم بریده از یاد   ذکر محمود داستان ایاز
کی بیا رسم عاشقان هیهات   این نه انجام راست نه آغاز
کی شود در پرنده شیر الکن   کی شود هر پرنده شهباز
ای معصما سهل است اند سهل   که به حسن است در جهان عشاق باز
بر آرم بنه در فرق در او   باز جنت دری از وشده باز
در مصلای او صفوف سرود   در رکوع سجود بهر نماز

است

هست کوه بلند او مشهور ::   هست خاک طلای او ممتاز
آب حیوان ز دشت رضوان است   آب او ناف دشت لوت باز
هست عمر ساکنانش بیاد عزیز   بر جهانان زیان او … ناز
دشت در وسعت او چون اکبر   نشأه مستی عقل کداز
… آب عاد سایه کو   این بر بهشت کاست از اعجاز
من بابه اکبرش بدو کوه   نظری برفراز کوه الماز
تلک الله اکبر است اینجا   غلط است اگر کفته در شیراز
سبز خرم ریاض حز کوشش   که بود مرغزار تازنک تاز
ز فرش این مادرم که باشد این   به حقیقت بهشت دان بمجاز
کو بصحرای جیب بجنبش صبا   کو بدشت ختن بجنبش ماز
هست هم جنس … خوش آب   کوه … بلند آواز

اصل هر دانه ایست بحر بری
در بند بحرها … ذات از کوآز

دارم از هجر رخت غم هر روز   بیتوام غم شده همدم هر روز
بهمه دهر … نا بغلت   سهل … بتو مردم هر روز
بجز تو مریم و موسی هر شب   بچرخ تو عیسی مریم هر روز
ز هر باروی تو شهدم هر شب   شهد بیروی توام سم هر روز
بی تو هر لب بمن قند و عسل   تلخ کشته بمن از غم هر روز
از بکام شده چون سم هر شب   این بجلم شده علقم هر روز
کی شود اجنبی از غیر تو کس   ناکرده بتو محرم هر روز
شده ام بیتو ز یادم هر شب   غم شده بیتو دمی کم هر روز
بر دلم زده ام تیر جفا   میزند هجر تو … هر روز
بر تنم راست شود مو هر شب   قامت از غم شود هم خم هر روز

که عذابی د عدمت راز بروز
ناکرده ز تو ملم هر روز

گردیده سرانگشت دگر وصل امروز — دارم ز غم روی تو بیچاره امروز
ترسم که کند هجر تو ای دوست خرابم — افتاده بجور تو دل دلشده امروز
افواج دلانست اینکه رود از پی دلبر — یا میکند از ره دل غافله امروز
افکنده ام اندر ره تو رحل اقامت — حاشا که زنم دیگر از این مرحله امروز
خوش شد دل ما بدوست که میبوسد پایم — گو باکند اندر ره او بلبله امروز
چون سر صفا و جفا مبتلا امید — دل میکند اندر ره تو هروله امروز
گردیده به پیچ خم ذوالعین تو مشغول — دارد دل لخت زده بر مشغله امروز
اسب جزوم بسته با قنار که شاید — گردد بنگاه معانی بیله امروز
ان بدعملان را جدا که بود اقرار — امثال اساسا با همه نازله امروز
دیگر نزند مفتی ما طعنه بعاشق — برکشته مکر زاین این مسئله امروز
شد غافل سالار ز خون شاغله ماندم — بنهاد در این منزل بی راحله امروز
گردیده تو گرد در غم دیده جوابم — با ابر شده همچو لب عاقله امروز
کن عرض سلام ببنا سرخ بکوکنت — گر لاد غلط دیده ام اندر گله امروز

بوسنجه انده ملف خلاقی شده راضی
اعجز منحنی از تو ببلک شد امروز

با اینها مکو هر که که دهد کم خبر — بهر رهت تو عیب ابروی حقیقی هر مر
عمت دعای سوی کلم بود منا ن — صبا ز باغ نسیمی سبا عبیر امر
بیکه کلک چو ادا چه قصه کن قابل — که کار نفرت ساید ز هر ها اور ب
ز بهر عشق هوس شاهدی بود بزیبا — که عشق که کن است هوس بود بر بر
چه من بجان عزان املو برون ما — یکیست کنجه تغلیش سنده و بتر بر
که بود این بد دیسا اکه روز کار خر — بکرده خنجر عدوان بقصد جانش بر
سکه بر سر مو س رسانده مانوس — که این سلیطه بجوشید خون شو هر بر
با شما نظری کن بدیده عبرت — که باطل تو دهد نور و چشم طاهر بر
بحسن تو بنش عیان چشم سار کن زیها — چه سود مانده که کر خنک سینه کاد و

... تعذیب ... تو شهر ...
کمد رسنده بر در دو ... باغ بر

دبیر

ای طبیب از علت جانم مرحبا　　ای حبیب از رنج هجرانم مرحبا
مردم از غم دشمن جانی مگر　　بینی از این احوال جانانم مرحبا
بیکند این درد فاش احزما　　از طبیب اهسته درمانم مرحبا
میشوم از یاد گل چون لاله داغ　　از تمنای گلستانم مرحبا
حکمتی باشد از ایما نیا ن　　ای حکیم از اهل یونانم مرحبا
از بعید تو کیز انگلک شدم　　ای فقیران سهو نسیانم مرحبا
باد مثل آن لبم سازد هلاک　　دیگر از لعل بدخشانم مرحبا
خط سبز دوست دارد سرخ چشم　　از نسیم شاخ ریحانم مرحبا
عمر جاوید آن لب نوشم داد　　بعد از این از آب حیوانم مرحبا
از سکوتم داده عشق در جهان شاعری　　صحبت مدحت ثنا خوانم مرحبا
گر ملک وصل میسر می بگوی　　ورنه از ملک سلیمانم مرحبا
جا حسن او به بالای ناز　　سعی خال از غلامانم مرحبا
طوطی طبع شکر چیست از لبش　　طعم شهد شکرستانم مرحبا
دین و دل رفت انکوم این و آن　　دیگر از این دیگرانم مرحبا
بدل ببدل سخن از دل مگوی　　کافرم کافر ز ایمانم مرحبا

دردم ای بیدل دوائی از دوست
از تغافلهای یارانم مرحبا

حرص

گر خود شدم اکیم سخن بر لب نفس　　گر محو از دمی شد ساکن سینه چون
در نفس ا هستی ایمان وجه محو شد یکند　　تا نباید زبد باد که جبا نفس
با نگاه بیکند دام تمنا عنکبوت　　بر کدر نگاهی که نا بیاری در مگس
گو نو سازی که دام زخش در صید نکهتو　　تا کم ظاهر کم عنان قادرم از فرس
دل که ادرجا شد برد ا دام از جم حلال　　سیر چون از کی کند ا دار و سازد خار و خس
گو کم مکرمت زد احجم حسن چو نامه در آب　　نیست ما را جز بدامان حبالت دست رس
نشکیند جز نکوی ا رز ویست خانه اب　　خانه ویران کنند کوی بت همین ما نیم بس
کار هر را هست ا در دین بکمند دما دکن　　کو جه هستا این اسه اسه دل بیادکی
تمع ماد بدرنه　　بر نماقی دبین رهعی دارد هوس

کف زدن کم بکه باید کوفتن کوس — رقص کن داماد و حنا کن عروس

در بیابان عشق هر بیک کلاست — کرده کاروس اینجا بدانسی

از تو جا و شاکو جدایم بلد نفس — کرده‌ام تا هند سند روم روس

شکل‌ها مدعا و بیمار عشق — کرده تا حجاب در حال جلوس

کرد بر بلد نفس کی دوران بقا — دنیا همه کشت کدا امد در نفوس

منصب اسکندری بود دلا — ذادذی القرنین داد فیلقوس

هر و یمنه املوس در خواست — میدهند از کیه مغل یا فلوس

از شب معدم ستاره کم مدان — کم زالی نیست رنگ ۲ ابنوس

کرد دیدار چشم عا شقان — کار صد ماه العسل با سند ریح

بردیم یاد رخسار ۲ نیش — این نه کین هنداست نه جوس

[illegible] ... بت نکتها

[illegible]

هر کس بتو سند بنم ۲ اعوش — تا جه قیامت مدهوش

رعبت نکند به نقل یا قند — هر کس شکر از لبت کند نوش

جان حبیب تنها بوسه نی — قربان بعضت معروش

تنها نکهت همه وغما برد — بردار همه چشم ۲ هوش

اشکم در دل نهاده نکداشت — ذدجوش نکند دیک سرپوش

صورت کر نقش بند امکان — نقطی که رخش نکرد منقوش

کی مانی نقش و رستم زور — این هرد کشد کمان ابروش

دل بجهل ۲ خون ببالین — ۲ سلچه بهی رفت اندهش

در بزم عشرتو امین کو — باشد بعنایه عهن منفوش

کن مشهد دل شیخ زیارت — نداریه حاجت نه جا دوش

ای عشق سر بر بنا الله — انا این سو ندود ننی بردم حق

ای صاحب کجباه دل ده — هجلند قلب ماست مغشوش

کوید چه زچد نو ۲ قنا — جباق منغش بیلکی کن حق

طورد

غیوره شد انگور چون آمد بجوش　　باغبان خواهد شدن حلوا فروش
گر بنا شد جای کوبه در سرای　　تنگ شد سازد کار در گنجینه موش
سود تو میخواهم از سودا بجز نیش　　چه بهایم خریدار گیرو مردوش
کی دم از اندیشه غم میزنی ای صنم　　تا که در بزم تو ما با نیم نوش
از چه من حرف غمت پنهان کنید　　میشود مجذوب دم آن کعبه کوش
همدمی هوشیم از سر مگیر　　برده از سر جام شوقت عقل و هوش
دست کردن کی شود سلطه بدن　　جای می گر نجا کند دلدار کاوش
رفت و من شاد هم از دل بردن　　چون کسی کو در برد از دست توش
نه دل چون بجه سازم بی تو من　　ای رو گرچه الدر خود کن روش
وزد عکس چون به زنجون بلور　　گر شود خورشید تابان رو بروش

نکته جوید ندائی از لست
نغمها باشد که دارد بر تو گوش

جهان چون عزم عمارت داماد کند　　ویا بیره ذات البیت فرهاد کند
رعایت کند کی حق مادر خ　　شد آن مادر ایی دد که اولاد کند
چه حاصل ز تعلیم استاد اهل　　بنا کرد نااهل استاد کند
چه حاصل که شد خانه دل چه کوه　　ورد باد هجران دمی عاد کند
به تیرم زد آهو وشم شوخ چشم　　بنازم آن صید صیاد کند
ز بدخو بری گرچه باشد پری　　چه حاصل پری باشد چه همزاد کند
کند قرب بعد تمام مبتدی　　بود هجر و وصل تو بیداد کند
کند که هجرت مرا تعصر مرله　　کند که وصلت مرا شاد کند

ندائی بیا زبان الحذر
که از پیغ تیغیت جلاد کند

دلم دائم چه زلفت مشوش　　بسان عارضت بر ناتش
بیاد عارضت دارد که هو سوز　　که باشد بلا نت در کشاکش
کند شنه کارد لبی تو د چاره　　که هر دم بی تو در ضعف است در غش

بشنو ز الفت کی دل اثنا — از آن رو عشق آن موت دلکش
بهر وقت بند دانش کی دهد سود — برا خفش خود حاشا کر اخفش
بنازم عزتنا فی اسمان صنع — تعالی الله زهی صنعت منقش
زهی خلاق رحمانی بجها جود — که بحر از تخم جود ش بود زرکش
چه جویی کیمیا در تو است اکبر — طلای بیغش زنهار بیغش
نه بپندارم که سوزد با همه جرم — کریم عادلم ابدل بر آتش
روا باشد بعدلش بخشش جود — روا نبود نه بخشیدن بجودش

عابد چاره درد دم ز فدایی
مکن بی جرم فاحش جدا بخشش

چه خواهد کرد با من چرخ ازین بیش — که سازد جامه ام چون جان خویش
بود تلوین رد روی بنا هی — چه در رویی بدید آمد چه تشویش
به صحت بیش در چشم است نشتر — عزیز با نیشتر بایست یا نیش
توان در بیش سلطان خواندن — چه نیکو بنگری شاه است درویش
بود ز سوز این بی عاقبت عشق — که هر شیرین زبانی خورده زو نیش
کنند که بینه داغ از دل زار — رند کاهی عشق بر سینه ریش
بکش عاشقان ملت حرام است — مباشد عاشقان را ملت کیش

نه نمیدید مراد عین حالت
عشق فدا کمند خویش

حال دلم به جهان ز خطا دیده است — ویرانه دلها جاری رفته بر بیداست
عشق از چه درد لطف لی زفراق — باشد از بجملهٔ اعضا دو دیده است
صد بارم اگر کشتم باری که من — یکبار بینم ابرو قد کشیده است
دارد عین ابلهند داغدار ماه — کارد مگر کلف دل ار مار سیده است
باهر جا ز ابنیا معنی جیب — ترکان محرمی که خدا دیده دیده است
نامت بعنبرم که بنیم ایمن از قلم — ترسم دم بر روز نبات بریده است
خارم که در ره تو بپایم رود کلا — بوسم هزار بار که دامم بدیده است

بنگر بحال زار فدایی به حضور تو
دهر با شکایت غمزگان جگر کاش

تمام

نمایم کشتگان چشم از ابرو پیش   حریم دلکشم صحن سرا پیش
اگر کاهی کند برد ل کند ارمی   اگر و نتمه سند بر دیده پا پیش
شوم تا چم حنزاران شکوه خاموش   سخن آید بگوشم کو صدا پیش
برای جانب کنم قربان رضا یم   اگر دامن دلان باشد رضا پیش
بر آید تو لاعب وفا را   از این دوران اهل پیوفا پیش
ولیکن ناامید اجر دلا بی   که خواهد خود ولی الله خدا پیش
شود جاوید نومید از دو عالم   بهر طلب امید ولا پیش
گدا یکن بکمع شهریاری   که شاهانند محتاج گدا پیش
وز کاهی سوی دار السلامی   که باشد صفه دلان صفا پیش
مدد باده بلاکشان غم را   بلا پیش راوکن دوستان بلا پیش
توی راجان بابت کردن   که سبود جانیک از قضا پیش
مکن دل رنجه هرگز از فقیری   که دل در فقر بی باشد غنا پیش
بهرجا باشد آن یار خود ما را   بحفظ خود نگه دار از خدا پیش

اگر پرسد چکردی با فداپی
گو سعید اکردم در بش

میکند از زلف تو هر تار رقص   میکند حسن تو بر رخسار رقص
در کند رقص ار بتو دست کی عجب   میکند بر تو در و دیوار رقص
از دو تار از شهر دل بکذر چه سنیر   کار میون است در بازار رقص
بعد باید دشت دامان میکند   کبک از رفتار در کهسار رقص
دیده چون سینه رخشت در دایره   دان کنند در دایره پرکار رقص
چون بناء طرح الفت کنی کنند   بلی و بر دور هم معمار رقص
خواند در مقصد هم بر روی گل   گل کند بلبل بشین خار رقص
رح بسملی بین که وقت مرگ خویش   میکند بالای برخی منار رقص
در هوای صد گلش اراده تا کند   عندلیبی بر سر دیوار رقص
مسلم اکرد الله بشجی دریا   کارش دان کرده یار و نار رقص
بر جید اند عاشقی دهم دل   کر فدای کرد با دستار رقص

ای عزیزان تحفه تازه رسی گوش بوده همه جمال الکوسه فراکه ...

رخ چشمه اخلد عاشق آن بهره
کر شد یک کرد باد ستار رفقی

گشته یا رب شدم از محنت هجران خلاص — یا که گشته یوسف مصر از بن زندان خلاص
ساز دستی کرده به بند افتاده در زندان مصر — از چه کنعانی اگر کرده سر کنعان خلاص
در دست با تیر نگاهش بر آن صیاد چشم — کرده مجروح شد زان ناوک مژگان خلاص
کی شود از حسرت زلف و خط مشک فام — سنبلستان خلاص شاخ ریحان خلاص
صد نالهٔ او مرجان شود غلطان بهم — این دل پر نیزه کی زان لب خندان خلاص
تا دهد دل در حرف آن لؤلؤ مکنون نجات — تا کند رنج دم آن شاخ مرجان خلاص
چارهٔ کو چاره ام زان آتش رخساره — کی سمندر را کند کرست آتش سوزان خلاص
رفته ناکام بود این رو ناکام تر — نیست کس را جاودانه عالم امکان خلاص
هر دم از بیمار غم دوره آخر کند — نیست کام کس انجام شفا درمان خلاص
دل اگر شیراست کردد صید ما تیر اسکه — کی دمی شیر کرده بجز بزان خلاص
کردد بر توفیق کو کرو نیز بد نوح — نیست بی ایمان نجات نیست از طوفان خلاص
شد فدایی بر سر ما شمشک ابا دعا مکر
کی شود با به یغم جند جدا زبا دیران خلاص

ای غلام رخ تو بهجت نقص — دور روحت به یا حسن نقص
دیباچهٔ شمشیر جلوه دارد — بر پیکر لاله بر هن نقص
جان بازو کرد فزد هر چند — باشد به شهید تن کفن نقص
چون بهم اطلس دلان شرم — کین شبه یاد سمن نقص
دست عمل بکام بر دن — چون نیش مکس بود دهن نقص
بعد بر ماه نو شب اثنی بیش — کی باشد بکر نگین کهن نقص
فرهاد تو دهر بی شیرین عشق — کی کوهکن بکوه کن نقص
پیش رخ ماه و چشم مست — بر نرگس باغ و نسترن نقص
قربان رخ تو باد جان — جان بود بیش جد مرا به تن نقص
ای نام تو شهد کام هر جان — چون نام خوش تو برد هر نقص

از کلبهٔ کومه اب کون یکی   دولاب ذبادکا مکن نقص
باشد رنشان ولشدنا رد   هر بجر که بنرزنا نقص
برناوی حسن نا شبُ کی   در نافه آهو ختن نقص
عادت دیار ببتواه یار   باشد بهر غریب تو وطن نقص

[illegible]

[illegible]

ای محبوب نگران کلشن فیض   برد کلچین رخت دامن فیض
ارازل دو خنه خیاط قضا   برند حسن تو بهرا بعن فیض
طالب فیضم در رویت طلبم   حسن تو فیض رخت معدن فیض
دل بسا کی شودانخا در عی   در کلی مرشد انسکن فیض
جعب کلخارجه کرود کردد   قابل سوختن کلخن فیض
نیست اندم ذبانش پرواه   دلکه شد ریش مرسوزنا فیض
باکه اری رنجه در بهلت عشق   توکه نرسیده از ما من فیض
از میان کوی سعادت ددو برد   ناکسا نکنه که بر تن فیض

سار خیفی فدایی دده کوش
کامن کوهری از مخزنا فیض

شد سیاه بیو ایام الفرض   کشته بعدم دم شام الفرض
درد ابیا از کلا ار دوست   دفنم از کلذ ارناکام الفرض
طفل لبرهر دری العنت مدم   طفل عرجایی است بدنام الفرض
نیست رخت رهمقام دوستی   کوبکوید دوست دو شنام الفرض
دو دادن لب کرجشم شهد عسل   بلشدم چند زهر در کام الفرض
کیست کز سودای بی سعد طلعتان   نیست انذکرد نش دام الفرض
عقد العنت تا بتو پیوست دل   شد بره آن نعن اسلام الفرض
برد لطفت هیچه نتزود خطا   ام کرد دنیانت ادوام الفرض
اندرین درگاه ابجاذ ا فریب   عاجز بذا در انده ابهام الفرض

هرچه

هرچه معلوم عالم شد شد ... ملو برتو ذات او هام الغرض

من مدام که محبوب جدا ... کشند حجت بر دل الهام الغرض

جان بدای نامت اعلام تو جان ... این سر ابانوات بیغام الغرض

حکایت بد فنای بیدنام

دادادرانام تو نام الغرض

ای عشق تو کل بگلستان فرض ... عشق رخ تو به کل رخان فرض

هر جه بود حرام ی باشد ... جور تو بجان ناتوان فرض

جان جیست مکیدن لب تو ... از قند لب تو بوسه ها فرض

بنمای رخ خاکدان کل باغ ... دیدار تو کل بباغبانان فرض

چون بنده بدر کهت شها را ... بنشیدن خاک آستانا فرض

مکنند جهاد نفس کافر ... نهرات با هل نهروان فرض

نطق تو شرعی از لب تو است ... ای شرع لب تو مبیان فرض

جود تو جه کم که کرده بوجود ... مهتاب از بیت کنان فرض

ذکر عشق تو جیره ی منزل ... بر اهل زمین ز آسمان فرض

هست جه عاز را تو تا دل ... ذان ذکر تو نیست در اذان فرض

باشد همه شرح الفت دوست ... تکلیف که شد با بس جان فرض

احیاد فنای تو فدایی

ترات شاشد ... الطا ترتو

بتر بکهش باز بد کنند مسلط ... برتره جه شهبا که در صید که بط

هم زخم معرفت مه یکه بد کند ... هر دیده ز رهرباب دروم شده چها شط

دنیا مدد ... این در جیده پاکر جکنک ... جزیده نم کفت جزا ظهر احو ط

از خلطه رندان خرابات جه حاصل ... جز صحبت شعور حرت ... بر معه

عاشق ازل عاشق از خویش که عاقل شود عاقل ... یکنقطه جه شد بیش بله حرف مغلط

قد رخت این هرچه بود شعبده با سحر ... کی عجبه رخت دیدم دکمه جه نکت خط

جون شعله جاله جون نطق ناله ... کان دایره در دیده عیان شود این خط

از هر که شنید مستفعلن رحمه رسنی   دل وقت تو آمد شنید از راس مستفعلن
نازم سر تو دلبر حق تو که دلبر   نه بکریم تو بود منزله محط

[illegible]

[illegible]

گر بیابد من بحرم ادرنشاط   لیلتی هذا دونه حرط العطاط
ماه تو دو سیم و علاء همیم   لیس فی ربتنا من الخطاط
بر بنا بد آرزوی از تو لیلت   یلح الجاه فی سم الخیاط
ضبط خود از کوید دور از عاشقیت   لیس امر الصب فیه الا انضباط
بیروی کن راه رسم کار خدا   بی نیاز بر قولحق هذا صراط
دست خود از خون هرخوان شسته دار   گرچه فی الاکل ادم بعد السماط
هیچ کار از قائل عیبی نکرد   اعملوا فی کل امر احتیاط

با غذاب شد ما بیهوده بود
عاشقی را با جنون با ارتباط

جان ندادم من بره جانان غلط کردم   کردم از جانان دوری از جان غلط کردم
دلبر چشمی سیاه که بکن کرد من صبر کن   بودم ای دل غافل از من کار غلط کردم
تا که دادم دل تنگ شد خانه من خراب   کردم از من که رها دیدن غلط کردم
بتو روز کهای بعث سیاه خیر را   دیدم از چشم سیه چشمان غلط کردم
گر دو چشم کوید آلود عاقبت رسوا مرا   دیده کردم از عشق گریان غلط کردم
من ندانستم که باشد محرم راز تو دل   کردم از دل راز پنهان غلط کردم
سوی عشق کردم حرف دور از تو از جور رقیب   دیده گریان دل بریان غلط کردم
تو بمن کرده جفا خندان نکو کرده نکو   من نغم از تو شدم نالان غلط کردم
نیست شرط محبت اینکه کردم انکار   راز مستانه را بر هشیاران غلط کردم
همت کفتم اگر تو من خطا کنم خطا   ره نعمت خاندم اگر کیوان غلط کردم
بار دانش را بنهم داش ادهم جهد سود   زیره بردم جانب کرمان غلط کردم
دو شب کردم با [illegible] دیده   [illegible] سخن زحمت بر [illegible] غلط کردم

درعهد کو تا کند بپا منزلگان تو حفظ — سازد خدا از چشم بد چشمان غزالان تو حفظ

موییست بود ای مجتهد سنبل بگل ای مجتهد — یارب شود از چشم بد آن سنبلستان تو حفظ

ای عارضت رو بیت گلستان سنبلستان ای عزیز — حق سازد از باد خزان برگ گلستان تو حفظ

قربانت ای عابد بجا کین غم را با کلاب — بهر خدا ای علاج باشد چه درمان تو حفظ

بوصالتم امید ره بر آن صد هزار ده گوید نهان — چون دعوت ربیت دها باشد نهان تو حفظ

بر روی تو زلفت کی کرده طلای اشرفی — اکبر با کبرا اشرفی اکبر بها جان تو حفظ

نه حنفی نه شافعی نه مالکی نه حنبلی — بیخود نکردی با علی چون انکه رمضان تو حفظ

کی از بهشت جاه دادن در آن بها باید نشان — نکرده کسی درایت جهان ادیبان از شان تو حفظ

بیرون برد در کهف دفتر تو بی نامه خط — هم از خطا هم از غلط طفل دبستان تو حفظ

تو با سبعی ده هفت آسمان را سروری — دارد نه هفت در زمین لم حرف قرآن تو حفظ

حق فرشته هم ملائک در زمین هم در فلک — کرده مدار بر بلند توفیق فرمان تو حفظ

ای مهر وجه مه جبین دو صفتان ای اسلمی — از بهر آن بیت کرده حق روی درخشان تو حفظ

ای بد بنا سلامتی جای بجا معطی — جنگ ده هذه تو هم جان کند حمان تو حفظ

بده ندای ابتدا سعد کر ...

باید کند کر اکرات مدح مدیحان تو حفظ

چو بید رکوع انکه نگفتار تو عطا — سازد ... لعل گهر بار تو عطا

کرده به حقیقت به خداوند خود انکار — هر کس نه جهالت کند انکار تو عطا

داد عصری را ز خدا ... را — یارب که خدا باد نکه دار تو عطا

چون دیده شد روشنم از نور کلامت — روشن شودم چشم ز دیدار تو عطا

هر که به سبب عمر نتابد نگه خواز — خوانیم ببیل لحظه ز رخسار تو عطا

اندام ضعیف شد روان زرد رخسار — د عطا ست نصیحت ... بیمار تو عطا

با غمی تو مسیحا زمان کیست که باشد — ... از تو شفا بخش به بیمار تو عطا

جاکن بدل سید ندای مدح از دست

جز منزل ان بیت سزاوار تو عطا

ای خوش لب دندان لب دندان تو محفوظ — ای ... کدورت لب خندان تو محفوظ

خوش خالی دل ... نابدوست — از گردن ... رخ بستان تو محفوظ

ما را ز غم هجرت شد بر سر جان بیم — ای جان جهان باد ز غم جان تو محفوظ
ای خار گلستان عذارت گل گلزار — از باد خزان باد گلستان تو محفوظ
ای برده دل از نرگس مژگان تو صد تیر — باد از الم ناوک مژگان تو محفوظ
در مصحف تعریف تو کی حاجت تعویذ — باشد ز خطا طفل دبستان تو محفوظ
ای قامت موزون تو سرو چمن حسن — از دیدهٔ بد تند خرامان تو محفوظ
پیکان نگاه تو دل و دیده چه داود — ماند ز هم کوکب پیکان تو محفوظ
مگذار شوم بی تو غم دست گریبان — از دست غم آید دست گریبان تو محفوظ
بیننده که باشد بجهان یوسف مصری — هر کس بود از چاه زنخدان تو محفوظ
در ظلمت حسن تو ام بیم هلاکست — حاشا بود از خوان تو مهمان تو محفوظ

گر قصه کند اعضاد گر سر شمارند
سنگ گند ندی بود ایمان تو محفوظ

ای گلعذار بر رخسار تو شمع — از روی مند شد بیدار تو شمع
دود مشعل مور و مشعل حسن — که کند جلوه به بازار تو شمع
تو عمل کلکه بود خال لب نگاه — در پهر گونهٔ گلنار تو شمع
باشد از بخت دل سوخته شب روز — پیچ وار حزین دار تو شمع
جود از شرم تو بعهد شب روز — دیده تا روی شرربار تو شمع
کشته تا رخ همه شب سوزد گداز — بسکه گردیده گرفتار تو شمع
گردم از کار تو روشن شب تار — من بقربان همه تار تو شمع
دوستی شعله جهانه چه روست — تا نصیحت به پرکار تو شمع
چیست شبها همه آب سوز و گداز — شوم کشته همه شبکار تو شمع
گرد غلط بکه به پروانه جفا — انتظار اندر بهر تار تو شمع
نقش پروانه زدی بکه وزد — بقعه کافور ز شلوار تو شمع
گرد آن دود بر شناد سیاه — تا شد ای یار عزادار تو شمع

شب هجران کشتن ظلم ستم
گر نداند بود یار تو شمع

صحبت

موی چه شب روز افکنده برخ — روی تو چون شمع شبها مشعله
تو شمع و تو شمع و ز تو ذوق دل — روز آن شمع شبهای منیر
همچو چه چرخاب ارد ز دل آب — چشم چه دلو دل چاه منیر
کودام از چشم ابد چه رود آب — قند است چشمه و آبیش مصنع
عشق مجازی مستمع بازی — خوردن شراب انم سرفه
ای شعر دلرا انجام و آغاز — هم برق مقطع هم آذری مطلع
در صدر قدرت هم شیخ هم رفع — صد نقد اشرح فند تو ارفع
تا خوندن دل کردی کودد — از کوپه اشک آب و زناله مجمع
جز سوی کوی مارا ندا ی — سوی عذر چه کوه تو یم :
مهر تو پاراست باد لچه یوسف — از بند معنا بلعبد برقه :
کرد دن تو شدرا اردشت روز — تخت مکلل تاج مرصع :

بادش بیدا کرد — سبحان فتانی
حزم سند ناب — من فضلک مرزه

تاج محمد اسعادت بدو ضحیح — ان شبلیة و نکون ولی الکمیع
خاطر سرای دل زبرایت نموده جا — جنت وضح رحالک فحادر عالی سبع
ستر طور کربلا و یجمع سر ساره — من کونه اشنت دار بمن البقیع
ای دو شهید خنجر بیک غایب نظر — یا بنی سادة تنلوا بالسم انبقیع
محنات بیلای شما کار عالی — من غنا العقوبة انتم لنا شفیع
بنودا مبد واری ما عبز تو بکس — یا من بلنا النزافة شریف بلاو صنع
اکه نحال ماجی واز خلق و رزق ما — یا خالق البصیر و میازق التمیع
ای تو کرد عدم بوجود آورده کون — من فضلک النعیم و من فضلک البدیع

بدرکه فرسوده فدای ری بنان :
لا تمنع عبد بابک من فضلک البنیع

یاران مکنیدم ز فتنه رعنان منع — از جم نکویان که کند غزیء جان منع
شاید که شود شاملها عطف تکه شان — مارا مکنید از در صاحب نظران منع
کو بیند در شرع نبی مرتعنا رات — کرد بد فتنه بس زحیه برحیز بان منع
کر بیت بغنت مخلامت شود بیج — بس کرد عمر از چه بشو اندازان منع

کو مال بنی را ست نه میراث شد عباس   بی بنات ستر و عمامه میراث حسان
در رتبت علی باشد اگر جهل عدو   بس لعن عمر شد نه جهره انفیان
در منعه سزد گر بجبر رد بستم   بر رد علی را بجبر از چه توان
هر که شهی یافت در اقلیم گدایی   کی میکندش شاهی شاها کیان
ای عارفی که دهد حق بنما بینی   سا بالکهند امکنه از لب دادان
بر کهنه کلاه سم نو عیب گدایی   کی کهنه حریری بود که از کتان

بهر بیش عمان که بود جز خریدار
باشد نه بیازار کسادم زر بازار

نان روی چو حور بکیر بوقع   تا لوکم از رخ تو مطلع
ای تاج ولای تو مکلل   هم فرق تاج تو مرصع
دلدار من از مهیا حق با ن   رمز علیست که اصل از مستاصل
تا انکه کند زردی ند فا م   روز شب دو ستاره مشعل
زان عارض ماهتاب سا به   تا آن نار لالا افتاب مطلع
دلبار مرا نداد نا عدا د   جز چار زلالش جز سه اربع
کن مصب سر جهار دو م   نان سر ندان جهار مرجع
کن حاصل مذهب ضبط و تشرع   میدان که شرایع اسن مرجع
از علم بطین انزع از کفر   نه بان چه تو بطین انزع
بی بهانه بریم پی تو باید دست   چون راه صلیقه و بلیقع
شد هر شه ام نواره پی تو   هر دیده مه ضجعه دل چو منبع

در راه وفا بنا فدا جی
کردیم تا دیده مضع

ما نه درد عده دیدار دریغ   منتظر دیده حق نباد دریغ
تا کی از دوری وی زار و نزار   کشتم آن عشق نا نباد دریغ
کو سعی ام سری حد شیدم   بر سرم سایه دیوار دریغ
که زه جاده دل بجنبد نه بند   کند ابو نغ که مبوفاد دریغ
فصل کار رفت بجنبدم کل   از فوات لا کلد اد دریغ
ماندیدم بجز سمی جند   ای دلا از دم هو نباد دریغ

چله چون بخت همه شد بخواب / نیست بیدار در این دار دریغ
ریخت در دهان همه در خوش آب / ابروی هم یکبار دریغ
چون بود الفت بیچاره تن / رفتم از کوی تو ناچار دریغ
حرف درد دل ما نیست که نیست / ای دل از حسرت بیجا دریغ
کو مرا مهر کشی ماهه تا / کاغذ دل دم را نهاد دریغ
بنوجانا چکنم کامدم از / دست جانا بتی بر نهاد دریغ
بیخ گردون مه کنعان جی بیع / برد از مصر ببازار دریغ

خوش ندای بود چشم خمار
بی کار بدی و شد خار دریغ

ای بهار تو گل گلشن باغ / بر گل از روی گلت دامن باغ
باغ جایت بود ای چمن گل / غنچه گل نیست روا چمن باغ
تا ابد داغ شود لاله ز غم / سبز از روی تو از روزن باغ
سوی روی تو بلبل سوکه شکفت / زیر پا شد همه سوسن باغ
با غبار راغ تاراج کجاست / برد غنچه گلی دهن باغ
گلستان کن ز مصائب در دشت / دشت چون خاطر همه کن معدن باغ

رو نمایند نذای بکر
[illegible]

بی دریغ از بوم دریغ دریغ / برد دل دلبرم دریغ دریغ
شعله روی آتش افروزش / سوخت بانا سرم دریغ دریغ
داد بر گرد باد محبت آخر / مشت خاکسترم دریغ دریغ
کرده مجرایش ای خدا دانا / کانرم کانرم دریغ دریغ
زده صد جا خدنگ مژگانش / ضرب خنجرم دریغ دریغ
نقش ابد بود بعدا آید / پیکر از پیکرم دریغ دریغ
جان دم کرشمه چند آرد / سر چه از سر درم دریغ دریغ
کرده ویران بنای طاقت ما / سیل چشم ترم دریغ دریغ
داد از دم ناوک صیاد / خون چکد از برم دریغ دریغ
مژده ای دل که یاد آمد باز / که خود یاورم دریغ دریغ

برد آب حیات بر ظلمات — همچو اسکندرم دریغ دریغ
که کند دفع احتیاج از دل — دولت قیصرم دریغ دریغ
که کند لاف گدائی دوست — شاه سنجرم دریغ دریغ

نسیم شعر کردی که
... کوهرم دریغ دریغ

ای طبیب درد بیچاره‌ام دریغ — ای حبیب از تجنب یارم دریغ
رفت وارازو صبت تا شهاب — رفت آه آتش افشانم دریغ
چشم پر شد عدم رفتش ماند — طفل بردم چشم گریانم دریغ
از بیم رفتن تو آمد بلب — جان تو رمی پرحسرت جانم دریغ
چون ندادم جان بهای وصل یار — من در این سودا پشیمانم دریغ
بی تو چون یوسف بکنعان یا بمصر — با چاهم یا بزندانم دریغ
کرده ام خون دل از سوز غم عشق — ای عزیزان از سهی بیانم دریغ
الغرض بالخانه یکبارا سایه وار — کرده آن خورشید تابانم دریغ
چون برگ گل میرود عمرم به باد — ابر باد از گلستانم دریغ
دلبر کافر دلم دلبرد و دین — شد کفم دین و ایمانم دریغ
بیدریغ آنخانه ویران ساز دل — خانه دل کرد ویرانم دریغ
هم زبانی کو که تا شرح عشق — از دهقان دبستانم دریغ
یاد آن چشم اشکبارم دارد — ذکر آن لب کرده نالانم دریغ
شمع روی شعله سوزی کرده دل — چون پروانه سوزانم دریغ
از غم تا منعم کو آ هم — میزند محبت بسی جانم دریغ

رحمتا ... دریغ

کی شوم فارغ ز شکر کنان حرف بحرف — دل کند راز تو پنهان ز زبان حرف بحرف
سخنت که شود ار در لعل تو فاش — در تو مکتوب سبزه و ... حرف بحرف
نکته کنجید بکس لب سار صحن — نکتهای که نکنجد بر بیان حرف بحرف
نقش حسن رخت دانست چه حاجت بکتاب — کی نوشت از سر بازار توان حرف بحرف
که کند حسرت در نثار ز خرسنان کام — تا کند شکر ز شیرین سخنان حرف بحرف

بدد

بیمه ندیم کرد بر سوای ناشی … رازما بر سر بازار بنان حرف بحرف
مردمانان همه دان جز بنا لعل تو … که بود یار دیارم همدان حرف بحرف
حلوه شرین دهن مکتب عشق تو … سوغات از حسن تو سازم که بیاید حرف بحرف
زخرد لو لب لبان لطف انگشت زرد … روغن لعط تو باشد بلبنان حرف بحرف

لکنه تازه فلاف کرده ام مرده دلیم
عنبران نو دهد معنی جان حرف

شد تمام عیش جوانی حیف حیف … گشت آخر زنده کانی حیف حیف
دوستان رفتند و بر ما نماند … دور از یاران زنده کانی حیف حیف
شکفتا دیده چو او فتاد … از قضای آسمانی حیف حیف
کام دل نادیده رفت از گلستان … ای ندیده کامرانی حیف حیف
عاقبت گردید در رزد رنج … ظاهر از دار نهانی حیف حیف
شد بهار و ماه رفته بر چمن … میوند باد خزانی حیف حیف
دردم مردن بیامد بر سرم … از دو مهربانی حیف حیف
رفتم از کوی نوای بزم دل … با هزاران ناتوانی حیف حیف

[illegible]
[illegible]

حیف است در حکم اعجم داد حیف … دانکه گفت لطیف بدعوا الی السیف
دادم ندا بدست شوق ضیف … بجاصل چون فصل شتا صیف
در جنگ هجرت بود سال … عزاز دو عالی چون جوش سیف
هر روی یارم کیف ندا دم … رفت بدور زد هجرش مرا کیف
رفتن تو بیما اعی یو فا … ما بیتو مانده اعلا شتا صیف
دل کشته اسب سعایت ایدوست … هست دم کا فر اکرام کن میف
جستن نکویت بر قاصدان عیب … نثار رویت بر عاشقان ذیف
خارج زاین است من این الاین … بیرون نکیم است من کیف الکیف

دل فدای
[illegible]

رفتی و رفت صبرم از کف   امد اندوه ز کف رفت شعف

شد شکسته سپه صبرم صبر   لشکر هجر تو تا صف زد صف

بیتو تا چند کنم یا اسفا   یوسفم رفت و ماندم با اسف

دلکه بیدار بود از هر دام   کرد بر دانه خالت دو زرف

دین انکس که ز جز تو ببرید   نیست مقبول چه حج ا غلف

کی شود رهبر ایمان کافر   نو شد از جامه بجز از مصحف

ان امام است که در انفس است   هست بیند شاهد روشن انف

سر رنت باطن علمت کهر است   ده صفا باطن خود را ز کلف

چه گهر باطن خود تا نکند   بلکه جامه گردد نه صدف

منزلی کن طلب در بابی   سود دریا شود بی مصرف

جنت دریا دهد از دل گوهر   هیچ دریا دهد از ریه ز کف

غرق لطف تو شد این دریای

تشنه ام تشنه بدریای نجف

ایمان تو وصل تو است بر حق   هجران تو کفر و کفر مطلق

کردید جو بینش دشمن جان   هرکس بتو دوست گشت ملحق

عزاد تو دعوی نکو جاست   منصور نشانه انا الحق

جز جنت تو کی کند دل جایک   سازد نه سبله قمر شق

رد کوی خلق و بخش ما   چون کری سغلاست ز بیق

کفتا به مغیبه خود درویش   بازار مرا بر از تو رونق

در مهر شیخ ببند تا اهل   بر فوق مناره بانک لق لق

باور نکنم که غیر ابله   کس گوش دهد به بند احمق

دنیا همه هیچ بید مجنون   بر لیلی زلف تو معلق

[illegible]

کی شرط وفا است مگذار خون

اعتقد درجهان جمال نایق   گلزر وصت بگلستان نایق

ماه رویت بماه چرخ بلند   از زمین تا بآسمان فایق
بلطافت کرد دل بر ابرو گفت   هست رخسار گلرخان فایق
هر کرا پایه است شوان گفت   بر زمین نیست آسمان فایق
وین هر دو هست دست دگر   نیست یکدست در جهان فایق
ای از این زمان دون که درو   بر کسانند ناکسان فایق
فایق اسم نیست فایق رسم   هست ایران بایران فایق
شهر او بی عیز بوده نیست   اصفهانست با صفهان فایق
حسن تو ای جهان حسن بود   بر جهان و جهانیان فایق
حسن تو در بتان کجا گنجد   هست حسن تو بر بتان فایق

نکته حسنت ای نگار چو گشت
بر ندای نکته دان فایق

شدم روانه سوار سمند قلب براق   روان زجانب بطحا با شتیاق عراق
دلا ز زیارت صاحب براق شد خرم   ولی نوشت برو نامها المشتاق
وزید باد غم و دفترم نم باشد   صحیفه دم از هجر دست کرد اوراق
جدا شدم بضرورت اگرچه از کوبت   ولی فراق تو بیماکشت بر دل نا ق
بکام کس دم سیری نمیکند یک درد   مگر کسی خورد از دست ساقیان تریاق
اسیر کار غم هجر که نیست همچون دی   مه نو کمان و پیوسته نه از پیک ابواق
سراغ تو نمودم هر آنکه راجستم   اگر روی تو کرا گیرم از تو دوست سراق
بسند شهی اندر تمام عالم   به بخت آگهی اندر تمامی آفاق
کجا بود چو تو شاهنشهی باستقلال   کجا بود چو تو فرمان دهی باستحقاق
نهاد و رفت بر دمغ ار از دل زادم   بیا بیا که شده بی تو طاقتم طاق
مدار تنگ دلا ز تنگ دستی دوران   که کرده قسمت روزی بعلمت رزاق
دهد به پیر و جوان هر که هر چه خواهند   تبارک الله از این خلعت زهی خلاق
چنانکه داد بهاجر ز لطف اسمعیل   چنانکه داد ز را فت باره او الحق
بیا بیا که دلم همچو جمر آتش   دلا ز روی تو باشد همیشه در احراق

مگر زیاد دل داغدار ما بیرون — که برنثار آتش بود حد بشراق

وصف یار و ذکر مکتبی داخل
کرد [illegible]

ای چو خورشید رخت نامور مشتاق — بتماشای قدت سرو صنوبر مشتاق
دور ز تو فلک کرده از کرد رخت — ای بدر [illegible] تو مه بدر مشتاق
خضر را عذر لبت برده ز یاد آب حیات — ای به آیینه روی تو سکندر مشتاق
سرخ روی ز تو باشد [illegible] — ای گلستان جمال تو سراسر مشتاق
شد سمند [illegible] — [illegible] سمندر مشتاق
سید و دل که بدامان تو آویزد دل — طفل خو [illegible] بدامان تو مادر مشتاق
نافه [illegible] بدامان تو [illegible] دست — [illegible] غواص بگوهر مشتاق
زلف [illegible] شکر داده [illegible] — ای بلعل لب تو قند مکرر مشتاق

[illegible]

ساقیا بیا جام که دارم سر شراق — طبع دلم ز آتش تب دارد احتراق
فرصت غنیمت است حریفا باده نوش — ساقی کجاست تا کنم لب بلب ایاق
[illegible] نشد ز کلام من [illegible] — گویا که ما طایر افتاده در محاق
از ما که [illegible] — ماراست [illegible] شهد شکر زهر در مذاق
بیمار در چه چاره کند [illegible] طبیب — [illegible] تا که ز بیمار خود سراغ
مایم و راه عشاق داده دل — مارا بود چه کار بزهاد با نفاق
ابروی طاق تا نکند طاق [illegible] — ای عدل مرا چه کار بر طاق [illegible]
[illegible] خاکستر [illegible] — کی [illegible] ملک خراسان و عراق
دل [illegible] دولت سرای [illegible] — [illegible]
باشد سر از برای نثار در ره دوست — ورنه چه [illegible] قفا
شد یار دستیار [illegible] — [illegible] چه کوه [illegible]
[illegible] — [illegible] کسی سراق
آدم [illegible] در بهشت — مارا [illegible] کوی [illegible] کند شتاق
ای [illegible] دعا ما — روزی که [illegible] خدا [illegible]

بیجرکی

بیخبر گر مباد الهی چه من که من — خیرات کرده نزکم و مامور اشیا ق
روزی تو میدهی حق الله بند میکنم — کار کونیم نه چه اندیشه باید ا ق
درو تنار کمالکنم حسرت از دو جز — از اندازه فرد هم از التفاف سا ق
غافل مشو ز دعند حد خویش کوش — کن دانه تلد بو مش اما ق

اعد شکر برم ز افتادگان اما و
کار خود از دست مرو تدبیر داشت

کر بلنک اماده اید بهر جنگ :: — شیر جا شاکر کریزد از پلنک
در شکستن شیشه بود سنگ — شیشه کر محکم زند خود بر سنگ
اعد لا ور با ستیزی پاکی بز — سبت ونت سلد تسکام در رنک
کر نباشد حیله در خصم ضعیف — کی شود این سند قتل نهنگ
اعفر نکند ده بیرون شو ز دل — خانه دل را مکن شهر فرنک
یک تا بد بر کلستان آفتاب — سر دانه جهد کلاه رنک
چشم با بد موقع هر نکته را — چون بیالاید دهان بسته تنک

جلد رنا بود تدابی جلد رن
تیغ جلد د نجر لقا رحلت

کشته در دست بر هم اخت با مال اشک — دامنم کرد بد مالامال اشک
کر بیه رود بها شد نابینه زود — کو صفاهان تا نه ز مثال اشک
دیده بکشا بعین بر سیل دیده ام — چند عمر بر جهد من احوال اشک
حیث دیده خانه غسال غم — مرده ما شو بد دهاد غسال اشک
ابرکز غربال بارد کوه دشت — صد چه او دارم ما غربال اشک
دیده و دل ملجا کر بیه را — این یکی غم است دان یک خلال اشک

خوش مذاق کو [illegible]
[illegible] اضافا شفت

شوخ سیه مست [illegible] بهر تماکره ریک — [illegible] ابی [illegible] اطلس سرخ و نند
فرش شاره کرده خواب ابلند شهر — [illegible] قاره شد شلک تبت نقک

پشت کتاب [illegible]
[illegible] بیاد کار [illegible]

در طلب اخذ وقت چون دهن خود گشود — ماهی دریا فرو برد تمامی نهنگ

دست گریبانش شد بند بنده مولد بهم — آن سیه کف نکند برده این خلد

حاجت دریا نشین کو در کعبه کم — داد قلندر ز آب کشتی پوست پلنگ

در غم مکنت غرق ساغر مینا هم — بر صف بحار از زد مؤمن نهنا رند

کیبو چند کرد بیع دختر زر ساز شوم — تا که بالعدل بنام سبع بجز خونی شند

دیده کرجی قرین شد جز لباز گشت — کرچه پس از مدتی رنگی آمد زرد رنگ

نکر بنفس گفت عیب غیبون
ننگ زند بر سرش همه فرو غلط

مهرجه از من که دارم نکتها لیک — همی شنی بهتر است از کمتری نیک

سخن بیند صیرفی لخراشت — سحر که چنا براید جوهر از دهلید

سخن با دوست کرداری بلد کوی — که در اقلیم او را هیبت نزدیک

ز آتش مشعل دل بر فروزند آن — بروشنی در جهان باشد ما نار تاریک

نه در هر جاست جاش بلکه در دل — نه در هر دل دلخالی ز تنگ

چه لبها از سخن کشته خاموش — تو سر کن راز های خورده باریک

بجان بر هر زبان او را که خواهی — بود یکسان بر او ترک تاجیک

بجز از نغدا شکی ملک جاوید — که این دار الفنا را نیست تملیک

شده دنده من جام و داب
[illegible]

امد بتعب بدلند خشمناک — رفت دل در نشانه نغانی بسر جان

نیز دل دو منت ز غم بر سر نهد — چون سر سنجاق کش کرد بلند

چشم امیدم بره رفتن ماند — باری تنها نیستی ما زاده

رفتی با خانه یکدا کو کردیم — ای زمان باز آ و پر دادم زحال

تو شدار یاد و کردم بار دل — لیتی زادی ای عیز خالد

از عدالت دست پیش آن غره — یا محمول این حزن زخان سبز ناکه

خانه دل که کفن ز بود نه بر — از خرابی نیست در دیرانه بالک

از جفا عدو سنکدلی نکوه چو — با حبیبی لست اشکو امن جفاک

چون کند

چون کند دریای رحمت جنبشی — غرق رحمت چون کند باشد خاله

[illegible]

هر جا تو باشی خلد است نزدیک — باشد اگر چه خان صفا [illegible]
قولتو تا او [illegible] حکم تو قا نون — در روم بازیچه در ترک ناجیک
در دیت زبر تان لعظ تو مرقان — نعم تو قرآن حلالی ز [illegible]
در بیوتی شمار است بیور — در جنب نورت شمع است تاریک
از حسن [illegible] چون بکند [illegible] شند — این شام تاریک این راه باریک
تو چون سر [illegible] با نکیه تهلیل — افغان که در وی کم بودم از دیک
[illegible] باشد بر وجه تحلیل — [illegible] باشد بر و [illegible]
کی با سکانت هم کانم اید دست — در طاعت ار چه منع است نزدیک
حرفا از بلا کم کویم اگر چه — دادم در او از حرف بدان [illegible]

[illegible]

دیگر چون دل بسته به غزلیات

باز آمده تحت کشیده دم بر تنک — یا [illegible] به سینه صبرم نه آب سنک
ای [illegible] با حال ایران رسا مرا — در [illegible] یا کنم روی بر [illegible]
دل [illegible] سبب بر [illegible] در درد [illegible] — آمد رو با [illegible] یار [illegible] و [illegible]
بستم دل [illegible] حیل [illegible] دیب — [illegible] و [illegible] تو تا ماندیم چنک
مشتاق روی تو نکند باز کوی تو — اعصا [illegible] کند جدا از هم [illegible]
باشد مر [illegible] جدا از در تو [illegible] — [illegible] با تو ام بود از تیر [illegible]
در جلوه کاه ناز تو قد حسن خویش — دلبر [illegible] کرد دم برد بی درنک
شرمنده کرده با لب پر خنده [illegible] — از آن لبان نازک [illegible] دهان تنک
بر دل هزار تیر [illegible] نکاه — زابروی چون کمان مژکان چون خدنک
از تو کینه [illegible] عشاق بهر چه — دانند مکر که حسن تو در جلوه [illegible]
بروز [illegible] چه تیر نکاه [illegible] — قربان تو [illegible] که به چشمان تو [illegible]

[illegible]

[illegible] شکر [illegible] مبارک
[illegible] [illegible] مبارک
کلام [illegible] روشن
[illegible] مبارک
[illegible] مبارک
[illegible] کلام [illegible] مبارک
دل یاران [illegible]
[illegible] مبارک
هر [illegible] آمد [illegible]
[illegible] مبارک
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] مبارک
[illegible] مبارک
[illegible] مبارک
[illegible] مبارک
[illegible] مبارک
[illegible] مبارک

خوبان شده‌اند عبد تو لیک　　من گشته‌ام عبد مالکی ما لک

کعبه بیعرم مردم زدا عشق　　مالی تخا نی من امشا لک

بیمار و زاری داغی که داری　　بروی که داری فی کیف حالک

تو خونه دل ازخونی من پیش دلریش　　انی وبالی انت وبا لک

بی روی تو ای گل چون لاله داغم　　ماطال حزنی لولا جما لک

دل را وصلت گر از تو نبود　　قلبی وصالک لی قرب وصالک

روزم نکوئی بی تو سیاه است　　ابیض یومی مثل لیا لک

گر با کمالم بیش تو لافم　　مالی کمالا کامل کما لک

حرف چه و زر گونه قصیده

ما کتبنا فی حسن منا نله

کار می باید نه گفتار ای دهقان　　حاتم که منا به علیم دکه سملد

ماد همند ربعد بلیفر فرشتیم　　هیتم مابرده هر سلک مسالک

ندا شریم ما و بد کادیم و ندبلنک　　دادیم چون زیاده بناهست بلب

که در حقیقت علم دکه در حریم قدس　　ما را حقیقت اوچ بود قدم منزلک

که با بیم سرشته دکه با فرشته ایم　　هیتم که برینه حیوان که ملک

یکجا مراست عزو شرف سکه سما　　یکجا مرا هبوط تلنا سفل درلک

برماو نفس حزن و اوس اسی صبح از دور　　تا نگذرد بدوره سدنبنا زفلک

بدبد بود چه زانکه ناجلت چه عرب　　معنا یکیست در سلد دریکبند کبلد

شد نکوه مردمی مردم نکو　　با انکه رنت بود بیعت زمردملک

ان ما بید الفت خود دوست جهت　　یا برقدم برید نلتشجابی جهلک

ما نه روت انی ابیم بادخاک　　هم چون سمله سمله صفوح حللک

اطوار غیب و بی خودم هر سلد جوب سبت　　که هیچ صنبره که هرجه محلک

باشد بلبل حسنه هم جنسل ذنوما　　که در مقام تام و سجام فلک

امن زخمه نام بهر سو نهیم رو　　گویا کشند برده ما لا سما شک

هزوه هزارد فنزعام ذخم بهم　　خام اگر ز مصحف هجرت هزارلک

دیگر

... [illegible] ...

بکند همچو یار مرد در هنر رشک

بس شکوه که دارم بدل از دست فلک — افغان که گشته دشمن علم منفک

کاینست بد همین غلط کاری او — کرده شئی از علی دهد بر بوبک

داد از همه ملت مرد طلاق این دنیا — سر بهمه نظامه از همه گردان بلک

ما همه اسامه داغ‌دارند که بود — ما مورد ولای او همه جان ملک

که در جهان کو حلیست اطوار بلند — بر حالت بر ملک اگر نشیند کو حلک

از نان و جو نمک کند قسمت رزق — بر قاسم رزق عاد لا سم نمک

بود آنکه نه بین جمله صداقتش اورا — از جمله صداقت او نداد بند فدک

در جاره در جبین شک بیست روا — در دعوی فاطمه روا باشد شک

مکتوب بهم نخوانند کس ما — از دفتر امت نشود احمق حک

بردن حرم بنی خود شهر بشهر — جستن ز برای نکث خود متمسک

کی کس کند این ناشده مستلحد — کس کی کند این کز بود مشترک

با آنکه همه شورت ایشان را کرد — تا آنکه کند خلف بر ایشان مشک

از نقض سخن کرده دو مرتبه بیعت — تا جی که ببیت دگر بود مستهلک

این حجت دون کجا و آن حجت بلند — اعلای درج کجا و ادنای درک

قول من نوشتم فذلک دو دست

کو نه ز نما ... [illegible]

نه سر دارم نه ساماندار و مال : — که من افلاس همه رم کرده پامال

نه وجه نان ... [illegible] ... دم — نه بیع خالی از دست تو خلخال

معطل کرده کیسه مسلسل — و با عشق به یار آورده صلصال

شود در دم اسیر جلد طفلان — برد گنجشک چه نان سپهره بال

کند ذاکر جهان بازو رده زور — اگر دانا اگر چند دستم ذال

بنا کامی دنیا خرسند باید — اگر بکروز ماند در ده صد سال

بسیج امروز عمل کارند فردا — بر هر کس عمل ... مثقال

طلب چو نیست دلی را ازو چه حاصل — ازان شاد که غم از دل دنبال

با حرام هلالی [illegible] لیلک

[illegible]

اگر تراست ولای علی عالی [illegible] ل — ترا چه باک ز کید عدو نعال نعال

اگر تو اهل شکاری بسمت طوس نجف — بیا که تا بگویم حدیث وقت غزل

علی علی و رضا مرتضا و طوس نجف — بود شکار غزال اندرین محال محال

سزد ز روی یقین تو ز مرتضی جستن — که هست تو خدا تا شرط استهلال

برانکه بیش ز تکلیف مسلم است قریب — کی اکه بدین تکلیف اهل کفر ضلال

کسی که سجده نکرد او به سنگ جاه کجا — کسی که سجده بت کرده بود چنین [illegible]

بود نجم تو انصاف حسن جستن — زلال لفظ فصیح [illegible] کوثر آب زلال

بکعبه مصطفی و مرسول در اصعاد — ز کرم منزل او جبرئیل در انزال

حدیث درد فراق تو پیرهه میکری — بود کجا سر و سامان این جواب سوال

مرا که کرده فراق جلال تو [illegible] — مرا که کرده خیال وصال تو پامال

بنه بنام نی نامی دگر که بود

[illegible]

مبین بشمانه جذب دکرم تاب ابدل — دو دیده یار برید از نظر خواب ابدل

دل بدو ریغ دلبر بحر و نت کرده — حکم کشتم افتاده بگرداب ابدل

سرو زخ بر بر [illegible] آب که زود اندازد — ماهیان را طمع طعمه بقلاب ابدل

سر حیات از تو کند شناست بود ابی آ[illegible] — دو دو کر هست ز آبادی ادبن باب ابدل

میف فراق طلبی [illegible] — خوانند ماند و نخوت احباب ابدل

چو جلید نصیب [illegible] — صلح [illegible] شد ابجا ابدل

[illegible] — بیخلاف بود از عزت اصحاب ابدل

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] باشد

[illegible] — [illegible]

مکن

مکش این محمل از این سان چنین گویم الودم   که ماندم تا قدم محکم کنی اینجا رسم الفرد کل

دل بیچاره چون عنبر بر این محمل بستم   خدایا چاره کن از کشاکشهای این محمل

بکی ... یکی تاجر یکی کرده یکی د بلم   عزیزم اشنائی بجنبان کو اندرین منزل

و فاالف اندر الجهان جفا بود جعفر   علاج از حنظل شهد است هر چند ابر بوناز ظل

امید بعشق از چشمه دارم که می جنگ   کهر از لعل از نبات شهد زعل کل از کل

بیاران بعهدم تا ابد رسم وفا ظاهر   اگر بکرد زبرش می شد آن دور از وفا مایل

ز موسیت که بدم پیوند ندارد آرزو هرگز   که با جنت سببم تنم هرنا ساین قرل

حرام بین شد دلبر شهد هم شکر   مگر کردد بشنا قات نور هر هلا هل حل

نه قلبش بنام تو چه شد کشد جمل

ندا و عرض بلندای غذایت نشب اقبل

ما ما شبکاه برما تو ... و کبل   ما شاء الله جهم تو عبهرما ... دلیل

یا رب نا فضل لی بجاة من الضلال   یا رب فاهدنی بسواء من السبیل

برنا فند وصال تو به سیر کوی عشق   یاد بشمی بود بدلبر دلم ... میل

اندر بهشت عدنا چیم مجم مرا   باشد بکام پی ز وصل تو سلسبیل

یا لیت انقضی اجل فا لبشد لی   ذ العلم الیس ما نجا غیر قالوه ... قبل

هر کس بعهد جنت سبب زه بهلک   قارون بخاک تیره و فرعون برود نیل

یا سادتی و عادة فذلکم ابی و ام   ذ الکرب و البلیات ... بکم ... جمل

ترسم برابرا رحم شمارا کنم بجا ن   اعد دستان که نیست نبهر شما عدیل

قد طال ما ابتلیت بهم من الفراق   داوود ما احتبی عن ... الطو بل

روحی لکم فداء و نفسی لکم و فا ا   روی لکم شهید و نفسی لکم ... نیل

گرد سرا ز صاحب عشق اید بزم حق   در جلوه نشست ... صهیل

یکشب بیا بهانه بهانی من نشین   بر کوچه درد باشد این ایا خلیل ... عابل

حق اجل الجفا نشا العدم سلک   حق اجل الوجود ندامند یا خلیل

دلدار کان کوی تو هر جا بود هزار   مام بکف صدق بدین ازان قبیل

ما لی حزنا یکابر احسانکم ان   کان الناس من عدا حسانکم ... کلیل

فرزانه دوست اینکه بخوبان توئی جمال   تا از جمالت اینکه ز خوبان توئی جمیل

[illegible]

بار شفا بحق و ز مدت تذییل

عجب حالی بدام کشته مشغول   ملا ادری امیدی امر مجهول

سرد هر بیشه بیشی راه باشد   زمین را کوه دکه دانشته تا لول

بتولا عجاز موسی افتد آنگاه   که شد بر ساحران مقطوع مقبول

چه داند سر فضل عسکری کس   بباید تا که صاحب دبیرها قول

هزار و بیجه و سه قبل هجرت   شد نامه اش تیغ بنا مول

چه داند مولدت کس تا نگردد   سعی بعد [illegible] از تو مسئول

کشد دیوار دل مجاز کی راست   بینداند زحمت تا که سنا دول

بدین بکن مکن سید [illegible]

ذکر ابتدا و بنیر بو کشکول

کو دیده [illegible] ده درگاه تو منزل   عمرها بود اسباب هجا بود کامل

دوستدار [illegible] غمزه مجنون   ما در ندیدیم یکی عاشق عاقل

شفت به بیابان جنون کرده [illegible]   سید [illegible] کرد [illegible] باد به منزل

حاصل شودم آخر عمر آرزو دل   کاید بدم مردن بکف دامن نازل

نه کیلت خواست نه بود باز شکاری   از دامن طاوس [illegible] حاصل

نه راد نکویان بدونه زاد بدان [illegible]   زاده [illegible] سمل و غم زاده نه [illegible]

از صبح [illegible] و از تیر عقیقم   معصیم [illegible] قد سینه به قاتل

به از تو زبان باز دو است [illegible]   حرز دل و ورد [illegible] ما لا باطل

عکس رخ چه بلور فزود دلها همه سوزد   آن رخ [illegible] کرد خورشید مقابل

[illegible] [illegible] سنه دردی   [illegible] وصالت برد [illegible] مقاصل

مجنون شده [illegible] که دیل   با لیلی [illegible] نو [illegible] خلل

[illegible]

حق دست [illegible] خویش   سنا [illegible] این جار [illegible] کامل

الفاء

المانع عجازت ارها صحبت احد — زاهد [illegible] هرکز ز جهاد یدل

در معرفت اتی کان مرحله ذات است — [illegible] بلند منزل

هم اتی دم لمی ان هر دو بعرفان راه — کاه [illegible] ملی کاه ز طرف سافل

بلند دوره عرفان نه سره میران — سر [illegible] میدان در سبیل او عقل

باید دو دیگر حجت فرمان دکر عزت — نفی [illegible] ساز بتی [illegible]

عرفی د دجون کردند هفتاد و دو ملت — [illegible] عرفی کفتند انان که بدند عاقل

[illegible]

کردید با [illegible] لطف ذی [illegible]

کجا رود چه کند از کدات فراق کند دل — چو اکه طاقت خود از غم فراق کند دل

اتاق کرد بنا شمع در وجود نکند — که جز [illegible] بود کو رغبت [illegible] کند دل

ز دو ربیت چه ساکن کند ز غم خود را — چرا که ناله و افغان [illegible] کند دل

کمان کنم که برحم آرد آستان درمت را — اکر بود که بر سر [illegible] اشتیاق کند دل

بکردم بود ان دل چه حق حب تو دوست — مرد که [illegible] اکه عاق کند دل

به مردن ار غم تو میل اجتماع کند جانی — رهی از [illegible] اهل دل افراق کند دل

بدار [illegible] طلا [illegible] مرداد بود — کجا زدل [illegible] خواهش طلاق کند دل

چه جابر عذب فراق ز فیض باف [illegible] — [illegible] باغ تو کر جهنا چه رعاق کند دل

بیا بیا که چه پروانه [illegible] بر — [illegible] روی تو اهل دل اعتراف کند دل

دو دو چشم [illegible] چه [illegible] رو — بیا دو دست کر [illegible] اتفاق کند دل

[illegible] سوزد [illegible] اکر — [illegible] دو [illegible] کند دل

چه [illegible] با حجر الاسود دل [illegible] تو دوست — بیا [illegible] دل تازه تا [illegible] کند دل

بدن [illegible] زمان از حجر — که بکه [illegible] کند دل

[illegible] نار [illegible] — دکر چه [illegible] جامه رفاق کند دل

بیا [illegible]

که بکه [illegible] از صاحب [illegible]

بیتو جوی [illegible] کیل — [illegible] سیل

بیتو [illegible] دوز — [illegible] لیل

صبح رو کرد هر کلمه کش بجوشت … اینا ستاره از کجا زد جوش سهیل
مبنوان کوهی بجشت … کو سر بحث بود از دوست میل
مانده بنال بود او … او طفل ماه و ماه خود هم طفیل
چند در دعای مصطفی کرده زن … گاه گاهی یاد از ایشان دو ویل
سینه یاد ما نه همه هر تجا ست … نیست اندر مجلس با صد دو ذیل
اصل و باز دو نسل امد باد تر … کام خود ضحاک چون جستار نفیل
بود چون عنصر ما مقصود یار … خاندان کرده ار جل ما را دجل

در معقود عاشقان دار بعد دو
او و حمد او ری معنی بیز

در طاعت نفس به دعا بید غافل … تاکی بکنی یاد خدا ایدل غافل
گاهی که نماز می‌کنی انهم چه نمازی … با صد خلل و عجب ریا ایدل غافل
کن فکر خطا و خط امروز که بر تو … پوشند کفن جامه بقا ایدل غافل
باید که ازین خانه کنی باز برون … چند دانه که تا ید … بما ایدل غافل
بد هد کل بدو نر سایه برانه مرد … با نیم که از دانه … ایدل … غافل
بر درده به برزخ تنوی … چند … قابل نه از دار بقا ایدل غافل
که نزله حشر … درد … تو لد … با بنده هم … ایدل غافل
دنیا … بایه … زوال است … برکن دل ازین بیت فنا ایدل غافل
تاکی کنی … تو بجود … هم جند امرا و وزرا ایدل غافل
زان سنگ که نالی بهر نفت کم منجا … بگذار دو بر دو این همه ایدل غافل
از است حکمت و پیراسته علم … … علما و حکما ایدل غافل
اظهار غنا وقت غنا … کی … … اظهار غنا ایدل غافل
باز در دو ندارد سر از خنجر عنا … باشد نه کشیدن ز وفا ایدل غافل
او در نفت … ز بیا … در … من بیدی … نفا ایدل غافل
نزلت نکهت پرده جفا با … ماهم بکن آنان اسرا ایدل غافل
زین مهلت امروزه … اندیشه … جزا ایدل غافل
بر دو … پرده … کنان گردد نگاها … بگذر ز … تا بما ایدل غافل

… در دیر

خوردیم بیدکی جوانی [illegible] … دیگر [illegible] بود غافل

روزی زدردرت بانک ندامت کشم آخر … گیرم که کشید غم [illegible] ابد غافل

ما خود به شبستان ورع شاعر [illegible] … ما را چه دستور شما ابد غافل

[illegible] کتاب [illegible]

بیت لایق زبرای تو کل … [illegible] کل

[illegible] کل مارا ست سزا … [illegible] کل

لا یقش بیت [illegible] … سبز جوی کل جوش کل

[illegible] ولاد … لبلد ولاد کل [illegible] کل

شاخ کل [illegible] دارد و تو … باغ ناسر کلی [illegible] کل

کشت دهقان [illegible] نارد ندید … [illegible] کلی [illegible] کل

کل سوسن و سرو [illegible] … سوی کلشن [illegible] کل

کل چه [illegible] دسته مکر … نادره روید کلی ان مسکی کل

[illegible]

[illegible] دست من دامن کل

باشد ضرور [illegible] … [illegible] خانه [illegible] وصف دکل

محکم بجای خویش [illegible] … [illegible] عمل

[illegible] بهار کنند [illegible] قدوم یار … [illegible] داخل عمل

باشد تمام [illegible] ان کم بود … دارد [illegible] ازل

هرجا که دید [illegible] کشید … افتاده [illegible] دلکه [illegible] عمل

[illegible] وعده دیدار [illegible] … [illegible] که یار [illegible] اجل

[illegible] در [illegible] اد … ان کو بود [illegible] در عقل [illegible] اقل

[illegible] در [illegible] … صفحه [illegible] غزنه بجل

[illegible] که در [illegible] شا … [illegible] معزل

هنگامه [illegible] در [illegible] … [illegible] عوض [illegible] بجل

یا چند کنی بند بد نیاع دغل　　همچون شتر عاینه در حبشه تبل

خو استطاعت هیچ دارایی دا نا　　کردیده دانش بنا درده سبل

نادرعی بی ریخ بود تا بیخ بیخ　　بی بیخ خوش آمخ از تو دبمی مرسل

عثمان کش امیر شمسان خواند چه مرد　　خواند عاینه بهر کشتن اعدا نعثل

دید عیب ما بیخ نفس انکه ددحی　　میدان بمنازجنگ بعقبش احول

این قولنا قاله حبشه دیده عام　　بیرون نه ز صدق و کذب تو دا ول

نه عشه نه بصه تجر جر دلبل　　بهتر بود از زور سخن قل د دن

بس دون که شد ادکیمه دون مستغنی　　بس شه که شد از چرخ نکون مستاصل

یکا ز فقیریم ولی احمد ایم　　مانا نه بود کاد با نیاب دول

شد ابر شد اچ شود خواهد شد　　اندیشه جز ز ماضی مستقبل

سرمیکندم درون بهر بهمان　　کانه بنود بهر صداع صندل

که لب شیرینها نبتلی مایل
داغنبه بود شیرنه شکر باخنطل

هو گرنه بعر بیب چه تو بیبا ایدل　　بازگشتن بوطن شد بتود خوار ایدل

بایدت جار کرونت ز کنعان در پیش　　یوسف آمد کر از مصر بیاز ار ایدل

عندلیب تو مکیرانی بو باغ چه جند　　رفته یادت مگر از صحبت گلزار ایدل

نیم ابسا جهان بر تو نداره مزیب　　میکشی بهر که این تخت ازار ایدل

با طنابت ز نسمغوس تره معتبر　　تیجه کردون کشی از خیمه زنگار ایدل

که خوا تجه هم اسود در آن فار　　چند در این جنه بود حادثه بیسار ایدل

کرتا بجه بود جیب بهند دمیت کار　　همه صدتیه ور مایل زنار ایدل

کرده کم راه سلیمان بر توابا نفرح دبو　　پاکشی سیره تودیوار ایدل

مثله علم قدیم که شدم حال نبیل　　حتنتر چند کنم بیش از این خار ایدل

استطاعتم که نفس بنکم و باز چرم　　تا حرم حرم قدس دکر بار ایدل

کوجه ملک شیراز

سی

مکن دل که خود نا امید از سؤال … ببین عشوه بی‌عیب محبت دنبال
نداشت ادر خود مکن دیده امید … مکن ای که همچو تیغ کشند زجه حلال
اسیر شکر بحمد خوش اینه آن شب وصل … که اندرم تو در آی بدونت اقبال
کو بنده کعبه خواب بکعبه آتش … دلم بر آتش شد روز امید دیده مالامال
نهان مبرکه بره بجا بر دند دست هوس … اگر که روز شبم بکند بدین منوال
همان مکن که تغافل کند رس ارزند … اگر که دوست به بیند مرا بر این احوال
کجا چشم تو بینم جفا جور وفا … ندیده از آنکه تصور عکس چشم غزال
چه قدر عذر که او را بلند حسن و بیت ولا … اگر به غلطی نوره برم بمصف نهال
چه احتیاج بلشکر تو شاه خوبانا … که هر طرف بود لشکر عذار دنبال
مده بر احتیاط دلکه تیغ شود کرد … جفا بروی سد تا همت اقبال
رضای غمزه کو که بود بلند بوش … خورد کوشک بی راحه احتیاج خیال
نرخال از غم خال نه خرم ادغم … که تا دل شودم خوش دمی بهم دجال
بدل کجاست سر صحبت بکس دیگر … مرا که کرده فراق تو دلربا پامال
ز دست دوست گر کشته شوند در خاب … طبیب میزند ز دست من رسد بیغال
چه درد کو چه جگر خسته خون چند … مرا که قلب که بد پی تو کشته چه محال
بیا که بجا بلبلم امده شدم راضی … زجان امده تا بستها با سقفال
بیا بیا قدمت بر مبارک دیده ما … بدیده جای تو خالی بود نهالتما

مکن جد مرشب نه بین نجف شب
ز انسر به نحت جدید تو من بحث

صیاد مجرب خوش زد به تیرم … دمی که ببین تو بسم بمیرم
بنشین که دیدم نزد تو نزد داست … مکدر که نزد است دور از تو دیرم
دلا ز دست دادم جوانی … خوش اجوان کرد هجر تو پیرم
کی ای بیا ندم از التفاتی … ای نزد لطف کرده فقیرم
عبراز کنارت دارم کی الا دام … ما در مکر داد بهر تو شیرم
ایمانم جان ای بس عمر … دمی توبسم ببینی بمیرم

رنج زهجرت شد جمله [illegible] … یاران [illegible] [illegible] کنیزم

یادش نهد پا [illegible] زدل کی … رفت نخواهد [illegible] ضمیرم

بنکو [illegible] نام دیگر چونا … [illegible] نامت داده [illegible] م

با تو چه باکم از [illegible] … ببو چه سوداز لبس حریرم

ببو چه [illegible] از [illegible] زد تاد … باتو چه [illegible] نقش حصیرم

گفتم بکو [illegible] شد دلکبوری … [illegible] که هجرت چون زد بی تیرم

کرد التفاتم بادل [illegible] … گفتا این جواب شد دلپذیرم

از [illegible] مقرض داده [illegible] … کرده که تا من داد تو کیرم

[illegible] کوره [illegible]

بارم [illegible] اما [illegible]

امدیلامد … آه اب [illegible] … رفت نخواهد [illegible] زیادم

یاران خدا را کونا [illegible] … یارخود [illegible] باد [illegible] دم

کو کرد [illegible] کردد عباری … میدان که هجرت داده بیادم

[illegible] کم بعض بودم … این [illegible] کم شد زیادم

این آب [illegible] … چنان آب [illegible] در پای تو دادم

دل [illegible] نفس هواشد … دو داز دو [illegible] کرده [illegible] دم

[illegible] ادعا [illegible] مقرض … چون امه [illegible] کرد که دادم

[illegible] زدردم [illegible] … دست [illegible] نهادم

جانا [illegible] [illegible]

[illegible] تا بر [illegible] دم … [illegible]

[illegible] جامهام [illegible] … [illegible] از [illegible]

[illegible] باشد پا [illegible] … [illegible] باشد [illegible]

کو [illegible] باشد [illegible] … این [illegible]

[illegible] زبان کره دیکر [illegible] دردم … [illegible]

جانا که [illegible] باشد [illegible] … [illegible] که [illegible]

[illegible]

بگرجند زدند غمها زدن تا زدن — باسته ره وصل کاروان در مانده‌ام

راستم کوه رود بو ستم با یار خود — زحمت که من در راه زحمت کاروان در مانده‌ام

بدکه کو بند من یا بدسرای چو سنگ — در بهشت گوید این سخن من که غزل خوانده‌ام

نه ره شد مشوق نه دوری عاقل عزمی — نادان دست طبع از طمع جان که رنج کنده‌ام

صفا هر دامند ما صید بدم افتاده یا — بدنا اهلی یار سا خود را بدام افکنده‌ام

ماننده هر دو سو بر سر تیغ بگو — که هست سرکه بس ره که بشنیده‌ام که رانده‌ام

زجهان اندر دو عالم نشنیدم جز

که صفت بند کوید که کوید رنج

من این زهد ریا را نخواهم نخواه — من این سرشت حقانیت را نخواهم نخواه

بوده خوبی خود بخود زدنم بی بی — بعز این خود نادر نخواهم نخواه

بدیدن یار بلبانا داغ او خوار دم رنج — دگر این یار جانا را نخواهم نخواه

چه ببینم که عزیز زادم مانده کام — غم این بینوا را نخواهم نخواه

بر سر عاشق کودن خطا خود کردن بود — دگر اعتذار خطا را نخواهم نخواه

اگر ما فلک را دمی دگر شیر ملت دادمی — بکرده تو جدا را نخواهم نخواه

اگر یار ما رم جوید اگر خلد برین گوید — بجز کوی تو جای را نخواهم نخواه

که عمر ندادن بجانانا شد رسم منانا — من این دیر آشنا را نخواهم نخواه

ز آن جز بسر یار تست دیگر بخشد

مکو دیگر بذانید مبخواه بخواه

کوی تو همه جان را بقربانت کنم — نرسم که این مدعی بگیرد بنهانت کنم

از شام بجرانت اگر کویم سر موی جبر — مانند نقش بهوش نرسم پریشانت کنم

دادم دلم به پیوند با در کوچه‌ام از دل — کو عهد ما زده تا سر خم مهمانت کنم

اجل از رخ ماهی بر برج اما با نیم بیا — کاین بنا بنم داغ نرسم که کریانت کنم

در نهان خم قدر بسر شکفت اندم با امید — یار که از رحمت خلق بفرمانت کنم

کشتن یار آمد چون از خود صحبت تو بر یار تو جا — بجز کنم رها منا تا جمع سلیمانت کنم

کفت شرب بیرون کر با شیم دم ادمو نیم — موی دلها دون یار تا دل الغمانت کنم

در صحبت پیر ... گفتا برو و جان بباز ... امروز از ... سر در ایمان کنم

در نیست هیچ از ... چو کرد ... تا ... کفت من این ... در ... کنم

... از ... عاشقان از ... کفت ... رفت ... کنم

در ... شهر ... آمد ... گفتا ... آن ... در ... کنم

ما ... دست ... در ...
... بهر ... کنم

تا یکی ... آبادان کنم ... ما ... پنهان کنم

چون ارسطو ... شهرهای یونان کنم

مردم هشیار در ... تا ... رندان ... کنم

... یکشب ... گرچه ... سوران کنم

... کز ... هندوستان کنم

... بر ... از ... هند ... کنم

... خاطر ... عزیز ... کنم

[illegible]

کرده‌ایم ... ها

ما بهار است ... کرده‌ایم ... کرم ... ما

یاد روی یار ... کرده ... ما ... کرده‌ایم

... کرده ... ما ... کرده‌ایم

... ما کردن ... گرچه ... کرده‌ایم

... زانکه ما ... کرده‌ایم

... ما ... کرده‌ایم

... تا ... کرده‌ایم

... هر ... کرده‌ایم

... ما ... کرده‌ایم

... ما ... کرده‌ایم

... ما کرده ... ما ... کرده‌ایم

و له معمّی که ساز دلنشین نمایه
در ... بحر ... کرده

ما غیر ثنای تو ثنایی که نداریم | جز ورد تو ما تا جایی که نداریم
ما ایم و همین فکر خیال تو شب و روز | ما غیر خیال تو خیالی که نداریم
ما را همه در راه وصال تو نهادیم | جز وصل تو ما فکر وصالی که نداریم
عیب لب لعلت دل ما شده مرهم | جز باده چو ما آب زلالی که نداریم
قربان تو گشتیم که غزالی شده رام | جز دیدهٔ چشم تو غزالی که نداریم
کن قریهٔ دلشاد که در باغ طرب ما | غیر از قد سرو تو نهالی که نداریم
گفتیم که افتاد گرانم ز ملالت | جز آنکه بپای تو ملالی که نداریم
افتاده بدل عکس رخ یار و گرنه | ما آینه آسا مثالی که نداریم
حاصل شود ار بهر جهان گر همه ما را | ما زین همه جز درد و بالی که نداریم
اینها که تو بینی همگی مال جهان است | ای اهل خرد مال تو مالی که نداریم
فانی بود از جمله بافوت که بیجود | تا ما بجز از چند سفالی که نداریم
قربان تو ما را پر و بالی بود ار نه | ما در قفس تن پر و بالی که نداریم
ایم که ما جز جلالی تو باشیم | ما غیر جلال تو جلالی که نداریم
به از گل آدم بر بوت ز ... | در دنیا ز ... حالی که نداریم

[illegible]

یاد که چون سیل از جبل زنی کما مقابلیم | ویران کنیم آباد هم آباد ویران کنیم
بلعجب حبیب البدی ... | با بستر ما اگر ... هر درد یک جا کنیم
یار منکر ما ... چون عیان کنیم | حاجت به ... ز خود چه ما ... کنیم
دل حبیب یک ... با عقل ... | کن سوی یار ... کنیم
نزدیک ... پناه خوبان ... | بر ما که یاری دگر تا جان ز زبان کنیم
... گیسوی ... | چند ... روی تو یاد ... کنیم
خواهیم سر ... سلطان ... | سر ... تمنا در جان کنیم

رفتی تو و ما بعد از این با این دل پر آرزو … دوران تو بار تا … انقلاب پایان کنیم

ترسم که تنگنائی تو در حسن … کند … تا خوانده ما عوض اگر بر تو … کنیم

چون برده … تو بار روی خود … بر کنج خود تا ماه … کنیم

دل تا بود در تیره غم با شب … غم … کام دلم کلبه غم کز دیده … کنیم

لب … که تا بر در … سود … ما در پای … کنیم

ما رو بکر … از دم … جانا … با … ایمان … تا … جا کنیم

باز آمدم با صد … زده عهد قدم … کز تو من و دلبریم و عهد و پیمان کنیم

[illegible]

[illegible]

رخت دیگر دامن … بر … اینجا دارم … به قلم دست بگشا … بجا دارم

تو در قلم … شاه … حسن … سر … کردم … تو کرد دارم

که به … که بر … تو … در … شکوه … دارم

چه کرد … حرام از جور خود … چادر دارم

دو دیو در … عقلی … ببند … جه روز … دارم

بهر جا بود جای … کرده … تو خود … جا دارم

در لوح … دل … از آن … دارم

نهان … نه دل … که من … دارم

حد … بکردا … قلم … دارم

خود تا … بیعت کرده … امید … دارم

[illegible]

[illegible]

ما گفته … خوانده‌ایم … با … ما … ایم

در مدرسه … مسجد و محراب … که عمر … کرده‌ایم

… ما … کم … اندر … ایم

در … علم … ذوق … که … ایم

در … رشته … کشف … ایم

کردم

کردیم ... دوست و بی کس ستی بس ... | چو در ... جهد بجائی نرسانده‌ایم
در کوی دل عهد بوده‌ایم در عشق | پس کو هر ... در پی رشته بجا بدیم
جام ... کند ما ... مست | افسوس از این ... بجایه کشانده‌ایم
در کوی مردم خسک کی برد از ما | ... که ... کانده‌ایم

سیر ... بر ...
ما از ... شده‌ایم ... ندیم

چنان طاقت از ... کند طاقم | که هست است تکلیف ما لا بطاقم
بیا تا دمی ... بیا بیت | زبان آمد ... زهر ...
زطاف ... زمین ... کی | که من کهکشان طاف ... روانم
سرانم کند هر که خواهد ... | کسی کو که از ... سرانم
زمین جانم شود ... خاطر | که کو ... دانم ... عزام
چکویم ز خود ... که افتد | مدد ... سخن در ... کجانم
طلاق جهان از چه من کو کجا کی | مکو بد هدایت ... طلاقم
جنانم ... شوند | کتاب ... بخش ... بابام

چو ما تو خود مست کس ما نکشیدیم | ما ره ... بدیم ... نرسیدیم
از راه عنا ... تو جستیم ره عشق | ما ... هر راه ... ندیدیم
دادیم ... ره دنا ... ما | ما ... و ... که ندیدیم
ما را ... کوش ... | ما هرچه ندیدیم ... شنیدیم
... دوست ... بما سر | ویدان ... ما بکشیدیم
ما را ... کرد ... کند | خون خود ... ما ... بریدیم
... دل ... جانها ... دل | ... جا ... و ... بدیم
در ... که شکستن کند ... | جز ما که در ... بوده ... ندیدیم

جز جوب ... بهارم ... بیمارم — گلدار رو اطرف شد بیو جادم شد بیو جادم

با محنت عمر یاد ... جا دمی بر ... — از جا و از دل ... ترازم ... ترازم ... قادم

... دل یار ... آتش جون ... — درهر ... یارم از ... یارم از ... یارم از ... یادم

... کرد عجب ... بیگر ... از دود — باد اندر ... روز تابم ... روز تابم ...

... باد ... بار ماسد ... — هر اد ... دیگر دردم دیگر ... دیگر ... دارم

در انتظار ... تا ... ما ... — ... در انتظارم در انتظارم در انتظارم

عمر دم ... صبح ... حکیم ما ... دردم — بیو ... دیگر ... دیگر ... دارم

گفت ... کرد ... دردم ... — گفتم که ... بیو ... بیو ... دارم

جامی ... چون ... — بار ... در ... در ... در ...

... چون دردم ... — تا کرد اکبر جان ... سردم جان ... حال ... دردم

در ... بیمار ... ما ... [illegible]

الملکه مارا طالب مطلوب ما بینیم — امروز مطلوبیم اگر ... ببینیم

... عاشق ... — کن ... سر ... بینیم

من کنت ... — مولی ... بینیم

ما ... — جان که ... بینیم

... رضا ... — ... بینیم

... کرد ... — تا خود ... عایشه ما چون ... بینیم

... عایشه ... فاطمه — کوان ... بینیم

... — دیگر ... بالا بینیم

... عباس — چون شد ... بینیم

ما ... — ... در هر جا بینیم

در ... علی — ... تنها بینیم

... — دیگر ... رسوا بینیم

... [illegible]

... [illegible]

زعمت منزل مادا [illegible] ندارم — بهرجائی که رفتم جا ندارم
رخت شمع است من پروانه شمع — من از بر سوختن پروانه [illegible]
مکن مخمورم از آن چشم مخمور — که تاب نرگس شهلا [illegible] ندارم
رسانم دست بهم تا تنی باید — ز دست کوچه استغنا ندارم
ز ملک بجز خود را [illegible] نداد — سر و سودا طلب سودا ندارم
مرا مرغ [illegible] صیاد — نه بیم [illegible] و نه دانه دارم
امیدانی هیچ تا [illegible] — بجز یکتاعی [illegible] تمنا ندارم
بمفاد شاه دلدار باشم یاد — عنان [illegible] مینا ندارم
مجنون جان بکرنده چشم — که چشم دیده صحرا [illegible] ندارم

بجه بالا که از تو دور شد دیده ندیدم — چرا که با تو تو دیده ام ز دیدن ندیدم
و دیده مست زنی رخت بجز هجر [illegible] — که جا باید تقاضا جواب بدوید [illegible]
ز من تنها مکن تا [illegible] نیاید [illegible] — که من بگوش خود از زیاده شنیدم
مرد بند ز بند جدا که عشق جان — هنوز کار دز هجر با خون [illegible]
حدیث درد فراق [illegible] بگوید که [illegible] — سخن به پیش تو گفتم [illegible] شنیدم
به بار [illegible] غم [illegible] نشانت [illegible] — چه بادم که [illegible] بدل [illegible] دم
امید وصل تو بود [illegible] — هزار شکر که [illegible] بکام [illegible] امیدم

رفته از غیر تو بگسیخته ایم — ما که با موج [illegible] آمیخته ایم
سخت جانند زنان [illegible] ما را — ما که دادیلک [illegible] ریخته ایم
از خود بجسته ام عمر ز ما — [illegible] بیزار خود [illegible] و [illegible] ایم
سرخ رو کرده غمه ازان [illegible] — بسکه با خون دل [illegible] ایم

مبر ز رشته جان ما سست ⁂ از بد حادثه بگریخته ایم
مگر آید بدست تو ما را رسوا ⁂ کابرو بهر تو ما ریخته ایم
مانده بت تو چه شهد و عسل ⁂ بسکه با جنب تو [illegible]

[illegible]

[illegible] بگریخته ایم

چنان در تن ز کلک اخبار ذکرت ادم ⁂ که بهر یاد تو صبا دم [illegible] درد دما دم
ز کلک خود نکند آتش در بیشه صرم ⁂ دم سوختن آتش زد عمر جانانه ام
چنان باده بردم ز چیت ان آتش که میدام ⁂ [illegible] هر سخن بلبل میرانند در طلایا ام
چنان از شکر شوق تو شهر شاد در شد هم ⁂ که همی بنشست بنشستن دمی جز بر لبم
نه حجت بتو چون شب و روز شب چین ⁂ بدل کرده بهم ز دوستی دلا با شامم
جدا از تو به بزم کس نگردد خاطرم خرم ⁂ مرا با است چون نهر هلال میدر کام
صبا عهد چون الف بغربت سر کردم ⁂ بخاک باغ جانان گر رسانی زود پیغام
مرا بی باده گلگون بجام عشرتم تنها ⁂ که با ز باده گلگون جدا دل بود جام

[illegible]

[illegible]

جهت از سر بود چشم عقل بگریخته شدیم ⁂ بیتو هم ابو شم بیموت هم مجنون شدیم
بجا بتها بوسه بردم که در بازار او ⁂ جانک دلها داد و مجنون ما مبتلا شدیم
عالی علم تواند [illegible] تغیر حال ⁂ تا که ما زیر و زبر از گردش گردون شدیم
ظرف قدرت بین که ما اجزا عالم تا ابد ⁂ جمله پیدا و نهان در یعهد کهادون شدیم
با همه ارکان متساعد دلبر نشست رخت ⁂ مقصد و جاه دیگر بود ما ممنون شدیم
ماکه بکرمنم غنده [illegible] از چه بود ⁂ بسکه از دست غم هجران تو دلخون شدیم
عنبر دفن در زمین با کجی باجی کجم ها ⁂ کهم اندر دست آخر ثانی تارک شدیم
آدم از عصیان خود بیرون شد آخر از بهشت ⁂ بیکنا از امیت بیتو ما بیرون شدیم

[illegible]

[illegible]

ما باده شکی بیابان کشیده ایم ⁂ در تنگنای خاطر خود آرمیده ایم

از فرزند

از مژدهٔ وصال تو نومید ایم هجر — مایی که از تو حرف جدائی شنیده ایم
گردیده ایم مانند عیب دایم از کوی — تا هیچ یک ازین قد خمیده ایم
مالست کم ز بلبل که بهر عم — ماییم که به نجادهٔ بیاد دیده ایم
ما آهویم هست خطا ما چنین ما — ما خطهٔ خطا و ختن را چریده ایم
آورده تا که مژدهٔ وصل تو دلربا — ماجان بکف نثار رخت آورده ایم
افکنده ایم کسوت جان در ره دوست جان — ایمن ز دند در ره عشقت چریده ایم
ما را بکار خانهٔ اندوه کار مرحای — چون عنکبوت تار وفای تنیده ایم
ما را مکن ز در گه خود ناامید — بیت کلاه کلش رخت اکنون ندیده ایم
جانانکه رفته ایم ز یاد صمیر یار — تا عیز خود در آینه چیزی ندیده ایم

ز شرح بسط هجر دوست نامه دارم — عجب کو محو صد انشا که چون هنگامه دارم
ز دم جان آن فراقت جانب شکیب — نه عیان نکات سوز بجا بجا دارم
بود فکرم مداد و خامه خون شد دل تا — نویسم نامه داد کاغذ و خامه دارم
بفهم دیگر دانش عقل اندکی تاموم — عجب با خود ز شوق عاشقی علامه دارم
ز بیت اشعر هم سنا عود دل جوب — که من عرض حکم رونکوه انقضامه دارم
ز یجی که مدح کارد شیر از کفش نام — که دانا دلبر علامه فهامه دارم

ما در بروی خویشتن عجز بسته ایم — چون دل بکنج خلوت غفلت نشسته ایم
تا کشته ایم بسته به تار وفای دوست — ما رشته هوا و هوس را گسسته ایم
در حیرتم فتاده کجا ... تو بود لب — دامی بدیده ام که از وی بر جسته ایم
چون سوزن وصال ... — خاری که از ره عقد رشته ایم
خوش تا که ... دلهای بر بودهٔ — اکنون که ما چه دانهٔ تو بشره بسته ایم
وصل ... ما ... — تا ما به تنگ آن دهن هیچ بسته ایم
تا ... سلیط ... ما کجا — مرد سلک ... و طاق معکسه ایم
سیماب ... بکرمانیا و ... — ماحون ... بلبل خجسته ایم

دایم مژده ها بتو چون نفس صبا … مانانه ره بکشود بلقیس حبیبه [illegible]

ما خود شفته [illegible] عشق

جمله خطه [illegible] یار [illegible]

باد صبا همه شب [illegible] کویم کریم … هرکه گوید سخنی نام تو بس کویم [illegible]

حسن از چه نگارد که من از طالع [illegible] … تو کنم مطلع بر در جه حسن کویم [illegible]

یوسف من خبری دید شد از کو بر [illegible] … تا بکی بینی در این بیت حزن کویم [illegible]

کر به نعتم کذرد اشهد بالله [illegible] … سر بحث انم دار زجا [illegible] کویم [illegible]

دم از آن شده بر حق زخرجه که بود کم … تا نیامد مکر از باد وطن کویم [illegible]

عشق [illegible] کم [illegible] … از کل دو عقد سخن چمن کویم [illegible]

[illegible] … تا دم مردن از آن جاد [illegible] کویم [illegible]

[illegible]

[illegible]

ماکه پا بر قبه دریا زدیم … شکر لله [illegible] زدیم

اندوات [illegible] پا … چون قلم بر صفحه صحرا زدیم

ماکه درندیده [illegible] کار … خونیز ابر بحر موج [illegible] زدیم

لیک [illegible] لطف کرد کار … [illegible] موج [illegible] پا [illegible] زدیم

کار شد [illegible] بر ماچه ننگ … خویش [illegible] بر [illegible] زدیم

که بجود کردیم [illegible] … گاه برخود [illegible] زدیم

که شدیم از غرق چون فرعون ملول … فالکه خوشحال بر موسی زدیم

گاه از نادعلی کردیم یاد … گاه دم از لا فتی الا زدیم

زانکه [illegible] … طعنه ما بر لولو لالا زدیم

دامن [illegible] چون [illegible] … دست کر بر دامن مولا زدیم

بلبل صد کون داغ از هجرت [illegible] دارم … نصیب [illegible] داغ [illegible] دارم

دلم [illegible] … که [illegible] عشق اندرین دارم

ندیدم [illegible] … که [illegible] دارم

حج

چه من افسرده خاطر هیچ باشد غزل‌خوانا — کجا شوخی طبیعان و سبیل گلکشت چمن دارم

بیاد عمر در وصلت گذشتم لیک نامش حق غزل — بدو گوش استماعی هر که من انشای سخن دارم

نه نالاری دوش کردم چه یعقوب از چه کنعان — فراق یوسف چه من درین جا دل وطن دارم

نه چون غم خانه یعقوب دیگر جا بود این دل — که من هر جا که کردم شهر این بیت الحزن دارم

مشو طوطی سخن بی‌یار و مشکن شکر بیجی — که من هم همره خود طوطی شکرشکن دارم

بر کوه سنایی میکند عقد مروارید — مکن قطع سخن بر من که گوهر بر دهن دارم

[illegible]

که من از جهت همه غمزه ندانک کو عشق دارم

رود خون جگر از دیده کامم — مگر دشنام لعلش هیچ دوا م

بآرام از بزم و جمع بردی — تو اعطای ام ... جامم

مرا باشد هوای گلشن دوست — کجا در یکر باغ و بوستانم

صیادان عنانم را بگیرید — کند بر سر هوای دوستانم

چنان جانان زدی بر جانم آتش — که دو تا حشر سوزند استخوانم

چه لازم بر سرم از تیر هجرت — شود هر موی تن نوک سنانم

چه دارد گلستانم را تو بر باد — بزن کو آتشی در آشیانم

مگو از هجر خود داغم چه لاله — که من دل خون ز تو چون ارغوانم

بسی تا دو وفا از یار جو دم کی — اگر لاغر شدی تا ذره مانم

چه گویم باشم چه کو باشم و دیگر

که ... خار در چشم دشمنانم

میروانکه دل جان نیز هم — میر هندوستان با ایمان نیز هم

مجنم کو دیده در بازار او — هندو کبر و مسلمان نیز هم

ناکنان یوسف مصر است این — شهر مصر است کنعان نیز هم

عاشقان را جان و دل در کار نیست — داده ام انکه دل جانان نیز هم

درد بسیار است درمان اندک است — درد و درمان و درمان نیز هم

رفته در بازار ما چه دولتان — سود سودای کریمان نیز هم

بخوان من پند نیک بد مبین　　　از بد این بگریز و نیکان بین هم

این زن و فرزند این خویش و تبار　　　دشمن جان‌اند ایمان نیز هم

مشکل ایشان است ای استاد مشکل آنست　　　مشکل این است کار ایشان نیز هم

دلبری داری و دلداریت نیست　　　جان من این باید و آن نیز هم

گفته باشد و شاد دارم رده
که وزن این بدم دوست نیز هم

بر درد نار کوی وصلت گر جدایم　　　ولی شب با سگانش آشنایم

چه بخود وعده وصلت بلادنانی　　　بخلف وعده کی باری وفایم

بوعده دامن ار کم بدیم این باد　　　که وعده وصل دادی باد هوایم

کز شادی ناخدا کارم بگسستی　　　مگر رحم کند باری خدایم

مکن از خود جدایم چونکه بی‌تو　　　امید وصل دیگر در بقایم

ندارم زهره دوری لیک ترسم　　　که با تیغم زنی و سازی جدایم

چه جای هستم زن شعله زان بیش　　　که بر هر جهت بر باد فنایم

به هستی بیو دائم نیستم لیک　　　جدا از تو بلی خود رضایم

نشاید دست یابد مهر ما
[illegible]

از کوی تو کی ما یا کشیدیم　　　یا سنم ار کوه بسی دو بدیم

دور از در تو ای راحت جان　　　یکدم به راحتی دمیدیم

صاحب نظران دیدیم بسیار　　　لیکن چو رخ تو خوبی ندیدیم

کنار بوستان باد بی ما　　　ما در هوایت عمر به سر بدیم

خواهی کشم لطف خواهی کشتم منف　　　بر لطف و عنف هر دو شنیدیم

از یاد رخت سوزان چو شمعیم　　　وز یاد [illegible] چو بیدیم

ماه دو هفته دیدیم لیکن　　　دو هفته‌ای جز تو ندیدیم

کی کرد کنیم ما رشد ایدوست　　　مرشد تو است ما مریدیم

هست استفاده ما از دوست　　　دوست معبود ما مستفیدیم

از باب دانش هم جو بیم مداد　　　بر قفل معنی ما چون کلیدیم

در نام کریم کرد باری
دنیا کریم کمتر از دنیا
سر کردم

کردم

کردم ز خجلت هر دم به یک رنگ　　ما تیره بختان کی رو سفیدیم
طاعات چهل سال کرد از نهان صوم　　یکروزش از تو حاشا ندیدیم
کو در عبادت بلند نفی منکر　　ما از عبادت خود نا امیدیم
هر چند کردیم عمری تصور　　جز نا امیدی از خود ندیدیم
گوید ترا کو با لطف او فر　　از بهر طاعت ما پروریدیم
ما کی پنهان بودیم ای دوست　　وز بهر عرفان خلق آفریدیم
عرفان طاعت کردند معاصی　　ما موقن اندر وعد و وعیدیم
مردن بر آمدم ما را ز خجلت　　ما منتظر از رب مجیدیم
لا تقنطوا گو من رحمة الله　　شاها نکرده ما نا امیدیم

شد چون تو شغلم شغلت [illegible]
[illegible]

بیتو هر شب تا سحر در ناله ایم　　غمزه ات من تب بیداریم
ای شمع ز آتش هجرت سوخته　　نیست دیگر تاب آتش کاریم
کو بگلشن آئی نذر ما به جان　　آتشم کو خار مر بنهاده ایم
بلبل گلزار ایم نه بوم شوم　　با شما از هجر رخ [illegible] ادیم
تو بیکرانکه خوبم انکه　　من با شبیه که بر میده ایم
از نغمه کاشانه ابرو کمان　　خنده بر دل بی خدنگ کادیم
یار خواهم ز باغ سبز مرکب　　بلکه رخش [illegible] باریم
خواهد تا ببرزند گلرخان　　بین بلبل گوید گلنادیم
سنی سجده کو بدان هم　　این سخن بیجای سوداییم

جب نذر کرده ام کار خونبی
باشد اینجا جمله در بجا ایم

کرده ز دل هزار دادم　　بی دردم و درد یار دادم
دردم هر کرد چون یکی در　　با درد و دگر چه کار دادم
جان بیتو بلب رسید دیگر　　اکنون طاقت انتظار دادم
دود از تو منتظم بر آتش　　یکجا قرار دادم

از درد و غم هجر ... بیکسی ... — درد تو چه بیشمار ... دارم
تو هم که دولت بیوری ... اخر — از بسکه بلای بیشمار دارم
بیتی شده ام بجان بکنار — کوئی که چرا غبار دارم
... کردی ابدیت — در هیچ کدام اعتبار دارم
رسوای تو گشته ام در عالم — بر دامن زنگ عار دارم

ایجاد زد ابیت بقربان
از غیر تو جان نثار دارم

دل سفینه شده تا طوف تو کند مسلم — عجبی احرام بما حی که به بندد زیکم
خوی رخ تو بمیقات دل چه رسید — کعبه دلکشی سیاهی حجر دیده چو زمزم
راه بیمار تو تا بجر بود مریم و موسی — شوق بادی تو بر چرخ کشد عیسی مریم
حاجی از خانه شود زایر تو لیلد بعث — طوف نقش حریم حجی این همکم کم
در صفای درش همسر کرحنم تو ... — که مباد اکند از وحشت تو صحرم دم
عاشقان را بود همه بزلد تو جلت — ساده از مادر دهر نه ... تو ام
چون شب وصل نه قدر است که در ما بارد — نه بلیت است که در سینه شب ما معظم
سالم از دست دل بها بود هم سلیمی — عجبی سلطان سلیمانی اگر کشته مسلم
دل بی عشق سر است بود چون پر سودا — زهد ساجد همی است که نجیم مسلم
کاجی از مصحف رو بیز بیاض کردن — تا که این مصحف چونامحتای منم
بیت روزی که عزاخانه نما شد این دل — ساعتم همچو بدامت مکرنا محرم

دکاری که کند آتش مو با بادرت
با وداعی ز غم خشت اندر دمادم

مگو بندم چرا سخن بنیا سکویم — دلم لبریز غم کردید و ناچار میگویم
اگر از شکر ستاد مالش طعم ... یابم — چه شیرین نکتها اندم که طوطی وار میگویم
سخن را با ... کوی ... — همیشه بند چو در را بر در و دیوار میگویم
چنین را حرف منع ... — تو تا از سنه میگوی من از کهتا میگویم
بموذم هر چه ... — بر این سر خود را در سر بازار میگویم

دلم بوده خود بنده خود ... | حدیث درد دل با ... دلدر میکوید
دلم ... نشکند ... روزه | سخن از سوز ... ز ... میکوید

... ... بود ...
... ...

در تیمه اعظم ... درجه ... کیم | ... که ... کو جکیم
در وبیتی ... یکی ... ما | صدبار ... که در ... سنکیم
حاکمراه ... که هیچیم ... سعید | ... که ما ... کهیم
باکردن ... طبل با | ... در مناره ... کنیم
... اکر ... نفس ... | ... بیابان ... کیم
... نفس ... دست | تا ... ما ... در جا جکیم
... بند خود ... | ... خورده ... خورد کوکیم
هر جا که ... ما ... | ما ... آب ... کیم
بیمایه بکد کرچه ... دامن | از ما ... که ... بکیم

... ...
... ...

حد باسلت دل ... باشم | ... یارب ... حسرت که ... غنم
عرسم کفتم باشد ... اسباب | که ... نکند ... باشم
من جنونم ... مرا کو ... | ... باسرو ... که ما یاسمن باشم
کهم ... که بینم ... | ... که ... باشم
... سلیمان ... | ... کو ... سلیمان ... باشم
... باشم ... دل | اکرچه ... جدا ... باشم
زبهر ... تا چند باید سوختن ما | ... که دیگر ... باشم

... آن خورشید ... خود را
خوشا روزی ... صفای ... باشم

... جان | که ... ما ...

ستاره بیش از آن تا کی ببینیم — که من محو جمال [illegible] ما
به قطعم چون نا منادانا خلق — که من بجانب قطب نما
چون دل نهالی بروم لیک — از آن ترسم که بر ندهد بهار
بیاید سرو قدان ناز نو سر — که من دل باخت چون آب [illegible] لا
نهادم چون لیالست بتو تاراج — چه مهری که دگر حال لیلا
نخواهم جام زر فام به بخشی — تو مستی کاسه چوب سفال
ندیدم مراد [illegible] — اگر جویا بیت [illegible] دیبا [illegible]
دهد بازم ندا هیچ مکتب — که من خون نیت دل از دست [illegible]
ندا ندر دیده رو دیت چون کرم — نه در لب کعکویت چه [illegible]

به بختم عشق گوهر را چه باز کار باشم — کنم کو بدبختانه اگر خونین جگر باشم
اگر هم [illegible] چشم دم [illegible] باشد — که مند [illegible] به تیغ تیز باشم
گناه دشمنان خواهی بگویم — که من [illegible] هر دم [illegible]
گدای [illegible] کو داین دل [illegible] — خدایا چون [illegible] نا کی من در به در باشم
بدام [illegible] چه من [illegible] — کبابم یار هایم کو [illegible] بر باشم
خراب [illegible] سازد کی با خاک — چه من دیوانه کردم از [illegible] باشم
من انسیم که [illegible] — جزوه [illegible] که من باد سحر باشم
نفسکی [illegible] — که [illegible] باشم

اسیر هر دو [illegible] باشم — تو [illegible] من [illegible] باشم
اسیر مند عاشقانا مردم من — اسیر [illegible] باشم
[illegible] کنا [illegible] یکتا — بیا بیا [illegible] که باع [illegible] باشم
[illegible] — که تو [illegible] من عاشق [illegible] باشم

[illegible]

بهر صورتی که شنابم بهر خیال که خوابم — گمان مبر که شبی خالی از خیال تو باشم
مرا چه قدر که پابوسی به صدر تو سایم — شرف مرا بس که خاک کف نعال تو باشم
نشانه فارغ من بنده نیست چون محمود — سزد ایاز که منشار حسن حال تو باشم
عجب الخط کتابی نکو کنم دل حیرت — نشانه روز ترا از سواد خال تو باشم
کدام شمع که هم کردهٔ ندادم جان — نه که تا بعبادت در انفعال تو باشم
اگر که نسخهٔ کامل شدم بدفتر دانش — که نقطه کم از مصحف کمال تو باشم
اگر غلط بکنم انما اذان اشهد حسنت — اگر غلط بکنم چاکر بلال تو باشم
اگر درست بگویم زیاری جبریل — کمینه عبد غلام خوش مقال تو باشم

[illegible]

چون مژدهٔ وصل تو شنیدیم — ما جامه ز خرمی دریدیم
باد سحری کلاه و پیرهن کند — دیوانه صفت بهر دو دیدیم
خوش شاد شدیم و هم پشیمان — با عشق دیدنت بدیدیم
با آن همه آرزو که دیدار — دهقی نظر چه ما رسیدیم
خوش کن دل ما دمی که عمری — بار غم تو بدل کشیدیم
نعما که زباد غم زجا کند — نخلی که بناز پروریدیم
خال که دمی به سبزه حاجب — بیروی تو دوست ارمیدیم
سیند مست بروی ما در — چون ما در بسته را کلیدیم
نعم امید زری حبند — افغان که ز دوست ناامیدیم
شهر ز لب شکرت بود شهد — که حرف بدان لبت شنیدیم
کندیم زبانه [illegible] دل — تا ما بهوای تو پریدیم
خندان تو به باغ حسن چون نار — لرزان دم تو ما چه بیدیم
قربان تو یاد و پرده دارست — ما پرده خود چه خود دریدیم

ما که چو خود را جهان گم کرده‌ایم	هفت اقلیم معانی را میر شده‌ایم

یک نفس رو به صنعت در بر ما	ما که در بند کفن دلق نشسته‌ایم

چون خلق دنیا یار جهد را بیش نکند	ما ز دنیا خود بر هم زار جبر شدیم

ما دلها را به عشق تو راهی داده‌ایم	پای بست ایمن از رشته تقدیر شدیم

پیشتر ما از آنیم طفل سخن‌دان بودیم	در حرم این همه ماندیم که تا پیر شدیم

کیف راحت محبوب گر باز بکیم	ما که از نعمت عمر تو چه زهگیر شدیم

غیر غم نعمتی از خوان فراقت چه خوریم	ما که خود در غم تو کرده ز جهان سیر شدیم

دست ما که بدامن تو نیم شب	ما که بسته تو چون حلقه زنجیر شدیم

مسکنها جمله در نکو دیگر چه باز	ما که از عمر تو صد جا همه پیر شدیم

آتش بر دیده ما پای کنار آهو دار	ما که نقش به کمانهای تو نخجیر شدیم

یار با ما که به خواب دمی آمد غافل	رفت عمری است که ما شهره تعبیر شدیم

گرچه کشتیم خواب از غم تو دور از عجب	شکر صد شکر که بی بند تو تیر شدیم

[illegible]

تکیه بر دولت زمانه مکن	خاطر این ناخوش آشیانه مکن

آشیانا تو نیست این منزل	این قدر تکیه بر دانه مکن

زین سلطنت و اقبال خود را	جای امنی بجهان خانه مکن

باشد این عمر بگذار هیچ	خویش را بهر چه نشانه مکن

گرد سلطان مرد با حرص	در جهان خویش را بیگانه مکن

دل بایمن بره دال سخن	عاقلی کار جاهلانه مکن

عاشقی به جز جور دست	گوش بر نغمه فسانه مکن

هر به زبان اهل خرد	تا توان خویش را نشانه مکن

... در بیند منزل دور	پای بر دار و حیله بهانه مکن

کعبه مقصد تو بس عالی است	بیم از جود تا نه بانه مکن

کم جان ز درد دیده گلگون | از بسکه دلم ز غم بود خون
دل از جگر چه بجوش بگشت | خوناب شد از دو دیده بیرون
گردید خون چه جان فشانی | هستم ز دل ز دیده ممنون
دارد ز پی حرف داشت | شنیدم بعد بوجه صمون
عقلی بود مثل لیلی | دیوانه دگر چرا ست مجنون
یار آمد و کرد شاد امیدم | در شنیده باشی حال محزون
ند باد دگر هوای اقبال | از همت طالع هما بو یا
خورد اردوی صبر تاب بر هم | یاد تو بدید جد رد شبخون
بنوشت ببلبل غنچه نامه | برگشتن ز نیخ میمون
دیدم چه رخ براه اعضا | بگرفتم از او سواد مضمون
هرکس بکسی مرید گشتیم | ما پاکی دو دع تو مفتون

[illegible]

[illegible]

خوش است ای در زد دلبر راز گفتن | حدیث درد هجران بار گفتن
ز دریا جانب بنده رسیده | حدیث رفتن شیراز گفتن
بدانجا کردن صفاهان | سخن از دفتر کراز گفتن
بکلمه بست از نای زر لب | سخن باز از زبان باز گفتن
بس دم عشق عمر بجره | شکستن کشتی اهواز گفتن
دهم نامردم لماکتها شان | سخن با کرید و اعجاز گفتن
بخوردن سنگ تا عرب بوتر | جناب علی اعجاز گفتن
سخن آنگاه سرکردن ز دریا | فنان ظلم و راز بی انداز گفتن
بکس گفتن شد که زد دلم | مکر باد لب ز مستانه گفتن

گردند هرجا رنگی درختان
از غم باری بلی میوه اند
اعتبار صحت بستوه داریم
کم کن شبم نار نه نهار نه نهار
دور از تو چون ابر گردیم گریم
دلجی صفائی انجی نوائی
نه میوه ایم نه سایه داریم
کشتیم بستو مسکین و بدحال
بی صحبتک بی ... دلخوش
سازد کم عرق سوزد کو از برق

لعلی ز لعلین لعلان بدخشان
... سمرقند به از صفاهان
... در دوری حریف ... هجران
روی چو د ایشان از من مکردن
کاهی ... که در بیابان
بی گل گلستان کی در زمستان
ما شرمساریم پیش درختان
دمی بیا ای ... خوبان
ای همدم دل ایوش جان
این اشک جاری این آه سوزان

[illegible]

ان لم تعنی انا ... ن
دیدی تو رفتن دور از ... تو
دیگر بجز نیم اسبابی از اسب
مانند رحیا توکونه کلناد
در حفظ خود دار بار مصون
نصیحت از اسب مرکوب باراست
دارد چه پاداش دیگر بجز عرق :

من کان عونک عن ... الکوبا
من عینه الضو من ... اللونا
ندمات مرکوب مالی ... ن
لکن ... فی غابت البون
من فضلک الحفظ من ...
ان لم یکن ذا مالی ... دبر ...
اعجاز موسی الکار فرعون

تو رفتی و دردو اشکم زعینی
تو رفتی بعد نالی و من از ... ب
... دوست دارد شکوه بیاد
به ... نکردن توان موم

الی یا قرة العینی الی این
وکم بعدک بعیدک بین امری
ولا ادری بقول الحق ام مین
لذا لا من یکون هیتی لبین

بهار

بمار چشمت دل حیران شدم من / باتش عشق من دانست خبیر
چو من این دیده و دل من جدا این رو / قرین کوکبم اتی کهذ ین
رهین دین حب دوستانم / علی حبهم فی الجید کالذین

[illegible]

بهلت دامن انکه بندم اجان / که جان دادن بدان است آسان
جان ار رودم صد پاره کردی / زمن کافی زمن کافی زمن کان
برایغزه کافر دیدم از کف / بدا خرو مسلمانی مسلمان
هوای تو کلی دارم که بود / صفایش در گلستان گلستان
عجب غریب شهر کانجا / بود موری برابر با سلیمان

ای بجمال تو چشم جان روشن / وز جمالت همه جهان روشن
کور چشم دشمن آمد یار / ای همه چشم دوستان روشن
سرخ رو کرده گلستان را / ای تو چشم ارغوان روشن
گلعذار آمد به گلشن یار / چشم لاله گلستان روشن
تا کنعان ز مصر می آید / چشم یعقوب ناتوان روشن
رو نما را چراغ چشم تو نیز / ای ز تو چشم دودمان روشن

آتشم افتاده ای یاران بجان / الامان از نار هجران الامان
کی جام حسن تابان آفتاب / سوختم در دم چو استخوان
گر شبان بی ناله روزان گذشت / بیتو با ناله روزان شبان
زاده ایم از مادر گیتی چه / غافلند هر دو تو امان

دوری و دوریت علیلم کرد علیل　　کو براتی صحتم دیگر جان
چند بیچون توانائی زد دل　　از فراقت ناتوانم ناتوان
کرده با خود دشمن جانی مرا　　اشتیاق دوستانم دوستان
یاد زلفت کوکبم کرده مرا　　هر بحرفی بعض نوک سنان

لیس عذر بیکدل از شرح وفا
خوار دارد داستان داستان

کیست فعلش فعل رب العالمین　　جز ولی حق امیر المؤمنین
میکند ظاهر بیان کنت الخیر او　　در ابو موسی زبیر و طلحه این
کی سلونی خواند در منبر جز او　　یا که جز او گفت ما زدت یقینا
کیست لفظش لفظ حق غیر از علی　　دار و ابشد نفس مصباح بین
خوانده کی نفس پیمبر جز او　　کرده حق اینجا که نص کاذبین
غیر او قدر یدالهی کراست　　کیست او جز دست بر دست آفرین
یا که غیر از او که باشد عین حق　　یا که غیر از او دست جنب الله
حق کرا خوانده جز او ام الکتاب　　یا جز او کی گفته امام مبین
اخی از کفر بطین از علم کیست　　غیر او باشد که انزع البطین
کیست وجه حق جز او تا وجه ربه　　خلق بشناسند حق را با یقین
دین و هم ایمان علی دان علی　　اعلموا انا هدی دینا اهل دین

زین مناجات ... دل داران خاکیان
... ابنا ... امیرا

تا ای یاران ما مانده کاروان　　از ما نه مکنید بر کوهساران
از کاروان ما ماندیم بر جا　　ما را رسانید دم ای سواران
رنج شکیب ... بکم بنشت　　ما ابدکی منت اعم کسارانا
ای چه دو داستانکم چه روداد　　افغان که زود است هجرت بیارانا
بر سر نماید یکجا ما را　　منت خدا را ای ... داران
قربان شکست اند کرده رفت　　چون ابر رحمت بر خاکساران
بین سبزه در بیابان با چشم و چشم　　ما چون شماران در سبزه ناران

درهم کناری باده و [illegible] زاری　　در حسرت تو چون ما هزاران
بی جرم دوستی ای کوکب صبح　　روزم سیاه است در روزگاران

[illegible]

[illegible]

عزیزا دم بیت عوض دردکو[illegible]　　عون ما یا الت مارا یار عون
[illegible] قطبیت دام خالدیار　　کی [illegible] شاسم بر [illegible]
[illegible] بیت مارا [illegible]　　جسم که دید خود [illegible]
هم [illegible] معانی باشد هم　　بین ما [illegible] و [illegible] بودن
[illegible] ماهر [illegible] عیب　　بین [illegible] هر صلحت هوت
گاه معشوق دکا [illegible] عاشقیم　　هم [illegible] این هردو [illegible]

[illegible]

[illegible]

بشنو از من صفت اهل زمان　　تا بدانی که کیا شد کیان
بدرا شد ابا جده تمام　　ام خود هم ما دریان
ابن مقرن برادند همه　　دختران شد بنات الوردان
گر به [illegible] عزمی بر [illegible]　　ابن عرس ابن بنات العرسان
بی [illegible] شد در آن [illegible]　　در [illegible] خاص ام عیلان
هر کسش دید [illegible] کند　　ام ملدم بود این ام یکسان
جام [illegible] دارو [illegible] بکام　　[illegible] بنان
[illegible] کار [illegible] گشت　　[illegible] که ندید بجهان
دل [illegible] ذال [illegible] کشته شد　　من [illegible] شکسته بخوان

کرده بدنا طبیب درمان　　دردی که [illegible] بدرمان
کم کن بدنا علاج درد [illegible]　　[illegible] علاج درد جهان

گشتی ز منی جداست بی من — جانی که جدا شود ز جانان
ما مور ضعیف کوی یاریم — ما و اجره حشمت سلیمان
دیگر چه غم از غبار و گردم — بی تو شده‌ام بحالت یکسان
پیکان غم تو کار دل ساخت — دیگر چه زنی به تیر مژگان
لب بر لب تو نهم که نوشم — از چشمهٔ لعل آب حیوان
در گریه و خنده‌ام که بینم — خرم رخ یار و مو پریشان
پیداست عبث چه بست دلها — غنچه که کند بشیخ صنعان
ای گل رخ غنچه لب کجا رفت — هر کو چه تو نیست گل گلستان
ای زلف تو تنگ کار تو صعب — کو زلف تو بند شد مشکل آسان
گر باش مکن قبول بخشش — دریا شود گوهر از مرجان
جوم ز لب تو شهد بینی — ای شهد لب تو شکرستان

گزشت دست دل ندانی

غزلیات در بحر ...

ای مسلسل جعد زلفت دام جان — تار زلفت رشتهٔ اندام جان
بر رخت ای جان شیرین ده بهار — شهد شکر باشدم در کام جان
منتظر بنشسته‌ام عمریست — بر نقابت آورده دل پیغام جان
ناشر اند از شمار عاشقان — بی‌خبر دلبر که برد دل نام جان
چون نثار دست دانا قابلت — میکند دلدار سبب اکرام جان
کعبهٔ دل را طواف کردن تو غیر — این بود در شرع عشق احرام جان
ملتی باشد که در گلزار عشق — بود صید ناز تو آرام جان
میکنم جان را بچشمانت هلاک — گر شود این صید وحشی دام جان
ای بنا گوشت سپید صبح دل — وه که زلف سیاهت شام جان
بی تو صبح شام در چشم بکلست — شام دل ماند وصل ایام جان
ساقیا تا از جام می‌رنگین لبم — تا بر دست بهایت جام جان
گرد دلهم جام جاسعدی فزوی — میکنم قربان ترا انعام جان

میرد

ساقی بیاد عیش دمادم سلام کن
بلبل چو غنچه از می نابم بجام کن

رسوای خاص باده شود تا چه کرد
کن جرعه جام زجاجی رحای عام کن

بغداد دلربی شده دار الفساد حسن
از مقدمش زبانت دار السلام کن

کردد بکوی عشق سواران خوش خرام
اعدا بیاد تو سمند بحث لجام کن

کردی بکام خواهش هرکاری چه کار
این کار در بکام یکی نا بکام کن

تا صد بکوی دوست ادب نزد التفات
وانگه میرسی بکاشش سلام کن

اذن سوالکی برانید تمرد الکفار
رخصت چه داد عرض معلت نیام کن

برکو که گفت اینه خوبان سر فراز
مارا نقدیق سر کز فلام کن

باد بهار باده بود پی تو تا کواد
اینان زهر بهار و بر عرف دآن بادسام کن

از این بیاد ام ایدوست شرمسار کن
کرنه کار کنند عالم تو خوار مکن

هزار دوستم از محنو نکند عجب
تو دوستم از محبم بکیمار مکن

بوقت باد شر بارتو خواهد برد
چه بار خود کنی اشتر قطار مکن

ز فیض فقر چو ایند غنای سلطان
فقیر باش جب فقرا فتنی ر مکن

فقیر باش هله مفلس بد با بحر تا جبس
مکو نیاب خدا ینقید انکار مکن

بود به مهر و هر ذره زآسمان ملکی
تو ابلس خود کفر نکرده کار مکن

بوده حافظ هر دانه بیزه دار بها
بدجشم عیش نظر بیمگلا عتبار مکن

بدهر بیز ملکی حافظ است بین نهار
برازد برین انجام بانثار مکن

مخور وکرم روزی د مسائله روزی ف
بطرف نظر بهان خدا اشکار مکن

اگر هزار زرود ع کم رسد بر تو
جهان که مرد رسد جیدس بار مکن

بهان بود م محان تیرات ملا
تو تیر لد لطف دکار من اشکار مکن

نهفته بود تو چشم سیاه در چشم
جهان چه شب همه روز دار اشک مکن

حفاظ ور
حانی
۹۱۲۱۳۲۲

نگفتمت مکن تو بد خواهم گفت :: | هر آنچه گفت [illegible] اعتبار مکن
دلت چو جان [illegible] تو بکه ذوالقربی | بیا زیاده برابر از [illegible] جار مکن
[illegible] جنب تو [illegible] | دگر تو این ستم [illegible] مکن
هزار [illegible] کوره دو دست [illegible] | [illegible] در جهاد مکن

[illegible]
[illegible]

چه گم کنم چه [illegible] رحمت [illegible] نشان | که [illegible] نجات [illegible] ما
سر جان براه تو سپیدم [illegible] تو | که کسی [illegible] دیده [illegible]
تو [illegible] بباده [illegible] | ز سر [illegible] کرده [illegible] که [illegible]
[illegible] تو [illegible] | که نهاده [illegible] تمام [illegible] نشان
[illegible] تو [illegible] | که [illegible] جهان [illegible]
به [illegible] کند [illegible] | که [illegible] کمی [illegible] کمان
بکوز خط خاکدان [illegible] اسمان | که به لامکان [illegible] که به لامکان مکان
[illegible] به قدم [illegible] زمان کند که [illegible] عدم | [illegible] زمان [illegible] که به [illegible] زمان
چه کند [illegible] وجود [illegible] | که بود [illegible] که [illegible] نشان
بکن [illegible] هر صفت [illegible] | بکوز [illegible] که تا [illegible]
[illegible] که [illegible] | [illegible] قسم که [illegible] نشان
ز حق ثنای تو [illegible] کند [illegible] | چه حد چه من که [illegible] ثنای تو [illegible]
نه [illegible] اگر تو [illegible] که نه [illegible] | به ثنای [illegible] که دم [illegible]
نه [illegible] تو [illegible] حاجت [illegible] | که کند ثنای تو [illegible] کان

[illegible]
[illegible]

[illegible] عنوان نامه در پیام تو | که [illegible] باید باز نام تو
بیا [illegible] | که [illegible] طواف کعبه دل [illegible] سلام تو
[illegible] | نه [illegible] دام تو
[illegible] | [illegible] احرام تو
[illegible] | [illegible] علام تو

ندارم

دوره چند تا رود از زلف دارها دل — دو با بار برگ افتاد مرغ دل بدام تو
بکش اینک خوبان بتیغ بکشا رو بنما تان — که شاید شهرها دلبر شاید از حسام تو
بکام دشمن شد اسماکو دیدیم جدی — بیا باشد که گردد بعد ازین چیدی بکام تو
خلف کردن کردن بکام دل چه و دعا — کشیده ام رقیبان نور دولت انتقام تو
سکوت اند حق تو باشد بسبب ما — که ما را بکند تیغ از غم احتشام تو
بیرست ام چه عاشق رو بنا بی محلس رندی — بیند او کسی بکر بیان این احترام تو

تا حلقه افکند زلف تو بر رو — شد دام صید هر دلی مو
دل کرد دیدن او و سینه تا سینه — این خسته تار رفاق ابرو
درویشت رویت قصدم شکار جلت — ازین میوستان این روی نیکو
رود دشت تا از حسن تو صیاد — دل می شکند چشم تو آهو
خوبت که شد قمر یار ابر او مهر — اعیان نیکو مکند این خو
در شهر در کوه حیران ز محبت — نام بهر دو کریم بهر کو
بثّ و حزنی اشکو الی الله — ابکی الی الله منک و اشکو
در هجری یحزنه ما التهب — من نار قلبی من کان بد تو
راحبت رقیق وصلاً و هجرا — تا وصل شکر فی الهجر اد عو
وچه ره بوی اعزیم حسن — کردن چه خوش احمد ز بکو
کی بینوادم در چشم ودل دل — چشم بهر دو دیدم بهر سو
تا راه دل کرد هر بنگر حسن — این دیر عشرا کو بره با رو
ام بد تو دود دود آتش آلود — ببر کشم جدائی جفا جو
در منزل عشق بلب آشنا جست — یاران عزیزیم کو آشنا کو

دیدم ز صبا یاد ب... دل آرزو — یارب تو کن بکام دلم حاصل آرزو
در کوی یار آرزویم شد یکی هزار — کویا با سر شد مطالب منزل آرزو

برکشتی با خت بیمار بیاد — اسیا کردان ای برتو همد

دگر از دوست عتاب دلنام ... داردم بی کسانی دل نا قابل ازو

اعکده دم حسن نوازش ناز ... بر من جفا و بد ما نازد ازو

جان بخلق کرده جو حق نیمه را بشرع ... کن و عشق وصل یار ازدل ازو

کار عمرا بکیش محبت بر استیت ... کرده دل بوصل بتان مایل ازو

مایل یک عجایب بهرش کجا کند ... در یا نشد که کند ساحل ازو

صیدم رهید دیدو رهید ایکین چه سود ... باید که مکر نیم غافل ازو

دنجاله تو باد مرادش بود بیست ... جانا کند بر آکیب تو راجل ازو

دلکش کشته تو ز قتلش مکن دریغ ... باشد شهید روی قضا قاتل ازو

با خود کسی که هیچ ندارد فقیر اوست ... دارد هزار کونه بدل سایل ازو

کشته نم بدرد غم درد خوش ادار کو ... در کوش جام عمر فنا ادعکرار شهنار کو

کو دولت سامانیان کو بادشاه ها بیا ... کو حشمت سلجوقیان شاهان با اعزاز کو

کو ادبنامه فرکو ازبنی سفیان ازو ... کو از بهمن جان جمشید انجام تا آغاز کو

و سطوت عباسیان کو انجلا نشان نشان ... دنت ازو ملداد میان آن بز غزنوان کو

کو خسرو پرویز کو نوس شبدیز را ... سنجر شهد امیرزاآن دبیر طنان کو

از نغمه شیرین کی سوز از سیطی بجمال ... از طاق بستان برجاد کان بزم عیش ناز کو

جو کونس فرهاد را آن کوهکن استاد را ... نبکی ز شیرین یادر کان مهوش غماز کو

کو رفتند خانان حبیب کو لعبتان نازنین ... کو عیش نوش سفر جبی اشاه لعبت باز کو

کو زیبت و زنده زیب اسغا باد زند زیب ... در هر فراز امد نشیب انجام جیب اغاز کو

کو کنج نادرند ازکو احمد رسیم و زر ... کن بر ستنه قاردن جرکانه حرص از کو

بر تخت جمشید این بیام برین رستا میزنند نام ... کو صحبت جمشید جام اسخن درشیراز کو

کو جاه سیتوند کو حشمت کاووس را ... کن برسن تا حکو ر ابهرام کو انداز کو

کو حکمت قابوس را کو حشمت کاووس را ... ان بابلک مایی کوس را آواز کو آواز کو

ا نار توم عاد کوان شهریار عاد کو ... فرعت زمالا و ناد کو سند دجبت شان کو

برس عادی مسعود اکید نازم ودا ... کان مانی بردند ا بردار کو بردار کو

کو ستو جبکر کو آن امیر حسند حو ... هر که ادا در دو آواز طبل باد کو

بکذ

بکند شهر اصفهان جواب بهشت این شان — کو دردش صاحب قران شاه جهان بود و باد کو
بنگر ملامت نادری کشته تراخا کستری — کو بادرود کو نادری افتاده شمس تاز کو
نداد کیفیت شاه جهان کیوان شبان — شهزاده کو شاه جهان شهزاده شهباز کو

بکند جرئت دق بند و بند دیگران
ندید بکند دو در طعنه نوازد کو

باشد کجا بلبل خواهم بهار تو — شاهنشاه زین جمال دو جهان کجای تو
ادم بشارت ادیت دل عشق خدای — باشم ز دیدن لعل بدخشان بهای تو
ابکهو جلوه بجوین دیده ام — کشته ز دادن به ببد صورت جوای تو
در شیوه وصال دوش بیمش رساست — خانم تو بدیدار لب معجز نمای تو
کردن خیال الفت بیچاره کی رواست — کیجند جاین خیال نه دو دکربای تو
کم کن بجس جلوه که نرسیم ز چشم بد — بدخواه بیند بنود الله خدای تو
بس دلکه حرمت تو کند عرض داد خواه — کم بینت ماجرای تو روز جزای تو
بخار تجان دل بدار ز وعده آن کیی — کر جان دل بصدق شد اشنای تو

در خلوت دل محرم جز یار کو جز یار کو — جز یار در این کهنه دیر دیار کو دیار کو
باردل تجلی میکند در دل تجلی میکند — در راستی میکند دلدار کو دلدار کو
سکوییم سر کار دل خورده تمام دیوار دل — در کن تماشای کار دل بحار بحار کو
لبریز دل خونابه غم دیوان دیده اب غم — دیگر نمانده تا بغم غمخوار کو غمخوار کو
گلزار بی گلنار شد بر جا بار اغیار شد — گلزار شد خار شد گلزار کو گلزار کو
مردم همه در فکر زر بند شد در طلب بر بر نه — چه مند یوسف مصر نه بازار کو بازار کو
بجز ز خود هاهو محو تماشای همه — سرخ شد صهبا بنه هنا کو هنا کو
تمر اساه اگر کو دار ما از خود در طومار ما — طومار از تو مارها طومار کو طومار کو
در خواب غفلت عالمی خرخر کنان از خری — ای غافلان از خود ادمی بیدار کو بیدار کو
بیماخذ دیوانه ام در کنج بکنج خانه ام — من کو چه دیوانه ام کهسار کو کهسار کو

دایم ز هجرت روز و شبهام دمادم نو بنو — هر شب در سال دلم باشد محرم نو بنو

شد بهر تو پنهان کهن دلسوز غم خوارم بتن — از بسکه وارد شد بمن غم بر سر غم نو بنو

در خانه دل هر که پا بنهاد که دارد از تو غم — تا مدار این ماتم سرا جز با کلام تو بنو

دست بر اسفند بر دل من تازه شود زخم کهن — بیا چراغ ار بنهد بر زخم مرهم نو بنو

تو ندانی حسن تا باقیست همچو روا — کشته هر یک در بیم بود در پی هر دم نو بنو

کویم ببلند یلدا تو بنو از تو جا سپنا نه — پرسان که حالت زمن اهل دو عالم نو بنو

دل در تماشای همه طالب علم ابجا بهم — ابجد هر حرف بودن جمع متمم نو بنو

دل تا نه بر چشمت کین بوده هزار شاهدا — این آهوی وحشی چنانکه ما کمند تو بنو

اسب و از تو استاد ... بجو — یا که در دست تو باشد جلو

تو پیاده دیگری گر شد سوار — اسپ آن باشد که میراند بدو

دشمن تو است این زر و فرزند تو — ز الفت دو دشمن بجز عزت مشو

پیروی کن اسب خواهی زن مکن — ترسم این اسب عاقبت گردد جدو

انتظار وقت هر چیزی کند — غنچه از خوبا شد حلوا شد نو

یا سخن از آشنایان کو نکو — یا نکو ده کوی آدمی می شنو

کو مکن میزاب عمارت عناد — ور نه جام جیدری آگاه شو

انکه او نفکند تخم در بها در — خوشه باید جید وقت درو

انکه ام افکند چند انکه گشت — بذر و دکنم فکند انکی که جو

روزی خود خود ز روز عمر خود — زانکه روزی را بود جان در گرو

انکه روزا گردد روزی ا درد — روزا در تو آید روزی زنو

از کلوچین بکند باشد بکی — لذت نان جو طبخ بلو

خواهم که ببینم بیکنظر چشم رخ زیبای تو | وانکه بر تسلیم رضا جان دهم در پای تو
روشن شود چشم ترم ای یوسف گل پیرهن | بوی اگر آرد صبا بوی ز خاک پای تو
تاکی بوصل یار غم بنوکنم ای محتشم | باز آکه در چشم ترم خالیست جای تو
ای کل رخ سیمین ذقن باز آکه در فرقت | خالیست کاشانه ما سمن بر وعده جای تو
اندر فراقت تا چند در تاکی بر ابر خود | باز آکه کرده دهر بر عنان رخ سیمای تو
ای چشم زیبا طلعتی بر تو رسا ز خلعتی | نامد بما با قامتی این حبس چی بالای تو
از مصر خوبی حسن او یکبار کرده جلوه گر | صد جا فروشد خریدار یوسف سودای تو
خوبا چه در علم بود اماکه چون توکم بود | بهر همه انجم بود بانا ابر اعضای تو
سرو سهی در گلستان کی سرکشد تا کهکشان | خالیست چی نام و نشان بی قد رعنای تو

هر دم [illegible] در [illegible] کاغذ و امید [illegible]
[illegible] اندروکا [illegible]

باز سر ما اید دست بهر چه کشتی تو | کی در بندی از ما نهار شنیدی تو
کردیند بجایت کردید تا یوسف | پیراهن صدیق از بیش دریدی تو
ما از بی دیدار تو کشتیم بیابان کرد | ای آهوی وحشی ز ما بهر چه رمیدی تو
ای دیده چرا شکل داستانی کن کیم عجلا | کز محنت هجران دل ما دید بخندیدی تو
باز آ چه شب روز بکن ظلم داد شاد | ای عهد شکسته دل ما کرده عیدی تو
بوجی ز بهشت آورده بلد برد امیدم | شاخ شجر طوبی با نخل امیدی تو
نام تو نویدم شد سرلوح امیدم شد | تا از خط نام خود دادیم نویدی تو
عزم دم یاری چون کشته از کار | بر دست دم دادی تقویم جلیلی تو
شد رشد خیاطان هر جامه که ببریدیم | تا بر قدم ای استاد یکجامه بریدی تو
در [illegible] معانی ذرایت [illegible] بگشودم | داد عجب مرا بردست از لطف کلیدی تو
مردم همه تجلیست درهم همه بحی بیت | ای آنکه برابر ما توان جمیدی تو
مثلی همه رویان در حیرت شد تار | بر باکه خورشید تا رخت کشیدی تو
کو دار تو عطشان [illegible] کی دهد صدا [illegible] | نوشید ای [illegible] دریا کر تا رکیدی تو
این محنت کاز کی باشد بتو جاوید | کر صاحب دنیا چون شد آزاد شدی تو

حاشا که بری دشمن از جانب یار به … ای آنکه مرا ز رب از جمال در بند نی

گفته به … بحر … مقطوف

او یافت … خود … عشق … تو

وجه جسم بنواحی جور حادر … … باکه در معرف دمیدی دریا را حضر ساختی

حق به یو سند اندر بکوم عشق حبیب … باز به … بنو مسطح ساختی

شکر مهر تو بودل کرده باشکر بنا … باکه بر ماجوج … سد سکندر ساختی

و چه اکسیر … کنانده … … ز … با علم از کوکردا حمر ساختی

قادر … کو یا که جمله خلق … … خاک کوی دوست را مسند از در ساختی

عالم … شکر کرده زان شهد … … تا که … ندا … مکر … ساختی

تا … قادر خدا … … درعیان … سمندر …

تا … دانه حکیم یا دری … حکمتش … از پی … مرغ اندر هوا پر ساختی

آنچنان خلاق تعالی که از … … هم … اندر هوا ماهی شنا ور ساختی

خلعت … از مین … داده اندر … … بهر … حاما … ساختی

کردش … … روز … خلق جهان … ان … … این … ساختی

از ند خبان … … … قامت … … به … از سرو صنوبر ساختی

کرده در بر … خلعت … … ما … ذات حیدر ساختی

کرده ذات مصطفا مجتبا … علم … از … … ساختی

کرده … … جنت … … … ساختی

… … … … …

دیدم که … … … … من از … … …

من کنم دل را نصیحت … دل مرا … … … من را او … … …

نیست … ما مور … … ما دل دادیم با … … …

چون … … … … … … خرمنا ید که … … …

… … … … … از در …

… م

گر نمکها ید بشب بر جهد کند — تاب روی خود بفارد شب بره
عذر کرده سر بپا ماند جرم — در میان آرد چه پای مغفرت
و بپا شد شمع که مینکند نصر — دان زجهد عقل شمع با عره

[illegible]

[illegible]

بر تو دیده یار بدل افتاده — پاکه خود سید سپهر به کلا افتاده
عاشقانست چه ندارید بکف جان دگر — همه جان داده از شرم خجل افتاده

[illegible]

[illegible] — [illegible]
بر سر راه تو هر یلد که فتاده درست — به ضعف دلها دانه هلا افتاده
با کن ارده جا بره تو برسه دل — بسکه در ره تمنای تو دل افتاده

[illegible]

[illegible]

عمت اندر وا عذر ینه ما خوب جا کرده — ز هر جا خاطر نجیده کشته رو بما کرده

[illegible]

للّه که دیگر را ندانم باشدم سنا هی — نمیدانم که بشکستم کرده و کوی که دا کرده
نخبه کو نیکفم دم اندست دامانش — چکویم دامن خود اندسم جون رها کرده
عبث از با غبانی کنه دیگر چرا نالم — که دام اشیانم سرنگون باد صبا کرده
سر زکویم کرده این عقده نادون تنها من — که امشب با همه لطف مراد خود جدا کرده
خود شرمنده کنم شکوه کر کرده از جفایش — نمیدانم چرا ام بی سبب ترک جفا کرده

کرده در دریا ز فکرم جا نهنگ تازه‌ای   برده بر کوه خیالم ره پلنگ تازه

در خم اندیشه معنا دو صلح عقل   جامه تحقیق ما را کرده رنگ تازه

کاشتان سالار وحدت راز بیش آهنگ قدس   میرسد بر گوش جانها داد دنگ تازه

طی مقصد کی نیابی جرأت کند این کهنه عقل   میکند هردم زخوف ره درنگ تازه

بلبلان آوازه از تانه آهنگ نو   چهره گل دارد امروز آب رنگ تازه

ختم خیر شد که روزگار تو روزی نو   بخت بد دارد بمن هر صبح جنگ تازه

بت با صاحب [illegible] نیکه ند   جز کن لنگی بپای خود [illegible] تازه

شمع بزم کهنه ما در ره [illegible]   باد هر با باد [illegible] تازه

[illegible]

امشب که در آرزوی چون ماه   روشن شم کرد الحمدلله

شوخم [illegible] ندیدم زمن کان   کاش از میان [illegible] چشم بیش راه

محو شدند [illegible] باشد   بخت دلم [illegible] چون [illegible] خواه

ما و تو باهم چون شاه چون عبد   تو شاه حسن ما عبد درگاه

چون حسن رویت [illegible] جام [illegible]   رو [illegible] جام [illegible] حسن [illegible] جاه

دوران رحمت شد جشن لب ما   [illegible]

دوران تو [illegible]   رفتیم و بردیم داغ تو همراه

چون [illegible]   کفر است در شرع امثال و اشباه

خنجر [illegible] دریا [illegible] ماهی   رخسار خود کند دوران رحمت ماه

اره خلد آب یک بیتوان ناد — کی بتو موسی در پاکند ... راه
روی تو روشن دارد ما — هست ماننده ماه روی تو اکاه
کی بانوا حمد عاشق بود عاید — کی با تو یوسف گراهش از چاه

شب ازدرم در آمد دلبر رعنا چو دنا — یا خوب بت عیانش گشت بر خلف عادة الله
بر او بنو یارم اندازه وار دیارم — جز جانبت ندارم دیگر بجا بنی راه
ندا حبیب بکوبت دارم پیاده جز اغلا — نز قامتی بکو بیم بت دارم سواره جز آه
عمرم بخلاف راهت جا کرده ام شب و روز — بیم مکر که روزی روی تو در کنی کاه
بر وعده تو هر دم دعا الله کدام سوز — این آه آتشی افروز این ناله جگر کاه
خواهم همه شبانه هر دیده خواب — بیم مکر بجانب یک عجب د خواه
هستم اگر کم از کاه دشمن نیاره از کوه — شادم که پیش تو دوست کوهی است کم زکاه
کاهی مثلا باشد کاهی قرکی بود — ماند که بیند سایه باشد گر ماه
دل گشت بیت از حزان سکر بنت هجر — یا کند ما کنعان امشب فتاده در چاه

از بزم رفت نگر داند نکه — رفت چشم زبیش ماند بره
چشم یعقوب غم کرد سپید — جسم یوسف که شد افتاده بچه
جا کرت پادشهی را چه کند — که بود بنده تو شاه شهنشه
تاج کجکی بگدای تو بدا — فرقدان دنه سزد تاج کله
دل عالم همه زمان بر تو است — شاه نازی تو دلها چه سپه
از سیاهی چه بود بالا تو — جبت من چشم تو این هر دو سیه
نکند بیا بکشتن گدا دار — کو سفندی که بیا شد فربه
سخن خویش بقیمت برسان — که شود از سخن افقه ابله
بنود قیمت یکدینا رشت — عمر گری صد گر کوید ده

دمی اید دست کو للام ز جواب ...   پرسیم کو تو ز کو داد [illegible]
جز ندامت بجز امت چه بود   عذر تقصیر غلام در که
نیست تقصیر را چاره مگر   عفو تو عام کند عذر که
اسمان تا بزمین در قست   پیخ یاد من در دستار تو شد
بیندی خود تجلد خود کرده   کشته هر دلکه زدیدی که

[illegible]
[illegible]

بجوی کلشن ای لاخوان چکنم چه   بی قامت تیر و خرامان چکنم چه
کبرم نکند طعن دنیا چکنم داغ   با این دل از هجر تو بریان چکنم چه
دفتم من کلبه تاروشن تا بلید   بی شمع رخت شمع شبستان چکنم چه
دور از رخت ای کلشن شاد صبر شاد   چون بلبل محروم بجولان چکنم چه
میتنم بنظر اید خونین کنندم دل   ای دوست بلین ابروی کمان چکنم چه
رفتم و در دطفل سر شکم نه تقاضا   من بی تو باین کودک نادان چکنم چه
دمی چه سرفراز سلامت بطرافت   من خسته در سر بیکبیبان چکنم چه

[illegible]
[illegible]

دفتم ایرودان یعنی چه   ازبرم جلوه کنان یعنی چه
بر شکسته دلم ای دوست زدی   صد جفا دشمن جان یعنی چه
انکه شد غمزه بجود از تو کجه   تکند سود زیان یعنی چه
علم اکر برمتان عالم ره داشت   عالم عالمیان یعنی چه
انکه در بند تو عاشق کس نکرفت   بسته بر کنده میان یعنی چه
ذرکین زنبر کو بند زدیو   بسته هم جون همیان یعنی چه
از خم ابرو مژکان خدنک   میکشد تیر و کمان یعنی چه
ندیدن غمزه الوند کجا   همه نادان همه دانا یعنی چه
خانه خم کو یکسر مو   ایب برانت عیان یعنی چه

بخ

حشم لطف که بی بود   شود   نگران بود گران   یعنی چه

سیزده کن اخذ زعشاد ... سه   پس از آن هم دور میکن دو دو سه
پس یکی مانند که دو دو شد درست   شعشاد بیست و اجیجون و ... چه
در حدیث فرموده از آن سیزده   عطارد ... که ایشان ما بند
چون سنان بیش از دین بر دو حرف   بهر دو از آن دندان ...
و عدد دندان جدا انداز ... دکو   و اشود بر دست تو کراین کوه
جو عدد یازده ... ...   تا بنور روشن شود این مشتبه
... کرده صد جا در ... [illegible]   دل ز نجار ابید دارد ... ...
... کمان ... آمده   کلام ... کرده سر بزه

حابیت بد بدینه دو ... کان مر   ای یوسف عزیز چه وامانده بجا
عالم تمام کرده سیه بیش جنبش ما   حیشمیه دیده سر ... جبا بخت من سیا
کرماید دلم ... بر ... ... دم ...   بنود در وجه دود کیغی ... ...
ای کوند لاند کون که دم ... ...   رند بر ینه نوکه کر دیده ... کاه
... قناعتی که خدا داده بس عا   از دولت تو دست فقیریم و بادشا
دارم میل روی تو ایست ... ما   بسیار دیده ایم رخ آفتاب ماه

نسیم ... ... بحمدالله :   بهار آمد کلستان کرد ... بحمدالله
حد ... ... سوده سر ... ... اختر   کد ... از ... سر ... بحمدالله
حبیب ... ... جام ... ... که ... ...   بچرخ ... ... بحمدالله
مرا ... ...   که ... ... در و علت احباب بحمدالله

مرا بنمود صحرا کو دکو کرد کوی تو … بیابان بپرداخت کرد الکه صحرا را بحمدالله

بود سعی صفا و مروه ام بین دو ابرویش … که جستم در حریم مکه مسعا را بحمدالله

کلام الله را معنی نمودم ناطق صامت … تعلیم الله ... نقطه نا را بحمدالله

ز بیم داده بود امروز از سودای خود در دل … بهم زد زود یکی عقد سودا را بحمدالله

... مرتب ... دل ...

... نقد ... را بحمدالله

هجرت مرا بکشت مبادام چون به عشقبازی … تا ماند وصلت یار جون شحر طرب آمد

سیمی عذار مه جبین انکه و زلف عنبرین … مژده که یار نازنین مشکین دل آمد

زلف تو دام سیه خالت بود دانه ما … این صید دام و دانه را نیکو مناسب آمد

نور نما یار جهان سوم جنادامن کنان … وز بهر خدمت دعا ... تا دیر راهب آمد

شبانی ... بر بدیع ... خود برید … وز دین گوهر ... از اشک کوکب آمد

ما از عالم ... بود ... … وز جمله ... بر دل مصاحب آمد

کسان نیز ... در باشد ... … آن کوی عذر کند سوی تو تائب آمد

از آینه طوطی کجا کرد سخن گفتن روا … کوی زبان جدا آینه صاحب آمد

حاشا که بوسه بکند بر روی کرام الکاتبین … الله کتبا حسن تو ... کاتب آمد

...

کفت ... باشد ... … کفتم از ... تابه ...

کفت هر کی ... کفتم … ... چون ... چهره ...

... است ... … نو بر بادام دو شان ...

عمر ... ماه نو … ... نو سیمین ... به

کرد ... سانی ... … چون ... ظلم ... بره

تو بکی دل یکی دوست ... … دل ... هر کی ... دو ...

چند ... شکر ... … ... کافر بود در لام ...

تا کی بنالم بیتو همیشه — رحمی بحالم ای عهد بشکن
شیشه شکستی دلها ز سنگت — سنگدل ای فتنه‌جو چه شیشه
یکباره آخر زد شعله و سوخت — هیزم چه آتش صرصر چه بیشه
فرهاد مجنون باشد ز مجنون — کاین بیستون کند مجنون به تیشه
شد از همیشه پر شهرت کم — کز ظلمت شد بیشتر همیشه
شد کبر صوفی از بی ذوقی — بر باغ خندند خار و بیشه
ندیده با تو کردن ز الفت — هجرت زد آخر تیشه بر ریشه

[illegible]

نوید کو هزارت نامه خامه — نگردد نام تو آخر بنامه
دلم خون است از دست تو باید دست — چه مرداری از نقد آغا سامه
کنم که ترک از حسنت بدیدار — اگر بینم چه زد فای نما مه
مجوز کو جهان جید ابن ملجم — که مکار است بیجا این قطامه
ز کنج دل عنادعین بر باد — که در خانه روا نبود غمامه
نکو داند بدرسم علم و دانش — ببر بیند نکو هرکس عمامه
ز هر نادان نیاید کار دانا — که در جان نیست در جان یمامه
روایت چون مصابیک کرده تازه — نمایان واندران چون دانه شامه
بدیدندم تو بر میزند دل — بدامت رسم افتاده‌ای تمامه

هجرت تیر دیدند ملا زبا انداخته — چند دار نالم هجر مرد عنا تاخته
حال دله یکرحه میر تو عیادت — نیند لد و تو واقف کار دل را ساخته
ای عشق ستم کند هجر ساور جدید — الذی که ره تو غم دم بکداخته
تیره بجنم بجد باکریم جسم رات — دلبر هم بکرم تا از نظر انداخته
هم عنان کرده بر ستم کی بجولان کند — دختر همتا که در میدان غزلت تاخته
کی کند بامن حاطرم سیر باغ دنیا — الکه لوح خاطر از سیر صفا پرداخته

آرزومندم که بنشستم که خدم   آن حبیبی که بار خود نکو نشناخته

و برد از رحمت و وی [illegible]

غزل [illegible]

ای که باری دعا ساخته   بهر حال ما ساخته

چون نشانم من درویش بتو   تو که شاهی بگدا ساخته

ساز انده دل ما یک شب جای   تو که جا در همه جا ساخته

ساخته جوش چند کرده [illegible]   خبیثم تو چند ساخته

از همه دگر همه درد کهن   دم ای دوست جدا ساخته

تا که در حاجت [illegible] ابرو بیت   تا نه حزب دعا ساخته

از من نیستادم بدعه متاب   تو که دل داو شفا ساخته

پیش تو ما چه بخاری خاییم   تو که چون گل بصبا ساخته

کرده‌ای بو [illegible] و بختام   پس معلق بهوا ساخته

تا که از تا رخ کس بیت   بهر هر دم بلا ساخته

کرده قیس نظر باران [illegible]   بار قربان دعا ساخته

دام این رسم دغاداری نیست   من نگویم که جفا ساخته

خون عاشق بکف ایدوست مگر   بسته بر جای حنا ساخته

باز تو بار حنا بر کف نا [illegible]   رنگ خونخواری ما ساخته

[illegible]

دیده‌ام کف ز غم گریان شده   کوه‌ها شاخه عمان شده

بر رخت خون هر دو دیده ام   جامه مرواریدش هم مرجان شده

[illegible] دیر مدتی دیرا عنیب   درد ام از هجر تو بی درمان شده

آتش دل چه [illegible] خبر   بین که ام شعله سوزان شده

کشته از هجر تو سودا سرم   بر رخت از بسکه سرگردان شده

[illegible]   من که [illegible] زندان شده

رفت میدم که جانم میرود   جان دگر هم عهد با جانان شده

[illegible]

بی وصالت روز دل گشته سیه — بی تو شام چون شب هجران شده
باشد ه دوران مسلمانی دم — دم با دوران مسلمانان شده
فیلبان زنجیر حکم تکبیر — باد نیلم رو به هندستان شده
که بجکت خانهٔ عشقت د هش — سوی کرده نای نهان شده

[illegible]
کرد تضمین [illegible]

ساقیا بیا که تازه کنیم عهد باده — جام می الست ز دلدار ساده
تاریخ کنیم زینهم مادالمحن دلی — کیرم بزم عیش بداد السعاده
هر کعکرفته کوه دیده میرود — تا ماکوفتدایم ره شاه جاده
این نیم زراه فراقت که می بوم — راهی سواره همره رانشکی پیاده
دیدیم آرزوی تو بردیم باک شد — دوران میان جنوب زاد جناده
اینها باز اوج بجود که هست کم — دنیا تو از برلند دهان جراده
از راه یزد کرده سفر تا ایران طوس — باکشند دل براه تو دار العباده
سرهایش از بی عدد کرما کشد روان — در راه دوست انگشند دورد لباده
روشن ز نور فیض نما دیده دم — گویا دوباره دیده دهی بر فتاده
کی عاده جز غلام تو یا ساده نجز بدت — جز جاکو تو ساده ندیدیم در غاده
ضریب به عمر در ضرب زید عمر ببت — زیدی که بر تمامی عالم زیاده
در شرع بند بیت که از باب زاده — کعبا مکه جای تو است ربا بزاده
محکم شد عهدم ز بیشتر با سعد بختی — از بلا حملکه بد بعد عباده
مانند کجا زما او نه ما یابطا ما — کیر هند ما کو تو نما اخر داده
کافر ابکعش کی دو کیه تو داه — جیم نه جا رواق دهد دار السیاده
اعدست کبر زمره در مانده با دحیل — رحم بحال المفلس ای با فتاده
و صفت تو ییم انتد تو تم نجل نقل — سائم مکر بجهد هر بیت آماده
تو شهسوار جان تو سالار کاروان — جز تو بکاروان که رساند پیاده
جرم بنا کوهی نامه سواد کو — نکبی ساهد دارم در یکی سواده

[illegible]

ای دستگیر عالمی عالم ز دست رفت   دارم عجب دلی که جدا ایستاده

[illegible]

[illegible]

داغ تو تا شد برد دل حواله   دور از تو داغیم ای گل چو لاله

ماه دو هفته دیدیم لیکن   جز تو ندیدیم دو هفته ساله

ملک در رود را بیع تو کردیم   قاضی دل کرد مهر این قباله

دل جام دم می خالی دلم کی   ساقی زمی کرد پر این پیاله

این ترک دنیاست از بهر دنیا   کردن چه حاجت ترک بتاله

هم چشم یار کار نیست شوا دل   تنها از این کار دارد غزاله

در باغ تو جبینا چهره بلبل   ز داغ لاله ما چهره لاله

حالی کند چون پیر سخندان   اسرار دانش بر طفل هاله

بردن بهر راه این شاخه غل   رمز علمت که کز استاد ما عاله

ای همدم غم تو خالدون غم   جز تو نخواهم غم و خاله

[illegible]

[illegible]

هم شاهیم معانی جز از بیا ماید   چه بود اگر هماي بسرم نکند سایا

سخن تمام برجهان نجها برون جهانم   دهد ابد به نیه ابدله کسی ابیم کرانه

نه به کید طاق کیوان دل خویش مطلق دل   بود این حجبا ماند بحجاب باب پایه

بکو از رو نیحمت سخنا عقده دنا   نه سزد ترا که کوی سخن از ره کنایه

چه دعا بیند خدا از دل بند حمیم   که کند بعید ابر ز غم دلم دعایه

نه ببر خاک سار عشق عاشنا به جشن   هر که چه تو بیابی که سزد برد صلایه

خود اکه ابر مطلق بود او طهور برحق   نه نهر نهر تب طلعت بود اندرو سرایه

شب تار ابر هجران سده ماهتاب بهما   چکنم زمانه دنیا بکنم اگر شکایه

مبر از دم صبحی مکو یقین ندک   که عامه تاب دیگر بدلم از این حمایه

نه بنر چه تو سرشی که تو از کلاه بهتر   مگر انکه سیر جور عبق داده بوده دایه

بصد ارزو رهینم که رخش خبر ببینم   رده نکیه عشقمی که برو هر دبایه

[illegible]

تو میری تو والی تو چشم و دست روشن ‌ ‌ نه اشارت امارت نه بشارت ولایه
نه بطالی باکه عباس نه غرض بر غرض ی ‌ ‌ نه مجید از عمارت نه بجایه نه سقایه
همه هر در به مقصد تو نه بهشت نه عقبی ‌ ‌ که تو نه مایه نه سبب هم نه هدیه

بتو مرا تو جز درد نشان نگذاشته ‌ ‌ هیچ بتری رو بدنا کس دلی نگذاشته
کنهاداده بمن در صبر جان هر کسی ‌ ‌ دستم بر سینه کس تنها نگذاشته
نیست در معراج فکرم بر کسی راه گذر ‌ ‌ جز بیام آسمان کس جز بام نگذاشته
نه هیچ وصل حق که تا برد ضعف دلی ‌ ‌ ضعف هجران در دلم تاب و توان نگذاشته
جا بجا او را سبب امنان مصطفی ‌ ‌ انکه جا مصطفی در جا ندان نگذاشته
کی برابد جوجه بیضه مرغ از انبیا ‌ ‌ بیضه ای مرغ که او را آشیان نگذاشته
کی بود از عقل درکی ننهد معیار خرد ‌ ‌ تا که بر عرض مصطفی پنهان نگذاشته
نانان تنها که هم سرها مده باد مذهب ‌ ‌ تا ز آن مذهب که پند یاران نگذاشته
انکه تا کرد عزم سیر گشت این بارگاه ‌ ‌ هیچ بر جا مرز خود ار جسم جان نگذاشته
تیغ فضل جلد در فهدا هم افتده ‌ ‌ انکه بر جا فضا از سوزان نگذاشته
کی ستد باکعبه مقصد ما بعد صلاة ‌ ‌ انکه فرق با جدی در فرزندان نگذاشته
بیا جنیجان در نموده بر خلقا خدای ‌ ‌ غیر ابر از که بر سر سایبان نگذاشته
سرخ رو بیگانگان بیده نیابم که داش ‌ ‌ زانکه روی جلوه بر ارغوان نگذاشته
تا کی ای سلطان خوبان در تمام الانسان ‌ ‌ همچو تو ما را زمانی در امان نگذاشته

انکه خندان شوخ حق اظهار کنی ‌ ‌ باید آخر که خود گویی بیداد کنی
خنده یکباره مه جعد که دهد بر باد ‌ ‌ غنچه گل ز لب تو این خنده دگر باد کنی
تبسم آخر کند در خانه لحد کوه الود ‌ ‌ این سخن نکو که تو بیماد کنی
نیست این دار دنیا بر تو عز فیض وصال ‌ ‌ چند سکنا تو در این دار تو بیداد کنی
دار کو دار جهان نیست بجز جای خراب ‌ ‌ خونیزا که در این دار تو بیداد کنی

مطر به قطع علایق ز خلایق لایق — تا تو خود را طرفی بسته به صد تار کنی

[illegible]

که صحف تو کنجدم بنا ... مه — بنویسم اگر که تا ... فنامه
هر کار که نی بوقت ... میکن — جز جز تو اگر ... سله مه
"او ردن فند مجد یکا ... ل — "نش نه بود بجب ملذمه
حاجت هم بنزدان تو بر ... — چون خواهش کلب بود نامه
در رسیلد بد کلام قا ... ل — کاف است کلام او علامه
چون مسئله طلاق سکران — نزد فقهای اهل عامه
نانسهروری که قا ... ل — باشد بشمیش تیغ نامه
تیغ تیغ برای امتحانی — کش "امد عل شد امامه
شد دیده امتحان انکاه — روشن ز رخش ذهن کرامه
خال تو چه دانه ز لعل تو دام — ما صید نشانه‌ایم ... لامه
اعکوبه کل شکوفه بر خسار — کلذار صفای سرو قامه

[illegible]

نه حاکم کی از دست امیر سوالی — که دارم بتو امشب عرض حالی
بسویم کمو دعی زاتمام روزی — گذاری بلطف از پی ماه سالی
دکو درد دل از تو پنهان کنم کی — زده بر زبانم مگر قفل لالی
به تکذیب کاذب تو ارسیمکن — چه بهر محالف حدیث محالی
شدم دست دامان همت بلندان — باین همت دون داین دست خالی
چه لیل مصیبت سیه تیره شبنم — چه عت هنر پیشه بینم لیالی
هنرنامد ز عشق دان اهل اهلش — نه بخت جلالیه نه منزلت قالی
دلا خواندن علم ریم جه حاصل — اگر میتوانی بخوان درس حالی

مزوش

درخور بلودم نه تو اره مومن   منی شایدکه و اب ... لا لی
جالم چه می نشی ای شیخ مفتی   که من طفلیم جاهل و لاابالی
نه من هم کلام بتو شیخ کامل   با این جاهلی فهم و خرد سالی
نه تو چون مطرب نه تبنه واعظ   دهین خوش آواز صاحب کمالی
دم دین جنت بوعد بنا کی   که بستد روا بیع کالی بکالی
چه سازم بر بیانی ار ننالم زدل   نه دور دلی نه امید وصالی
چه حالی کن دخت فرشت چه حالی   ذ توب شیخ برو فرش غالی
دلا من نه شیطان زندان چه باکم   ندارم کمال ندارم که مالی
کجا میل ناکول جام بلو دم   که کی ند حوز جنت منی جز سفالی

[illegible]

طبیبانه صلاح دل را دوا بی   که باشد بی دوا درد جدا بی
دلم را چاره کن اندیشه دوری   دوایم ده زوصل آشنا بی
دلم را مژده ای رید و ... صیدم   زمین حضرتی دل را دوا بی
بیابیم خوش از دل باد ...   عزیزان هر یک بر بلیت نوای
دلم تنگ است میخوام که آید   بگوشم هر سو از یاران صدا بی
بیاسم بیاکن شاد ... کم   بغربانت اگر ... رضا بی
طبیب عشق بر من زد مطب را   که درد عشق را نبود دوا بی
کجاین دار فنا عاشق کدام است   بجویید عاشقان دار ...
دلم معشوق را باشد بعاشق   دهان عشق ... هما بی
بود سوند الفت را دو چو کا ...   دو دلدارم نماند زان دعا بی
این پیوند میل شد که کا ...   دلشا میکند میل کدا بی
دگر ... باد ...   کجا و میل ذیل ... بی
بنداری قفس مرغ هوس را   ندعکه هر نفس اندر هوای
خوشا صیاد کردی ... قفس را   بصحن باغ ... دلربای

[illegible]

بدان شکم کند هند سفر تجارت وه کنا [illegible] — نه مراد ما کند آن کم ندهد بجان [illegible] عشق

سکه بر جرات جلوه [illegible] کم شده کرده در عالم [illegible] — که بجا[illegible] کرده دونه ایمان [illegible] هندی ودم [illegible]

[illegible] نقش [illegible] تا [illegible] عقد عالم بردلها — دل [illegible] دارد [illegible] نعمت به یقین که میکردم [illegible]

[illegible] برده [illegible] زروح ذوق [illegible] ردی بود [illegible] — که [illegible] هستم [illegible]

[illegible] عشق [illegible] که زجلوه [illegible] — سته [illegible] عشق [illegible] جنید [illegible] البکود [illegible]

[illegible] چه رنگ بود [illegible] بر سر [illegible] — زده [illegible] خیال [illegible] که [illegible]

[illegible] بدا [illegible] که چرا [illegible] که [illegible] — که [illegible] انقضا [illegible] عشق

اگر کسی ادم [illegible] برای [illegible] کم کسی زده [illegible] — [illegible] که [illegible] دونای [illegible] اگرم [illegible]

[illegible]

نام دمادم [illegible] جدا [illegible] — کی [illegible] کوش [illegible] دست تا کی

چون دردزداکو وصل [illegible] دشمن [illegible] — [illegible] کو [illegible] ابد [illegible]

زدکر [illegible] بر [illegible] وصل — [illegible] شان [illegible] ابد [illegible]

[illegible] عشق [illegible] جان — کی [illegible] تم [illegible]

[illegible] خار [illegible] کن [illegible] روی — خار و [illegible] ازتو [illegible]

این آب [illegible] کود عقل [illegible] — مقصود عاقل [illegible]

کی بازکشی درجه دو [illegible] — جانان خود [illegible] کس کرد [illegible]

[illegible]

قصد [illegible] کرده [illegible] بیداری — زده [illegible] بیداری

میکند [illegible] کره [illegible] اقلیم چهار — [illegible] بیداری

[illegible] کرم دی — جامه [illegible] بیداری

کرده [illegible] جهان [illegible] — [illegible] بیداری

میکند [illegible] کردون [illegible] — دم افتاده [illegible] بیداری

طالب [illegible] کرده [illegible] — [illegible] بیداری

جامه [illegible] — که برین جامه نهاد [illegible] بیداری

کردد

گرده مناطق سرها زبس ایشان برف　　زده از خوی بوقت بندگی بیداری

[illegible]

[illegible]

در صفت آلها هفت زمین سرور انبیا علی ولی　　که در عروه بود حق به بندگی نادعلی

ربها انتم که نایب در عون او در همه بواب بود　　که شد شرح ماجرا چه غایب بود بدم از لطف رب

که از صفت فلوجیر بر برکت خویش کرد در　　انکه از سر کتاب هو او سر بر کرفتن بقدرت ازلی

انکه کرد بلا فتح جبریل مدح او فتح نامه روز احد　　انکه در منزل غدیر [illegible] کرد او داد وصی بحق جلی

تو زشت بقا خصم تو زد که با او این سخن که بود　　کار کرد با بنیان [illegible] عملی

که کند رفعه این خورشید چون در خور شد و لا جمله　　انکه دو کرد سخن [illegible] انکه بت عقد عهد [illegible]

انکه در بنیاد [illegible] داد اجابت او بود بر لبش ازی　　کرد [illegible] الا الله [illegible] کفنی او [illegible]

که علم حروف [illegible] انکه علم [illegible] رسم سلوک　　مسند برد [illegible] که [illegible]

علم تفسیر ابیات [illegible] علم جواهر [illegible]　　کرد تعلیم زاده عباس کفتار بهر سود [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعدان اشکم که ز لعل شهید لب بیداری　　بجز مژه عالم شام هجرانست بیداری

تبسم کرد کفت [illegible] وصل بجود کفتم　　بیا چشمه لعل آب حیوانست بیداری

زدم بر تیر کفتا چیست حالت کفتمش جانا　　چنان شد دل [illegible] که مژکان است بیداری

در آن صحبه تو یابی در کلاه دیدم کفتم　　بجز عاشقان حال تخلدانست بیداری

و عالم کشت آن خاتم انگشت تسخیرش　　که نقش خاتم دست سلیمانست بیداری

ز هجران کل رخساره کان کرد چشم تو　　که طرف دامنم صحن گلستانست بیداری

باین رود و سوزان عالم ز آتش هجران　　دمی بنشین که وقت رفتن جانانست بیداری

چنان جا کرده آن رخساره آتش پاره ام در دل　　که شهرستان دلها سپهر اغانست بیداری

ربینه جمله کرد از بهشت وصل و دیدم　　بلدام نطفه هفتاد [illegible] است بیداری

هم در میان هجران کو [illegible] بها [illegible]　　جز چشم تمنا [illegible] مژه است بیداری

میردان خلق دو صد بار کسی | تا که بی شکوه کند از تو بنا چار کسی
کام مقصود نبرد کس ز رندان جهان مراد | دست در دامان نشود تا که بهر خار کسی
تا که بی خار نچیند ز چمن فرزند خلیل | این حمیت بنده ندیده است ببازار کسی
عمر بگذار بار دل شد ز یاران صد بار | بار دل چند کند غصه جز یار کسی
زیر بار الم آخر که فتادیم از پا | تا بکی میکشد این محنت و آزار کسی
کم کند راحت پاداش عمل آخر کار | تا از او کم نکشد محنت بسیار کسی

[illegible]

بیا که حسرت [illegible] دل بدر آری | کنی به کلبه من گر بشیمانی گذاری
ببند با آتش خاکستر بکن پامال | [illegible] خاطرت کند غباری
کند بدین [illegible] صد پیکان | [illegible] که بیابی تو دوست ناوک خاری
تو رفتی [illegible] | [illegible] پیاده و سواری
حدیث جنت و حور ایم چه کار ایدون | [illegible] بجز آرزوی [illegible] کاری
در آرزوی تماشای مدام بکم غلام | [illegible]
چو بوم [illegible] | بکام دل [illegible] تو دوست [illegible] زاری
من از جهان [illegible] | کند [illegible] نرگس بیماری
مرا تو [illegible] بدست [illegible] | فغان که این همه کار تو بود [illegible] نداری
[illegible] دیگر [illegible] | مگر که باز [illegible] آتش بجان [illegible]

[illegible]

ابدال عالم [illegible] مبتنی | نه هیچ خلق [illegible] همتی
نه با حضور قلب [illegible] نه سجود | [illegible] عبادت نه صدق نیتی
بر هر [illegible] | بهتر ز [illegible] دوست ندیدیم ملتی
محبت بما ببین که چه بیداد میکند | [illegible] صاحب [illegible] مروتی
گر کشته ام [illegible] عشق شود | ما را کجا [illegible]
کرمی [illegible] | صاحب [illegible] رعایتی

[illegible]

مابود بغیر مزیت ز نام تو — ما را دگر نه نیست باقی ز مزیتی
مایم در جمد کوشد ویران چه نسبت است — ما را سلیح دلبر طاوس نسبتی
باز آبو دنت مرا شاد میکند کی — جز حسرت رخت بدلم نیست حسرتی
چون خیال اهل مرید و اهل مرحانه ام — دارم ز حس دعمر با شما دو صیقی
نومید بی نصیب مبادا چو من کسی — عمری تلف نموده و دارم ندامتی
غافل که او ازین خود میکند مدام — ای دل بما هر آنکه رساند اذیتی
سرمست شو ز باده در مجلس تو زیبی — خاصا بیا که بود وقت فرصتی
ای یار کن طفیل نگاه تو با دلان — دارند قسمتی ز دو دانم سوی تو قسمتی
خواهند از تفاضل فیض نگاه تو — هجران کشیده کان بلابند قسمتی

[illegible]

احوال دلم کی باور داری — حاشا که دل شده است این سیل جاری
باور نداری زخم دل ما — چون در دل تو نشکسته خاری
بر خاک راهت باشم که شاید — رحمی نمائی بر خاک داری
هست از نسیب دل نیز د عزیزد — همراه خود بر این باد کاری
نوا… یاران ما را نه کاران — از ما تو مکدر بوکو هماری
ما از خزان طی گشتیم تا کی — بر ما کند اثر باد بهاری

[illegible]

چرا ای گل بهار و خار خود دیگری آئی — چرا بنشده سوی گلزار خود دیگری آئی
دلم بیمار کرد عمر … بکدا اشمه دفنی — چرا بهر دیدن بیمار خود دیگری آئی
مکرم کردی ای دلدار دفا … — چرا بر جستجوی یار خود دیگری آئی
نمی آئی بکار و کار دل بهر صورت — چرا ای کاردان بکار خود دیگری آئی
چرا بردی که صاحب دلی یکسنه خوبی — ز بهر شکوه دلدار خود دیگری آئی
بدنا قرار دل کردی افزار است از پیمان — تو ای پیمان چرا از قرار خود دیگری آئی

[illegible]

یا حسین

تو که گل در بهاری غم چه داری	تو که رخ لاله‌زاری غم چه داری
منم آیینه‌بین کیهان غم تو	تو که گردون سواری غم چه داری
مرا غم کز جدا آتش جدا جان دم	تو که خندان چه یاری غم چه داری
نشیب سیمی غم اقلاس [illegible]	تو که سیمین عذاری غم چه داری
مرا غم ناروی مشک بو [illegible]	تو که مشک تتاری غم چه داری
بود ما را غم نومیدی از یار	تو که امیدواری غم چه داری
مرا خلیل است چون از پای [illegible]	تو که بیمار یاری غم چه داری
مرا [illegible] انتظار [illegible]	تو که در انتظاری غم چه داری

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بگفتم چون بریدم شاد و فرد و جز یکی بودی — خدایا از تو میخواهم تو جهی کن تو دودی
چرا لوحست ایکه دلدار برد مشکبو یاره — کبی یاد لب لعل بتان هرگز نیا سودی
اگر از حال دل پرسی نظر کن دود آهم را — نه بیند تا بجانی آتش آید کی برون دودی
ز بوسه نالرده او چه که تیغ جماد آرد — نهان تا کی توان از خلق کرد این لحن داودی
کسی کز خود زبان بند بکار کیچ ماید — زما بگذر که سودای عار فسلت نه سودی
بیکردم برو دعوی ره بانو آشنائی را — ندانستم زاول کی چنین دیر آشنا بودی
ندانی با فقر دیدن زکاه رسم غریبان را — اگرچه راه غربت را چو من بیجا پیمودی
طبیم ریخ بیماری کشیدا تا که کفتد اقد — ندارد درد هجران عیز دیدار بهبودی

نجیب مبدأ نه نداي للش شیرینها اند
کو ز دوست ... بکن این هوا باشه

رعیت را رعایت کن بروز نابود شاهی — که بر روز چون نشنید نام بماز رشد کاهی
کلاه انتظار از ادب سودن بفلک هی — بکن افتاده کی جنا که دار حشمت جاهی
نباشد جز بمیل از سبب کم حسن آرد دل — کند کی سبب الحق بمقناطیس هر اهی
ز مهتاب جمالت جامه دل پاره می بینم — نه بینداری که هرگز باکتان سازش کند ماهی
چرا شد این دجله و ... این مشغول شد — ندارد یاد کس هرگز چنین اشک چنین آهی
بح کاهی بکی بیت بهتر از کوه طلا بینم — چه باشد بین چشم همت کوه کم از کاهی
دم کردون شد کرداب دعوت همی کردد — دم کردون تو ماهی دم کرداب تو ماهی
چرا شد غافلان آنکه او باشد ترا منزل — تو کر صفا صبری از دل هر سینه ای کاهی

بهر اب بنشکرم ... شب اشکم همه
مبادا بودن کز این غم ... دریا کوه

چه سود کر بغلط بخ کزی بکلبه ما کنی — همه درد روز شب عا بکی بطاره دوا کنی
تو ز دان دل نه سپت دوان چه سکاکه ز پی صاحبان — نه ز غفلت اینکه کامرت سلد خدا روصد کنی
چه سود بابن همه جور جفا که روی عقدم از دغا — که ز تمی دهمند دغا بند رهند ما کنی
چه ستم ار تو ز پیش نظر بکنم در پیت ازین سفر — که مکر تو عهد عهد حون چه کزی سنم صباکنی
تو بر مستکیم رضا زتو بمهاند خوشه جا — که مباد اکه ز عهد مرا تو باین بهانه جدا کنی
خود از آن تا دم حیحب بمهدن دستم دین — که رشد چه یوسفی از بر چم تو باسفا کنی

چون وصل نباشدش دوایی   باشد صفت انکه تا جدایی
چون روی تو نیز کس گل   بگذاشت نگاه جلوه جایی
کی زنگ این چنین نگاری   کی لاله این چنین بهایی
دندان لبت بگوهری لعل   باقی بگذاشت آشنایی
کی لعل لب رنگ ابر سان   که کی گوهری چنین صفایی
ما لا چه به تب شفا دیو   کم میکندش ده شفایی
با کثرت تسلیبی کز اعجاز   باشد نه به هیچ مرد ابایی
کی مسند حضرت سلیمان   باشد ز برای دیو جایی
یوسف بود فریبه کولت   کی کوله کند چنین خطایی
تکذیب کجا روا بها بدی   گوساله کجا کند خدایی

جان برکف ایستاده بر دو
بین عقد جمالت فدایی

بنشنو کنم بجود بری   در حقیقت تو باز خوب تری
ملک بلقیس کی سلیمان را   تا نیارد پیام شاند سری
نه پرم در هوای شهبازی   تا نبینم بجنبش بال و پری
جوهر تیغ کی شد ظاهر   صیقلش تا نداد کارد گری
گر تو از اهل عقل یا سمی   که به نص کتاب در سفری
اشتراط تو کی و تکذیب   کنند ایمانیان ز نار بری
هر صفت طاعت استکفر شرد   حرمتم سوخت جذوه شرری
چون بعضی کنند ماده   میکنند انتظار بیشتری
هستی از بتر و دید تند شید   تند شد جلوه تماشا کوره گری
طفل ناخورده سالکردد بیش   کم شود شیر مادر و پدری
داستانی ز دوستان جان بخش   گر ز اعجاز شان ترا خبری
قصه بردم بر تلف کا عذرم   نادم شرح عشق مختصری
حمله میکنم به نیرو بیان   تا کنم مدحت زشیر نری

تلت بازار

تنک بلذاد باده پر از چه کنی ... وکه نه باده خوز نه باده حزیب
به بترك کنند مسح حزان ... کز برای مسیح بوده حزیب
نه بهار علم کنی چه سحر ... بی عمل نه همه این سحر مزرعی

کیبا جو ولایی از رخ دوست

که رخ شمایست وه ...

از بخاری

بخاری تا نسوزد مشت خاری ... بخاری بر نخیزد
نگردد تا که صد مفلس زمین گیر ... بجا بر زین نشیند شهسواری
نلرزد تا دل صد کبک در کیر ... شکاری کی کند باز شکاری
نغلتا میتوان افتاده کان را ... اگر خواهی که بینی رستگاری
بعبرت ساز محکم کار فردا ... وگر امروز صاحب اعتباری
به گلشن دوش گلگون اشیانا ساز ... همیشه نیست گل بر شاخساری
منال ای عندلیب از روزی که بینی ... بجای هر گلی بنشسته خاری
بکن فکر پریشان حالی دی ... وگر امروز خوشوقت از بهاری

دیگر بند ... را فراموش

دلبری دارم که برده چشم امد دلبری ... نار هر عضوش که دارد معجز سحری
هرکسی در هر دری کم کرده ایمان دری ... ما در ایمان خود جستیم در وی عزی
یک دین کمشده دارد که به هفتاد و دو ملت ... ما ندیدیم اندر و یک کافر عیبی زجوی
عسکری جیم که اید صحرا ایشان را رسالت ... عسکری کاید درو سالار دین عسکری
دل نهر اوج بیابان سر نهادست بر کدید ... ما اللهلک آنکه بکدید از بیابان سری
رو نما تا بر زنیم اندر هوا بی ذره وار ... آفتابی بود کار تو ذره پروری
کی نه بر راه ش برعیا چشم لطف از وی بری ... آنکه انجم بود اباه تو ایمد بری
بگم هر وقت اباد است همت سامره ... صاحب کوهساله نه کو لشاده نه سامری
کی جدا بینه در جهان غیر از حرام است جلی ... آنکه با کعبه کرده عاریه همری

مخمس ... ذبن ... مفت

لطانه بینه است من ماران تا اسما ... (diagonal marginal note, largely illegible)

بر عجز طبیعت بسته چندی   بر اراى دل نهاى خوف بندى
قدم بر فوق عرش نه چو مردان   برون از بنا حقیقت خود بندى
بجز تیری ز هر مژگان سیاهی   شود در بند هر کیسو کمندی
ز همت نیست از دنیا گذشتن   ز خود بگذر اگر همت بلندى
مپرس از بند دیرینم که بنود   بگوشم غیر نام یار پندى
مکش بیهوده ای بیهوده این دام   که ناید در چنین دام کمندى
بجز یاد دلبر درد دیدم را   نباشد دوای سود مندى

[illegible]

[illegible]

خوش کن بنوا بیدل از تو امانی   بنود بجهان چه ثنا دمانی
از زهر فراق یار شیرین   مارا شده تلخ زندگانی
اى غیرت دلکش که جان را   در پای سهی قدان فشانی
اى فتنه قامت قیامت   تو سرو کدام گلستانی
شهباز کجا و پای تو پروانه   تو طایر قدس آشیانی
تو روح شعلق تو یا جلدها   جان جسم تو و تو جان جانی
آنان که بجان تو نشینند   یاران تو اند بهر نانی

[illegible]

[illegible]

فغان از هجر شیرین دوری   فغان از دوری شیرینی دوری
چه دارم منصبی دوری خدایا   فغان زین ملت زین کیش دوری
نشد آغاز کردم ملا ها   چه زهر است ایکه دارد نیش دوری
چگونه حیلت دوری که هر شیر   بود در راه ایمن نیش دوری
ز وصل و هجر درویش مانم   که شاه وصل و درویش دوری

[illegible]

کرد سجاده را استادی   در خرابات مغان آبادی

عمرای دل غم ایام که باشد مژده عشق صلای شادی
خرم آندم که غلامی ناکام ایمنش سرخط آزادی
گردی کار بکامست ایام گردم کام دل بیدادی
بیتونی شد و شیرین که کند کوه کنی فرهادی
جلوه در دیده ظاهر نظران همه عیدست و شب دامادی
جلوه لیکن بر ارباب نظر اگر آن جلوه نگردد عادی
زلف دلدار برای کشتن جز مسیحا نزند فصادی
ما زدیم آنچه ز ارباب دل هم که کند از دل ما امدادی
تا ز صیدی که دم زکان خدنگ زده بیرون دل زره صیادی
خوش گرفتار بند الفت شد دل هر که این صید بدام افتادی
از نگاهیم کن ایدوست خراب تو که امروز خجل آبادی
داغ کن زاتش معشوق دلا کند عیش جهان آبادی
ای خوش آندم که روند بر گل باغ ار نسیم سر زلفت بادی
چکند جز شکر ریزی زلف پیش قد لب تو قنادی
ناصحا بات کند عشق نجات کن مرا بر دل کفش ار شادی
دوستی بگرفتند عهد وفاق که تو عودی کنی ار میعادی
تا نمایند تو دشمن دوست بنده تو مباد کبا دی
ای کلاهش شمشاد قدان پیش کی جز قدت شمشادی
ده بدل صفحه اسید درس تو که در مدرس عشق استادی
دایم الذکر شد ورد زبان سا از نظم حسنم اورادی
رحمت حق کندش روزی باد کند انکس که ز شعرم یادی

از دم سیدن بیا معنی بستی ... | دیده م ماند ادر دی کوکو کجه درعرشی
ادعبوسیم ادبرایم نسخه بنای طبیب | بیدرد نایبد کو بیکر بدل تاب بشی

درد کز ناخن دل‌ها دل دایم شفا — هر کسی را داده اند ای دل درد بی‌درمنی

منزل و منزل بهشت ما را بنمایند که — بیرون از عرفی نه و بر فرهنگ ارامی

در فضول شعر و مکتب خانهٔ عشاق درد — نه فضولی ما شناسیم کیست مرد مکتبی

هست باللّه بیش عرفی بگرو ایدکه — اقربا هر یک را بهار بیت عرفی

با من انشا ابره کن ز بیت بمکر حیل — در فرو ری از بنی حیله داری غضبی

نیست همتا دوستر ملت بدیکه درینت ما — هر کسی کو دایدا اختیار مذهبی

لا ابالی عهد از حق بشود دار کمنا — تا بدا خنجر علی ما بسجاعت هی

[illegible]

[illegible]

بتو را حسد در سوزید محمل هیهات هی — بیرحمت الا حسد کی اندردم هیهات هی

داد نان خانه ما خورده امد سال نو — بر ده باده خزین بی حاصل هیهات هی

من که هست اسم سمندر ساکن آتشکده — بلکه سود شعلهٔ در بسکام هیهات هی

کی بلا بیداد و صال مشکلش کو عقب — از رعد این دل تا مایل هیهات هی

در من بیاد وصال ایکاش مبدا شمنی — کین عذاب هجر سازد تا دلم هیهات هی

کلکم در نثار معانی نکته و صرابتان — من که تلخی انجام جاهل هیهات هی

داده ام در ره عشقش منزلهٔ رهلتش — تا کجا باشد بس ازین منزل هیهات هی

من نه سوز عشق را دام نه سازد نقل خلق — آتشی افکند در اسکام دل تنها هی

کو بدرد من دوا همت کجا و من کجا — داده هجران تو زهر قاتلم هیهات هی

[illegible]

تا بکی در فکر مال خواجه هی — رفت باید سخای خواجه هی

شرط بیعت در مکالمت رسد مال — کو تو را اهل کمال خواجه هی

کاش میدیدیم بی رد مردن تا — تا بدیدیم در جبر جلال خواجه هی

تیغ غفلت از سر حق — می‌برد سر تا سالی خواجه هی

زد در باد حق جبر باب بخشش — برد باد فضل الهی خواجه هی

مالدر

ما نمی‌مانند تا با حرف داد . — بی‌جهت روز و شب وبالی خواجه هی

در جنابت میلذتی مالت حیا ل — هر کسی را دیده خیالی خواجه هی

رنجبر داری کاه پشت راهم بپشت — گاه میلی ذالی خواجه هی

بدبر برآید ازی نوشی بناز — رحنا هلس فریش عالی خواجه هی

هست بیش شلی دخشت در مزار — هست نالی خیالی خواجه هی

فرشت آخر خاک رخت آخر کفن — کرده در فکر مالی خواجه هی

راه مردان جوی در میدان دین — تا بود مرتق عجلی خواجه هی

به ترازین حبینی مغفور علیست — کاسه جوب مثالی خواجه هی

بهازین پرستی قنداب طعام — فرصه نان حلالی خواجه هی

کرده‌ای عزت الله عزلت است — جیمکنه اعتزالی خواجه هی

کی شود عاصی بذل مسکنت — طالب جاه جلالی خواجه هی

کهذا آب کل الودعی بود — بهتر از بولند لالی خواجه هی

[illegible]

تا بکی پرزینت مرکب میکنی — تکرزین داس اشهب میکنی

چند چون مستان مستانه بوالهوس — جام عشرانی لبالب میکنی

بهر لب بکن چند ارزد — چند میز جب عنعب میکنی

میکنی شب با این اندیشه روز — روز را با این همه شب میکنی

غافلی انکه روزی ناگهان — میشوی افسرده تب میکنی

ان ملیح آیی ادعغلت بهوش — میجوی علوس یارب میکنی

بر جوابی بستره . ... ام — ندو بند کاصر در بکنب میکنی

حبیب مطلب نه که اعیر است — کرو فکر اصل مطلب میکنی

کی علی ... تا صبا — مصطفی را تا بکی سب میکنی

کی بود سب بی جز سب ربب — چند ای ملحد سب ربب میکنی

کرم سینه هر ... حب — مرحبا بر قتل مرحب میکنی

ز خونبها تو بی منصبی :: که فکر جاه منصب میکنی

خصم منصب جان باشد عذاب :: پیچ خود ناکی معذب میکنی

ای که میر جاه جانان نزاست :: آرزوی جاه صاحب میکنی

بین دلبر میکنی یاد ... :: در بر مه وصف کوکب میکنی

جلد مصحف به تذهیب کمال :: جلد مصحف را مذهب میکنی

بهر بند همی شیرازه و کتابی :: رسولی قابل غرابی

اگر خواهد حبیب از بهر خود حق :: سزد چون مصطفی اعلا جنابی

نکو لانکاه هم چون مصطفائی :: سزد چون مرتضائی هم رکابی

شهادت حمزه و جعفر رسل را :: نه هم چون مرتضائی سقائی

بهر چون سپهر آمد علی مهر :: سزد هر آسمان را آفتابی

شدا مرزاد چون بنت اسد را :: کسی چون داد اکله الذبابی

امامان حق و ناحق سرابند :: سراج خلق باشد بی سرابی

لکم چون شکوه را انداد و سیار :: اگر خواهد سوالم را جوابی

عزیزان نام دلبر میکنم یاد :: بیاد بی عبرتی عطر گلابی

فدا ... شغل سوزتای یار :: که شنابد چه قرص ماهتابی

بهرجا بکذرد خلقت شناسد :: که چون بوی بتبان باشد مشکنابی

بنازم مرکب محرت ای یار :: که میبندد چه سیلاب خوابی

سرگنبرسد برا مبارک الله :: که بود عساقیبان آمد سحابی

برات زیبا آمدنی باد :: که ننشتر بود هرگز نیابی

در خندان زمین کهواره اش کرد :: کند در الیا ظا عمر شهابی

کند ارها عشق از طیر ابابیل :: ز فیلش کعبه را حفظ از خرابی

خورد خون حجامت حاج ازدی :: خود از بهر شما از آتش حجابی

کیند

کمینه خادمت بولش که نوشد شود سد شکنه آتش قطع آبی
چو دلبر کو صیت حاتمی بحفظش عنکبوتی تار تابی
بنیش بو کمک چشم اشاره مناهنز شادی یا صحابی
کنند انان که فرزندش بایتان بجا در قطر انجم بهر بابی
بیان از معجزات منتجتا ن یلدلیل کرامت نقلو انتخابی
ز دنیا و ز اهل و عمر برسی بود جبه حجی کلابی
ذلیلت ساند اعز الدوران اگر صد رتم افرا سیاجی
هوا براست مادا بیتو ایها یار غنا روزی که تا بد آفتابی
بدان دل بسوام کردیده پرسوز شبی روزی ازو بوی کبابی
بندا برابین دل پر خطا دست اگر خطا ی بکف بندی خضابی
چه گوید ناصلا انجه دل درین دریا نمیکردد قرابی
بجرم بجساب ایدل چه سازم کرایند در میان پای حسابی

جمد یوان اعمال

اعلکه آفتاب بر آمد مدبری جمه سفید ادعت شام سیه بری
در کیرد از لشکر خود ظلام زنج بخشی سفید بجور نان سیه بری
هر صبح عزیز مصر فلک مصرها کنی هر شام اگر چه یوسف سه را بچه مبری
بر فرق آفتاب بخمتاج ابتهاج از فرق فرقدان بتسلط کله بری
ایدل بزیر خاک بود منزل عاقبت کرتا سپهر کینکه باکه بری
ظلمت بر تو کز در دارای داد کو تو بیکناه آنی ده جره کنز بری
راضی باحمد تو شلیج جرکو ننی به آنکه بدر عقبه کیه جمعکه بری
دورات از کرم که بد بایه لطف عام درمانده بجان ضعیف تدبری

در بان تو هر دنا بی جه میشود
ایدوست کر تو کم شدن را بره بری

کنده بنیاد دم دلبی بنیاد کنی بجفا مایل سکین دلبران سکنی
دیده چون نرکس شهلات و شمشاد قدی زلف چون سنبل عارض کل غنچه دهنی

دشمن جانی و ایمان کمان ابروئی — دوست ایمنی و پرکین بدل تیرزنی
نازک اندام نکو نامی و یاقوت لبی — عنبرین بوی سیه موی و سیمین ذقنی
خار تا در نظرم کرده رخ لاله وشا — لاله رخساره مه پاره دگل پیرهنی
دو دلان بوسه کم کشته زبس تنگ دهنی — ربع مسکون در دهن سخنه سبز خطی
بگل روی تو خاری بدم نیست که نیست — چه بهی بود که گر جاجه منی داجنی
در کف اهل زمان کیمیای صفت ما — کیست بر باغ دلم الکه نه بستر سمنی
نیست تاب غم ای دلبر شیرین باید — ببستوی که برد تیشه زند کوه کنی
خواهم از بهر خطا بوسه خود دهی ما — که ببوسم بجب از میل بکام کفنی
کاهی پیوست نگاهی بجهان نکادی — نه امیدم نه شکیبائی دیدن عنی
کیست قربان تو خاتین زفدایی بهتر
گر شد در کوی میمی د علی راه زنی
اگر بیدل منی روزی جدا سبی و میدانی — دلا بیگرد می اندر کباب دوستی جوانی
چه من در محفل فردوسم نه جوی عجبا فردی — چه من در عهد خافام نه خام شوخ خاقانی
بپیمانی نکردم روز وصلش جا چرا قربان — دلی سود مبادا این عیان ایا اینجانی
ز وصل یار هرکس کامکاری شد ایدل — دمی بی‌ازل بهر روح ما شده امروز سوختانی
جدا از گلشن وصل تو ای گلبرگ هر جوئی — نظر کن دائم گر خون دل گشته گلستانی
کند ... انجم خود نکرد دلی — کجای ای بت سلیمان کی ... سلیمانی
پس از عمری بخواری یکدم ... — دم دانای و صلت کی ... باسانی
بر زر گر به کرد او ... دیده حسرت — که تا گردیده ام ... گردید خوافانی
بدانایی ... بود ما درتا باهم — که عقل مستفادی تو من عقل هیولانی
شود گر شکوه کو از علت او ... — چه سازد ... چز انکه سازد با پریشانی
گدائی را چه نسبت عاشقی کر اکهی باشد — نه تو بی جهانبانی نه دارد ملک سلیمانی
بکو جانا ندایی گفت قربانت شوم جانم
اگر بر سد ندای کیست اسمعیل قربانی
دهد خورشید خاور در حمل ... بهاری — که بر پا کرده ... زمین شلوار زنگاری
زده بر سر به گلشن لاله ... نقابت — بر بچیده مانند خاتین شال گلناری
چنان سر برنج ... زند ... — که گویا ... صاحب ... سرداری

چکان

چنان افکنده بر طرف چمن مهر بنفشه ظل   که گویا کرده چادر بخت زرگون شاه قاجاری
زده یکسو نقاب ابر در گلزار چهره کرده   بطرف گلستان قوس قزح بر پا کلاهداری
جهان را باد نوروزی ز نو کرد عهد پیروزی   مگر چادر بهل آزاری دلا در ما آزاری
ز نم ابر چنگ سنبله چون هوای بید در گلشن   هوا بین پر ز امان ز ندان عامل ساری
دمان باران بکهساران ز فرط فیض از نیسان   که بخشد کوه کوه عیسی کند لطف چه غفاری
ز دانشان کاغذ گردون و انجم سان نیسانی   که بر سطح هوا نقش کند بین قوس پرکاری
ز گلشن جستن بیزاری عمر از آن چون خاری کرده   چنان کز شیشه‌ها جوید اهل سیر بیزاری
شده عیسی نفس عالم دگر از باد نوروزی   زمین گردیده از نو زنده باز از رحمت باری
دهد یاد از نو دگر ترتیب گلشنها   که دارد باز دهقان جهان را همت گلکاری
بیا در گلشن ای بلبل چه بنیانی خوش الحان   که در گلشن کند باد بهار امروز معماری
برون چون چمن زلف عنبرین سنبل چمن   کند از شاخ ریحان نامه‌ها پر مشک تاتاری
چنان صوت هزاران مینماید تازه ایمان را   که گویا آیه رحمت تلاوت میکند قاری
کند باد بهاری زنده مشک گلستان بیخ   که از قید دو عالم باید عاشق را خلد عاری
خیال عقل پرواز جنون را بام الفت کی   بگیرد انس مرغ خانگی با کبک کهساری
زلیخا دل بسی یوسف سفید دادن نمیشاید   که کم دارد وفا حسن از نسیم باد بازاری
بصحرای گلستان خرم که طی شد ماجرای دی   به گلشن کی تواند کرد دی دیگر جفاکاری
کشیده در زمان دی چه بر رخ بیشتر   دهد باد سحرگاهان بطفل سبزه دلداری
سنه خار نظر گلدسته ای باد نوروزی   بیا کز سر کنم بیرون ز ریش از پی خاری
بهار او قلعه‌داری بگلشن آید تا کند   که شد بلبل محزون بجای هر گل جاری
ز فرط فیض میآمد بهارا فرود سیلابست   ز هر دامان کهساری چه چشم عاشقان جاری
بیاد ار اساس روضه بر باد گلستان را   عبث بود گندا برهان این گرید زاری
مرینا ای ابر استاد و بر رخ گلشن کلاه پرنس   بود هنگام عیش عشرت و شادی چه بیداری
کند بیمرده دلم که هوای گلزار خانه ترسم   کند گوشی ازین بد نسیم گل هواداری
چه گلشن روضه رضوان چه گلها سرو گلها   بهشت ساعت جنت رشک مهر بیزاری
خوش بید راحت بلبل هوای گشت چند گل   نه بر آتش چمن و عیش نه بی‌قرار شنقاری
ز خندان چون چرا پنهاد نالان چه پیر بهار   گلستان را به میان خواب بیداری است بیداری

به گلشن باد نوروزی ... الله
محمد ... یار

نرم کرده هوا عکلشتانیم حالای دل   نه چون مستانست مستی هست نه هشیار هشیاری
بهاده در کلبنا پو رحمت کرپه شادیست
فدای اخلد حسرت تا بکمد دیده مباری

بتو چنانسانم از غم بیان نالی :   ذکر الحبیب شغل للنساء فی التذلل
ساکن کنم چه سازم از سیل اشک جرت :   عینا جرت کنهر من شدت البکاء
بیزاری فنا سانم فریاد بجوابات :   جسما یکون یوما فی معرض الفنائی
از یاد دوستانم هر دم بحالت نزه :   ردی نکاد تخرج من ذکر اصدقائی
شنیع صورت موجود باشند تو محرم :   ماهذه البجاع فی الارض و السمائی
بر تیرهای فولاد سرهای الاجاد :   لهفی علی غریب فی ارض کربلاء
دوستان کان اطهر برده کما عمت :   فی زینة الاسارى یبکین بالعزاء
حق وطن بودند عقب تنک نمودند :   من حیز او لیاء من حیزة النساء
گویند چون جوابش برسد گر بیمر :   یا قوم لیس هذا من عندکم جزائی
بود اجرت بموت در حب انبیایم :   یا قوم ما فعلتم بعدی باقربائی
باید قرینت بهلول نوعی چه زید مجنون   دیوانه باشد مجنون دیوانه اشنائی
سهل لیکند نکاهش عاشق هلالا ایل   عین تکون اشهل من اعین الظبائی
در شهد ریشه بنهان زهر اسناء عقبهای   اذ لذعة الافاعی فی لذة الرشائی
بیزار عذاه معرب ذکر تمام اذان است   اذ یو کد الاذان فی الصبح و المساء
دو دانه در رت ندارد مرغ دلم قراری   اذ لیس سفر للطرف الهوائی
چشم بود بر چند دور از تو ارزقند   یا لیت بولدکان من حیزة الاماء
ما اصبر بیت نبود حیا دوی   کلا یکون یطلب للجسم عیرما
هر کس بوصل گر سند تشنه ما کبابیم   ماء الحیاة عذب اعذب له الظماء
تلخ است بیتوام قند زیرکه بهر عاشق   ملح المزاج احلی خیرا من اللقائی

خالص عن کجایم قلیم کار عایم
یا من نظرة اکسیر انظر الی الفدائی

اعتبار ندع جان فدائی   رنج تو راحت روان فدائی
کن قدم رنج جای تو خالیست   در میان دو دیده کان فدائی

حسن فطم

حسن ظلم همین بتو ابد دست	کانبله خود مکن گمان فدایی
نا امیدم مکن بوعده زین در	ای امید همه جهان فدایی
بود تمهید ذکر اسم تو در دست	همه دیوان داستان فدایی
ای حدیث لب تو تا لب کرد	ذکر فکر دل و زبان فدایی
بی سواد خط تو نسخه حسن	نیست یکسطر از بیان فدایی
هر چه مرغ فدایی از غم چند	نالد ای سرو گلستان فدایی
ز آتش هجرت ای عذار آتش	سوخت چون شمع استخوان فدایی
شکر لله که شاه کمان عشق باز	کرد در سوی آشیان فدایی
دیده از وصل دوست روشن شد	کور چشم دشمنان فدایی
جان فدایی ای که خوری	بفدایت هزار جان فدایی
کشته وابسته تو جبل متین	مگسل از خود تو ریسمان فدایی
شد شیرین ز شهد نام تو دست	این زبان شکر فشان فدایی

بین بصد دل هزار سودم
کن نظر کرده دو دمان فدایی

کفتمش با شها چند مناجات متها
کفت صبحا کجا این مرکان سامان

منکر انش بیرم سوزد دو چشم کویا
چون سینه بسی باید کشم درد مان

دو دی بتاه کو کردم کریم حالت
درد بد هد مندم بدی سوخته کان

الغرض گر نکند زر دو خود برهان
جز بخدایکه بود واد دب دره جهان

ماند چه دو س بیکوم بحی
کرده بین علم بر جو بیتن

سالکی چو رنشاسیم اعتلال
تو ها را هیچ که بود و بی

دله

اسان بکفت دلا چه شد حال ابداد
کاینجا دلاست نکهبانی دشوار

نازک دلا جبا توجون دانه ناز است
کندیه خود چون شکند دانه از نار

دلدام تو را چه دید بر دانه بود
باز بر جود سوخت و بر دانه بود

ازدام تو رسته ما نکس نه بود
بر دانه خود انکه بر دانه بود

خوش الهم شد بلوت دهر الوده
حر بید ندبر عدم الوده

ند دلدم جان انکه شد
ند کشت رخ ار معصیت جبا دود

دله

سرور نشو بر زهد عالی
تک ار چه کند خود حرص

زیرا که امیر کشور زهد
زهد اساسی معصد کنت

دله

صورت تاریخ حالته   کفت با شیر حرام شد

عاردان عیب کنند نانا را
باحسان ... جو ... اوردند

معنا بهم بسند انا ابرا
د عهان ابر بکند اخبار

هرکه را اصطلاح خود نکوست
هرکه دارد زبان خویش دوست

هنا ودان فاد صحت
اندر آن ... [illegible]

ار زبان هرکس ادراک
دادن ابنا اندر ... [illegible]

دمن جاده ... احسن عجب
باشد اندر ... [illegible]

[illegible]

شاعران از سخن خوش بوید نظم
عالمان رسم بنهند علم رسم

هرکرا زبان خود خطا
ناکه کید در زبان خود مجاز

این بود قانون ... در کلام
العرض ... بالمرام

وله

ربید ... عکس مطلب
مثابد ... در شب

بود من ... اخرین دم
رها ... [illegible]

دهر ... طلب
اگر زده به ... طلب

[illegible]

شاعران از سخن ... [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

چه بود کانسلند یا مت ... [illegible]

در بلا جنازه کلف ... [illegible]

... طاهر کلاد ... [illegible]

... بود ... بهار ... [illegible]

حق ... بادخود ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

جام از ... [illegible]

دو ... باید سکوت ... [illegible]

همین باید کلامت بود ... [illegible]

او ... باید بودن نظر [illegible]

نادم ... آن ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

وله

شد منقلب ورا مرغزان جاه

هوش کجا ماند هم از آن عاقله

وله

ماه هو یداه بحته به پاکی است

سر لطف سارنت ده بیکیست

ذانکه در جابه حرم محرم را

بند ره رشته بهوت ده بیکیست

وله

عین محبتها دیده گریان بود

لب طلب جرعه او مهجان بود

وله

ادجوران اجود اندر سماء

کشف روشن دنیا مخاصه چار

وله

پادشه بعد ده خضر داماد اوس

پاره به بعد ده ده اولاد اوس

وله

شد دولت جاوید جاودانی

در دور جهان شد بود دولت اوید

وله

روهیم چه بکن از اوامر

روهیم هم تو بکن شاه حرم

وله

اومید حادت ابن یوم

و ساهر بسه حادت

[illegible]

داد در جواب هر بد مقام صد بر عکس ... هر که او ادبی یابد ... جواب ... راحت جوی

[illegible]

کاه دان بد طاهر الناس / نه زبد خلق اهل الناس

هر که اهل مذاهب ... / ... عادت ...

چند بر ... نماید ... / ... احمد

هر چه گوید او ... / ... بود

اگر در ... پادشاه / ...

[illegible]

گفتم ... دم ... / ... جواب ناز

گفت ... بنور ناده / در ... اندره

ار چه ... آمد ... / گفتم ... حضرت ...

تا بدادم ... داد / باد ... از ... داد

چند ... جو ... / گفت با ...

[illegible]

عرض بکرد ... سؤال [illegible]
خواهان که ... که ... که هست ... کدام [illegible]

جو ... کنان ... [illegible]

تمام عروض بود ... [illegible]
که مانده ... [illegible]

بگیرید کفن که هست این ... [illegible]
به ... مقتول فرزند احمد ... [illegible]

شود شهید بلا ... [illegible]
... مانند مادر مریم [illegible]

در این زمین ... [illegible]
کلام ... [illegible]

[illegible]

مکن ... [illegible]
... مصطفی ... [illegible]

مکن ... [illegible]
چه حال ... ازان گروه لعین [illegible]

پس از ... [illegible]

چنان ... [illegible]

[illegible]

پس ... [illegible]

[illegible]

صدا کشید بر که بکوه با ناله بلند غرض که بخت نمودم باه نصرحس حنجر مسید بس کماکان امام عبد عماکنان که در آن دشت جمع غیر بود

چنانکه زلزله در ساکنان قدس فکند بعزم رزم ما بود تا رحس ز تیغ ظلم همان زند کشته بود شهید به این جرم زمین ...

[illegible]

باهزب

باعلزین حرم دو دیار و رد وارید
جهعبدارکه عمت است در دو سریر رو

جو خبر گشت در نخا ابوالفضل طلب
بود عریس عجو تو لشا جو تیغش زنب

بر خیز سفیع غلام حشا شتر
شکست کسیع امه ماند دل رو معطر

بلیغ عزیز برو رسانید جو بتینها نشان
دران حریره نرمی کند او افتاد

حقا کرد با آن تیر کر او الحادث
سم علام رسول شرع دین وارث

درمیع حریره کرد نار کنند او ناجا
بکن بری جو من اعا ثم اد نهاد

بود همه لیس [illegible] رشد روان از نبش
کد تا ار ره رسانید [illegible] تو لیش

کدای تو در حسب [illegible] بست [illegible] ما
تو دمقام بکر سپرد و در مو ادما

بدر تو وحش کن [illegible] از ونم
کی تادم [illegible]

که هستاداده [illegible] کف بد
کی جه استاند [illegible] دین

در [illegible] بر نقد جو اجازت [illegible]
بین زمان با امداد [illegible]

سیدلف حیره [illegible] او الحادث
جه نتها سنده اند [illegible]

روایت است که امل جوهر [illegible]
که حفظ تا کنند از دست ظلم [illegible]

رسید بر [illegible] مام حسنه الود
ز سرم سر خدا سر [illegible] کرده [illegible]

روایت است که شنید آن پیام جو [illegible]
رضای جست [illegible] بلا دیگر

بیا تو [illegible] که [illegible]
بیا بزاده [illegible] باره کی

[illegible] زاده [illegible]
کنند [illegible] ماتم [illegible]

نوره الله حسین [illegible] شهید [illegible]
[illegible] صد جا [illegible]

[illegible] حفظ [illegible] ادب
[illegible] امام [illegible] ادب

دران شنید جو [illegible] نا انجام
کد تا کند [illegible] قیام

[illegible] مام [illegible] امام [illegible]

خسوف کرد [illegible] روز [illegible]
مکرست [illegible] بلا کرد

باهل [illegible] خواند [illegible]
[illegible] که تو کرد

مکر [illegible] سر رود
[illegible]

[illegible] بود
که [illegible] رود

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوشیروان ... سرکشند ... عزم کرد شاه دین

جون ... تعزیه ... ع

ز دستان کرده سزاوار ...

در دیگر دو کرده ...

جون ... سفر ...

بر ماند ... یاور ...

بکبرجه دید ... سفر ... شهید

... بار ... امید

[illegible]

جون ... نمود ... بنیاد را

او ... سلسله ابتدا نمود

جون نوبت شد تمام جسم بهران

یکباره برد خود دعوی مصطفی نمود

بار دگر نمود نصیبش بلولیا

تا آنکه نوبت علی مرتضی نمود

بر جبه گران جگر ... دربید

خصمش حواله سر خدا نمود

... بر دل ... جشم

ادکین شکسته پهلوی ... نمود

پس زهر ... ریزه ... جاد کند

سوزانده بر دل حسن مجتبی نمود

[illegible]

... بکور کرد ... نمود

... خود ... بایام ...

بکودی ... کرد ... خواست ختم

سلطان دین ... خدا نمود

بس جرعه که ماند ز جام رضا بجا

بگرفت ... تقی ... نمود

بس ... بهادی دین شد ...

کرد ... سوی دار البقا ... نمود

بار دگر بجام حسن کرد جام بد

... عسکری ... مجتبی نمود

بود جد کرد از ازل ایجاد کرد
بنیاد خود را بنیاد کربلا

هرکه رو چون چرخ نگردید در جهان
بکند تا ابنیا در [illegible] کربلا

جنت [illegible] شاد کربلا

هرکه بدید چشم [illegible] جهان [illegible]
و ماه عالم بدید بد ماد کربلا

باجی نکرد [illegible] مزد اجد کرد
باشاد دنیا [illegible] شداد کربلا

[illegible]

در وطن روز [illegible] کیست [illegible]
[illegible] زجه [illegible]

جز صبت [illegible] در جهان
جزا [illegible] در جهان [illegible] است

این سایه [illegible] که از زنان [illegible]
بکر [illegible] که در عالم نجم است

ابن [illegible] که نامونه فرود
بکرنه بلکه خواسته نامرض اعظمات

جن شاه [illegible] که [illegible]
کرده [illegible] خلق جهان [illegible]

[illegible] فضیح [illegible]
باقبله [illegible]

[illegible] کربلا

شد و حسین که [illegible]

[illegible] میدان کربلا

از بادی [illegible] بیابان کربلا
شد [illegible] سلطان کربلا

[illegible] المصطفا است
[illegible] کربلا [illegible]

[illegible] کرد
یکباره [illegible] برد [illegible]

[illegible] بهر [illegible]
[illegible] علیل

[illegible] عهد [illegible]

[illegible] کربلا

[illegible]

لخلخه بین هلامی دست دگر تیر
آن دامنی که بود براد کاهواره کن

دو دل ز ستاره برادر تیش بسر
ز دوداه بین شرار استاره کن

فوار جاجون نعش نجکد بر جرخ
ای عاطفه روان ز هر صدواره کن

بانافه شکسته بیک گوشوار عرش
م یکشط بنافه کوش باره کن

این باره شد ز کینه آن ارجمند شکست
افغان بکوش باره دو گوشواره کن

[illegible]

شد تیکه تیکه نعلش دو چه ماه
از آتش علاوه تان بنگر تیر

انان که بود با جان ... بسامد
کشندا رجفای ... بکس حیدر

بر خود ... هفتاد ... شد
جدا ... شام ... شد

در حربگاه کرد جران کامدن کدار
... شد قیامت شد آشکار

افتاد جسم ... هرجم ...
... بادر ... عنبر سوار

هر ... خونی کشته
... هر طرف ... قرار

[illegible]

این افغان ... که هست
... پر ... نسبت
این ... شده ... نسبت
صد باره ... نسبت

این عزم خون کرد ز لذا فکرده ماتمش
در ساکت طارم اخضر جبین شست

این بحل فتاده بدام الکه هست
رنگین ز خون خویشتن بر جسد ما

بیکس غریب که کفنی بوده است
در حال خون بادیه بستر جبین شست

این کلعت مراد که ز خون خویشتن
کردیده هم جدا لذا احمر جبین شست

[illegible]

اعیاد سر ز درد کاحال ما بین
فرزند یار عزیز عمرو زهجو درا ما بیاید

آن بیکر ز کرد و خون کاهواره بود
در حال خون بادیه کربلا مبین

عریان سر زاد عیاد و در خاز زرد بین

علقا عدا خون بیابان کربلا
جسم منور خلف مرتضی به بین

در کربلا براه عاشا تما شا بیا بین

بر حال بین که منت بعزیز ندوزد

[illegible]

[illegible]

خاموش باش در راز مغفر داخراس
دروا زهرار رخنه بر بستان مکن

خاموش خنکاه ... سد نه ملک
وز دود آه تیره دگر آسمان مکن

خاموش باش که ... رشته نکف
درم این زیاده سر پیچان مکن

خاموش باش ...
الخوب این زیاده بکون ... مکن

خاموش خوکه آتش ...
کان عزیز ... مکن

[illegible]

شد دار کون با ... دون
زب دار کون ... کرده

اے زاده خطاب عذاب نیاد باد
بیکر جها بناسی ... کرده

خواهم بوم در ...
کامد به خنجر ... زبان حلق ...

انم روان ...

[illegible]

وز بدکان عبدکت ...
شد ... دریا نشت او دامن دو دریا

[illegible]

بی‌سنا بدیع الدین شهید
میرزا عرباران در آفتاب تابان
کدند کو بشارت تیغ اعتبار دین
ایم بودند حرز یعقوب
زدن مصطفی مرد زنان منور
برین دنیا بود الحمد عیدی
دانا ما هم یوم کا مورده
بیهر فنادی اخر دوا من بیابان
زدنت کو مرهم زلود بر بیدار
از نوادر بیره کین ندای بدیا مان
خلقت کلو بسر کرده بر بهر معبود
کو و بند بر ایا ابن زود بابا بدینه آن
امات بر عزیز نا شعب نبیم
بزرادی بیکسد ز بیکی کوی ای بدبر جان
مادر ز در نیب حیدر خرم ارزو بند
در کردم تا ز بیند دور ز توجیه اسرار
بارانی برادرم کو شهزاده اکبر کو
سر ادیب سم کو ان شهسوار میدان
شاه دین کو عباس ابن علی کجا
جان ز ایا قربان دست برید ز جا
اصغر شده نخا سر به جا کو خون شیر
خورده تلوین ادرسر در خون فتاده

حیف توده و صیت امام اهل جود کرای عباد ز بورید ام جعفر
سوز دینه جو صادق آنه مسعود بکن تو و قصد تهرین امد بید
مرثیه عن لسان ابن عین[illegible]
هر کز فغان ندانی ساکن دکر چو ب
تو ز موجو خون ما این اعضو ممکن دان
کو سم تحقیلت کو باد رنیلت
بین عابد علیلت سرکشته چون یتیمان
بابا سکینه زاست ابن دشت کربلا
با یوسم بهارست بر کلات شهیدان

زعیفا ابن بال نهر بوم خاده
کو تاکسد بیچه بها ز شر جانم
کند بوم کو بنابند ساز
نام من عبید با حروف ملا
کند بوم کو بیا بابی ز درد دنیا
ز بهمانم من در منابت منا
رسالت حیدر ز آل حیدر جعفر
کو کفت حضرت صادق امام ربیع جعفر
کو بدر برد بسا این بابی بودم
تمام اورده صادق هو بودم
ز غلام کفت و حیدر تحمیر
پیام این بحر اجاکین زبان عزیز
بیان ز ابدا بود نال البحر ار
بودم عزیز ز جکر کو بسر
کوای بدین تغافل تیم عیب فیروزی
دم خوب است کو تو بهرا ز بهر دردی
چراز من جدا ز خود بنا بود
دلنمون ما ن اکین دا غم بر سوز
بیان شدکان ابوم خود انه بود
جوانکفت کو ایام اتشاه عید
سکر بینو و علی ستم سجاد
سوم از بیر و بیا بیکسد فریاد
که صبا، دلو بدید ام با
بجوز حادثه خبت کبینه ادنیا

بر بیش شیخ بکفت نامه نشسته بر تخت
که میکر بیت درانم بنشت آن بر تخت
طلب نعد مر ابنه شبی منصور
بدواند کنم داخل شدم بر الحوز در
رحاد نا بنی تا دهر ابو ::
رسیده است زیا بنکه کفت ابو
مرثیه زبان الصادق
بزرکو حدا یا بعز یا ز رخا
نفیا بعنا بکه کفت خارکنا
سوی ما بشتاب سیا با شجاد
مانده است بها بنعال عاد

حطار کرد لیم کدای اولاد
هیجا سلطان بوت شرح ابن مکتوب
کو بصرا ابن بمطلعنا کا تا نداست
ادیب ابن حم عنه دار حیا شار
تا ما بدنه ند بید وعیاره حیدر جعفر
کجا جعفر ابار فر بود کمی دیکر
بیهم ما ز یا حاما ند انه شیخ
سر بار کردید بیا اه نالد با تبغ
کمکفت بیر سو بری از زینب ای اولاد
تا به ابن سلطان تا ز مما مکر
اکر کرده بیمار بکی یعقوب فیض
بیکر کردد ابر ز این غم امید
بیهم تا مدبر ابکد بوسف فر
بحرد است و صیت امام بدیر جمع
بربینه قصر مر یعنی شما[illegible]
از ان شاه جو دو مصد بر تبلیغ
بحوانه کا محراب بحضر حلیل
بکفت ابن المنثور هفته جیل
مرز کواره حدا با بر سادات بیو
انجلیل خوش بحق مشرف تحقیق
امام حق ستمی[illegible]
کو کرن صبح بدر کاه شاد ابد
کو مرز باد سخی ز بادی

طلعلمها شماره هر زینب
ندب مید مر کرد بنا ب
چرا کو موت شیخم خیب جبنبه کو باد
سحد کوش کجا طوس از زدی تجاد
کیشد باد هم کوش تاوای شما
کو بنوم دم ا حر مکر سلای شما
کو دا دم دردکو بنه شما امون
سودم امر کیه نقل عباس جنج شهید
بزد و بید زدن بالش نهایه النفوس
تام شیع بر ارد ند ز[illegible]
سید کو بو ساده سامانه ماوس ::
کو حوز دانه ستم ز صعبیه حیات صغی

گردید استلطاف ... / مشعوقا جدم عزادارم دریغ

کرده‌ای چاک ماتی بزن / دست بر سر شو عزادارم دریغ

ذو بزد زید رنج ...

افغان ز درد ماتم زینب بودکواد / وز در عنفوان ... آن سید کباد

زینب العبا ... بکه پر درید / افغان که ... عدو ... برود ...

مشکله که خنده بود کرده بالا آرزو / از ... خنده گشت چشم سار

جد شرح رسیدم بخاطر غناک / موزم عرض که باشد جهت ...

تو مبروی دلا ز بیع تو نیز است / دریغ دم ... تو به تو نیز است

که میروی تو بیع ... کرده ... / ... شهادت ...

... ماتم اولاد ... / ... بعد بوده ...

خدایا بحق جای ... / ... حسین و حسن ... دود

که هست عالم صادق ... / که عفو ... نشان ...

خصوص که ... / ... چند ...

... الی الفرح ... / ... بگاه ...

کرای خانه ...

سنه ...

۱۸ رمضان ... دفعه اول

دفعه ...

... کرای نویلر

بتاریخ ... کرای نو...

دفعه ... صد

دفعه ... صد

بتاریخ ... ۱۳ ... خارج خانه

از قرار صورت ذیل ...